

المخطوطة  
كتاب اناجيل اربعة باعربية ولفارسية  
١٨

اربع اناجيل باعربية المخطوطة  
بالتاريخية المخطوطة

~~المخطوطة  
بالتاريخية  
بالتاريخية~~



٢٥

وصفها الاصل الاربع العسود المرمم المخطوطة بالونبة والدرية  
السفاحان السطحا السطحا الفارسي محمود حكا دوس كوشه  
اكتشفه بوه على السلس المراس المراس  
وهر العصر دروس مصطفى العسود  
اكتشفه في كبره بان عوليه

T. C.  
ISTANBUL  
Fatih Kütüphanesi  
SAYI



KISMI : FATİH  
No : 20 / 25

*[Handwritten signature]*



K. 115

فرق  
1-104 اناجيل متى  
104-167 اناجيل مرقس  
167-214 اناجيل لوقا  
214-240 اناجيل يوحنا

K. 115

Solcuhanlyeti...  
Kitap : Fatih  
Yeni...  
Gizli No. 25



فحلوله بابل ومن  
 بعد حلوله بابل یوحنا  
 ولد شالثايل شالثايل  
 ولد زوربايل زوربايل  
 ولد ابوذ ابوذ  
 ولد تواقيم تواقيم  
 ولد عازور عازور  
 ولد زاذوق زاذوق  
 ولد اخين اخين  
 ولد الیوذ الیوذ  
 ولد الیعازار الیعازار  
 ولد ماثان ماثان  
 ولد یعقوب یعقوب  
 ولد یوسف زوج  
 مريم الذي منها ولد  
 یسوع الذي يدعى المسح  
 ای عیسی  
 الان جمع القبائل

در غارت بابل وزیس  
 غارت بابل یوحنا  
 شالثايل را زاید شالثايل  
 زوربايل را زاید زوربايل  
 ابوذ را زاید ابوذ  
 تواقیم را زاید تواقیم  
 عازور را زاید عازور  
 زاذوق را زاید زاذوق  
 اخیر را زاید اخیر  
 الیوذ را زاید الیوذ  
 الیعازار را زاید الیعازار  
 ماثان را زاید ماثان  
 یعقوب را زاید یعقوب  
 یوسف را زاید شوهر  
 مريم که از وی یسوع زاده  
 شد که نامش مسیح خوانده  
 شود یعنی عیسی  
 اکنون همه دودمانها

من ابرهیم الی داوود  
 اربعه عشر قبیله  
 ومن داوود الی غارۃ بابل  
 اربعه عشر قبیله هن  
 غارت بابل الی المسح  
 اربعه عشر قبیله ولاد  
 یسوع المسح هکذا  
 کانت عند خطبت  
 مريم امه یوسف  
 من قبل ایبتا شران  
 وجدت حامله  
 من روح القدس یوسف  
 ویوسف بعها کان  
 عدلاً وطیراً حیاراً  
 یفضیها وضمیر قلبه  
 از یطلقها سداً فلما  
 ضمیر قلبه مثل هذه  
 ترا یا ملاک الرب یوسف

از ابرهیم تا داوود چهارده  
 دودمانست و ز داوود  
 تا غارت بابل چهارده  
 دودمانست و ز غارت  
 بابل تا مسیح چهارده  
 دودمانست زادن  
 یسوع مسیح ایچنان بود  
 چو مريم هم مادرش یوسف  
 حالانام زد شد زودتر  
 از آنکه بهم دیگر رسند  
 مريم از روح القدس ایستاد  
 یافته شد و یوسف شوهرش  
 عادل بود و بی خواست  
 که او را رسوا کند و اندیشید  
 که پنهانی او را طلا دهد  
 چو ز اینها در دل خود اندیشید  
 در بوشاش فریشته خداوند  
 یوسف خوابه شد

والحلم قايك يا يوسف  
 بزداوود لا تخف من  
 قبض من يبرو جتك  
 لان الملوود فيها هو من  
 روح القدس الان  
 ستد ابنا وتدعي اسمهُ  
 يشوع وهو الذي  
 تخفي شعبهُ من خطاياهم  
 وهذه جميعها التي صارت  
 ليتم طاقا الرب على لسان  
 النبي القايل ها العذرة  
 تحمل وتلد ابنا ويدعون  
 اسمهُ عمانوئيل  
 الذي  
 ترجمته الهنا معنا  
 فلما استيقض يوسف  
 من هجنته فعل  
 كما امر ملاك الرب

في كويد اي يوسف  
 سرد اوود از سترز  
 مژر ز تو مژر ز بيا اند  
 در او ز ابيده شد از جان  
 پاكست انور پسرى  
 بز ايد و نامش يشوع بخواند  
 واوست كه قوم خود را  
 ز گناهها ايشان از زنده كند  
 و ز بهه كه شد بهر از شد  
 كه اخ ز خداوند بز فزان بهر  
 گفته شد تمام شود كه گفت  
 انك دختر دو شين  
 بار دار شود و پسرى بز ايد  
 و نامش عمانوئيل بخواند  
 كه تفسيرش خداه ما با ما  
 و جوز يوسف ز خواب  
 خود بيدار شد ايخنانك  
 فرشته خدازد و فرمود كرد

انا ايضا فاسجد له  
 امامه فلما سمع من الملاك  
 انطلق واذا بالوكب  
 الذي راوه في الشرف  
 يسيرا امامهم حتى اتوا  
 المكان الذي فيه المي  
 قوف فلما ابصر  
 الخوم فرحوا فرحا كبيرا  
 ودخلوا الى البيت  
 فوجدوا المي مع مريم امه  
 وحووله ساخر وفتي  
 دخايرهم وقدموله  
 قرايب ذهبا ومرا  
 ولبانا وراياهم في  
 المنام الى جوز الى عند  
 هيرودس وفي طريق  
 اخر انطلقوا الى بلادهم  
 قتل او اربيت لحم

و بهر او سجود كنم جوز ايشان  
 ان ملك شنيدند اينك از استاره  
 كدر مشرق دیده بودند برابر  
 ايشان مي رفت تا انكه بهر سر  
 لجايله كه كوزك در سر بود رسيد  
 و پاد و جوز استاره را ديدند  
 بغايت سياختم شدند و در  
 خانه اندر آمدند و كوزك را  
 با مژم طدر شر را ديدند  
 و بروك در آمدند و براي او سجود  
 كردند و ز خيره ها خود را  
 كشادند و بز و تحفتها  
 پيشكش كردند زر و مر  
 و كنند و در بوشاش  
 بديشان نمودن شد كه پيش  
 هيرودس باز نكرند و در  
 ديگر راهي سوكر و ايشان خود را كشتند  
 كه مسيح نهم برودند

فعنده راجع ترايا ملاك  
الرب ليوسف في  
الحلم وقال له قفوزي  
الصي وامي واهرب  
الى مصر وقف هناك  
حتى انا اقل لك  
لا زهرودس من مع براك  
انه يهلك الصي عند  
ذلك فاذا الصي وامي  
في الليلا وهرت الى مصر  
ولت هناك حتى موت  
هيرودس ليتم الشي  
الذي قيل من الرب  
في النبي القايل  
من مصر دعوت اني  
فاما الصر هيرودس انه قد  
هزى به من الجحش حتى غضبا  
وارسل فقتل مع صيبارين

چوز رفتند فرشته خدا در پوشاش  
بيوسف نموده شد و بزد  
گفت برخير و كوزك  
ومادر شررا بر و مصر بگريد  
ودراخبا باش تا انكه كه من بتو  
بگويم زيرا كه هيرودس در  
اهلك كوزك است بدانك  
اورا تباه كند انكه يوسف  
برخيزد و كوزك و مادر شررا  
ستد و مصر كز تخت در شب  
ودراخبا بود تا انكه كه هيرودس  
مرد كه تمام شود چيزي كه  
ز خداوند گفته شد در سحر  
كه گفت پسر من مصر  
خواندم چوز هيرودس  
ديده كه ز جحشيان فرشته شد  
سخت تنديد و فرستادو  
مگناز كوزك از بيت لحم را

کشت از سپرد و ساله وزیر تر ق...

و جميع نحوها من اين  
سنتير و مادون  
مثل قدر الوقت الذي  
انفجر من الجحش ليتم  
ما قيل على اسرار صيا النبي  
القايل صوتا سمع في  
الرامه بكاء و توجع  
كثير راجيل تكي على  
تينها و تابا بقول العز القديس  
**رجوع المسح من مصر**  
فعنده مات هيرودس  
الملك ترايا ملاك الرب  
ليوسف في مصر و قال  
له قم و رد الى صي و امي  
و روح الى ارض اسرائيل  
لان قد ماتوا اوليك الذين  
كانوا يرضون نفس الصي  
يوسف قام فودع الصي و امي

کشت از سپرد و ساله وزیر تر ق...  
بر قدر از روزگار که ز جحش بسیار  
پرسیده بود انکه تمام شد  
چیزی که در رمیا پسخر گفته  
شد که گفت در رامه اواز  
شنوده شد بسیار گریستی  
وزاری راجیل بر روزندار  
خود میگريد و غمگساری  
پذیرد بهر انک نیستند  
**باز آمد مسیح از مصر**  
چوز هيرودس ملك مرد  
فرشته خداوند بيوسف  
نموده شد در مصر و بزد و گفت  
برخيز كوزك و مادر شررا  
بر و زمين اسرائيل برو  
زيرا انا كه جاز كوزك را هلك  
في كردند مردند يوسف  
برخيزد و كوزك و مادر شررا

208

208

در میان بانگ می زند و می  
 گوید ره خداوند را هموار  
 کند و گز که همارا اورا اسار  
 بنارید اما لحمی و شیدخ  
 او شمشیر آید و کمر بند  
 میاز او دوا بند  
 و خوردن او جرادها بود  
 و انکیز بیایانی انده پشراو  
 اورشلم بر محمد و همه  
 یهودا و هر ولایت که پیراویز  
 ارنست و در رودخانه  
 ارنست او شسته می شدند  
 بدانند بکنها همارا ایسان اعتراف  
 می آورند انده چو زدید له  
 بسیار از معتزلان یعنی جزا  
 شدگان و ز زندیقان یعنی  
 نا امیدوران می آیند که  
 شسته شوند بدیشان گفت

صوتاً صارحاً فی الخراب  
 اصلحوا طوبی الرب  
 و سهل و سبله اما یوحنا  
 فکان لبوسه و بر الابل  
 و شداد وسطه زنا  
 مزجله و ما کوله  
 الجراد و عسل البر  
 و کان یخرج الیه  
 اورشلم و جمیع یهودا  
 و کل الولايات التي  
 حوالی الاردن  
 و کان یعتمدون بمیدخ نهر  
 الاردن مع انهم  
 کانو یعترفون بخطایهم  
 فلما رأى كثيرون من  
 المعتزلين و الزنادقة  
 یا توب لیعتمدون  
 منه قال لهم

بر دو در زمین اسرائیل با نام  
 چو شنید که ارکلا و سر  
 بجاره هیرودس پسر شرامل  
 شد ترسید که در انجا برود  
 و در یوشا تر دید که برود در  
 ولایت جلیل و آمد و مقام  
 گرفت در شهری که نامش  
 ناصره خوانده می شود تا  
 تمام شود انخ در سفر گفته شد  
 که نامش خوانده شود  
**که مسیح بدست لحمی شسته شد**  
 و در آن روز کار آمد یوحنا  
 شونده که اورا لحمی گویند  
 در ویرانی یهودا بانگ می زد  
 و می گفت توبه کنید زیرا  
 که ملوک آسمان نزدیک شد زیرا  
 اینست انکه در اشعیا پیغمبر  
 گفته شد اواز است که

وجا الى ارض اسرائيل  
 فلما سمع ان ارکلا و سر  
 موضع هیرودس ایسه  
 فرغ ان یض الى هناك  
 و ترايا لله في النوم ان روح  
 الى بلد الجلیل امروود  
 جا سکر فی مدینه  
 تدعى الناصره  
 لیتما قبل فی النبی  
 القايل انه يدعى ناصريا  
**اعتماد المسیح فی نهر الاردن**  
 و فی تلك الايام جا یوحنا  
 المعزاز بنازی فی خراب  
 یهودا و یقول توبو  
 فقد افرست  
 ملوک السما  
 لان هذا هو الذک  
 قیل فی اشعیا النبی

ص ۶۰

ص ۶۰

ص ۶۰

يا اولاد الافاعي من  
 الذي اندر كمر لتهربون  
 من السخط الاتي  
 اصنعوا لان ثمارا  
 تليق بالتوبه ولا تضنون  
 وتقولون في انفسكم  
 ان لنا ابراهيم ائب  
 لان اقل لك ان الله قادر  
 ان يقيم من هذه الحجاره  
 اولادا ابراهيم ها  
 الفاس وضع على ارضات  
 الاحجار ككل حجره  
 توتي ثمارا صلاه تقطع  
 وتلقى في النار انا اعلمكم  
 بالماء للتوبه والذي ياتي  
 من بعدى هو اقدم مني  
 الذي ليس تسخر من اجله  
 هو الذي بعدكم بروح القدس

اي فرزند از نظر از افاعي كيست  
 انك شمارا الكاه كرد كه زخم  
 اينده بگرينيد الكون صيوع  
 بسازيد كه بتوبت براريد  
 ومپنداريد و در دل خود  
 بگويد كه ابراهيم پدر ما داريم  
 الكون يا شامى كويم كه خدا  
 تواناست كه از نرسنگها براى ابراهيم  
 فرزند از انك برد الكون اينك  
 تبرير يرخ در ختها نهاد شد  
 هر در حتى كه نيك صيوع نكند  
 بر يد شود و در انتر اولسته  
 شود مزد را ب براى توبت  
 شمارا مى شويم وانك از سر  
 من ميايد او من قد عمرت  
 انك نيسم از انكه كفش او بردارم  
 او بجاز باك شمارا شويد و باشر  
 اوست كه هيد در دست دارد

وبالنار وهو الذي بيده  
 المحيى وبصفي بياديه  
 وجمع الخبثه الى اهرابيه  
 وتحرق النار بالنار التي  
 لا تطفى عند ذلك انا  
 يسوع من الجليل الكالار  
 عند يوحنا ليعتد منه  
 اما بوضنا جعل يمنع ويقول  
 انا هو المحيى من اعتمدتكم  
 وانتم لم تحيدوا حيث  
 اجابه يسوع وقال  
 دع هذا هلكى علىنا  
 ان نكل جميع العدايه  
 عند ذلك تركه فلما اعتمد  
 يسوع حاله صعد من الماء  
 افتحى له السما وراى روح  
 الهه طاله عليه مثل الحمامه  
 واذا بصوت من السما يقول

وخرمنا خود را پاك مى كند  
 كنم در اينهاها خود را هم اراد  
 وكاه را بسوزانيد در انتر كه نجسيد  
 الله عيسى تا از دن امديش  
 يحيى كه ازو شسته شود  
 اما يحيى او را منع مى كرد و مى گفت  
 منم از اينهاها كه از تو شسته  
 شوم و تو بيشتر من امدي  
 اما عيسى بدو پاسخ داد و گفت  
 الكون بگذار اينچنين بما براريد  
 كه همه راىي بكمال برسائيم  
 انكه يحيى عيسى را بلكداشت  
 چو عيسى شسته شد  
 حاليا كه از اب بدر آمد اسماع  
 بر او كشاده شدند وديد  
 جان خدا را فرو مى ايد همچو  
 كوتر و براوشم كرد و اينك  
 او از اسمان مى كويد اينست

Luc. 11. c. 1

καὶ ὁ κύριος ἔειπεν ἡμεῖς  
 ἔχοντες τὸν οὐρανὸν  
 καὶ τὴν γῆν

هنا هو ابي الحبيب  
 الذي ارتضيت  
**امتحان الشيطان للمسيح**  
 عند ذلك بشوع اطلق  
 روح القدس الى القدر  
 لميحنة المغتاب  
 فصام اربعين يوما  
 واربعين ليلة وفي الاخر  
 جاع فقدم اليه الجرب  
 وقال له ان كنت ابن الله  
 حقا قل هذه الحجاره  
 لتصير خبزا اما فاجابه  
 وقال له قد كتب  
 ان لست جوع الاسار  
 للخبز فقط الابكل  
 كلام الله الخارج من فيه  
 عند ذلك وده المغتاب  
 الى مدينة القدس واقامه

Luc. 4: 1-13  
 no d'g...  
 a r... d'...

پسر مزدوست داشته امز  
 که بدو پسندیدم  
**که دیو مسیح را از پایش کرد**  
 آنکه عیسی بخاز پال سوی  
 بیابان تیره شد که ز دیو  
 از مود سوخ و جهل روز  
 و جهل شب روزه داشت  
 و در پایاز گرسنه شد  
 آنکه از صایده نزد عیسی شد  
 و بدو گفت اگر راستی پسر  
 خدا هستی بدیز سنگها  
 بفرما که نان شوند آنکه  
 عیسی پاسخ داد و بدو گفت  
 نویسته شده که بنان تنها نیست  
 زندگانی آدمی لایه سخنی  
 که زدها خدا بدراید  
 آنکه ابلیس او را در بیت المقدس  
 برد و برکنده هیکل را او را

على شرافة الهك  
 وقال له ان كنت ابن الله  
 فالق نفسك الى تحت  
 فانه مكتوب انه يوصي  
 ملايكته عليك لعلونك  
 على يداهم لئلا تعثر  
 بالحجر رجلك  
 اجابه بشوع وقال له  
 انه ايضا مكتوب لا  
 تجرب الرب الهك  
 وعاد المغتاب ايضا  
 فوداه الى اسر جبل شامخ  
 جدا وراه جميع ممالك  
 العالم ومجدهم وقال له  
 انامعطيها هذا كله ان  
 خررت في ساجد فلجابه  
 عيسى وقال له اي شيطان  
 لا قد كتب للرب الهك تسجد

اورا ایستایند و بدو گفت  
 اگر تو پسر خدا هستی  
 خویش ترا از اینجا برینداز  
 زیرا که نویسته شده که فرشتگان  
 خود را بر تو سیارند که بر دستهای  
 ایشان تکیه دارند که پای تو  
 در سنگ سگیزده نشود  
 عیسی بدو گفت نویسته شد  
 نیز که خداوند خدای تو او را  
 از فایز مکن دیگر بار ابلیس  
 او را برد بر سر کوهی بس بلند  
 و همه مملکتها جهان بدو  
 بنمود و همه زیبایی ایشان را  
 و عیسی گفت انما همه بتو  
 بدهم اگر بیفتی و بر آسمان سجده کنی  
 آنکه عیسی بدو گفت مرترا  
 ای ابلیس نویسته شد که برای  
 خداوند خدای تو سجده کنی

Luc. 4: 1-13

Luc. 4: 1-13



وله وحده تخدم  
 عندها تركه المختاب  
 ومضى واذا بملايكة  
 دنت منه لتخدمه  
**استصحابه الاربعة من القلابيد**  
 فلما سمع يشوع ان يوحنا  
 قد قبض نحو الالجيل  
 وترك الناصره وجافسكن  
 كفرناحوم على جانب  
 البحر في حدود زبولون  
 ونفتالى ليتم ما قيل  
 في اشعيا النبي القابل  
 ارض زبولون ارض نفتالى عبر  
 الالدر جليل اشعيا الشعب  
 الجالس في الظلمه عاين  
 نورا عظيما  
 والذين هم  
 هم جالس في بلد ظلال الموت

ومرورا تنها بندك بك  
 انك الميسر عيسى راها كرد وقت  
 وفرستى كاشيد و نزد يك شدند  
 كه او را بندك كنند  
**كسح چهار از شالرد از كزيد**  
 جوز عيسى بنيد كه بحى  
 سپارده شد سوى جليل  
 رفت و ناصره راها كرد و آمد  
 در كفرناحوم مقام گرفت  
 در كنار دريا در زبولون  
 زبولون و نفتالى كه تمام شود  
 اخ در اشعيا بغير گفته شد  
 كه گفت زمين زبولون  
 زمين نفتالى گذشته ارض  
 بزكوارى حلق كه در تيارك  
 نشست است بر بزرگ  
 روشنائى ديدند و انان  
 كه در سايا كه نشسته اند

عابو نوراً ظهر لهم  
 ومضى ذلك الوقت  
 بد ايشوع بنيدك ويقول  
 تو بو فقد اقررت  
 ملكوت السما و بينما هو  
 يمشى على ساحل بحر الجليل  
 ابصر اخوين سمعون  
 الملقب بالصفا و اندراوس  
 اخيه يلقبان شباههما  
 في البحر لانهما كانا صيادا  
 قال لهما اتينكما تعالا  
 وراى احدكما  
 بصيدان الناس  
 اسمهم سائوكا  
 شباههما على المكان  
 وتبعاه فعندما  
 عبر من هنالك ابصر اخوين  
 اخوين يعقوب بن زبدي

بر نورى عظيم بر ايشار  
 پيدا شد از انكه آغاز كرد  
 عيسى كه منادى بنزد و بگويد  
 توبه كنيد كه ملكوت اسما  
 نزد يك شد و جوز بر كنار  
 دريا و جليل كشتى مى زد  
 دو برادر ديد سمعون كه  
 سند خوانده شد و برادرش  
 اندراوس را كه دامهاى خود  
 در دريا مى انداختند زيرا  
 كه ماهى كير از بودند بدنيا  
 گفت شما هر دو بدنيا  
 من بيايد من شمارا ادعى  
 كير از بسا زمين ساز هر دو  
 دامها خود در جا گذاشتند  
 و در تيارك او آمدند جوز انجا  
 گذشت دو برادر ديدند  
 يعقوب بن زبدي

۳۳۷

scilicet aqua apia  
bu & uerit celis  
m. 7. lu. 5.

scilicet patre  
facta uot fieri  
m. 7. lu. 5.

ويوحنا اخيه  
في السفينه مع زنديك  
ايها يصالحان تشباكما  
فرعاهما يسوع  
فركا السفينه وايها  
وتبعاه ويشوع  
درهه جليل في كريد  
وكان يعلم  
في محافلهم وينادي  
ببشانه المملوك  
ويشفي كل مرض ووجع  
في العالم وشاع خبره  
في جميع ارض سوريه  
ورد على الامراض الشديده  
في كره بالوجاع المختلفه  
والذي هو في ضيقه من  
العذاب والشياطين  
والمديون والمخلعين

ويوحنا برادر شرا در كشتي  
بازيدى بدرايشان دامها  
خود راست محي كردند  
عيسى از دو برادر را خواند  
ايشان كشتي را و پدر خود را  
بزرها كردند و بدنيا لش  
رفتند و عيسى درهه جليل  
في كريد و در الجمها ايشان  
تعليم في داد و نزهه ملكوت  
منازي في زده و هر في  
و در دي كه در خلق بود  
خوشتر في كرد و خبرش  
در تمامت سوريه افراشته  
شد و هر كه رنجش سخت  
در خوارند بدردها و كونا كوز  
وانا كه در عذاب دردمندها  
تنكي في كشيديند و قرض دار  
وست اندامها كه شيلان بودند

فتشفاهم و تبعه جموعا  
كثيره من الجليل ومن  
العسره من ومن  
اورشليم ومن  
يهود ومن عبر الاردن  
**تعليمه للتلاميذ وغيرهم**  
فما يبشوع ابصر الجموع  
صعد الى الجبل وعنده  
جلس تقدموا اليه تلاميذه  
وقع فساء  
يعلمهم ويقول  
طوبى للمساكين بالروح  
فان ملكوت السما لهم  
طوبى للمحزونين  
يتعزون  
للمتواضعين  
فان  
يرثون الارض طوبى

ايشان را خوشتر كرد و زير او  
كروهها خلق بسر بسيار  
رفتند از جليل و زده شهر  
وز اورشليم و ز يهودا  
وز از سوي اردن  
**كه شاگردان خود را و ديگران را ايندي داد**  
عيسى چون لر و هم را را دید  
بركوب بالا رفت چون  
نشست شاگردان او بيشتر او  
نزديك شدند دهان خود  
كشاد و بديشان تعليم في  
داد و في گفت خنك  
اناز كه بچار درویشان هستند  
كه طلوت اسما از ايشانست  
خنك اند و هيكنان كه ايشان  
دلداري بيايند خنك متواضعان  
كه فروتنی دارند كه ايشان زهرا  
ميراث كيرند خنك

١٦

temp...

لذو جاعو وعطشو  
 من اجل العدل فاهم  
 هم شبعون طوبا  
 للراحمين وان عليهم  
 محل الرحمه طوبالظاهر  
 القلوب فاهم بعانوت  
 الله طوبالاصحاح  
 ين الناس فاهم يدعو  
 ابنا الله طوباللطوف  
 من اجل الحق فان ملكوت  
 السماهم طوباكم اذا  
 جسدوكم وعيروكم  
 وقصدوكم وقال عنكم  
 كل قول قبيح من اجل  
 لذبا حينئذ  
 افرحو وسرتو  
 لان اجسدكم  
 متوفرا في السما

اناز که برای راستی گوسنه  
 شدند و تشنه زیرا ایشانند  
 که سیر شوند خنک اناز  
 که پیامورزند زیرا امورزید  
 شوند خنک اناز که دلشان  
 پاک باشد زیرا خدا را ببینند  
 خنک اناز که در میان خلق آشی  
 کنند که فرزندان خدا خوانده  
 شوند خنک اناز که برای  
 راستی اواره شدند له  
 ملکوت اسم از ایشانست  
 خنک شما وقتی که شمار احسوک  
 کنند و شمار اهنگ کنند  
 و بیست و هر سخنی که  
 بدست بریز برای شما  
 بگویند بدو غی انکه حرم  
 و رازناک باشید که مزد شما  
 در اسم از افزونترست

هنگامی که طهر و انبیا  
 الذین من قبلکم انتم هم  
 ملح الارض فان كان الملح  
 یفسد ما ذای الملح  
 لا تصالح  
 لشی غیر انهما  
 تلقی خارجا فیدرونها  
 الناس با رجلهم  
 انتم هم نور الناس  
 لامسکن  
 اخفامدینه بنیت  
 علی قلة الجبل  
 ولا یوقد السراج فتقع  
 تحت الصاع  
 ان یضعوها علی منارة  
 لتضی لجميع من فی  
 البیت یضی نورکم  
 ورا الخلق لیرون

اینچنین اهنگ کردند و عبرت را  
 که از شما پیشتر بودند و ایشانرا  
 اواره کردند شما باید  
 نذر زمین اگر صحرای  
 خراب و بی مزه شود بچه  
 چیزی نیک کنند برای  
 چیزی نیک را از کلا پیرون  
 او گسسته شود و ز خلق بیار  
 خوابیده شود شما باید  
 روشنای خلق نیک شاید  
 شهری که بر سر کوه بنیادش  
 باشد در بهار شود و نه  
 چراغ را بی فروزند و او را  
 زیر کاسه بنهند الا او را بر  
 مناره بنهند که برای هر  
 کسی که در خانه است روشنای  
 بنماید اینچنین برای خلق  
 روشنای شما بتابد که نیک

...  
 ...  
 ...

...

اعمالكم الصالحه وبعثوا  
 ابوكم السماوي اتصون  
 اذا حاجت ابطال  
 الشريعة والانبياء  
 الاكملها  
 ان حقا  
 اقلكم ان السما  
 والارض تزول وباء  
 واحده يسطر واحد  
 لا يزول حتى ما تصير  
 جميعها الان  
 كل من تخل احدى هدى  
 الوصايا الصغار وهلك  
 يعلم الناس يدعى حقيرا  
 في ملكوت السما وكل من جعل  
 ويعلم هذا يدعى كبيرا في  
 ملكوت السما  
 لان لكم اقل ازمنه تزد

Quod non est  
 in scriptura  
 sed in  
 sapientia

quod solent  
 de mactatione  
 munitur et

nisi abundat  
 iustitia uerba  
 dominica vi

کردارها شما ببینند و مر  
 پدر شما اسما فی ستایش  
 دهند چندان بید که آدم  
 که شریعت را و سبغ را  
 باطل کرد انان با کمال برسانم  
 از حق اقل که انون  
 راست شما بگویم که  
 اسما ز زمین بگذرند و یک  
 ی یک سطر از شریعت  
 نگذرد تا آنکه که همه شود  
 انون هر که یکی ازین خرد  
 سپار شما بکشاید و مخلوق  
 اینچنین پیامور اند در ملکوت  
 اسما خوانده شود  
 و هر که بکند و پیامور  
 این در ملکوت اسما بزرگ  
 خوانده شود انون شما  
 می گویم اگر راستی شما

عداكم الارض من الكتب  
 والمعزله لن تدخلون  
 الملكوت السما  
 سمعتم ما قبل للاولين  
 لا تقتل وكلم قتل  
 بحب عليه اخذ النار  
 ولان انا اقل لكم كل من  
 يضرب اخيه بلا  
 سبب يحب عليه الحكم  
 وكل من يقول لاحيه  
 احق بحب عليه  
 جمع الملامه وكل من  
 يقول لاحيه اي بحس  
 بحب عليه نار جهنم  
 وان كنت تقدم قربانك  
 على المذبح وتذكر انك  
 احب اخاك عليك شيء  
 من النكت هناك قربانك

برداشتند از و بر معتران  
 بیشتر تا فراید در ملکوت  
 اسما از اندر بروید شنیدید  
 که با اولیا گفته شد مکش  
 و هر که بکشد پاداش بزرگ  
 روا باشد انون من شما بگویم  
 که هر که بسبب برادر  
 خود خشم کند پاداش بزرگ  
 واجبست و هر که برادر  
 خود احمق بگوید سزاورست  
 که در میان انجن ملامت باید  
 و هر که برادر خود بگوید  
 ای بلید است دروخ بروی  
 واجبست اگر جناز باشد  
 بر قربانگاه قربان خود بدار  
 و بیادد اید که برادر است  
 تو بهانه چیزی گرفته باشد  
 هماغه قربان خوشتر از بر

Quod non est  
 in scriptura  
 sed in  
 sapientia

علم المنزخ وامضوا  
 فصالح اخوك عندها  
 عود فقرب قربانك  
 كز خذ من حصرك  
 عاجلا ما دمت معه  
 في الطريق لبلايسلك  
 حصرك الحاكم والحاكم  
 يسلك المحصل والمحصل  
 يورعك البحر والحق اقل  
 لك انك لن تخرج من هناك  
 حتى تدى اخر صلة عليك  
 م  
 انه قيل ان رب وانا  
 الان اقل لكم ان  
 كل من نظر الى امرأة  
 واستهاها فقد زنا  
 معها في قلبه الان  
 ان عينك عينك اليميني

Amir

120 24

quibus mulier  
de occupatis in  
capo e 789 suo

11 v. 5c. 3714

قربانك بگذار وزو تری و با  
 برادر خود آستی کن انکه بازا  
 و قربان خود بدار زو امدار  
 خود بهر بزرگوار بزودی  
 چندانکه در ره باوی هستی  
 بناد او امدار تو ترا بشرف قاضی  
 برد و قاضی ترا بدست  
 محصل بسیار و محصل  
 ترا در زندان اندازد و راست  
 بتو گویم که از اجاب در نیای  
 تا انکه که بگزار ای اخر گروهه  
 چیزی که بر تو باشد شنید  
 که گفته شد که فساد ممکن  
 انور بشما گویم که هرک  
 زنی را بیند و او را از زور  
 بردارد در داخله با از زور  
 زنی کرده باشد انور  
 اگر چشم راست تو با او حیانت

فاقلعها و انبذها عنك  
 خير لك از بضع بعض  
 اعضاء من ارجح  
 جسدي بقلبي جهنم  
 و ان تكبرك اليميني  
 فعينك فجزها و القها  
 عند خير لك ان  
 يضيع بعض اعضاءك  
 و لا يلقو جميع جسديك  
 في جهنم قبل ان تكلم  
 بريد و سرح زوجه  
 فليعطها كتاب طلاقها  
 و انا الان اقل لكم ان كل  
 من طلق امرأته بغير  
 سب كلمة الزنا فقد لجاها  
 الى الذم و ايضا  
 سمعنا  
 قيل الاولين لا تحث

و من تزوج بظلمة هدرنا

کند او را بر کز و ز خود بیفکندش  
 بهتر است بر او که یکی از  
 اندامها را تو کند شود و نه تو  
 همه در دوزخ بیفتند  
 و اگر دست راست تو ترا حیانت  
 کند او را بر کز و ز خود بیفکندش  
 بهتر است بر او که یکی از اندامها را  
 تو کند شود از انکه همه تر تو در  
 دوزخ بیفتند گفته شد  
 که هر که خواهد که حلال خود را  
 رها کند از اذنامه بزود دهد  
 و من انور بشما گویم که هرک  
 بی سبب کلمه فساد از  
 خود رها کند او را در فساد  
 انداخته باشد و هرک زنی  
 رها کرده است مانند زنی که  
 باشد دیگر بار شنیدید که  
 باولیا گفته شد که در سوگندها

dicō vob quod nūc  
nisi videris  
ca mēzā et dū  
pēs dīmīlā mēzā

11 v. 5c. 3714

و اما نك و سلو للرب  
 جلفانك وانا الان  
 اقل لكم لا تجفون منه  
 لا بالسما فانها كسحابه  
 ولا بالارض فانها  
 موطا قدميه و لا  
 باورشليم فانها مدينة  
 الملك الاكبر و لا براسك  
 لانك لن تقدر تغير فيه طاقه  
 شعر سودا البيضاء او بيضا  
 لسودا الا ليكن كلامك  
 لا لا ونعم نعم  
 وازاد عن هذا  
 فهو من الشجر  
 سمعتم انه قد قيل العين  
 بالعين والسز بالسز  
 وانا الان اقل لكم  
 لا تقابلون الشر بالشر

تودر و غ مكو و سوكند ه اخود  
 بخلافند بسيار و من انوز شما  
 بگويم هرگز سولند نخوريد  
 نه با سماز زيرا كه تخت خاست  
 و نه ز بهر زيرا كه جاء نهادن  
 دوياري اوست و نه باورشليم  
 زيرا كه شهر از ان زير كباد شاه است  
 و نه بسرخود سوكند خوركر  
 زيرا كه نوازي در ويكنار موك  
 سياه را سبيد كرداي و نه يكنار  
 موك سبيد اسياه كرداي  
 الا سحر شما دراري اري باشد  
 و در نا نا و هر چه از ان افزونتر  
 باشد از ان شر باشد  
 شنيديد كه گفته شد چشم  
 عوض چشم و دندان عوض  
 دندان انوز من شماي كو بريد  
 كه بزي برابر بزي سزاوار مداريد

الازريضك على فلك  
 اليمين ديرة الاخدر  
 و من يدريك على انه  
 ياخذ قيصك فزه  
 رداك و كل من  
 يسحركم ميلا اسعي  
 معه ميلين و كل من  
 يسرا عظه و كل من  
 طلب ليقرض منك  
 لا ترد سمعتم انه قد  
 قيل حب قريبك  
 و ابغض عدوك و انا  
 الان اقل لكم  
 حبوا عدلكم و باركوا  
 على من يلعنكم  
 و اعلموا  
 اني احي احسن  
 مع الذين

بل هر ك بر چانه راست  
 نرايزند از ديگر نرسوي و ك  
 بكردار و هر ك با تو شفقصه  
 كند بر ايدك بر هفت راستاند  
 ز پوپر هزين نيريد و بد  
 و هر ك يك ميل ترا سحر كرد  
 تود و بناوي برو و هر ك  
 از تو نخواهد زد و بد و هر ك  
 از تو قرض خواهد او را تراي بكردار  
 شنيديد كه گفته شد بار  
 خوبش او ندر خود دوستيد  
 و دشمن خود را دشمن بدار  
 و من انوز شما بگويم كه  
 دشمنان شما دوستيد بايد  
 و بر انا كه بر شما نفرين كنند  
 شما بر ايشان افزون كنيد  
 و با هر ك شما را حسود كند  
 شما هر چه خوشتر بديشاي

q...  
 manilla...  
 alia...

...

مع الذين يشنقكم  
 وصلو على الذين تحذرونكم  
 بالنصب  
 وعلى الذين يضطهدونكم  
 الذين تولون اولاد ابيكم  
 الذي في السما الذي  
 يشرق شمسه على الاخيار  
 وعلى الاشرار وينزل  
 مطره على العادلين  
 وعلى الظالمين فان كنتم  
 تحبون كلامي بحكم فيما  
 ذابكون اجرهم اليس  
 المكاسب هلكتي يفعلون  
 وان كنتم تسلمون على الخوف  
 فما الذي تفضلون به اليس  
 المكاسب هلكتي يفعلون  
 الا ان كونوا كاملين مثل ابوكم  
 الذي في السما فانه كاملا

كشمارا دشمن دارند بكنيد و بر  
 ايشان نيز و بر شمارا كشيد كنند  
 شما نماز كنيد و بر انا كه اهدا  
 شما كنند بدانك شويد فرزندان  
 پدر شما كه در آسمان است اند  
 افتاب خود را بر نيكاز و بر بدان  
 ميا بند و باران خود را بر عادلان  
 و بر ظالمان نيز ميا رد اگر چنان  
 باشد كه دوست داريد هر ك  
 شمارا دوست دارد كدامين  
 مزد شمارا باشد نه زور كشندگان  
 نيز اينچنين مي كنند و اگر شما  
 برادران خود تنها سلام كنيد  
 بر شما چه چيزي افزون تر مي  
 كنيد نه زور كشندگان نيز اينچنين  
 مي كنند انون تمام باشيد  
 مانند پدر شما كه در آسمان است  
 زيرا كه او تمام است

XVI

انظرو في صدقاتكم لئلا  
 تعطوها مجعرا امام الناس  
 على انكم تطهرون لغير انكم  
 اخيارا عندهم و لم يكن  
 لکم  
 اجر عند ابوكم السماوي  
 الا اذا انتم  
 عملت صدقه فلا تضرب  
 قدماك بالقرن مثل ابوكم  
 المناقير بين  
 الجموع و في الاسواق  
 على انهم يتحدون من النار  
 الحقا قل لكم انهم قد اخذوا  
 اجرهم الا اذا انتم  
 تعمل صدقه لانعل شما لك  
 ماذا يفعل بينكم  
 لنكر صدقتك مستوره  
 و ابدا الذي في السما فيؤتيك

در صدقاتها شما نگاه باشيد  
 بنادا او را بر ابرو خلق اسكار كنند  
 بدانند بيشان بنمايد كه نيكان  
 هستيد بيشان و بيشتر پدر  
 شما كه در آسمان است شما را  
 مزد نباشد انون و قمي  
 كه صدقه كفي مكن همچون  
 منافقان كه در كوچه ها  
 و در بازارها پيش خود بوف  
 مي زنند كه بخلاق بنمايند كه  
 نيكاز اند و بيشان ستود شوند  
 و راست بشما بگويد كه مزد خود  
 ستديد انون و چون  
 نخواهي كه صدقاتها كفي  
 دست چپ تو ندانند بداخ  
 دست راست تو بكنند كه  
 صدقت تو پوشيده باشد  
 و پدر تو كه نماز مي بيند

عنه فاعرف  
 انتم من  
 انتم من  
 انتم من

علايه واذا اصلت وعضبتو اسكارا بكارا  
 لا تكن مثل المنافقين **وچون نماز كى مكن همچون**  
 الذين يخون ليقفون منافقان كه دوست دارند  
 في المجمع و في زوايا در ميان الجنها و در گوشه  
 الاسواق يصلون ليهو بازارها بيسند كه نماز كنند  
 للخلق الخواقل لكر كه خلق ايشانرا بيسند راست  
 انهم قد قلوبا جرهم بيشما بگويد كه مزد خود ستند  
 الا اذا انت صليت النور تو وقتي كه نماز كى  
 ادخل الى محرابك و اعلق در خانه خود اندر رو و در  
 بابك و ابيك الخفي بر خود بيند و براه پدرو  
 صلى الذي يصد كه نهانست نماز كن  
 خفيك فوفيك انك نماز كى بيند اسكارا  
 جهرا و اذا صليتم بتو بكارا و چون نماز كنيد  
 لا تغلبون مثل الخنفا غلبه مكنيد همچون خنفيان  
 الذين يظنون انهم اكثر كه مچو بدارند كه به بسيار  
 كلامهم سمع صلواتهم سخنها نماز ايشان شونده شود  
 هلكى لا تشبهون اينچيز مانند ايشان مياشيد  
 بهم لان ابوكم يعرف كه پدر شماي داند اخ شمارا

Et cum oraveris  
 fac ad ypsos et  
 ter

ما نتم اليه محتاجين فانتم اليه محتاجين  
 من قبل ما تسألونه و اخاما من قبل ما تسألونه و اخاما  
 صلواتهم هكذا تكون تصور صلواتهم هكذا تكون تصور  
**الصلوة الي علمنا ايها** **ابونا الذي في السموات**  
 تقدر اسلك تاني تقدر اسلك تاني  
 ملكوتك تكون مشيتك ملكوتك تكون مشيتك  
 مثا لك في السماء كذلك مثا لك في السماء كذلك  
 على الارض اعطنا خير على الارض اعطنا خير  
 قوت يومنا و اعفر قوت يومنا و اعفر  
 لنا خطايانا و جوياتنا لنا خطايانا و جوياتنا  
 كما تعفر لجن ملزنجب كما تعفر لجن ملزنجب  
 لنا عليهم ولا تدخلنا لنا عليهم ولا تدخلنا  
 في التجارب الا الجنان في التجارب الا الجنان  
 الشرير لان الملك لك الشرير لان الملك لك  
 هو و القوه و المجد الى ابد ابد هو و القوه و المجد الى ابد ابد  
 ان كنتم تركون ان كنتم تركون  
 للناس رجلا لهم ابوكم الذكر للناس رجلا لهم ابوكم الذكر

در بايستت رود تر از انك  
 از و نخواهيد و چون نماز  
 كنيد اينچيز نماز بكارايد شما  
**نماز كه مسوع بما آموزايد**  
 اي پدر كه در اسمائست  
 نامت پاك باشد طلوت  
 تو بيلدگر و ايه تو شود  
 لجنانك در اسمان در زينت  
 باز زندگاني روز قبا با هم  
 و گناهها با و نره ما براه ما  
 فرو گذار لجنانك با براه انانك  
 و امدا را زانند فرو گذاريم  
 و در از بايشها ما را اندقا فر  
 الا از بدى طار انك در اسمان  
 پادشاهي از انست و برومند  
 و ستايش تا ابد ابد  
 اگر شما جاهلها كه خلق  
 باشما كره باشند شما فرو گذاريد



في السما ايضا بكر لكم  
وان لم تصفحوا للناس  
ابوكم ايضا لم يفتح لكم  
جبالكم

واذا ما صبروا لعيسى  
وجوهكم مثل المناقير  
مخالوز وجوههم  
ليطهروا للناس  
ايهم صيام والحق  
اقل لكم انهم قد قبلوا  
اجرم الان  
عده تصوم اغسلوها  
وادهن راسك لتلا  
تظهر للناس انك صائما  
الا ابو الخفي وايبك  
الذي ينصر خفا هو  
لجارتك  
كنوركم في الارض حيث

...  
...  
...

...  
...  
...

بدر شما نیز که در آسمانست  
برای شما فروگذار و اگر برای  
خلق فروگذارید و نه پدر  
شما نیز جاهلیها که شما گمراه باشید  
فروگذار **چون روزی**  
بدارید در زمان که صاب شوید محول  
مناقیر روی خود پشمره  
بدارند که مخلوق خود شوند  
که روزه دارند و راست شما  
بگویم که مزد خود ستند  
الوز چون نور روزه بداری  
روی خود بشوی و سر خود  
بروغز اندوه بکن تا نمانگی  
مخلوق که روزه داری ابرای  
پدر نیاز تو و پدر تو که  
نهان مینداوسته که تو بگذار  
برای خود در زمین  
کتبها مآورد اینجا که شبسته

السور والارضه يفرضون  
وحيث الصور ينشون  
ويسرقون الا اذ حرو  
كنوزكم في السما  
حيث لا سور ولا ارضه  
تخل وحيث لا سور  
يودر ويسرق  
حيث تكون كنوزكم قلوبكم  
ايضا هناك تكون  
سراج جسدك هم عينك  
فان تلز عينك سارجه  
فجميع جسدك يكون عين  
واكثر عينك شريه فجميع  
جسدك يكون مظالم فاذا اكل  
الموا الذي في جسدك مظالم  
فليف تلز ظلمك  
اي قدر احد از تخم زمین  
الا انه بعض الواحد ويجير

و روی خود بخورد و جای  
که در دزدان بکشند و بدزدند  
الا کتبخها شما در آسمانست  
جاء که نه شبسته و نه روی خود او را  
بخورند و جای که دزدان  
نبراکتند و بدزدند هر کجا  
که کتبخها شما در آسمان باشد  
دل شما نیز در اینجا باشد  
تجراغ از از تن چشم است  
اگر چشم تو کشاکش باشد  
همه تر تو نیز روشن باشد  
و اگر چشم تو نباشد همه  
تو تاریک باشد اکنون  
اگر از روشنای که در ترست  
تاریک شود تاریکی تو چگونه  
باشد کسی نتواند که  
رو خداوند را بندگی کند  
مگر یکبار دشمن دارد و یکی را

...  
...

...  
...

...  
...

الاخر او انه يوقر الواحد  
 ويرذل الآخر لتقدرون  
 ان تخدمون الله  
 وللقننا لاجل هذا  
 اقل لكم لا تعذبون  
 لانفسكم ما تاكلون وما اذا  
 تشربون ولا لاجل  
 اجسادكم فاذا انلبسوا  
 السيراز النفس اشرف  
 من الزوان والجمسد  
 اشرف من الملبوس  
 انظروا الى طور السرا الذي  
 لا تزرع ولا تحصد وابوكم الذي  
 في السما يشبعهم اليس  
 انتم افضل منهم من هو  
 منكم الذي اداهم بقدر الار  
 يزيد على قامته دراعا  
 ولم تحصدوا على الملبوس

nolite solliciti esse  
 ut comedatis aut

Luc. xii.

افنكرو سوسن البر  
 كيف تزرعون ولا يتعبون  
 ولا يغزلون لان اقل  
 لكم ان سليمان كل  
 فخره لم يلبس مثلا واحدا  
 منكم فاذا كان الخشيش  
 الذي هو الموم موجود وغدا  
 يقع في التور يلبس انه  
 هكذا فلم بالاحرى انتم  
 افضل منهم اي ناقصي  
 الايمان لانهم يوزعون هلاك  
 يا يقولون ايشنا اكلنا يا ايشنا  
 تشربنا يا ايشنا نلبس  
 فان هذه كلها لحتاج الناس  
 اليها وابوكم الذي في السما  
 يعزها هذه جميعها لحتاجون  
 اليها اولا لطلبوا لكونوا  
 وهذه جميعها تنوفركم

بعون دشتي ايند بشيد  
 چگونه پرور شوند و نر بخند  
 و نر بسند الكوز بشاي كوه  
 كه سلمان همه خراميد ذاق  
 همچو زيك از شيان نوبيد  
 چو زيكيا كشتزار كه امروز  
 هست و فردا در تنورا و كسته  
 شود خدا اينخيزي پوشيد  
 نه شما از ايشان افزونتر هستيد  
 اي كه ايمان نا اينخيزي هست  
 بنهيد يا بلويد چه نخوردم  
 يا چه بياشاميم يا چه پوشيم  
 اينها همه خلق را در اياستنت  
 و پدر شما كه در اسماستنت  
 مخداند مخداند كه اينها همه  
 شمار اينزد بايستنت زودتر  
 ملكوت خدا را نخواهيد و عدل  
 او و اينها همه را برابر شما افزونتر

nolite solliciti esse  
 ut comedatis aut

Luc. xii.

لا تمون الى الفقدان  
 الغد بهم لنفسه يكفي  
 بالنهار شتر  
 لا تدنوز ليلتد انون  
 انما ايضا لان الينونه  
 التي تدنوز انماها  
 بهاتد انون وباليد  
 الذي تكلون يدك  
 لكم كيف تنظر  
 الى القشة التي في  
 عيز اخيك ولم تنظر الى  
 الخشبة التي في عينك  
 يا كيف تقل اخيك دعني  
 اخرج القشة من عينك  
 وفي عينك خشبة اي  
 مناقوز تدبغ لك اول  
 تخرج الخشبة التي في عينك  
 عند ذلك بيان لك كيف تخرج

دهد همت میند بر آ  
 فردا که فراغی خود بخورد  
 بر است روز را شوی او  
 داوری مکنید بنادا  
 شما نیز در داوری بیفید  
 از بر انداز داوری که شما مکنید  
 بر شما نیز داوری کند و بدان  
 پیمانه که پیمانید بر آ شما بیوه  
 شود چگونه می نگر  
 خاشاک که در چشم بر آ رست  
 و جز که در چشم تست  
 بینی یا چگونه بر آ در خود  
 بلوگی بهل که خاشاک را  
 ز چشم تو بدر آرم و اینک  
 جز در چشم تست  
 ای منافق زود تر از جوی که  
 در چشم تست بدر آ  
 اندک بتو نود شود که خاشاک

Quo non est iudicium

non est iudicium et non est iudicium

quod est mensura quod metitur vobis remonet vobis

القشة من عيز اخيك  
 لا تعطوزا القدراس  
 للكتاب ولا تلقون  
 لولوكم قدام الخنازير  
 ليلآيدوسونها بارجلهم  
 ويعودون اليكم فيمزقونكم  
 اطلبوا تجدوا  
 افرعوا يفتح لكم كلام  
 يسأل باخذ وكلام  
 يطلب تجد وكلام  
 يقع يفتح له  
 يامن هو منكم الرجل  
 الذي اذا طلب  
 ولده منه خبزا يسط  
 له جحشا  
 او يطلب منه سمكة  
 لعلي يسط له حية  
 فاذا انتم الذين انتم اشرار

که در چشم بر آ تست چگونه بدر آ  
 یا کی را بسکاز مدهید  
 و مژ و ایدها سما پیت  
 خوکان مانند آید بنادا  
 بیای خود بزندش و باز  
 سوی شما بگردند و شمارا بدرینند  
 نخواهد اینک داد  
 شود در بزید و اینک  
 بر آ شما کشاد شود هر که  
 بنازد بستاند و هر که بطلب  
 بیابد و بر آ هر که در را بزید  
 بر آ او کشاد شود با  
 گز امینست از شما مردی  
 که وزندوی از وی نان  
 خواهد بدو سنک دهد  
 و اگر از وی ماهی خواهد  
 مگر بار بدو دهد چون  
 شما که بذا هستید می دانید

non est iudicium et non est iudicium

quod est mensura quod metitur vobis remonet vobis

تَعْرِقُونَ مِنْ تَحْتِهِ  
 اَوْلَادَكُمْ الْعَطَايَا الصَّالِحَةَ  
 فَلَمْ يَكُنْ هُوَ بِالْاِحْرَاقِ  
 ابُو كَرِّمٍ الَّذِي فِي السَّمَاءِ  
 مَعَ الْخَيْرَاتِ لِلَّذِي يَسْلُوهُ  
 كُلُّ شَيْءٍ عَمَّا كَرِهَ  
 يَقْعَلُوهُ النَّاسُ مَعْلَمٌ اَنْتُمْ  
 اِيضًا هَلْ كُنْتُمْ كُنْتُمْ مَعَهُمْ  
 تَفْعَلُونَ اِلَّا هَذِهِ هِيَ  
 الشَّرِيعَةُ وَالْاَنْبِيَا  
 ادْخُلُوا فِي الْبَابِ الضَّيْقِ  
 لِاَنَّ الْبَابَ وَسِيعٌ هُوَ وَالطَّرِيقُ  
 عَرِضَةٌ هِيَ الَّتِي تُوَدِّي  
 اِلَى الْهَلَاكِ وَالْاَضْيَاقِ  
 الْبَابُ وَالْاَصْعَبُ الطَّرِيقُ  
 الَّتِي تُوَدِّي اِلَى الْحَيَاةِ  
 وَمَا اَقْلُ الَّذِي يَسْلُوهُ  
 فِيهَا . اَحْذَرُوا

توبه ۱۱۵-۱۱۶  
 اِنَّ هَذَا الَّذِي فِي  
 السَّمَاءِ كَرِيمٌ  
 الَّذِي يَسْلُوهُ  
 كُلُّ شَيْءٍ عَمَّا  
 كَرِهَ اِنَّ هُوَ  
 الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

توبه ۱۱۷-۱۱۸  
 اِنَّ الْبَابَ  
 عَرِضٌ وَالطَّرِيقُ  
 ضَيِّقٌ

توبه ۱۱۹-۱۲۰

توبه ۱۲۱-۱۲۲  
 اِنَّ هَذَا الَّذِي فِي  
 السَّمَاءِ كَرِيمٌ  
 الَّذِي يَسْلُوهُ  
 كُلُّ شَيْءٍ عَمَّا  
 كَرِهَ اِنَّ هُوَ  
 الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

که هر چه نیکنتر است بفرزندتان  
 شما دهید تا چند اولیاد  
 پدر شما که در آسمان است  
 نیکیها بدهد بدیشان که  
 از و بنزند هر چه شما را  
 خوشتر بیاید که خلق با شما  
 بکنند شما نیز بدیشان  
 اینخبر بکنید اکنون  
 شریعت و پیغمبر از اینست  
 در درستی که تنگست  
 اندر آید زیرا که فرخست  
 درواز و بخت  
 اندک تنگ ببرد و بسیار آید  
 انا که در شرع روند  
 چه تنگست دروازه و چه  
 باریکست که در زندگانی  
 ببرد و چه کم اندانان که  
 او را بیابند . پرهیز

مِنَ الْاَنْبِيَا الْكَذِبِ  
 الَّذِي يَأْتُونَ بِالْكَرْبِ يَلْبَسُونَ  
 الْحِلَالَ وَمِنْ دَاخِلِهِمْ  
 مِثْلُ الذِّيَابِ الْخَاطِفَةِ  
 مِنْ ثَمَارِهِمْ اَعْرَفُوهُمْ  
 هَلْ يَكُنْ اَنْ تَجِي مِنْ  
 الشَّوْكِ عِنَبًا اَوْ مِنْ  
 الْحَسَكِ تَبْنًا هَلْ ذِكْرُ كُلِّ  
 شَيْءٍ طَيِّبَةٍ اِنَّمَا تَأْتِي  
 بِثَمَارِ حَسَنَةٍ وَشَجَرَةٍ  
 تَلْوُزُ رَدِيهَ بِثَمَارِ رَدِيهَ  
 تَأْتِي الشَّجَرَةُ الْجَيِّدَةُ لَا  
 يَكُنْ تَعْمَلُ ثَمَارِ رَدِيهَ وَلَا  
 الشَّجَرَةُ الرَّدِيهَ تَعْمَلُ ثَمَارِ الْجَيِّدِ  
 كُلُّ شَجَرَةٍ لَمْ تَأْتِ بِثَمَارِ صَالِحَةٍ  
 تَجِدُ وَتَلْقَى فِي النَّارِ اِنَّ  
 مِنْ ثَمَارِهِمْ اَعْرَفُوهُمْ  
 لَيْسَ هُوَ بِنَدَاكِ اِنْ كُلُّ مَنْ يَقُلُ

دارید از پیغمبر از دروغان  
 انا که پوشش بر کار پیش شما  
 میآیند و زندروزنها را ایشان  
 همچو زکرات را بیاندگان  
 زمیوه ایشان ایشان را شناسید  
 هر که بتوان از تلوانگور  
 چیدن یا از خار الخیر  
 اینچنین هر درختی که خوشبخت  
 خوب میوه بدهد و درختی  
 که بد باشد میوه بد نیز بدهد  
 درختی که نیکنست نتواند  
 بد میوه بکند و نه درختی  
 که بد باشد نتواند نیک میوه  
 بکند هر درختی که نیک میوه  
 نکند بریده شود و در آتش  
 افکنده شود اکنون میوه  
 ایشان ایشان را شناسید  
 نه بدانست که هر کسی که نیک گوید

اِنَّ هَذَا الَّذِي فِي  
 السَّمَاءِ كَرِيمٌ  
 الَّذِي يَسْلُوهُ  
 كُلُّ شَيْءٍ عَمَّا  
 كَرِهَ اِنَّ هُوَ  
 الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

يارب يارب يارب يارب  
 ملكوت السما الاكل  
 من اجل ارادة الذي  
 الذي في السما كبرون  
 في ذلك اليوم يقولون  
 يارب يارب اليراسيك  
 تبينا وباسمك اخرجنا  
 الشياطين وباسمك صنعنا  
 قوت في ذلك الوقت  
 اقولهم اني من القدر لست  
 اعرفكم ابعدي يا خدمة الائم  
**ايقاضه لنا عن بنيانه**  
 الاكل من يسمع كلامي  
 هذه ويعلم بهن  
 يشبه برجل حكيم  
 بنايته على صخرة ثابتة  
 فلما  
 انصب الامطار وجر المدود

Luc. 14. 28-30

ergo q audie  
verbum meum  
non facit  
domi q edificauit  
super fenum

اي خداوند اي خداوند در  
 ملكوت اسما انذرايد الا  
 هر كسي كه وايه پدر من بگند  
 كه در اسماست بسيار  
 در از روز من بگويند اي خداوند  
 اي خداوند نه بنامت بخبر  
 كرديم و بنامت ديوان  
 بدر كرديم و بنامت زور مندها  
 كرديم هماندم بديشان  
 اقرار كنم از قدوم هر كز شمارا  
 نشناختم زمردور باشيد  
**اي بنديگان كناه بر بنيان رهي**  
**و در غي را كنوز هر كسي كه اين**  
 سخنها من بشنود و بديشان  
 كند خانه باشد مردى كه  
 حليم باشد انك بنياد  
 خانه خود بر رسته سنگ بنا  
 باران باريد و لاوها آمدند

وعصفت الريح واحاطت  
 بذلك البيت فلم يسقط  
 لان اساساته كانت  
 كما قد وضعت محكمة  
 على الصخرة وكل من  
 يسمع هذا الكلام ولا يفعل  
 يشبه برجل جاهل  
 وضع اساس بيته على الرمل  
 فلما صبت الامطار  
 وجرت المدود وعصفت  
 الريح واحاطت بذلك البيت  
 فسقط وكان سقوطه كبيرا  
**تطهيره لشمس الابصر**  
 فعندما اكلم يسوع هذه  
 الكلمات تحيرت  
 الجموع من تعليمه لانه  
 مثل المساط كان يعلمهم  
 كما مثل علماء والمعتز له

وبادها شوريد وبادها شوريد  
 در بچيدند افتاد زير كه  
 بنيادش را بر سنگ رسته  
 محكم نهاد بودش  
 وهر ك اين سخنها من بشنود  
 و بديشان نكند خانه است  
 مردى نادان كه بنياد خانه  
 خود بر ريك نهاد چوب  
 باران فرو آمد و لاوها خيزند  
 و بادها شوريد و بادها شوريد  
 بچيدند افتاد و افتادش  
 بزرگ شد  
**كه پسر را ياك كرد**  
 چو عيسى اين سخنها پر داخت  
 گروهها همگنان از تعلم او  
 در وا شدند زيراهم چون مساط  
 ايشان از تعليم مرداد و نه چون  
 دانشمندان ايشان و معتز لان

ergo q audie

فَعِنْدَمَا نَزَلَ مِنَ الْجَبَلِ

تَبِعُوهُ جُمُوعًا كَثِيرَةً  
وَإِذَا بَارَصَ وَاحِدًا تَائِبًا

سَجَدَ لَهُ وَقَالَ

يَا رَبِّ اذْخُرْ نَفْسِي مِنْ

أَيْدِي تَطْرِيفِ يَهُسُوعَ

بَدَأَ إِلَيْهِ وَقَالَ

فَدَاخَرْتَنِي فَطَهَّرْ

وَلِي تَبْكُ السَّاعَةَ طَهَّرْ

مُرِيضًا بِهِ وَقَالَ يَسُوعُ

انْظُرْ لَيْلًا تَقْلُبُ لِحَاظَكَ الْإِسْحَاقَ

وَإِذَا نَفْسُكَ لِلْكَهَنَةِ

وَقَرَّبَ قَرِيبًا مِثْلَ مَا مَرَّ

مُوسَى لِسَهَادَتِهِمْ

أَبْرَاهِيمَ قَائِدًا لِمَا بِهِ

فَلَمَّا دَخَلَ يَسُوعُ الْمَكْرَنَاجِيمَ

تَقَدَّمَ إِلَيْهِ أَمِيرٌ وَاحِدٌ  
وَطَلَبَهُ وَقَالَ

وَجُوزًا زَكَاةً نُوْرًا مَدَّ سِيَارًا

كُرُوبًا بَدِينًا لثَرَوَانٍ شَدِيدًا

وَإِنَّكَ بِكَ مَرْدٍ كَثِيرًا أَمَدًا

وَيَسْرًا وَسَجُودًا كَرَدًا وَقَبْ

خَدَاوِنًا أَلَا تَخَوَّاهُ تَتَوَاتَفُ

مَرَايَا كَفَى عَيْسَى دَسْتًا خُودًا

ذَاكَ كَرَدًا وَبَدُوْنًا زَكَاةً لَأُورَدُ

وَكَلَّمَ مَخَاطَبًا بِأَكْبَارِهَا

وَهَانَدًا مَسِيحِيًّا زَوِيًّا كَالشَّدِيدِ

وَعَيْسَى بِذَلِكَ كَلَّمَ تَبْدِيدًا

بِنَادَا بِلِسَانِ بَلُوْنِي الْأَبْرُوُونِي

خُوشِيًّا تَزَابِكُ شِيْثَانًا بِنَامَا

وَمَعِي زَكَاةً مُوسَى فَرَمُودًا قَرِيبًا

بِنَادَا بِلِسَانِ بَلُوْنِي الْأَبْرُوُونِي  
كَيْسَرًا مَرْمَدًا رَاخُوْنًا كَرَدًا  
چُونِ عَيْسَى دَرِ كَفَرَانَا جُومًا  
أَنْدَرِ رَفْتًا بِكَ أَمِيرًا يَسْرًا مَدًا  
وَارِ خَوَاسْتًا وَكَلَّمَ

يَأْسِدِي الصَّوَالِي

لِحَمَلِي فِي الْيَدِ مِثْلًا

وَيَقَاسِي صَعُوبَةً شَدِيدَةً

قَالَ لَهُ يَسُوعُ أَنَا أَمِي

وَأَشْفِيهِ إِجَابَةً لِقَائِدِ

وَقَالَ لَهُ لَسْتُ تَسْتَحِي

أَنْ تَدْخُلَ تَحْتَ سَقْفِي

أَلَا أَمْرًا بِالْحَكْمِ وَبِالسَّوَابِ

صَيِّبِ عَيْسَى إِلَى أَنَا

تَحْتَ حَكْمٍ وَتَحْتَ يَدِي

إِجْنَادٍ لِهَذَا أَقْلَامِضِ

يَضُرُّ وَالْمُخْتَرِ تَعَالَى فِيحِي

وَأَمْرًا لِحَدِي أَفْعَلُ هَذَا فَيَفْعَلُ

فَلَمَّا سَمِعَ يَسُوعُ تَعَجَّبَ

وَقَالَ لِأُولِيكَ الَّذِينَ رَأَوْا مَعَهُ

لِمَا أَقْلُ الْكِرَامِي طَر

إِحْرَامًا مِثْلَ هَذِهِ الْأَمَانَةِ فِي إِسْرَائِيلَ

أَيضًا وَنَدَى كُوزًا شَلْدِي رِخَانَةً

أَفْتَادًا وَسَحَابَةً دَرْدَمِنْدَكِ

مِي كَشَدَّ عَيْسَى بِذَلِكَ كَلَّمَ

مَنْ يَسِيرًا وَأَوْرَاخُوْنًا كَثِيرًا

بِأَسْحَرَادَانِ أَمْرًا وَبَذَلَ كَلَّمَ

أَنْدَرِ رَفْتًا كَثِيرًا زَبْرًا سَقْفًا مَن

أَنْدَرِ رَفْتًا الْأَسْحَرَاتِ نَهَابًا مَن

وَكُوزًا مَرِخُوْنًا شُرُودًا زَبْرًا

كَمَنْ زَبْرًا فَرَاغًا هَسِيرًا وَهَسِيرًا

زَبْرًا دَسْتًا مَن سَرَّ هَسِيرًا

هَسِيرًا بَدُوْنًا مَرِخُوْنًا مَرِخُوْنًا

وَبِكَلِّ دِيكُوْنًا مَرِخُوْنًا بِيَاوِيًا

وَبِهَبْنَةً مَرِخُوْنًا رَابِلًا وَكَلَّمَ

چُونِ عَيْسَى شَفِيدًا عَجَبًا شَدِيدًا

وَبِذِي شَانِ كَثِيرًا أَوْ مِي أَمْدَنًا كَلَّمَ

رَاسْتًا بِشَامَلُوْنِي كَثِيرًا بِشَامَلُوْنِي

أَمَانَتًا دَرِ إِسْرَائِيلَ بِنَامَا

Luc 20: 41

Luc 20: 41

Luc 20: 41

1215

ياتور من المشرق ومن  
 الحرب ويتلون مع  
 ابراهيم واسحق ويعقوب  
 في ملكوت السما وابتداء  
 الملكوت محجور المح  
 الظلة البرانية هناك يكون  
 البكا وصرير الاسنان  
 قال يسوع لذلك القايد امض  
 بكونك مثلاً امت  
 وفي تلك الساعة برص صبية  
 5 وسوع جالى  
 بيت سمعوز وكانت حائه  
 مملوئة محجور فقرب  
 منها يد اخذتها الخي  
 وقام بحدمهم  
 5 فلما كان المساء  
 قدموا اليه  
 مجازين كهي فخرج

از مشرق ووز مغرب بيايند  
 ويا ابراهيم واسحق ويعقوب  
 بنشينند در ملكوت اسما  
 و فرزند ان ملكوت در تاريك  
 پرونى بدر ايند در لجا  
 بشود كرستنى و در زمانها  
 ساويدخ و عيسى  
 بدار امير گفت برو اينچنانك  
 ايمان داشته ترا شود و هماندم  
 كوزك او خوشتر شد  
 5 و عيسى الطريخانه سمعوز و دريد  
 مادر زيش انداخته زيرا  
 تبش گرفته بود و بدست او اورا  
 گرفت تب او را رها كرد  
 برخيزيد و ايشان را خدمت  
 مي كرد 5 و چون  
 شهنكام شد بسيار  
 ديوانگان زيش را اورا درند

شياطينهم بالكلمه  
 و جميع الذين كانوا في امراض  
 شديد ابراهيم ليكلم  
 ما قيل على اشعيا النبي  
 القابل هو الذي ياخذ  
 اوجاعنا ويحمل اثقالنا  
 5 فلما ابصر يسوع ان  
 الجوع قد كثرت حوله  
 امرهم ان يضوروا اليه عبر  
 5 و تقدم اليه واحد  
 من العلماء وقال له يا سيد  
 اتاذن ان اتعلك الخبز  
 فمضى قال له يسوع  
 الثعالب لها حجره و طور  
 السماء هم عشوش و انزل البسر  
 ليس له مكان يضع راسه  
 5 واحد اخر من تلاميذه  
 قال له يا سيدى اولاذن

و ديوانگان از نشانيد راوردن بكم  
 و هر ك دندمانها دشوار بودند  
 ايشان را خوشتر كرد تا تمام شود  
 الخ گفته شد در اشعيا پيغمبر گفته  
 كه اوست كه در دردها ما بستاند  
 و خستگيها را ببرد 5  
 چون عيسى زيدي كه گروهها اينون  
 كرد ما كرد او شدند فرمود كه ازل  
 سوگات بروند 5  
 و يكدي اشمنديش را و نزد يك شد  
 و بنو گفت خداوند من  
 بدنياك تو بيايم هر كجا كه بروي  
 عيسى بيازمرد گفت و باهان  
 جايكه دارند و فرزندگان اسنان  
 اشيا نهادارند و فرزندانى  
 ندارد جاي كه سر خود بنهد  
 5 يكديگر از نشانيد را نشر  
 بنو گفت خداوند من نخست

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100.

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100.

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100.

لما مضى اذ فرغ الخ  
قال له يسوع اتبعني  
وظل الموذن يذوق موتاهم  
تسليمه للبحر فلما صعد يسوع  
الى السفينه صعد قلايده  
معه  
واذا بغير عظيم ثار في  
البحر  
على ان السفينه  
كادت تتغطى بالامواج  
وكا ان يسوع نائما فتقدموا  
اليه تلاميه فاقضوه  
وقالوا يا سيدنا اجنا  
فقد هلكنا فقال لهم  
يسوع اي ناقصه الايمان  
ليس فرغتم عند ذلك  
قام فانهر الريح والبحر  
فصار سكونا عظيما اناس تعجبوا

मितه موتاهم  
ظلت موتاهم  
فان

ان السفينه

دنه تالوانوس پرمو

مراد استوی به که بروم ویدر  
مزد کوریا کتم عیسی یذو  
گفت بیاید بنا امر و مردگار  
را بگذار که مردگار خود بیانند  
که در دیوار از زرد و چون عیسی در  
کشتی بالارفت شاگردانش  
نیز با او در کشتی رفتند و اینک  
در دریای داشت اشفتگی شد  
و نزدیک شد کشتی بدانک  
نوجها پوشیده شود  
وعیسی خوفه بود شاگردانش  
پیرا و آمدند و او را بیدار کردند  
و بدو گفتند خداوند ما را برهان  
هلاک شدیم عیسی بدیشان  
گفت ای کما ایمان از چرا تریدید  
اندر بخیزید و بر باد و دریا  
بانگزد و بزرگ ارانی شد  
ظن حیران شدند و گفتند

وقالوا من هو هذا الذي  
الريح والبحر يسمعون منه  
ابراه المعنى فعندما اتا يسوع  
العبير الى بلد اللد راينان  
التقاء اشهر عجائبات  
شدیدین الذیر من شهرهم  
لم یقدر احد یعبیر فی ذلك  
الطریق وهم خارجین  
من بین القبور صرخو  
وقالوا لنا اولک  
یا یسوع بن انا  
ابنت الی هاهنا  
قبل الوقت لتعذینا  
وکان من ذاک صوهم قطع  
خنازیر کثیره فی کور و عور  
الشیاطین طلومنه وقالوا  
اذانت تخرجنا امرنا  
ان نضی الی قطع الخنازیر

این چه باشد که باد و دریا  
از وی شنوند که دیوار از دیوانه بر کرد و دیوار از در  
چون عیسی از سوی بند رفت  
در ولایت کدرانیان  
بدریاشند و مرد در میان کار  
سخت دشوار از کورستان  
بدری آمدند چنانکه کسی  
ز شوی ایشان نمی توانست  
در از ره بگذرد بانگ زدند  
و گفتند چیست در میان ما  
و تو ای یسوع پسر خدا  
در اینجا آمدی زود ترا از هنگام  
که ما را عذاب دهی و بود  
از آن سوی ایشان که خوکان  
می خریدند سر بسیار از  
دیوان از وی میخواستند  
و گفتند اگر ما را بدری آر  
ما بفروا که در کله خوکان اندر رویم

ان دیوار از دیوانه  
بر کرد و دیوار از در  
خوکاران در رفتند

ان سفینه



يسوع بديشان گفت  
 برويد عند ذلك خرجوا  
 ودر خوكازان درو ذلك  
 الفطير جميعه وثيب  
 على كفي ووقعوا في  
 البحر اما اوليك الذين  
 كانوا يعوزون الخنازير  
 ورجوا الى امل ايزو خير  
 بلكا صاروا بالمجانين  
 فخرج جميع المدينه الى  
 عند يسوع وطلبوا منه  
 لكي ينقل عن طوره ووجد  
 الى السفينه وجا الى مدينه  
**ابراه الخملع**  
 وجاوا اليه واحد فخلع  
 ملقى على سرير  
 فعندما يسوع ابصر اناهم  
 قال لذلك الخملع

يسوع بديشان گفت برويد  
 آنکه بدی آمدند و در خوکازان در  
 رفتند و از کله همه بردها  
 جهیدند و همه در دریا  
 افتادند اما آنکه خوکازان را  
 می چرانیدند که سختند و در  
 شهرها رفتند و هر چه شد  
 بدیشان نمودند و از آن توانکار  
 نیز همه شهر بدیرا عیسی  
 بدی آمدند و چون او را دید  
 از او خواستند که اگر گرانه ایشان  
 نقل کند و در کشتی بالا رفت  
 و گذشت و شهر خود آمد  
**که سست اندام را خفی تر کرد**  
 و پیر او آوردند که سست اندام  
 که او را بعد از فخلع گویند بر تخت  
 نهاده عیسی امانت ایشان را  
 دیدند از سست اندام گفت

تسجع بانى غفرت  
 لك خطاياك حينئذ  
 اناس من العلاما قالوا  
 انفسهم هذا مفرى  
 يسوع عرف فكرهم وقال  
 لهم انما تضنون في قلوبكم  
 باطلا اياها سهل اقل قد  
 غفرت خطاياك او اقل  
 قوم فاجل سرور وامض الى بيتك  
 لتعرفون ان  
 ان ابن البشر مسلط  
 ان يغفر للخطايا  
 قال لذلك الخملع  
 اجعل سرور وامض الى بيتك  
 فقام ومضى الى بيته  
 فلما ابصر وتبك الجماعات  
 فزعوا وسعى ليدرك  
 اعطى امثال هذه

ای سر مزد دل استوار بدار  
 که گناهها تو امور زید شدند  
 بعضی از دانشمندان گفتند که این  
 کفر می گوید عیسی اندیشه ایشان را  
 دریافت و بدیشان گفت  
 چرا در دل شما پیوده می  
 اندیشید که از این آسان تر است  
 که بگویید گناهها تو ستره شدند  
 یا بگویید بر خیز و تخت خوشتر است  
 بر کبر و بخانه خود برو که  
 بدانی که فرزندان می بر زمین  
 پادشاهی دارد که گناهان را  
 ستره کند بزاست اندام  
 گفت تخت خود بردار و تختان  
 خود برو بر خیز و بخانه خود  
 رفت چون از جماعتها  
 دیدند ترسیدند و مر حذا را  
 سایش دادند که یاد میان

سلطاناً لبني البشر  
**نهيه عن ذبح القرابين**  
 فلما عبر يشوع من هناك  
 ابصر رجلاً واحداً اسمه  
 مني حاشين العشاء  
 قال له تعال ورائي  
 قام وتبعه فلما فعد  
 في البيت اتوا كثيرون  
 من العشاءين والخطاه ومع  
 يشوع جلسوا ومع تلاميذه  
 فلما ابصر المعتره قالو  
 لتلاميذه لئلا نسيركم  
 ياكل مع العشاءين والخطاه  
 فلما سمع يشوع قال لهم  
 الاصلي المحتاجون الى طبيب  
 الا الذين هم في الامراض  
 الشديده انصرفوا  
 انما اريد بالشفقة الذناح

٥٩٠٤٠٤٠٤٠٤٠٤

٥٩٠٤٠٤٠٤٠٤٠٤٠٤

انجيلي بادشاهي داد  
**که نهی کرد از قربان کردن جانوران را**  
 وجوز عيسى ان يجادلهم  
 ربي لكي مرد در میان معاجیان  
 نشسته نامش مني بدو گفت  
 بنیال من بیا بر خیزد و بدناش  
 رفت و جوز در خانه نشسته  
 آمدند معاجیان و کتکازان  
 بسیار او با عیسی نشسته  
 و با شاکر داشت و جوز معتقد  
 دیدند پنا کرد انش گفتند  
 چرا بزرگ شما با معاجیان  
 و با کتکازان می خورد  
 عیسی جوز شنید بدین شان گفت  
 تو در ستان بر بزرگ محتاج  
 نیستند الا انان که سخن رنجور  
 هستند بروید بیا موزید  
 که مهربانی خواهد و نه بسمل

ماجیت اذ عا الصدقین  
**الا للخطاة عن اعترافهم**  
 حينئذ تلاميذ يوحنا  
 تقدموا اليه عند  
 يشوع وقالوا له لماذا  
 نحن والمعتره نصوم كثيرا  
 وتلاميذك طهونون  
 قال لهم يسوع لعل  
 يقدر و انما الخدر  
 از صومون من ان الختر  
 معهم تا ان اياها ارتفع  
 الختر عنهم عند ذلك صومون  
**نهيه عن تعبد الابل من رفع ثوبها**  
 باليابر قوطيد كيتا لجذب  
 الحديد للعتيق ويتخرف  
 بالانتر ولا يضع الحديد  
 الحديد في ضرره و عتق  
 ليل الخرق الصوف و يندفج

گفتی نامد که صدقان را  
 بخوانم الا کتکازان را که بر روز  
**اعتراف نمودند انکه شاکر از عیسی**  
 پیش عیسی آمدند و گفتند چرا  
 ما و معتزتان از روزه میداریم  
 و شاکر از تو روزه نمی دارند  
 عیسی بدیشان گفت مگر  
 بتوانند کسان عروسی روزه  
 بدارند چند انکه داماد با ایشان  
 باشد بیایند روزه ها که داماد  
 از ایشان برداشته شود انکه  
 روزه بدارند **فرو داد که عطا اولیا از بادین من میا میرید**  
 نشاید کسی را که وزنده که نوک  
 بر جامه کهن بپند نیاد انکه نو سف  
 بزور خود کهن را بکشد و سوراخ  
 بشود افزونتر و نه سبکی کهن را  
 در خیمها انزومند بنادا  
 خیمها دریده شوند و سبکی

٥٩٠٤٠٤٠٤٠٤٠٤

٥٩٠٤٠٤٠٤٠٤٠٤٠٤

والضروف تهاك  
 جعلوا النبي الخد يد  
 في ضروف حد لتخفظ  
 الضروف وافيها  
 وبينما يسوع تكلم  
 بهذا الكلام واحد من  
 الروسا تقدم اليه وحمد  
 له وقال ابنتي في  
 هذه الساعة ماتت  
 الا انك اذا جيت وخطبت  
 يدك عليها تعيش يسوع  
 قام مع تلاميذه وشمي معه  
 ابرانا **قوله الدم** وفي ذلك الوقت  
 كانت امرأة لها منداي عمر  
 بنزف دقا اتت من  
 خلفه ولمست ذيل ثوبه  
 لانا قال في نفسها الى اذا  
 لمست ثيابه ابرا

رخته شود و خيگها بيازوند  
 الا سيكي نو در خيگها  
 نو منند كه هر دو نكداشته شوند  
 درميانه انك  
 از سخن با ايشان مي گفت  
 كي كز خدا نزديك امد و سجود  
 كرد و بدو گفت دختر من  
 هميندم مرد بلي يائي  
 و دست بروي مني زنده شود  
 عيسي برخاست با اشار دادن  
 خود و با از مرد رفتند **زنگه خور**  
**روان بر شو کرد** و در از وقت  
 بود كي زن كه دو از ده سال  
 بد كه از شر خور روازي شد  
 از زن انيس عيسي امد نزد او  
 و كار دامن عيسي را گرفت  
 زيرا كه در نفس خود انديشيد  
 بد اگر هان باشد كه بنزد امان

يسوع التفت ابصرها  
 وقال لها تسجي يا ابنتي  
 ايمانك احياك وحي  
 تيك الساعة تيك المرأة بريست  
**لجبا البنت** **الحيه** يسوع دخل  
 الي بيت  
 ذلك الير ابراهيم  
 نواحا وجماعات  
 مصطري قال لهم  
 ابعدها عنها فان الصبيه  
 لم تمت الا انها نائمة  
 اوليك صار يحكور عليه  
 فلما اخرج الخلق الخارج  
 جاز الي داخل ومسك  
 يدا الصبيه فقامت  
 وشاع هذا الخبر في جميع الاقرف  
**ابرا العجايز** فعند ما عبر  
 يسوع من هناك

او بر سر خور بشوم عيسي  
 سوي از زن روي خود كرد انيد  
 و بدو گفت اي دختر من  
 دلخوش در امانت ترا زنده  
 كرد و هماندم از زن خوش  
 شد و جور عيسي  
 در خانه از كز خدا اندر امد  
 ديد شيوننها و جماعتها  
 شيفته مي بودند بديشان  
 گفت دور باشيد دختر  
 غمرد الا خوفه است  
 ايشان برا و مي خنديدند  
 و چون خلق را بدر كرد اندر رفت  
 و دست دختر را بر گرفت دختر  
 برخيزد و برخيزد در همه  
 زمين افرشته شد **كرد**  
**باينار اخو شو کرد** و چون عيسي  
 از الجا گذشت

رايضا در زنده کرد

علقونه اثنا عشر عيان  
 يعيطون ويقولون يا ابن  
 داود ارجنا فعدنا  
 دخل الى البيت هو اى  
 الاعمالين فعدوا اليه فقال  
 لهم يسوع تامنوا في اقدار  
 افعل هذا قالوا له نعم يا سيدنا  
 عند ذلك دعا مريم وبناتها  
 وقال لهن كما كانا  
 عند ذلك افتحت اعينها  
 وبنه يسوع وقال لها  
 ابص ايتها ابصر احد  
 ائنه اخرجوا واعلنوا في  
 جميع الارض **اول الاخر**  
 فلما خرج يسوع قدموا اليه  
 اخر ساكازيه شيطان  
 فلما خرج الشيطان تكلم ذلك  
 الاخر فمحت الجوع كلها

دوننا بيننا يانند وچسبند  
 وى گفتند اى سرداود بر  
 رحمت كن وچوز در خانه  
 در امد از دوننا بينا يانند  
 عيسى بنديش از لفتن ايمان رايد  
 كه توانم از زرايكم بنو گفتند  
 اري اى خداوند انكه بنزد  
 چشم ايشان شد وگفت الخناك  
 ايمان داشتيد براى شما بشوع  
 انكه چشم ايشان كشاه شدند  
 و عيسى بنديشان سار وگفت  
 بهروز داريد نيادا كسى بداند  
 ايشان در امدند و به روز  
 اشكارا كردند **كه الازرا حور كرد**  
 وچوز عيسى در امد اوردند  
 پيش او يك لال كه در شر ديونند  
 چوز ديونند ازاله سخن  
 گفت گروهها همگنان

وقال من الازرا طوري  
 هكذا في اسرائيل  
 المغزله قالوا انه بنو عيمر الخبز  
 تخرج الشياطين ويبيع  
 كان يدور في جميع المدن والقرى  
 ويعلم في محافلهم وكان  
 ينلوا بشاره ملكوت  
 السما ويشفي كل مرض  
 ووصي

شكفت مانند وگفتند از آغاز  
 هرگز اينچيز در اسرائيل نبود نشد  
 معتزلاز گفتند كه مهتر ديوان  
 ديوار رايد در محراب و عيسى  
 در همه شهرهاى كرديد و در  
 ديهها و در الخناها ايشان  
 تعليم مى داد و مژده ملكوت  
 اسما مى منادي مى زد و هر  
 رنجي و هر دردي اخوي مى كرد

**اسما الحوار و تسليط ظهر**  
 فلما يسوع ابصر الجموع  
 تراوف عليهم لانهم تعاف  
 بهل مثل الغنم الذي ليس  
 له راعي وقال لتلاميذه  
 الزرع كثر والفقير قليلين  
 فاطلبوا لان من صاحب  
 الزرع ليخرج فعلة لكون  
 لزرعه و دعانا لاميده

**كه خوار روز بر ديوار و خوار از فرما داد و نام ايشان**  
 عيسى چور كرد و همها رايد  
 برايشان همرايى كرد خسته  
 بودند و فراهم شده مانند كسفتار  
 كه چوپان ندارند و بشاره از خود  
 گفت كشته بسيارست  
 و دروندكار كم اند انوز خزانند  
 كشته نخواهيد كه براى كشته  
 خود مزدور از بنداريد و هر روز

5-101-5

mafic ipse mltia opati et pauer

Luc. x. 4. 1

22

Beza B. 5. 249. 6

الاى عين واعطاهم  
 سلطانا يخرجوا ارواح  
 الجنه وشفون كل  
 مرض ووجع واسماهواى  
 الاثني عشر رسول هم اسماء  
 المقدسه شعور  
 المدعو صفا وانراوس  
 اخيه  
 ويعقوب بزبدي ويوحنا  
 اخيه وبيليپوس وبرتولى  
 وتاوما ومثي العشار  
 ويعقوب بن حلفا  
 ولي المكنا تدك  
 ومعون القيناني  
 ويهورا الاخر وطى دالك  
 الذي سلمه يسوع ارسلهواى  
 الاثني عشر ووصاهم وقال لهم  
 طرق الخنقا لاسلكون  
 شاگرد خود را خواند و بنديشان  
 فراز داد که جاها را بپييد  
 بدرکنند و هر رنج و هر  
 دردی را خوشتر کنند و نامها  
 هر دو انزده رسولان انزده  
 نامها را ایشان نخست اشار  
 نمود که سنگ خوانده شد  
 وانراوس برادر شررا و يعقوب  
 پسر زبدي و يوحنا برادر شررا  
 و بيليپوس و برتولى  
 و توما و متى تغاخي  
 و يعقوب پسر حلفا  
 ولي که لقبش شد تدك  
 و معون قيناني و يهورا  
 مخربوطا اند او را سپارده  
 عيسى انزده را فرستاد  
 و بنديشان سپارش کرد و گفت  
 در ره حنفيان مرويد

τριάντη ἑξήκοντα  
 ἀποστόλους  
 ἔστρωσε  
 ὁ κύριος  
 ὡς ἔλεγε  
 ἐν τῷ εὐαγγελίῳ  
 ματθαίου 10:1-23

و مدينة السمرة لا تدخلون  
 بالكثر اسعوا الى عند  
 الكباش الظالمه من بيت  
 اسرايل و ما تزوجون  
 انتم نادو و قولو قد اقمتم  
 ملوك السما و اشفون  
 المرضى و طهروا البرص  
 و اخرجوا الشياطين  
 مجاز اخذتم مجاز اعطو  
 لا تقتنوا لذهب و لفضه  
 و لخناسرني اكياسكم  
 و لا مزود اجل الطرق  
 و لا قيصر و لا مداسان  
 و لا عكاره قد ستمو الفاعل  
 قوته كفافا و في كل مدينة  
 و كل قرية تدخلون اسالوا عن  
 من فيها مستحق و هناك لكونو  
 حتى ملتحجون و اذا ما دخلتم الى  
 و در شهر سامريان اند مايد  
 بيشتر برويد بيشتر قوجها  
 که زخاندا از اسرايل که شدند  
 و چون شما برويد منادی بنهند  
 و بگويد ملوک آسمان  
 نزدیک شد رنجوران را خوشتر کنید  
 و پيسان را ياک بداريد و در پوزان  
 بدرکنيد را يکان سترديد  
 را يکان بدهيد در کيسه شما  
 نه زر و نه سيم و نه روک بداريد  
 و نه توشه برارده و نه دو  
 پيرهن و نه کفشها و نه  
 دسته چوب می برارده مزبور  
 خوردنی کفافا و در هر شهر  
 و هر ده که اندر آييد پيرسيد  
 کيست درو برارده و در آنجا  
 باشيد تا آنکه که بداريد و چون  
 در خانه اندر آييد بر خانه سلام کنید

Disant ad...  
 8th date

Lu. v. c. 1

بیت سلو علی البیت  
 فان كان البیت مستوحا سلامکم  
 سلامکم جعل علیہ وان  
 لم یکن مستوحا سلامکم یعود  
 علیکم وکل من لا یقبلکم  
 ولا یرفع کلامکم فاذا اخرجتم  
 من ذلک البیت او من تیک القریه  
 العبار الذی یکوز من هناك  
 قد علی علی ارجلکم انقضوه  
 هناك وبقیر اقل لکم  
 ان یلوز لسزوم و عامورا  
 فی یوم الذی راحه و لا یتک  
 المدینه . هان امر سلکم  
 مثل الخرفان بیز الذیاب  
 لان کون حکما کالحیات  
 سذخ کالحمام . احترز من  
 النار فانهم سلو تکم الی القضاء  
 و فی جماعتهم تجلدو تکم

et in regno  
 et in regno  
 et in regno

acc ego mendo  
 i medio lupi esse  
 et si prudeat  
 ipse

الارکانه بسلام شما از آن است  
 سلام شما بر او بیاید و اگر از آن  
 نیست سلام شما بر شما باز گردد  
 و هر ک شما را نبرد و سخنهای  
 شما نشنود چو از آن خانی از آن  
 دیه بدریاید کردی که از اخبار  
 پاره‌ها شما نشسته باشد از کرد در آن  
 بیفشانید و بقیر شما بگوید  
 که در روز داوری بهر سزوم  
 و عامورا اساین باشد و نه  
 از آن شهر را . اینک من شما را  
 می فرستم همچو بزیر کاز میان  
 کرکان الیوز بشوید حکما  
 همچو ماران و سامان باشید  
 همچو کبوتران زادمیان  
 بهر یزدارید که شمارا در دست  
 قاضیان بسیارند و در اجتهاد  
 ایشان شمارا سنجیده دهند

و یقدمونکم قدام الشحانی  
 و الملوک من اجل  
 لشهادتهم للشعوب  
 فاذا ما الحضروکم اثم لا  
 یتموز بکیف و باذاتکون  
 لازمی تک الساعه تطون  
 ماتکون انکم ما اثم هم  
 المتکلین الی روح ایکم  
 هی الی تطوفیکم ان  
 یسلم الاخ اخواه الی الموت  
 و الاب و له و میتونهم  
 و تکون مضغوض من کل  
 احد لاجل اسمی کل من  
 یصبر الی الاثنا هو یحشر  
 فاذا ما اضطهدوکم فی  
 هذه المدینه اهربوا الی  
 اخرف <sup>الماضی غلط</sup> الی حقا اقل  
 لکم انکم لیتموز جمع مدائن

والبنی علی الیام

و پسران شقا قار و ملکان  
 شمارا در برند کتوار من و برادر  
 کواهیها ایشان بر خلق  
 چون شمارا در برند شما ماند سید  
 چگونه وجه بگوید زیرا که  
 در آن ساعت شما دان شود  
 اخ بگوید زیرا شما نیستید  
 که می گوید الا جان بدر شما  
 در شما سخن بگوید الیوز  
 برادر برادر خود را مرگ بسیار  
 و پدر بر خود را و ایشانرا  
 میرانند و زهر کسی دشمن  
 داشته شوید بهر نام من  
 هرک تا فرجام نکند بشکاید  
 اوزنده شود چو در بر شهر  
 شمارا حمله دهند در شهر  
 دیکر بگویند الیوز است شما  
 بگویم که همه شهرها را اسرائیل

et in regno  
 et in regno  
 et in regno

والبنی علی الیام

et in regno

et in regno

اسرائيل حتى بابي بالبشر  
ليس تليد افضل من معلمه  
ولا عبد من مولاه  
يكفي للتليد انه يصير مثل  
معلمه والعبد مثل سيده  
فاذا كان يدعوك رب  
البيت بعزوب  
فالواحدكم اهل بيته  
الا لا تخافون  
من  
ليس مستورا او ينكشف  
ولا مخفي الا و يظهر  
الشي الذي اقوله لكم  
في العتمة  
انتم قولوه في الضياء  
والشي الذي تسمعونه باذانكم  
نادوه على السطح  
لا ترهبون من يقتل الجسد

10. 214. 1  
ne dicitur qd  
magister

Luc. xii. 4. 1  
ne dicitur qd  
a reuelat

solus tunc dicitur  
oculorum

تمام نكند تا آنكه كه فرزند آدمي  
بباید . . . نیست شاكرد افزونتر  
از معلم او و نه بنده بفرستد از  
خداوندش را سراسر شاكرد را  
كه همچون معلمش باشد و بنده را  
مانند خداوندش . . . چو  
خداوند خانه را اورا بعزوب  
خواندند يعني مهتر ديوار  
بلي در چند خانگياز او  
الكوز از نشان من سید نیست  
چيز كو پوشيده الا و اشكارا  
شود و نیست پنهان كرده  
الا و هو يذاتشود چيزي كه  
مزد تاركي بشما بگويم شما  
در رو شنائي اورا بگويد  
و هر چه شما بگوئيد خود ميشنويد  
برياميد و منادي كنيد  
و مشكوهيد از انا كه تررا ميشند

فانهم لا يقدر ان ينجوا  
قتل النفس ارفع الاكثر  
من يقدر به الله النفس  
والجسد في جهنم اليس  
عصفورا ان يباعا بالبراط  
واحد واحد بما يقع على  
الارض بغير ابوكم الذي  
في السما الا لا ترهبون  
فانكم افضل  
من عصافير كشيبة  
الاذكل من قري قدام الناس  
اقربوا ان اقدم ابي الذي  
في السما وكل  
من ينكرني قدام الناس  
انكره انا  
قدام ابي الذي في السما  
عن الاختلاف لا تصور  
ان انا جيب لا في الصلح

زلكم بگشتي جان نتواند  
بيشتر بشكوهيد از انا كه نتواند  
جان را و تررا بگشود در روح  
كه كند . . . نه در و بچشك دريك  
بنده فروخته شوند و يك از نشان  
تي پدر شما مي افتد بر زمين  
و تا بهاء و موك سر شما نيز بشمار  
هستند الكوز من سید  
فانكم افضل من زير از بسيارار  
بچشك از افزونتر هستيد  
الكوز هر ك برابر خلق من  
مقر شود برابر پدرم كه در  
اسمانست بد و مقر باشي  
و هر ك برابر خلق من است  
شود من نيز برابر پدرم كه در  
اسمانست اورا انكار كنم **بما يذكري**  
**مخالفه انرا** مستداريد كه ادم  
كه آشي ايند از قرا اجنت

qmo ofisofuovit  
ova hoinibg

كلمه كمي  
بما يذكري

ملحيت لافى الصلح  
 الالحرب جيت لافى  
 لافوقير الرجل وايبه  
 والبنت وامها والكنه  
 وحماتها واعدا الرجل  
 ابنايته كل مرتجى انا  
 او اما الازمى لا يصلح لى  
 وكل مرتجى انا اوشتا  
 الازمى لا يصلح لى  
 وكل مرتجى صلح  
 على كفته ويتبعى لا  
 يصلح لى من وجده نفسه  
 فليضعبها ومن ضعبها  
 لا حظ فقد وجدها كل من  
 يقبله فقد قبلى وكل من  
 قبلى فقد قبل الذى قبلى  
 وكل من يقبل بيانا باسمى  
 اخذ اجرى وكل من

النور امدى كه درميا از مرد و پدر  
 جدا كنم و دختر برادرش را  
 و ويوك بر خسر كا و دشمنار  
 مرد فرزند از خانه او هستند  
 هر كه پدر و مادر را از فرزندان  
 دوست دارد منمى برارد  
 و هر كه سر يا دختر را از من  
 افزونتر دوست دارد مرا نمى شايد  
 و هر كه صلب خود بردوش  
 خود نستاند و دينال من نايد  
 او مرا شايد هر كه از خود را  
 بافت كو كندش و هر كه براد  
 من از خود كو كند او را يافته باشد  
 هر كه شمار اقول كند مرا اقول  
 كره باشد و انك مرا اقول كند  
 فرستاده مرا اقول كره باشد  
 و هر كه سحر را بنا بر منمى قولى  
 كند مزد سحر بستاند و هر كه

Lu. xxi. 1

orich. xii

Lu. xxi. 1  
quidam parent  
mater plura ma  
e me digno

Lu. xxi. 1  
quidam parent  
mater plura ma  
e me digno

Lu. xxi. 1  
quidam parent  
mater plura ma  
e me digno

يقبل صدقيا باسمى صدق  
 يا خراج صدق و كمن  
 من سقى احد هولاى  
 الصغار شربة باره براسمى  
 تلمذ الحق اقل لك من ارحم ما يضع  
 فقام فرع يسوع من وصايا  
 لتلاميذه الاتى عرس  
 انقل من هناك ليعلم  
 فى المدز ويكرز  
 فقام سمع يوحنا فى السمز  
 باعمال الربى بها يسوع  
 تفد مع تلاميذه يقول  
 له انت هو ذلك  
 الذى ياتى باننت طوا حدا  
 اخر احياهم يسوع  
 وقال امضوا والذى سمعتم  
 وارتم حبروه ليوحنا

صدقيا بنام صدق بوقول كند  
 مزد صدق بستاند و هر كه  
 بيلى از بزرگوار كانه ا خنك تنها  
 بخوراند نام شاكر راست  
 بشما بگويم كه مزد او كو نكند  
 و جوز عيسى از سپار شها كه  
 بدوازده شاكر خودى كفت  
 برداخت از لجان نقل كرد  
 كه در شهرها رايشان تعليم دهد  
 و منادى بزند جوز عيسى  
 در زردان شنيديد باخ كه عيسى  
 ز كردارها خودم كرده و شاكران  
 خود كفت توى انك خواهيد  
 ياندر از كسى ديگر باشيم عيسى  
 بديشان پاسخ داد و كفت  
 برويد باخ شنيديد و دريديد  
 ناپينا يا ميشند و لكاز ليا

حقيقو يوحنا الشهاد يسوع من  
فما فرع يسوع من وصايا  
تلاميذه الاتى عرس

Lu. xxi. 1  
quidam parent  
mater plura ma  
e me digno

Lu. xxi. 1  
quidam parent  
mater plura ma  
e me digno



العیان بصروز والعرح  
 مشون والبرصی طریک  
 والطرش سموز والموت  
 یقومون والمساین  
 یترجون وطوالمز لا  
 یشک فلما راجو  
 ابتدا یسوع یقل للجوع  
 اخرجتم الى الخراب لتصرون  
 فصبة تحركها الدخ وانک  
 لم تخرجتم لتظروا الى  
 رجل لابس ثيابا فاخده  
 ها الدير یسوز الملایس  
 الفاحوه فی دور الملوك  
 وان لا یخرجتم لتصرون  
 فی نعم اذا قلکم والبر  
 من سبی  
 هذا هو الذی لثب عنه  
 ها انما مرسل ملاکی

پروند وپیسار یاکی شوند  
 وکزان میشوند ومرتکار  
 بخیزند وژویشان  
 اومیدوار میباشند وخنک  
 اندک بگریزند وچون  
 رفتند عیسی آغاز کرد که  
 بروهها بگوید چرا در  
 ویرانی در آمدید که ببینید  
 که زیاری چند واکونه  
 چرا در آمدید که ببینید مردی  
 زیبا جامه پوشیده باشد  
 اینک انا که زیبا جامه پوشیده  
 باشند در سراپا پادشاهان  
 هستند والله چرا  
 در آمدید که بچهره ببینید  
 اری بشما می گویم وزیب  
 بزرگتر اینست که بر او  
 نوشته شد که فرشته خوردش

امام وجمال صلح طریک  
 الخواقلکم فی اولاد  
 النسوة لم یقم مثل یوحنا  
 کبیرا والصغیر وطلوت  
 السما صفر منه من  
 اسم یوحنا  
 المهداب والی الابر  
 ملوت السما وخذ الغصب  
 وغاصبین  
 یخطفونها وازارتم  
 تقبلوه انه هو الیا الذی  
 یردیحی من لة ارباب  
 سامعنا فلیسع  
 الازمنه اشبه هذه القبيلة  
 بالصیار الذی یفعدون  
 فی الزقاق ولعظم  
 بعض یقولون غنینا  
 لکم فلم ترقصو وینجا

روی تو می فرستم که راهت را  
 هواریدار راست بشما  
 بگویم که در فرزندار زبان  
 زبخی بزرگتر نبخیزید واندک  
 کوچکتر سست در طلوت اسم  
 از بزرگتر نیست از روزها  
 یخی شونده اوتا کنون  
 ملوت اسم از بزرگتر سست  
 می شود و زورمند از او را  
 بربانید و اگر نخواهد او را  
 قبول کنید که اوست الیاس  
 که خواهد آمدن هرک  
 دو گوش شنوده دارد بشنود  
 النوزیلد از این خانه که می آید دور  
 خانه است بگوز کار که در کوچه  
 پیشینند و باندک فرزند بزرگ  
 و بگویند بر او شماسود  
 کفتم ورقص نکر دید و برای

و اینست که در فرزندار زبان  
 زبخی بزرگتر نبخیزید واندک  
 کوچکتر سست در طلوت اسم  
 از بزرگتر نیست از روزها  
 یخی شونده اوتا کنون  
 ملوت اسم از بزرگتر سست  
 می شود و زورمند از او را  
 بربانید و اگر نخواهد او را  
 قبول کنید که اوست الیاس  
 که خواهد آمدن هرک  
 دو گوش شنوده دارد بشنود  
 النوزیلد از این خانه که می آید دور  
 خانه است بگوز کار که در کوچه  
 پیشینند و باندک فرزند بزرگ  
 و بگویند بر او شماسود  
 کفتم ورقص نکر دید و برای

487 det andrea  
 aubur

لكم فلم تكلوا جايوحنا  
 لا ياكل ولا يشرب قالو  
 به شيطان اتاهم بن  
 البشر ياكل ويشرب  
 قالوه هذا اكل شرب  
 مع العشاء والخطاة  
 لقد تبررت الحكمة من  
 اعمالها **ذمة للذي لم يسمع**  
 حينئذ يد ايشوع يزم  
 للذي الذي عمل فيهم  
 معجزات كثيرة ولم يتوبوا  
 وقال وای عليك  
 يا كورنيز وای عليك يا  
 بيت صيدا فلماذا في  
 صور وصيدا ما صار فيك  
 من المعجزات لتاوت على  
 المسوح والمواد الا ان اقل لكم  
 انه في يوم الينونة يكره صور  
 شامشيز كورنيز ونكر ستيد  
 يحيى امري خورد ونحي اشاميد  
 گفتند كه در رود پوست ام  
 فرزندان محي خورد وكي  
 اشاميد گفتند اين مرد خورائنده  
 است وحي محي خورد دوست  
 تعاليجار وكنه كاران حلت  
 از كردارها رخواستن راست شد  
**شهرها** انك عيسى اغاز كرد كه **لهيذ**  
 بنو هذاز شهرها بسيار شكفتها  
 اورا ايشان زد و توبه نكردند  
 وكفت وای بر توای كورنيز  
 وای بر توای بيت صيدا كه  
 اگر در صور وصيدا محي شدند  
 از شكفتها اگر شما شدند  
 به پلاسه او بر خاسته توبه  
 مي كردند انون بشاميلوم  
 كه در روز داوري براي صور وصيدا

وصيداراحة ولا كثر  
 وانتي يا كفرناحوم التي  
 ارتفعت الى السما  
 تنهبطين الى القعر  
 فلو صار في سدوم هذ  
 العجزات التي صور فيك  
 لكانت قايمة الي يومنا  
 هذا الا انك اقل انه في يوم  
 الينونة يكره لسدوم راحة  
 ولا لك **ه** وفي ذلك  
 الوقت اشار ايشوع وقال  
 اشكر لكم ايها السموات والارض  
 الذي اخفيت هذه عن الحكماء  
 ودرى كالباب واطهرتها  
 للاطفال نعم يا اي عندك  
 هكذا تكرر الارادة كل شي  
 اعطيتهم من اني ولا احد يعرف  
 الاب الاب الاب والاب ايضا لا  
 اسامشراشدونه براي تو وتوفير  
 اي كفتنا حوم كرتا سماز بلند  
 شدي تا بن تغلي بست شوكر  
 كه اگر در سدوم محي شدند از معجزاتنا  
 كه در توشدند تا امروز بايد ارمي  
 انون بتوبه كورنيز كه در روز داوري  
 براي سدوم اسامشراشدونه براي  
 تو **ه** و در از هنگام عيسى  
 اشارت كرد و كفت شكركم  
 من ترا اي پدرم خداوند اسماز  
 وز من كه اينها از حكيمان  
 و خردمندان پوسيده داشي  
 و براي بچكارانهارا اشكارا كرد  
 اي اي پدرم ارادتت بيشتر  
 انخير باش هر چيزي از پدرم  
 من پياره شد و كسي بسرا  
 نمي شناسد كه پدرم و پدير  
 كسي اورا نمي شناسد مگر بسرا

non cognoscit filium  
 4 p 12

يعرفه الا انا ولا انا  
 يريد الا ان يشف له  
**دعوتہ المناسر** تعالوا الي عندي  
 يا جميع النعماء وجمالين  
 الاوقار الثقيله وانا ارحم  
 اضعون يدي عليكم وتعلموني  
 لان سبيلك ومتواضع انا  
 لان يري طيب هو وجميل  
**قليل كثر السبب** وفي ذلك  
 الوقت في يوم السبت  
 كان يسوع يمشي الى الزرع  
 تلاميذه جاعو جعلوا يفرقون  
 السنبيل وياكلون  
 فلما  
 المعتزله ابصرو ذلك  
 قالوا هاتلنا ليمدك يعلو  
 لا اجل علمه في يوم السبت  
 هو فاك

وهرک سبز خواهد برآید  
 اسکارا کند که **حظوظ را خواند**  
 بیاید مش من ای خسیکیان  
 همگان و انا که گرانها بارها برآیند  
 و من تمام اسایشدهم یوع  
 من بر شایبهد و من بر یاموزید  
 که سا از هستم و فروتن هستم  
 زیرا که یوع من خوشست  
 و بارها من اندکست **ششم را شنید**  
 و در از هنگام در روز شنبه  
 عیسی در میان کشتزارها  
 می کردید شاگردان ترکسته  
 شدند آغاز کردند که خوشه  
 کنده را می مالیدند و می خوردند  
 معتزلا چیزی دیدند بدو گفتند  
 اینک شلکراتت می کنند  
 چیزی که نشاید در روز شنبه  
 بکنند او نیز ساز گفتند

venit ad m. o. r. a. l. i. b. a. n. t. e. s. t. e. t. o. n. g. u. e. m. i. s. t. e. r. i. u. m.

ingū e. m. i. s. t. i. s. s. i. m. e. e. t. o. n. g. u. e. m. i. s. t. e. r. i. u. m.

xii.

ما قرآنم ایشر عمل داوود  
 لما جاء والذم معه  
 كيف دخل الى بيته  
 وخبر طيبه انه اكل الذي  
 لم يحب له ان ياكله هو والذم  
 معه الاعسى الكمنه يلكونه  
 يا انكم  
 ما قرآنتم في التوريه ان  
 الكمنه في الهيكل حطوا السيد  
 وليس عليهم لوم لان  
 هاهنا من هو اعظم من السيد  
 لو عرفتم  
 انما اراد الشفق  
 لا الذي  
 لما اعترضتم  
 على الذم ليس عليهم لوم  
 صاحب السيد هو انم البشر  
**ابراه ليا سر اليبه**

نخواندید داوود چه کرد  
 وقتی که گزشتند و انا که با او  
 بودند چگونه در خانه خدا  
 اندر رفت و انا خوایچه خدا را  
 خورد انکه واجب نبود شکر که خورد  
 و انا نیز که با او بودند  
 مگر کتیشان تنها خوردند  
 یا خواندید در تورت که کتیشان  
 در هیکل شنبه را بکشاید و بصر  
 علیهم لوم و ملامت برایشان  
 نیست انوز سما می گوید  
 انکه زهی که بزرگتر است اینجا  
 هست اگر می دانستید  
 کیست مهربانی صحابه  
 و نه بسمل کرده را بهانه می گرفتند  
 برایشان که ملامت ندارند  
 خداوند شنبه فرزند را می آید  
**که دست خستند را در دست کرد**

misericordia volo et n. et n. p. d. f. i. c. i. u. s.

وانقل من هنا يسوع وانالي  
 مجامعهم وكان هناك  
 رجل يابس اليد استخبره  
 وقال له  
 بحسب الشفا في يوم  
 السبت  
 على انهم يسكنون على حجة  
 هو قال لهم من منكم  
 له اكثر واحد ويقع في  
 الجومة يوم السبت  
 ولم يسكوا وتجرحه منها  
 فكم بالحري ان يكون الانسان  
 افضل من الكباش لان  
 واجبكم فعل الاجساد  
 في يوم السبت  
 حينئذ قال لذل الجبل  
 مديك فمديده صححة  
 مثل ريفتها عندها خرجوا

وان الخائف اكله ودر انجمنها  
 ايشان اندر امد و بود لجا  
 كي مرد كه دستش خشك  
 از او مي پرسيدند و گفتند  
 روا باشد كه در روز شنبه  
 سفادهند بدانكه بروي  
 بهانه كيرند او بديشان  
 گفت كيست از شما  
 كي بد قوچ دارد اگر در روزه  
 بيفتد در روز شنبه نكرد  
 و او را بر خيزاند انوز تا چند  
 ادمي ز قوچ افزون ترست  
 انوز و چيست كه در  
 روز شنبه خونگي كنند  
 انكه بدان مرد گفت دست  
 خود دراز كن دست خود  
 دراز كرد دستش همچو از ديگر  
 دست معتدراز در امدند

XXXVII

و شاور و عليه كى بلكونه  
 يسوع عرف  
 وانقل من هناك وتعه  
 جمع كثير فانسفاكم  
 وانته  
 ليلاً شهرونه ليك  
 ما قيل على ان اشيا النبي  
 القابل ها عبدك الذي  
 به ارتضيت حبي الذي  
 قرب به نفسي اجعل  
 روحه عليه و يكرز دنيا للناس  
 لا يماري ولا يصح ولا يسمع  
 صوته في الشوارع  
 قصة مرضوضة لا يسر  
 وسراج تطفطف لا يطفى  
 لهر حى ما يخرج الدين  
 بالنصر والعالم باسمه يترجوز  
 ابراهم الحمر الادمي عند ملك قدهوالي

و براو كنجاج كردند كه او را بابه  
 كند عيسى دانست  
 و از انجا نقل كرد و گروهها بس  
 بسيار بدنيا او مي رفتند و همكاران را  
 خوشتر كرد و بديشان سعي نهاد  
 كه او را اشكارا نكنند تا تمام شود  
 الخ در اشعيان سحر گفت اينكه  
 بنده من كه نزد و سندندم دوست  
 من و جان من نزد و فرخنده شد  
 جان را بر او نهم و داد كرى را  
 بر او خلق منادى بزند برابر كنند  
 و اينكه نژد و در بازار كسى او از شر  
 نشود في كوفته را نشكند  
 و چراغ كه بغود را باشد نخبساند  
 تا انكه كه داوري را در روز  
 بيايد و خلق بنا مشر او ميروار  
 باشند كه ديوانه نابينا را خوشتر كرد  
 انكه بيشتر او و در دنيا ديوانه نابينا

واحد مجنونا عی احرار  
 فشفاء حتی از الاحرار  
 الاعی تکلم و ایصد  
 تلامذ الجوع کلهم تحبوه  
 وقالوا لعل هذا هو ابن داود  
 المعتزین سمعوا وقالوا ان هذا  
 ما خرج الشیاطین الی بعزوب  
 راس الشیاطین یشوع  
 عرف افکاره وقال لهم  
 کل ملکه تنفس علی نفسها  
 تحرب وکل بیت اومدینه  
 تتحالف علی نفسها لتتیب  
 فلا کان  
 الشیطان خرج الشیطان  
 یكون قد تحالف علی نفسه  
 فلیفتتبت مملکتہ  
 فان کنت انا بعزوب اخرج  
 الشیاطین فاولادکم

...  
 ...  
 ...

...  
 ...

الباور اخی شکر کرد چنانکه  
 بیناشد و سخن گفت  
 از گروهها همگینان در شگفت  
 ماندند و گفتند فکر اینست  
 داود معتز از جوی شنیدند  
 گفتند این الیساز را بدری نژاد  
 الی بعزوب نبرد دیوان  
 عیسی اندیشه ایشان دریافت  
 و بدیشان گفت هر  
 مملکت که بر نفس خود پریشان  
 باشد و پرازشود و هر خانه  
 یا هر شهری که بر نفس خود  
 پریشان شود پایدار نماند  
 و اگر چه الیساز را بدری کند  
 بر نفس خود پریشان شده  
 باشد انون مملکت او چگونه  
 پایدار باشد و اگر مزید بعزوب  
 دیوان بدری کفر پستار

XXXVIII

باز از جوی هم برای این  
 هم بگویند لکن دیانین  
 فان کنت انا روح الله  
 اخرج الشیاطین  
 فقد اقرمت علیکم ملکوت  
 السما یا ایقوت قدر انسان  
 یدخل المیت الشیاطیر  
 وینهب مقتناه از طرا و لایوط  
 للشیاطیر و بعد الذنوب  
 ماله کل من لم یکن معی  
 فهو ضدی و کل من لم  
 یجمع مع موذره هو موذر  
 لاجل هذا قل لکم ان کل خطیبه  
 و کل افری یخفر للناس  
 الا افری علی الروح لا  
 یخفر للانسان و کل من یقول  
 علی بر الانسان یخفره و کل  
 من یقول علی روح القدس

شما بچه چیزی ایشان را بدرستند  
 برای این داوری کنان شما ایشان  
 باشند و اگر من بروح خدای  
 دیوان را بدری کفر ملکوت  
 اسما بر شما نزد یک شده باشد  
 یلچگونه بتواند کسی در خانه  
 پہلوان در ورود و رخت او را  
 تلختر کند تا زود تر از پہلوان را  
 بیندد آنکه رخت او را تلختر کند  
 اندکی از من نباشد بر او منست  
 و اندکی از من فراتر نرود بر آنکه گز است  
 بر آنکه کن برای این شما  
 می گوید که هر گناهی و هر کفری  
 بر او خلق سترده شوند الا کفر  
 که بر جان باشد برای ادری سترده  
 نشود و هر که بر فرزندی  
 سخن بگوید برای او سترده شود  
 هر که بر جان پاک بگوید برای او

...  
 ...

...  
 ...

لا ينفرة لافي هذا العالم  
 وافي العالم المنزوع  
 اصنعو شجر طيبة وثمارها  
 حسنة او اصنعو شجرة  
 رية وثمارها رسة  
 لان كل شجرة انما تعرف من  
 ثمارها يا اولاد الافاق  
 كيف تقدر ويزن ظهورها الصلابة  
 وانما اشراق من فضلة  
 القلب بنطق الفم الرجل  
 الجيد يظهر الطيبان من  
 الذخاير الطيبة والرجل  
 الشرير يظهر الشر من  
 الذخاير الشريرة  
 اجلهذا اقل لكم ان كل كلمة  
 يتكلم بها الانسان باطلا  
 يعطون عنها اجابا في يوم الدين  
 من كلامك تنبر ومن كلامك تنجب

سره نشود نه در زهار و نه  
 در اينده جهان يا نيك  
 درخت بسازيد و ميوه او  
 خوب يا بد درخت بسازيد  
 و ميوه او بد زيرا كه درخت  
 از ميوه خود شناخته شود  
 اي فرزندان ارفعي چگونه  
 بتوانيد نيكيها بگويد و شما  
 بدهستيد از اخ از دل افزون  
 شود دهان بگويد مردكي  
 نيك از انبارها نيك نيكيها را  
 بدارد و مردكي بد از انبارها  
 كه بد باشد بد بدارد  
 انون بشما بگويم كه هر سخني كه از ميان  
 بپيرون بگويند عوض او در روز  
 داور جواب دهند انون  
 از سخنها تو راست شوي و ز  
 سخنها تو و امدار شوي

By my habitation called  
 of last  
 from the to the sea  
 of the sea

de or vobis vobis  
 S. Hanc una ibi india

طلبهم منه از بهر اية  
 عند ذلك اجابوه قوم من  
 العلماء وقالوا معلم  
 نريد ترا اية اجابهم وقال  
 هذه  
 القبيلة الودية الفاجدة  
 تطلب اية  
 ولن تعطى اية سوى  
 اية يونان النبي كما  
 بقي يونان في بط الحوت  
 ثلثة ايام وثلثة ليال هكذا  
 يبقى ابر البشر في قلب الارض  
 ثلثة ايام وثلثة ليال  
 رجال نينوى يقومون مع  
 هذه القبيلة في يوم الدين  
 و يوجزون عليها لانهم تابوا  
 بوعظ يونان  
 وهاهنا خزنهاوا انهم يونان  
 كه بود باز از مسيح شكسته خواستند  
 انكه قومي از دانشمندان  
 بدو گفتند اي معلم  
 مي خواهيم كه از تو شكفت  
 ايت را ببينيم بديش از جواب  
 دارو گفت دودك بد  
 و زنده كار ايتي مي خواهد  
 و بدو ايتي داده نشود مگر ايت  
 يونس ريغبر لحنانك  
 يونس در شكلم ماهي سه روز  
 و سه شب ماند و زير ادي  
 نيز ابحار ماند در درون ماهي  
 سه روز و سه شب  
 مردمان نينوى با اين دودك  
 در داور گيستند و او را امداد  
 گشتند و او را كه بوعظ يونس  
 توبه كردند و اينك اينجا  
 هست انك از يونس بزرگتر است

genero ym et adultu  
 nisi ym et nisi n adultu  
 et n (y) d f

عائلة التيمز تقوم مع هذه  
 القبيلة وتوجب عليها  
 انهن انت من اطراف  
 الارض لتبع حمله سلمان  
 وهاهنا من هو اكبر  
 سلمان **عن عاقبة الشورى**  
 اذا الروح الفجسة خرجت  
 من انسان تجوز في البلاد  
 العديدة الما فلا تجل لها  
 راحة فلا تجد حينئذ تقول  
 ارجع الى بيتي الموضع الذي  
 خرجت منه فجد  
 قد ظني وحي واستعد  
 فروح تصي محبا سبعة  
 ارواح اخراشم منها  
 وياتور ويسكنون فيه  
 فتلوز احدهم ذلك الحشر اشهر  
 اولته هلكي يصيب هذه القبيلة

القبيلة

سنة 1022

ملكته حبشستان بايرود  
 در روز داورى بستند واورا  
 واملار كنند زيرا از كوانه زهر  
 اوردند كه حكمت سلیمان را بشنوند  
 واینك انجا هست اینك از سلیمان  
 بزرگتر است **سر انجام بدی را**  
 چو ز جانیلید از محمد رود  
 دولاينها بگذرد كه در انجا اب  
 نباشد اسایش نخواست و نیاید  
 انه بگوید خانه خود باز كردم  
 جاء كه از ویدر ادم بیاید بیند  
 او را نشسته محمدا و كرم انه رود  
 و با خود بگفت هفت جازید  
 كه از وی شوم تر باشند و اندر  
 ایند و در او مقام گیرند و سر انجام  
 انك شوم تر از خستند باشد  
 اینخیز برای او شوم درود را  
 بشود **از روزی بر و پسر از یوسف**

الذی به محمدا و اولاد یوسف النجار  
 ویناهو بگم الجسوع  
 جا و امه و اخوته قامو  
 خارجا یبرودن سحر  
 معه فقال له انسانك  
 از امك و اخوتك بر اقیام  
 یبرودن بگم بگم اجاب  
 لذلك لانسا و قال له  
 من هاهنا و من هم اخوتك  
 و مدینه الخ و تلامیذ  
 وقال هاهنا و هاهنا  
 كل من جعل ارادة الخ  
 الذی فی السما هو هو  
 اخي و اختي و امي

و در میان انك باروها سخن  
 می گفت جا و امه و اخوته  
 قامو خارجا میخواستند كه  
 با او سخن گویند کسی بز و گفت  
 مادر ت و برادران ت بیرون  
 ایستاده اند میخواهند با او سخن  
 گویند او جواب داد و بذا فرمود  
 گفت کیست مادر م  
 و کیستند برادران م و دست او  
 سوی شاگردان ت را دراز کرد  
 و گفت اینك مادر م و اینك  
 برادران م هر ك و ایة پدر م را  
 كه در آسمان است بگم او است  
 برادر م و خوه م و مادر م

أولاد یوسف النجار

**مثل الذراع**

**مثل برزگر بر نغمی دین**



وفي ذلك النهار خرج يسوع  
 من البيت وجلس على ساحل  
 البحر واجتمع عنده جموعا

و در از روز عیسی از خانه بدر آمد  
 و بر کنار دریا نشست و بسیار  
 گروهها پیش او گرد شدند

کثیره حتی انه صعده  
 و جلمر فی السقینه و کل  
 الجوع قیام علی شفه البحر  
 و کثیر کلمتکم معکم  
 بالامثال و قال ها  
 قد خرج الزارع لیرع  
 فلما بدر الزرع منه ما  
 وقع علی جانب الطریق فانت  
 الطیور و التقطه و منه  
 ما وقع علی الصخر مکان لم یکره  
 ترابا کثیرا و فی تیل الساعه  
 نبت و لاجل الطیر لکنه عمقا  
 عنده طلع علی التمر حی  
 و تبید از طیر کثیره عروقایمن  
 و منه ما وقع یر الشوک فصعد  
 علی الشوک و حنقه  
 و منه ما وقع فی الارض الجید  
 و لثرمه بایه و منه سیر

عنه و قوله فانه  
 فانه فانه

چنانک عیسی بالا رف و در کشتی  
 نشست و همه کوهها بر لب  
 دریا ایستاد بودند و بسیار  
 سخن با مثلها بدیشان می گفت  
 و گفت اینک بر زگر برآمد  
 که کشا و زری کند و چون تخم  
 می افشاند هست که بر کنار  
 راه افتاد مرغ از آمدند و او را  
 خوردند دیگر بر سندان افتاد  
 جا که خاک بسیار بود و همانم  
 روید و بر آنگد ز زمین نخل  
 نداشت و قتی که افتاب بر آنم  
 شد و بر آنگد بیخ نداشت  
 خشک شد و دیگر افتاد  
 در میان تلوهار تلوهها بالیدند  
 و او را خبه کردند و دیگر در  
 نیک زهرا افتاد و میوه داد  
 هست که بکشد و هست که

و منه ثلثین مرله از ناز  
 سامعتان قلیع **تفسیر مثل**  
 تقد موالبه تلامیده و قالو  
 له لردانکم معکم بالامثال  
 احابهم و قال طهر لکم  
 اعطیت معرفه ملکوت  
 السما اولیک بالعطیو  
 کل مرله یعطا و یزاد  
 و الذک لیس له ذلک الذکر  
 معہ ایضا و خرمینه  
 لهذا المعنی انکم معکم بالامثال  
 لانظر نظرون و لا یصرون  
 و سماع سمعوا و لا سمعوا  
 و منتهی اسعیال بنی الیه  
 سماع سمعوا و لا سمعوا  
 و نظرا انظر و لا تعرفون  
 لقد عصرت قلب هذا الشعب  
 و یذا هم ثقیل سمحوا  
 و هستی هر کرد و کوش  
 شنوده دارد بشنود **اسکارا لکن مثل بر کرد**  
 شارد اثر پیش او نزدیک شد و بدو  
 گفتند چرا با مثلها با ایشان سخن  
 می گویی او بدیشان جواب داد  
 و گفت بشاداده شد دانستی  
 ملکوت اسمازل بدیشان داده شد  
 هر کرد دارد بدو داده شود و بیفزاید  
 و آنکند از آنچه دارند نیز از ذکر  
 سده شود بدو معنی مثلها  
 با ایشان سخن می گوید زیرا می نگرند  
 و نمی بینند و نمی شنوند و نمی شنوند  
 و نمی در یابند و تمام شد خبر  
 اشعیال سمعوا که گفت شنوا  
 بسنوید و ندر یابید و دیدار  
 ببینید و شناسید دل از  
 قوم هتلفت شدت  
 و بگو شها خود گران شنیدند



وعيونهم غمضوها ليلا  
 بصروا خيونهم وسموا  
 لآذانهم ويفهون بقلوبهم  
 ويعودون فاشفيهم  
 اما انتم فطوبى لاعمىكم  
 الذي تبصر وطوبى لاذنكم  
 الذي يسمع الخواقل لكم  
 ان انبأه كثير وصديق  
 استهوان بصروا الذي  
 ابصرتم وسمعون الذي  
 سمعتم واسمعوا الان  
 اسمعوا مثل الذراع كل من  
 يسمع كلمة الملوكة ينفهم  
 بها ياتي الشرب ويخطف  
 تيد الكلمة التي زعمت في قلبه  
 هذه هو الذي زرع على جانب  
 الطريق والذي زرع  
 على الصخر هو الذي لما  
 وجشم خود را بستند که چشم  
 خود نبینند و بگویند خود نشنوند  
 و بدله خود در میانند و باز آند  
 و ایشانرا شفاده اما شما خاک  
 مر چشم شما که می بیند و خاک  
 که تر شما که می شنوند راست  
 بشما بگویند که بسیار از بیخبران  
 و صدیقان از روی داشتند که  
 بینند آنچه شما دیدید و ندیدند  
 و شنوند آنچه شما شنیدید  
 و نشنیدند **۵** انون  
 شما بشنودید مثل کشاورز که  
 هر کلمه مملوکت بشنود و بدو  
 آگاه شود بزرگی بیاید و از  
 کلمه که در دلترا کاشته شده باشد  
 بتراید اینست آنرا بکنار  
 کاشته شد و آنکه در سنگ  
 کاشته شد او است آنکه وقتی

يسمع الكلمه وفي ساعتها  
 يقبلها بفرح ولم يكن  
 لها اصلا في قلبه الا في ذلك  
 الوقت فعند تاتي العواصم  
 ولاضطهاد لاجل الكلمه  
 يشك عاجلا والذي  
 زرعت بئر الشوك هو  
 الذي يسمع الكلمه ويحس غوم  
 هذا العالم وظلاله المقتنا  
 فتحنو الكلمه وتصير بلائنا  
 والذي زرعت في الارض  
 الطيبه هو الذي يسمع الكلمه  
 وينبها وشمها به ومنه تميز ومنه تميز

**ايقاضه لنا عز المفادده**

**آگاه کرد ز برد شمنان**

مثل اخر مثلهم و قال  
 نشيه مملوكت  
 السما لرجل زرع زرعاً  
 جيداً في قريته فلما نامو  
 وكنت مانند مملوكت  
 اسما بمردي که نيكتر  
 در زمين کاشت و چون ظرف

fruits & vegetables  
 for the tomb of the  
 & the ...

النار حيا العدو وزرع  
 الزواجر الخطه  
 ومضى فلما بين العشب  
 واطهر ثمرته الزواجر ايضا  
 ظهر فاتو غلمان صاحب  
 البيت وقالوا يا سيدنا  
 اليس انت زرع جيد  
 زرعته في قريتك الزواجر  
 من اين جا هو قال لهم  
 رجل عدو وفعل هذا علمانه  
 قالوا اتريد ان نسح ونقلع  
 الزواجر هو قال لهم لعل  
 الخطه ايضا تنقلع معهم  
 اتروا ثنيم كما  
 يترين جميعا  
 الى وقت  
 الحصاد فاذا وصل  
 وقت الحصاد

خفتند ثم زاد وتلخ دانه  
 مياز كنتم كاشت وقت  
 جوز كيا برآمد وميوه بر آورد  
 تلخ دانه نيز بر آمد بنوكاز  
 ازان خانه خداوند يثراو  
 آمدند و بزواقتند خداوند  
 نه تونيك خم در دريه خود  
 كاشتي ما دراو تلخ دانه  
 زجا آمد او بديشان گفت  
 مردی دشمن اين را کرده باشد  
 بنده كاشيد و گفتند مي خواهي  
 كه بروي و تلخ دانه را بكنيم  
 او بديشان گفت بنادا چون  
 تلخ دانه را بجينيد كنند مزين  
 بديشان جيد شود بگذاريد  
 كه هر دو بيكي بروند شوند  
 تا هكاه در ويدي و چون  
 هكاه در ويدي برسد

وانا اقل الحصادون  
 تقوى في الاول الزواجر  
 وشدو هم حزم حزم  
 كه بسوزند واجمع الخطه  
 الى اهراي **مثل خردل**  
 و ضرب لهم مثلا اخرا  
 وقال تشبه ملكوت السما  
 بحبه خردل الذي احدها  
 رجل و زرعها  
 في قريته وهي اصغر  
 من جميع الحبوب  
 فلما انت صارت الكبر  
 من جميع البقول فما شجرة  
 فلما ياتي طير السما يضع عشه  
 في عشونها **مثل الخمر** مثل  
 اخر قال لهم تشبه ملكوت  
 السما بخمر احذته امرأة  
 وحلطته في ثلثه اكيال

بدروند كان من يكونه كخست  
 تلخ دانه را بكنيد و ايشان را  
 دسته دسته بكنيد كه بسوزند  
 و كنند را در انبارها و مرفقها  
 كنند **مثل دانه خردل**  
 و ديگر مثل براي ايشان زد  
 و گفت ملكوت اسما مانند  
 بكدانه خردل كه او را مرد  
 مسته باشد و او را در دريه  
 خود كاشته باشد و او زهه  
 دانه كوچكتر است چون  
 روپه شد زهه سبزها  
 بزرگتر است و درختي ميشود  
 چون مرغ اسما بياید در شاخهاش  
 لانه كند **مثل خمر** را مثل ديگر  
 بديشان گفت ملكوت اسما  
 مانند خمر است كه او را  
 ز رسته باشد او را در سه

frimile & ...

frimile & ...

ذوق حتى اختم جميعه  
 للاخبار عن الزوان الذي طرح  
 هذه كلها تكلم يمشوع  
 مع الجوع بالامثال  
 وبغير الامثال لم يكن  
 ليتوا قائل في النبي القابل  
 افق في الامثال وظهر  
 ما كان محفيا من قبل خلقه  
 العالم عند ذلك يسوع  
 ترك الجوع وجاء الى البيت  
 بعد ما اليه تلاميذه  
 وقالوا له  
 اصح لنا مثل الزوان  
 والقوه اجابهم وقال  
 لهم . الذرعي  
 الزرع الجيد هو ابن البشر  
 والقوه هي هذا العالم  
 والزرع الجيد هو ابن الملوك

بمانه ارد نهاد سزا انكاهه غير شد  
 هوبدا كوز معني تلخ دانرا  
 عيسى اينها هم امثالها اكرهها  
 في كفت وفي مثل نيشاري كفت  
 تمام شود انج در بيهر كفته شد  
 كفت مثلها دهان  
 خود يكشايه و بسيار نايها  
 روان كفت كه جهاز افروزي  
 پيشتر بود سزا انكاهه  
 عيسى كروهها را رها كرد و در  
 خانه درآمد شاگردان او  
 پيش او نزديك شدند و بزو كفتند  
 هوبدا كوز بر او ما مثل تلخ دانه  
 و ديه او جواب داد و نيشار  
 كفت . انك نيلكم  
 كاشتت فرزندان هي است  
 و ديه اين جهان است و نيل  
 كشته فرزندان ملوك ايد

والزوان هم ايضا الشد  
 والعدو الذي زر عجم  
 هو الشيطان و ابان  
 للحاد هو انبا هذا العالم  
 والحادون هم للملايكه  
 هكذا يكون في اخر هذا  
 العالم ابن البشر يرسل  
 ملايكته وينقوز من ملكته  
 جميع المشككين و الاثمه  
 كلهم ويلقونهم في  
 اوز النار هناك  
 يكون الحكا و صور الاسنان  
 حينئذ يفوز الصدقات  
 في طلوت هم مثل  
 الشمس من له اذنان سامعاه  
 فليسمع **مثل اللذنه**  
 ايضا تشبهه طلوت السما  
 لركاز ركز في قريه الذي

وتلخ دانه فرزندان اندازار  
 بذي و دشمن كه ايشان را كاشت  
 ابليس است و هنيكام  
 در ويدي و جام از عالم است  
 و در و نديگان فرشتگان اند  
 احمر شود در اخر عالم  
 فرزندان هي فرشتگان خود را  
 بفرستد و از ملكه او بكنيند  
 كما نيران همگنان و بزو كاران  
 همگنان و در تون اش  
 ايشان را ايندازند لجا بشود  
 كوستن و در نديها ساو بدي  
 انك صديقان در طلوت خواهند  
 ايشان همچو زافات روشنائي  
 دهند هر كه و كوثر شنوند  
 دارد يشوع **مثل تلخ**  
 ديگي بار طلوت اسما را بديست  
 بلخ كه در ديه نماز شده شد

simile e u...  
 the same as...

وجدها رجل فاحفاها  
 ومز فرحت بر ارج باع كل  
 شيء واشترى تيل القرية  
**مثل الدرره** ايضا تشبه  
 ملكوت السما رجل تاجر  
 خرج يشتري الدر الثمين  
 فلما وجد درة واحدة ثقيلة  
 الثمن راح فباع كل شيء له  
 واشترى تيل الدر  
**مثل الصياد** ايضا تشبه  
 ملكوت السما الشبك  
 القيت في البحر وجمع  
 من كل جنس فلما امتلأ  
 حذبوها الى سفح البحر  
 وقعدوا فجمع ما فيها  
 ما كان منها  
 جيدا حلوه في اوعيتهم وط  
 كان منها خسا القوم خارجا

simile est regni celi  
 quasi homo

simile est regni celi  
 quasi homo

انك يكبر اورا ياف وبنان  
 راست و رفت بفروخت هر چه  
 داشت و از دريه را خريد  
**مثل دره را** ديگر بار ملكوت  
 اسما مانند است مردى كه از كار  
 كه بزرگ مزوايدها في جست  
 جوزى كه يك گانه سنگى بيافت  
 و هر چه داشت همه را  
 فروخت و از دريه را خريد  
**مثل دام صياد را** ديگر بار  
 ملكوت اسما مانند است دام  
 كه در دريا انداخته شد  
 و زهر نوعى فراهم آورد و جوش  
 بر شد اورا بر لب دريا بدر کشيدند  
 و نشستند هر چه درو بود  
 همه را گزيدند اخ نيك بود  
 در باقى خود نهادند و هج  
 بزد بد را ندانند شتر

XXXIV

هذه يديون في انبها العالم  
 يخرجون الملائكة ويعزلون  
 الاشرار من الاخيار  
 ويلقونهم في اوتون النار  
 هناك يكون البكا و صريف الاسنان  
**ه** قال الرب يسوع فمهم  
 هذا كله قال  
 نعم قال لهم لاجل هذا  
 كل كاتب يتلمذ لملكوت  
 السما يشبه برجل  
 صاحب بيت اخرج  
 من زخايره  
**الحقير والحقيق من زمرة اهل**  
**الانعام** فلما اكل يسوع  
 هذه الكلمات والامثال  
 اشعل من هناك وجا الى  
 مدينته وكان يعلم في  
 محافلهم حتى انهم كانوا

انخير بنود در سر الحام اين  
 خلق فويشتكار بدر ايند  
 و بدان از ميان نيكار بدر كنند  
 و در تون انتر ايشان را ايند از بند  
 لغا بشود كو سنجي و در زانما ساويد  
**ه** عيسى بديشان گفت  
 اينها همه را در يافتيد گفتند  
 از اين خزانند بديشان  
 گفت براهين هر نويسند  
 كه بر اى ملكوت اسما شاكرد  
 شود مانند است مردى كه در خزان  
 كه ز انبارها خود نو كهها  
 و كهنها را بدر آورد **نكوهيد كشاور**  
**مشرى نامى** و چون عيسى  
 اين سخنهارا بر داخت و در مثلها  
 از انجا نقل كرد و در شهر خود  
 درآمد و در انجمنهارا ايتبار  
 بديشان تعليم فرمود چنانك

يتجور منه ويقولون  
 من اين لهذا هذه الحكمة  
 والعجائب ما هو هذا  
 ابن الخراب اليس امه  
 تدعى مريم ولخوتها  
 يعقوب ويوسا  
 وشمعون ويهوذا  
 وخوانه جميعا عندنا هن  
 هذا من اين له هذه كلها  
 وكان يشكوز فيه  
 قال لهم يسوع ليس لي  
 مردوك الا في مدينته  
 وبيته  
 يعلم هذا معاجزا كثيرة  
 لاجل قلة ايمانهم  
**قتل يوحنا المعمدان**  
 وفي ذلك الزمان هيرودس  
 النابيت مع اخبار يسوع وقال

η ερημος αποροε  
 μετα της

2000

همكنا از در شگفتی مانند  
 و می گفتند این ز کجا دارد  
 این خیر حکمت و شگفتیها را  
 نیست این پس در رو کر  
 نه مادرش من فر خوانده شود  
 و برادرانش یعقوب و یوسا  
 و شمعون و یهوذا و خواهرانش  
 همگیان نه بیتر ما هستند این  
 ز کجا دارد اینها همه را و بدو  
 گامی بردند عیسی  
 بدیشان گفت نیست  
 پیغمبر نکوهیده ادرش شهر  
 خود و در خانه خود  
 و در اینجا بسیار شگفتیها  
 نکرد بر ازانکه ما ندانستند  
**کشتی بحری پسر زکریا**  
 بود از روزگار هیرودس زو باشی  
 شنید خبر عیسی و بایندگان

XXXVI

لعینة هذا يوحنا  
 المعمدان هو قد قام من  
 بين الاموات لاجل هذا  
 يوجد فيه معاجز كثيرة  
 لان هيرودس كان قد مسك  
 ليوحنا وقيده واورده  
 السجن لاجل هيروديا  
 زوجة بيليوس راجيه  
 لان يوحنا كان يقول له  
 انك لست تزوج بامرأة اخيك  
 واراد ان يقتله الا انه خاف  
 من الشعب لانهم كانوا قد احبوه  
 بنى فلما صار مثل يوم مولد  
 هيرودس ابنة هيروديا  
 رقصت قدام الجلس  
 فاجتهدت ليهيرودس رجل لهذا  
 طفل لها طفنانا للبينت  
 از ايشرا طلبت يعطها و لاجل

خود گفت این بحی شونده  
 است از میان مردگان برخیزد  
 برادر این بسیار شگفتیها درو  
 یافت شود زیرا که هیرودس  
 بحی را گرفته بود و او را در بند  
 کرد و در زندان بناد برای  
 هیرودیا زین بیلوس برادر او  
 زیرا که بحی بدو می گفت  
 واجب نیست که حال تو باشد  
 و میخواست که او را بکشد و ز  
 خلوی برسد زیرا که محو  
 پسر او را دانسته بودند  
 و چون ماتند روز زاد هیرودس را  
 بد دختر هیرودیا برابر  
 نشستگان بازید و سخت  
 هیرودس را خوش آمد برادر این  
 سوگندها خورد برادر دختر که هر چه  
 نخواهد بند و دهد و برادرانک

ان امها كانت علمها قالت  
اعطنا هاهنا راس يوحنا  
وردف فصب على  
الملك الاسيد الخلفان  
والذين كانوا جلوسا امر ان تعطا  
ونفذ الى البحر فجاوراس  
يوحنا في ردف واعطى  
للبنات فجابته الى امها  
فانوتلا میده واخذوا  
شلق ودفنوه وجاوا الى  
عند يسوع فخبروه  
*المحسنة التي اصب منها علمه الزجر*  
فاما سمع يسوع انقلش  
هناك وجد في السفينه  
الى الخراب فلما سمع الجمع  
من الملز راهوه وراه في  
اليبس يسوع خرج  
قابصر جمع الكاهن فترحم

مارثريدوا موزاينده نك كفت  
سرحى سوينده رادردف  
انجا بندين وملاك نوحى اولد  
اما براسو كندها وبرا نشستگان را  
فرمود كه بزودا ده شود  
ودر زندان فرستاد و سرحى را  
در دفاوردند و بدختر  
دادند و اوردر شربير مادر  
خود شاگردان شرامند  
ولا شراوستند واكندند  
وامرند عيسى خبر كردند  
*كرا زبح ناز و دو ماهي هم او را ديگر كرد*  
چون عيسى شنيد از كجا نقل  
كرد در جاي و براز نهاد  
كشتي و چوز كروهها شنيدند  
بينال اوردر خشكي رفتند  
از شهرها عيسى بدرآمد  
ديد بسيار كروهها و برا اشار



عليهم و تنفا امراضهم  
فخذنا صار وقت العشي  
تقدموا اليه تلاميذه وقالوا له  
هذا المكان خراب والوقت  
فات خطي الناس  
مشوا الى القرية وابتغوا  
لهم زواجا هو قال لهم  
ما هم محتاجين الى الزواجا  
انتم اعطوهم لئلا يكون  
هم قالوا له ما عندنا هاهنا  
سوى خمسة اقراص خبز  
ومعكنا  
قال لهم يسوع حيثوهم الى  
عندك هاهنا وامر للجمع  
بالقعود على الارض واخذ  
تلك الخمسة اقراص والسيلقين  
ونظر الى السماء وبارك  
وكسر واعطى لتلاميذه

زخمه كرد و زخمها و اشار ان سفارده  
و چوز شميني ام شد  
ساردر اشربيرا و امرو بدو كفتند  
انجا يله و براست و هم نام  
كشتند بگزار خطورا كه  
در دريها بروند و برا خود  
توشه بخريدن او بديشان  
كفت محتاج نيسند  
كه بروند شما بديشان بدهيد  
كه بخوريد ايشان بدو كفتند  
انجا نداريم جز پنج نان  
ودوماهي عيسى بديشان  
كفت انرا انجا بياوريد  
و بلا بگروهها فرمود كه  
بر زمين بنشند و ستند  
از پنج ناز و دوماهي را و سو  
اسان بنگريد و بركت كرد  
و شكست و شاگردان خوردند

capitulum in sublimi

وهما عطا الجمع كلهم  
 اكلوا وشبعوا ورفعوا  
 فضلات الكسراى عن  
 زنبيل منليه وهولاي  
 الناس الدير اكلوا كانوا  
 عنتا الف رجل سوک  
 النسوة والصبیان  
 مشبه على وجه البحر تسليته الريح  
 حينئذ حكم على تلاميذه  
 ليجلسوا في السفينه وبنفوس  
 قد اموا الى العبر بعد ما  
 اطلق الجمع فلما امر  
 الجمع صعودا الى الجبل  
 وحده ليصلى فلما  
 امسى هو  
 وتجدد كان هناك  
 وكان قد بعدت السفينه  
 عن الارض فراح كثيره

وايشاز بکر وهما دارند  
 همکيناز خوردند وسير شدند  
 وستند فضلتها خرد  
 دو انزه زنبيل پر شده  
 وپرخلو که خوردند پنج هزار  
 مرد بودند جز از زنان  
 وکوزگان که بر روی دريا به پا  
 رفت و دريا را راه گرفت  
 اند بر شاگردان خود حکم  
 کرد که در کشتی بنشینند  
 وپشت تراز دراز سوک  
 بگردند بعد از آنکه گروهها  
 دستور کرد وچون جمع آنها را  
 روان کرد تنها رفت بالا  
 برون که نماز کند وچون  
 شب شد او تنها الحاید  
 وکشتی بسیار فرسنگها  
 از زمین دور شده بد

وکانت تضرب عظما  
 من الامواج لان الريح کانت  
 مقابلها وفي باع توبه  
 من حراسه الليلک يسوع  
 انا اليه ماشى على وجه  
 الماء فزعوا وصنوا لهم  
 يمسرون حبالا کادبا  
 ومن الخوف استعاثوا  
 يسوع في تیک الساعة  
 حکم معهم وقال  
 شجعوا انا انا الاتخافون  
 فلجابه الصفا وقال له  
 ازلنرا انه هو فامرني  
 احي الید على وجه الماء  
 يشوع قال له تعال فتزل  
 الصفا من السفينه وجاماشي  
 على الماء ماشي الى عند يشوع فلما  
 عاين شدة الريح فزع وکاد يغرق

وزخوجها سخت اسبغه می شد  
 زیرا که باد برابرش بود ودر  
 چهارم توبه از باسالی شب  
 عیسی بر روی آب می کشت  
 وپیش ایشان آمد تو سجدند  
 وگفتند مگر خیالست دروغ  
 که می بینند ایشان از ترس  
 بانگ زدند عیسی هماندم  
 با ایشان سخن امر وگفت دل  
 استوار دارید منم منم ترسید  
 صفا جواب داد و بند وگفت  
 اگر توئی بفرو تا منم که بر روی  
 آب بیشتر تو بسیار عیسی  
 بند وگفت یا و صفا از  
 کشتی فروز آمد که پیش عیسی  
 برود بر روی آب و چون  
 دید که باد سخت سه منگست  
 تو سجد و انما کرد که در این فرورد

رفع صوته وقال  
 سيدى خلصنى سيدنا  
 مدينه واحده وقال له  
 يا قليل الايمان تقسمت  
 فلما صعد الى السفينه  
 سلكت الريح  
 اولد الذين كانوا في السفينه  
 جاؤ فسجدوا وقالوا  
 حقا انك انت هو ابن الله  
 عز غم البدر ولا والحب  
 وجرو واتوا الى ارض  
 قنسرين عرفوا هل ذلك  
 البلد وبعثوا الى جميع القرى  
 التي حولهم وجابوا اليه كل  
 من كان دامض شديد وكان  
 يطلبون ان يقربوا ولو الى ثياب  
 بس وكل  
 من قريب منه

او از خود بر آورد و گفت  
 خداوند امر استگاری  
 خداوند ما در سجود دراز کرد  
 و او راستد و گفت ای که ایاز  
 کار بزرگی و جود رکشی  
 بالا رفتن یاد دارم گرفت  
 اناز که در رکشی بودند آمدند  
 و برای او سجود کردند و گفتند  
 راستست که تو کسی پسر خدا  
 برستند شها و اما اینها  
 و روان شدند و آمدند در  
 زیر قنسرين اگاه شدند  
 که ساز از ولایت و فرستادند  
 پشروه دیهها که پرامون  
 ایشان هست و پسر او بودند  
 هر که در دشوارها بودند  
 و از و میخواستند که نزد جامه  
 او را بر بیایند و هر که رسید

II

بر روی حینید المعتزات  
 والعلما تقدموا الى عند يسوع  
 وقالوا له اننا نريدك  
 يتعدون وصية المشايخ  
 عند ما ياكلون الخبز ما يغسلون  
 ايديهم اجابهم يسوع  
 وقال لهم انتم ايضا  
 تعدون امر الله لاجل  
 وصاياكم انه قال اكرم  
 ابوك وامك وكل من يشتم  
 ابوه وامه موتا يموت  
 وانتم تقولون قرياز هو كل من  
 يقول لايه ولامه تعالين  
 الى لتسير نخوضي ولا بعد  
 لايه ولامه وتبطلون  
 كلمة  
 الله لاجل تسليماتكم  
 اي منافقان حسن هوما

تجامه او خوش شد انکه معتزلان  
 و نویسندگان پیر عیسی نزدیک  
 شدند و بند و گفتند شاگردان تو  
 چرا بر سپاس بر زبان می گزینند  
 جز ناز می بخورند در سجود  
 می شویند عیسی جواب داد  
 و بدیشان گفت شما نیز  
 چرا بفرمان خدا می گزیدید  
 برای سپاس شما خدا گفت  
 پدرت و مادر را که می بداد  
 و هر که پدر و مادر را نکوهد  
 مرده میرد و شما می گوید که قریاست  
 هر که پدر و مادر را نکوهد که  
 پیشتر من بیاید که ز من اسایش  
 بیاید و پدر و مادر خود را  
 عزت ندارد و کلمه خدا را  
 باطل کردید برای سپاس شما  
 ای منافقان خوبست که اشعیا

20



تبا عليكم اسعيا التي  
 وقال هذا العالم  
 يشفاهم بوقر ووقرهم  
 ليرتعدت عني وباطل  
 يجبروني مذتعلون  
 علوم الناس ووصاياهم  
 ورعا الجماعات وقال  
 لهم اسمعوا وافهموا  
 ليس كل شيء يدخل الحسنة  
 فم الانسان نجسة  
 الاكل شيء يخرج من  
 الانسان هو الذي نجسة  
**عز الاكل** حينئذ قد رايه  
 بلا صفة وقال له  
 تعرف ان المعتزله عندنا  
 سمعوا صعب عليهم  
 اجابهم وقال كل نصبة  
 لم ينصبها الله في السما

بغیر شما بگری کرد  
 وگفت این خلق بلبها خود  
 مرا که می پندارند و دلشان  
 سخت در است از من و بیرون  
 مرا می پندند چیز تعلیمها  
 و سپارشها از میان مرا می آورند  
 که و همارا خواند و بدیشان  
 گفت بشنویید و در یابید  
 نیست آنچه در دهان آدمی  
 اندر آید او را بلید کند  
 الا آنچه از دهان آدمی بیرون آید  
 اوست که آدمی را بلید کند  
**بر خوردگی** آنکه شاکر را اثر  
 پیش او آمدند و بدو گفتند  
 می دانی که معتزله از چو این  
 سخن شنیدند بریشان شدند  
 او بدیشان جواب داد و گفت  
 هر درختی که پدری در آسمان است

تقلع ابروهم فانهم  
 عیان بقودوز عیان  
 ولا عما از قاراعی انیها  
 یقعان فی الحنة  
 سمعوا الصف  
 اعنا و قال له  
 سیدی فریانا هذا المثل  
 عندك قال لهم ان الابر  
 انتم ايضا ما فهمتم ان كل  
 يدخل فی الفویة من الابر  
 و من هناك يخرج من المطهر  
 الى البر و الذی يخرج من  
 الفم انما يخرج من القلب و هو  
 الذی یحس الابر فی الافکار  
 الرديه من القلب يخرج الفجور  
 القتل الزنى السرقة  
 شهادة الزور الافتراء  
 هذه الاشياء التي یحس الانسان

اورانشانند برکنده شود  
 ایشانرا بکنارند برانابینا یاراند  
 که ناپینا یارانی کشند و چون  
 ناپینا ناپینا را می کشد هر دو  
 در دله میوفتند شعور صفا  
 بدو جواب داد و گفت  
 خداوند من با این سخن راه میزند  
 که تا انروز شما نیز نمی دریابید  
 که آنچه در دهان اندر آید در  
 شکم بیرون و از اجازت  
 برانداخته شود و آنچه از دهان  
 بیرون آید از دل بیرون آید و اوست  
 که آدمی را بلید کند اندیشه  
 بداند را بلید کند زنیه  
 کشند که فسادگی دردی  
 گواهی زور افتراء اینها  
 هستند که آدمی را بلید کنند  
 اگر آدمی بخورد در دستش

في آية الله سبحانه وتعالى  
 في آية الله سبحانه وتعالى

في آية الله سبحانه وتعالى  
 في آية الله سبحانه وتعالى

... ...

از باکل انسان را غسل بده ~~کن~~ ~~و بد یلید~~  
 که **تخرج من امة اللعانية** نشود که دختر کنعان را **خورد**  
 و خرج من هناك و جالی ~~بوز~~ ~~الخباب~~ در رفت و آمد در کرانه  
 تخوم صور و صیدان صور و صیدان و اینک  
 و از با مرأة الكنعانية خرجت ~~یک~~ ~~کنعانی~~ از آن کناره ها  
 تصح و راه و تقواست ~~بر آمد~~ ~~بانگ~~ ~~مزد~~ ~~و می~~ ~~گفت~~  
 یاسیدی ابردا و در ارمی خداوند ابردا و در بر من رحمت  
 ابنتی تخرجت من الشيطان ~~کز~~ ~~که~~ ~~دختر~~ ~~مزد~~ ~~و می~~ ~~گفت~~  
 شديدا هو فلم تجبها کشیده می شود او بنیاز از  
 تلاميذهم ~~هنگام~~ ~~خند~~ ~~شمار~~ ~~را~~ ~~شتر~~  
 تقدموا اليه وقالوا له پیش او آمدند و بنده و گفتند  
 اطلقنا عنا فانها ترفع او را از آن کز که بدنبال او  
 و رانا هو اجابهم وقال بانگ می زند او بنیاز از  
 لهم ما ارسلت الالى جواب داد و گفت فرستاده  
 الكباش الظالة من مخيبت نشدم الا پیش از قوجها که زنی  
 اسرائيل تيك المرأة اسرائيل که شدند از آن زمان  
 جات مسخرة له و قالت و پیش او سجد برد و بنده و گفت  
 ياسيدي اعينني خداوند من مرا یاری بده

Luc

mat

قال لها يسوع لا تخف ~~عسی~~ ~~بنیاز~~ ~~از~~ ~~گفت~~ ~~خوب~~  
 از تو خد خیر البیت نباشد که باز و بنیاز از استیانتند  
 فلبى للكلاب حينئذ و پشترکی از بنیاز از آن  
 قالت نعم ياسيدي الكلاب گفت اری خداوند من سگان نیز  
 ايضا تاكل من الفتات الذي از خورد که از خواجه خداوندان  
 يسقط من موائد ربابها خود میفتد بخورند و بنیاز  
 فتعيا عندك قال يسوع انكه عسی بنیاز از گفت ایان  
 لتلك المرأة كبر هو اياك تو بزرگ است بر او تو بشود  
 يلكم ذلك مثلا ان تردوني ایچنانکه خواهی هماندم دخترش  
 يلك الساعة برتیبها **ابراه** **التنوير** ~~خوش~~ ~~شد~~ ~~که~~ ~~بسیار~~ ~~از~~ ~~خورد~~ ~~کرد~~  
 و انقل من هناك يسوع و عسی از آنجا نقل کرد و آمد  
 و جال الجانب البحر للجيل بر کنار دریا جلیل و کرهها  
 و صعد الى الجب و طرس بسیار از پیش او آمدند که بود  
 هناك و اذ الجموع كثره انوا الى با ایشان تلمیذیان و لنگاز  
 عنده وكان معهم عجايب و الا ان و سست اندامها  
 و عجايب و خبز و مجاميع و دیگر از بسیاران و ایشانرا  
 و غیر هر کس و الهو هم عند رطل پیش پای عسی انداختند  
 يسوع فشفاهم حتى ان ایشانرا خورد کرد چنانکه از

و بنیاز از  
 و بنیاز از  
 و بنیاز از

لئلا يفتوح تجو ما ابصروا  
 كروهه ادر شكفت في طانده  
 خرس شجلوز ومخلعير  
 جوز ديدند لالان سخن كو بند  
 بصورت وعرج مشور  
 وستب اندامه ادر سرفي شوند  
 ونمي بصورت  
 و سحولا له اسرايل  
 مي بينند و مر خدای اسرايل  
 من سبعة ارغفة اشبع اربعه  
 ستايش در اندك از هفت بار هزار  
 يتوع دعا بلا مينة  
 عيسى شاگرد از خود خواند  
 وقال لهم اشفو علي  
 وبديشان گفت مهرباني  
 هذه الجوع لانهم عندك  
 خواه كرد بر او قوم امانت  
 مقمير ثلثه ايام وليس لهم  
 روز سه كه بيشتر زيادند  
 شي ياكلون واطيلن اقليمهم  
 وچيزي ندارند كه بخورند  
 بروحوزهم صيام ليلا  
 وني توانم ايشان را بروزه روان  
 يضعفون في الطريق تلاميذه  
 كتم نباد ادر ره بگامند  
 قالوا من اين لنا في هذا  
 الخراب خبز يشبع هذه  
 الجوع قال لهم يسوع  
 شاكردان شريد و گفتند از كجا  
 داريم درين بوياني نان  
 كايهمه كروهه ها سير كنيم  
 قال لهم يسوع كم  
 ناز داريد ايشان گفتند هفت  
 لكو خبز قالوا سبعة

...  
...  
...

وقليل من صغار السمك  
 وقليل من صغار السمك  
 وامر الجوع بان يجلسون  
 وامر الجوع بان يجلسون  
 على الارض واخذ هذه السبعة  
 على الارض واخذ هذه السبعة  
 ارغفة وقليل السمك وضع  
 ارغفة وقليل السمك وضع  
 وكسروا عطا التلاميذ  
 وكسروا عطا التلاميذ  
 وتلاميذهم بطول الجمع كلهم  
 وتلاميذهم بطول الجمع كلهم  
 اكلوا وشبعوا وجمعوا فضل  
 اكلوا وشبعوا وجمعوا فضل  
 قدامهم من الكسر سبعة  
 قدامهم من الكسر سبعة  
 قراطيل والذراكلو  
 قراطيل والذراكلو  
 كانوا اربعة الف رجل سوى  
 كانوا اربعة الف رجل سوى  
 النساء والصبيان طلبوا من السما  
 النساء والصبيان طلبوا من السما  
 فلما امر ف الجوع صعد  
 فلما امر ف الجوع صعد  
 الى السفينة وجا الى حدود  
 الى السفينة وجا الى حدود  
 مغد جاوا اليه المغد  
 مغد جاوا اليه المغد  
 والزادقة ليتمحنوع  
 والزادقة ليتمحنوع  
 وطلبوا منه ليرهم اية من  
 وطلبوا منه ليرهم اية من  
 السما اجابهم وقال  
 السما اجابهم وقال  
 لهم عند السما  
 لهم عند السما  
 واندك خرد ماهي و فرود  
 واندك خرد ماهي و فرود  
 بگروهه ها كه بر زمين نشينند  
 بگروهه ها كه بر زمين نشينند  
 وستايش هفت بار ماهي را  
 وستايش هفت بار ماهي را  
 وستايش كرد و سلكست  
 وستايش كرد و سلكست  
 وبشاگردان خود داد و شاگردان او  
 وبشاگردان خود داد و شاگردان او  
 بگروهه ها دادند همگنان خوردند  
 بگروهه ها دادند همگنان خوردند  
 وسير شدند و برداشتنند  
 وسير شدند و برداشتنند  
 خرد كه پيش ايشان ماند هفت  
 خرد كه پيش ايشان ماند هفت  
 سبد پر اناز كه خوردند  
 سبد پر اناز كه خوردند  
 چهار هزار مرد بودند جزا  
 چهار هزار مرد بودند جزا  
 زنان و كوزكان كه از اسما بشار خوانند  
 زنان و كوزكان كه از اسما بشار خوانند  
 و جوز كروهه ها را وان كرد  
 و جوز كروهه ها را وان كرد  
 در كشي بالا رفت و آمد ناكرانه  
 در كشي بالا رفت و آمد ناكرانه  
 مغد و زنديقان و معتلان  
 مغد و زنديقان و معتلان  
 پيش او آمدند كه او را بيزايند  
 پيش او آمدند كه او را بيزايند  
 و از خواستند كه از اسما ايت  
 و از خواستند كه از اسما ايت  
 بديشان بنمايد جواي داد  
 بديشان بنمايد جواي داد  
 وبديشان گفت وقتي كه شبنام  
 وبديشان گفت وقتي كه شبنام

...

تقولون صحو لانا  
 الساقدا عرت  
 وعند الصباح تقولون اليوم  
 هوشی لانا السماعیها قد  
 اهرت یا منافقین  
 تعرفوا انکم تنصرون وجه السما  
 ولم تميزوا انار هذا الزمان  
 یا ایها القبيلة الذریه الفاجه  
 تطلبینة ولسن نعطنا  
 سوکات یونان النبی  
 وخلاهم وراح  
 نهمة عن تعلیم علوم الاولین  
 فلما اتوا لامینة الی العبر  
 نسیوا ان یرجعوا من معهم خیرا  
 عندها قال ظهر احد روض  
 غیر المعتزله والزنادقه  
 هم ضنونی  
 قلوبهم وقالوا لانهم

بگویند که باران نیست که آسمان  
 سرخ شدست و دریا بداد  
 بگویند امروز مستانست  
 زیرا که آسمان یکبار سرخ شدست  
 ای منافقان و دانید که روک  
 آسمان را بگویند ایات این  
 روزگار را نمی دانید جدا کنید  
 دو ماه شوم و زیشت کار  
 این خواهد و بند وایت  
 داده شود مگر ایست بوس  
 بخیر ایشان را هر که در وقت  
*نهی کردن از امور خیر علوم او ایاز را*  
 چو سال داشت از آن سوک آمدند  
 فلماوش کردند که با خود ناز  
 بستانند آنکه بدیشان گفت  
 پرهیز دارید از خیر مایه معتزله  
 و زندقان ایشان در خود  
 می نداشتند و می گفتند که

*من عظمای یهود و الفلاس و غیرها من علوم الباطنیة  
 الذی کان یفانها اولاد و اولاد و اولاد و غیرها*

ماخذ و خیرا یشوع عرف  
 وقال لهم ایش تفکرون  
 فی قلوبکم یا قلیلیر الایمان  
 لانکم لم تاخذون خیرا  
 الی الان فافهمتم ولم تذکرونی  
 بتیل الخمسة خیرات الذک  
 اشعت هم الف و کم  
 زنیل رفعت و تیل السبعه  
 خیرات الی اشعت  
 اربعه الف و کم سبله  
 رفعت لم تعرفون  
 انی ما قلت عن الخیر الا انکم  
 لحتزنون من غیر المعتزله والزنادقه  
 عند الذکر فوانتم یقلع عن غیر  
 الخیر الا عن تعلیم المعتزله والزنادقه  
*اقول معوز ان یشوع هو المسيح*  
 فلما جا یشوع الی قیساریه  
 بلیپوس استخبر من تلامیذیه

تا از با خود نستانند عیسی اندیشه  
 ایشان در با او و بدیشان گفت  
 در دل خود چه می اندیشید  
 که ایمان آن که ناز نستانید  
 تا الان نور ندید یافتید بیاد نمی  
 آید از پنج ناز که پنج هزار  
 سیر کرد و چند زنیل برداشتید  
 و از هفت ناز که چهار هزار  
 سیر کرد و چند سبله برداشتید  
 چگونه ندانستید که من برای  
 ناز نلگتم شما الا که از غیر  
 معتزله و زندقان پرهیز  
 دارید آنکه دانستند که نلگتم  
 که از غیر ناز پرهیز دارند  
 الا از تعلیم معتزله و زندقان  
*اقول معوز ان عیسی است مسح*  
 و چون عیسی در ولایت قیساریه  
 بلیپوس آمد از شاگردان خود

وقال لهم فاذا يقولون  
 الناس عن اخي انسان  
 انا هو فقولوا لهم من يقولون  
 انت هو يوحنا الخزيان  
 واخرون يقولون انك اليا  
 واخرون يقولون انك ارميا  
 فاخذوا ايضا وقال لهم ان  
 اسموا تقولون عنى اجاب  
 سمعون الصفا  
 وقال له انت  
 هو المسيح براسه الحى  
 اجاب يسوع وقال له  
 طوباك يا سمعون بن يونا  
 لان الخبز وبلادك كشف لك  
 هذا الاله الذى فى السما  
 انا ايضا اقول لك انك انت  
 هو تيك الصخرة وعلى هذه  
 الصخرة اضع بيعتى

وسيدونديشان كفت خلق  
 براى مزجى كويند كه فرزند  
 ادم هميشه ايشان گفتند همت  
 ازيشان كه مى كويند تو يوحنا  
 معزازهستى ديكر ازى كويند  
 اليار هستى ديكر ازى كويند  
 ارميا هستى يا بلجى از يوحنا  
 بديشان كفت انز شما چه  
 مى كويد بر من كه هميشه شعور  
 الصفايد و جواب داد وكفت  
 تو كى مسيح پسر خداى زنده  
 عيسى جواب داد و بديكفت  
 خلك تو اى سمعون پسر يونا  
 كه كوشت و خور من ترا اشكارا  
 نكرد لايدرم كه در اسماست  
 من بن يونى كويم كه تو كى  
 سخن نك و بر اين سنگ  
 كليسا خود بنياد كنم

the original  
 fig 5ac par 2

و ابواب الهى لا تنقضيها  
 لك انامعطى مفاسح ملكوت  
 السما كذا تربطه فى الارض  
 يلوب مربوط الى السما  
 وكل اخله فى الارض يلوب  
 محلول فى السما الطاهر بالتاكيد

و در درهاى تباهى و زانان دارند  
 كلىدها ملكوت اسماست  
 و هر چه او را در زمين بندى  
 در اسماست بنده شود و هر چه  
 او را در زمين بكشائى در اسماست  
 بنده شود كه بر كشتن خود اكا كرد  
 عند ذلك وصى لتلاميذه  
 لى يقولوا لاحد انه هو المسيح  
 ومن ذلك الوقت بدأ يسوع  
 يظهر لتلاميذه انه عتيده  
 ان يضى الى اورشليم ويقامى  
 شهيدا لكثير من المشايخ  
 ومن رؤساء الكهنة ومن  
 العلماء ويقتل وفى اليوم  
 الثالث يقوم قوداه  
 الصفا ويداينبه ويقول  
 له حاشاك يا سيدى ان  
 تجرى لك مثل هذا ثم التفت  
 اليه يسالدا ان خود بسيار شارد  
 كه كسى نكويند كه مسيح جاوست  
 و از انكه عيسى آغاز كوله يسالدا ان  
 خود بنمايد كه خواهد در اورشليم  
 بود و زير يراز و زير يراز  
 امامان و علمان سلكي بشد  
 و كشته شود و در سوم روز  
 برخيزد صفا او را برد  
 و آغاز كرده كه او را نكذارد و بدي  
 كفت دور يار از تو اى خداوند  
 كه انقدر تر ايشود انكه عيسى  
 التفت كرد و بصفالت

اليه يسوع وقال  
 للصفار حج الخلق  
 يا شيطان فإني عثرة  
 لي لا تملك قلبك بله  
 بل بالخلق حينئذ  
 قال يسوع لنأمنيك  
 كل من اختار ان يتبعني  
 فليفر بنفسه وياخذ  
 صليبه على كتفه ويتبعني  
 كل من طلب ان يحيى  
 لنفسه يضيّعها وكل  
 من يضح نفسه  
 لا يخلى تجدها  
 فاذا يفيد الانسان اذ كسب  
 العالم جميعه وحسب  
 نفسه يامسا  
 الذك  
 يعط الانسان عوض نفسه

از سر من از کرد ای ابلیس  
 زیرا تا گیر هستی از ان من  
 که از از خدای را نمی اندیشی  
 الا از از خلق الله  
 عیسی نسا اگر از خود گنت  
 هر که نخواهد که بد نیال من  
 بیاید جاز خود را بگذارد  
 وصلب خوشتر از بر دوش  
 خود بر گیرد و در زخم  
 بیاید هر که نخواهد  
 که جاز خوشتر از زنده کند  
 او را تباہ کند و هر که برای  
 من جاز خود را گذرد کند  
 او را بیاید چه سود است  
 ادی را اگر چه همه جهان را  
 بدست آورد و جاز خود را  
 زیان کند یا اگر چه چیز  
 عوض جاز خود داد شود

من مع هو ابنا البشر که  
 یا تا بعهده ای که  
 مع ما یکنه القدر سیر  
 سخاری لواحد واحد  
 مثل فعاله الحق  
 اقل لکم از هاهنا ان اثر  
 قیام لزید و قوی  
 الموت حی ما بصور ان  
 الانسار اثباتی ملوثة

فرزند آدمی خواهد که بعظمت  
 پدر خود بیاید با فرشتگان  
 پاک از او آنکه با هر کسی جدا گانه  
 سزا کردارها، خود بدو دهد  
 راست بشاید که اینجا  
 هستند مردمان از اینها  
 که مرگ را چشند تا آنکه  
 که فرزند آدمی را ببینند که در  
 ملوثة خود بیاید

**تعلیم مع موسی والیا**

ومن بعد ستة ایام  
 ودایشوع معه للصفار  
 ولیعقوب ولیوحنا  
 لخیه واصعدهم و خودهم  
 الی جبل عال ویتسوع  
 بغیر قد اظهر هیئته اجرم  
 واضوا وجهه كالشمس  
 وابيضت ثیابه كالنور

از شش روز شش عیسی  
 بزر با خود صفار او یعقوب  
 و یوحنا را برد و یعقوب  
 و ایثار از آنها بالا برد بر کوه  
 بلند و عیسی بر این ایثار  
 نوز در بلب کردید و روی او  
 می تابید همچو آفتاب و جامه  
 او سفید همچو نور

وترايا لهم موسى وايليا  
 يتكلمون مع اجاب  
 الصفا وقال ليسوع  
 تحسن بنا ان تكون هاهنا  
 وانا اخرجت نعل هاهنا  
 بله مظالم واحد لك  
 وواحد لموسى وواحد  
 لايا وينا هو تكلم  
 وانا بعنايه ضيه قد  
 ظلمكم وسمع صوتا  
 من العنايه يقول  
 هذاهوا ابني الحبيب الذي  
 به ارضيت فاسمعي له  
 فلما سمعوا لم يمد سوط  
 على وجوههم وفرغوا جدا  
 فجايشوع اليهم وتقدم لهم  
 وقال لهم  
 قوموا لا تخافون فلما

وموسى وايليا بر ابر شاكران  
 نود شدند با عيسى سخن  
 مي گفتند صفا بعيسى گفت  
 ما را خوشست كه اينجا باشيم  
 و اگر خواهى در اينجا سه ساپگاه  
 بسازيم يكى بر ابر تو و يكى بر ابر  
 موسى و يكى بر ابر ايلياس  
 و جوزى گفت اينك ابريك  
 تا بنده بر ايشان ساپه كرد  
 و ز ابر او از ابر امد كه گفتند  
 اينست سر مرزه او را در  
 داشتيم و ندي و بسنديده شده  
 از و بشنويد شما كرد اشر  
 چو ز شنيدند بر وى افتادند  
 و سخن ترسيدند عيسى  
 پيش ايشان امد و بنديشان  
 نزديك شد و گفت  
 برخيزيد مترسيد چشمها

رفعو عيونهم لم يصدقوا  
 لحد احر الا يسوع و جدا  
 فلما اتروا من الجبل  
 وصاهم يسوع وقال لهم  
 انكم لا تظنون هذا المنظر  
 لاحد بالقول الجوف  
 ما يقم من العبره من الهوات  
 فاستحيه و ندم اميد  
 وقالوا له لماذا يقولون  
 العلمانه حجب از اول  
 ياتي اليها لجايم يسوع  
 وقال لهم اليانح قبل  
 ليكم جميع الاشيا الان  
 اقل لكم ان الهياتنا  
 ولم يعرفونه و كلا ما ارادون  
 علمو معه وهكذا  
 ابن الانسان  
 ايضا عتيد هو ان يولم

خود بر داشتند كسى ديگر  
 نديند بخير عيسى تنها  
 و چو از كوه فرو ز امدند  
 عيسى بنديشان ساپه كرد  
 و گفت كه اين در ابر ابر  
 بر ابر كسى نكوييد تا انكه كويزند  
 از ابر ابر ابر مردگان برخيزند  
 شما كرد اشر او برسيدند  
 و بندي گفتند انوز داشتند از  
 چراغى كوئيد و لجهست كه  
 زود تر ايلياس بيابد عيسى  
 جواب داد و بنديشان گفت  
 ايلياس بر بيشتر بايد كه هر  
 چيزى را تمام كند انوز  
 بشماى كوئيد كه ايلياس  
 امدست و او را نشناختند  
 و هر چه خواستند بندي كردند  
 فرزندانى اينچيز نيز خواهد

منهم حينئذ فهموا  
 تلاميذ انه عن يوحنا  
 المعمدان يقول هذا القول  
**ابراه الاثر الصريح**  
 فلما جاء الى عند الجموع  
 تقدم اليه رجل وجثا  
 على ركبتيه وقال له  
 ياسيدي رحم علي  
 فان لي ابنا وابنا الوك  
 قد تسلط عليه وقد صار  
 الي شدة كرم مرة  
 يقع في النار وكرم مرة  
 يقع في الماء وقد  
 قهرته الى تلاميذك  
 ولم يقدر ان علي  
 شفاه  
 اجاب يسوع وقال  
 يا ايها القبيله الذي ليس لهم

که از ایشان کنج کشند  
 آنکه شاگردانش دریافتند که  
 این سخن را برای تخمی شونیده  
 می گوید که **اقباده دیبانه را حق کرد**  
 و چون پیشتر کرده با باز آمد  
 یکی مرد نزدیک شد و بر هر دو  
 زانوگان خود را از نو زد و بزد  
 گفت خداوند بر من  
 رحمت بکن که پسری دارم  
 و گز خدا پسردور را بروی گذاشته  
 هست که سخت دشوار  
 شدت چند بار در  
 آسری افتد و چند بار  
 در باها و پیش ساگردا تو  
 او را نزدیک آوردم و نتوانستند  
 که او را خوشتر کنند عیسی  
 جواب داد و گفت ای  
 رود ما که ایمان ندارد و گرفته

ایمان و معقولین  
 الى متى الز عندكم والى  
 متى ارحوكم يسوع  
 انهم فخرج الشيطان  
 وبرى الشاب من ساعت  
 عند ذلك التلاميذ تقدموا  
 الى عند يسوع خلعوه  
 وقالوا له لم تقدر ان  
 علي شفاه قال لهم  
 يسوع لاجل ان لم يكن فيكم  
 ايمان الحق اقل لكم  
 اذا يكن فيكم امانه مثل  
 حبة الخردل تقولون  
 لهذا الجبل انتقل من مكانك  
 فينتقل ولا يحجزكم شيء  
 فان هذا الجسر الخارج الى انا هم والطق  
 وبيناهم يمشون في الجليل  
 قال لهم يسوع انتم ايها البشر

تا کی پیشتر شما باشم و تا کی شما را  
 او امید دارم اینجا بیاورید  
 او را پیشتر من عیسی بران  
 پس آنکه زد دیوارش بر درفت  
 و جوان خوشتر شده اندم  
 آنکه شاگردان پیشتر عیسی نخواهند  
 آمدند و بزد و گفتند چرا ما  
 نتوانستیم او را خوشتر کنیم  
 عیسی بدیشان گفت برای  
 آنکه ایمان ندارید راست بشما  
 بگویم که اگر در شما همچو دانند  
 خردل امانت باشد بذر  
 کوه بگویند از اینجا برداشته شو  
 و برو برود و چیزی شمارا  
 نشکند این جنس بذر زیاد  
 الا بروزه و نماز و چون  
 در جلیل می گردیدند عیسی  
 بدیشان گفت فرزندان می

in Babu...  
 de...  
 pap



مستعد ليسا في يد  
النار ويقتلونه وفي  
اليوم الثالث يقوم فصحب  
عليهم جدا

**عن الجزية**

فعند اقول كفننا حوم  
جاؤا اوليك الذين اخذوا  
درهين درهين جزية الار  
الى عند الصفا وقالوا له  
كبيركم يا يحيى درهميه  
قال لهم نعم فلما دخل  
الصفا الى البيت  
يشوع سبوا وقال للصفا  
ماذا تبصر يا شعور طوبى الارض  
من يا خرو الخراج وحرية  
الراس من اولادهم امر الغريا  
واك له شعور  
من الغريا يشوع قال

اما شدت كدر رس خلق  
سپاره شود واورا بكشند  
وسيوم روز بر خيزد  
ایشانرا سخت دشخوار آمد  
**بزار جزیه دادان**  
چو در گرفتار حوم آمد آمدند  
که دود و درم جزیه سر  
می ستند پیش صفا و درو  
گفتند بزرگ شما و درم  
خود را بخیه بدیشان  
از گفت و چون صفا  
در خانه اندر آمد زودتر عیسی  
بذو گفت چو می بینی  
ای شعور ملک از زمین  
خراج از که می ستانند  
و جزیه سر از فرزندان خود  
یا از یگانگان شعور بدو  
گفت از یگانگان عیسی

له اذ الاولاد مطلقا هم  
ليتلا جردهم مرالى الجرد  
والق الشقر اول سماه  
لخرج افح فاهما فخر فيه  
استير اعطيه  
عنى وعنك

**عز سجاد القلب والنوبه**

في تلك الساعة تقدموا  
التلاميذ الى عند يشوع  
وقالوا له مزهو البر  
في ملكوت السما يشوع  
دعا صبيا واقامه بينهم  
ووالهم  
الحق اقل لكم ان تر جوار  
وتصرون مثل الصبيان  
لن تدخلوا الى ملكوت السما  
لان كل من لم يجعل  
نفسه متواضع مثل هذا الصبي

بذو كفت الكوز ورنندان  
از دارند بلكه ایشانرا از نجایم  
بدریا برو و قلاب را ببنداز  
نخست ماهی که بدراید  
دهانشرا بکشاید بیای استیر  
یعنی جهاد درم برای من  
و براه توان از اید بر سادگی از تو  
و دانستگت شاگردان  
بشر عیسی آمدند و بدو گفتند  
کیست بهتر در ملکوت  
اسمان عیسی بگوز را  
خواند و در میان ایشان اورا  
ایستایند و کفت راست  
شما می گویم که اگر باشکونه  
نگردید و بشوید همچو  
گوزگان در ملکوت اسما  
اندر نروید انور کجان  
خود را مانند این گوز کرد و تر

هو يور كم اني ملاوت  
 السما وكل من يقبل مثل  
 هذا الصبي يسمي فقد  
 قبلي وكل من يقبل احد  
 هؤلاء الصغار الذي امنوا  
 بي يلبثوا من اجل رحمة  
 حمار في عنقه ويغرق في البحر  
 واي على الخلق من الفتر فان  
 الفتر بالضرورة هي اتيه  
 لان واي على ذلك الرجل الذي  
 تكذب الفتر عليه ان  
 صدقت يدك او جلك  
 فاقطعها وانذها عنك فانه  
 خير لك ان تدخل الى الحيوة  
 اقطع اعرج من ان تقع في النار  
 الابدية دو يدك او رجلك  
 وان كان عينك تصدع فاقطعها  
 وانذها عنك فانه خير

gambal...  
 ime 2011

si m...  
 (cal...)

بکند او است در ملاوت  
 اسم از نریک و هر که محو  
 این کوکب نام از قول کند مرا قبول  
 کرده باشد و هر که یکی از کوکبان  
 بر جاندمی برارد او را که خراسیاب  
 در دست او فتنه شود و در تغاریا  
 غرقه شود و ای بر خطوات  
 اشفتگیها ضرورتست که اشفتگیها  
 بیایند اکنون وای بر از ضرده  
 اشفتگیها بر دست او بیایند  
 اگر دست تو با پای تو تیرا بریشانی  
 دهد او را بریز و بیند از تیر تو  
 از بر سر من ترا که بیک  
 دست و یک پا در زندگانی  
 بروی از آنکه بدو دست و بدو  
 پای در جا ویدانش بیفتی  
 و اگر چشم تو تیرا بریشانی دهد  
 او را بر کوز خود بیند از تیر

اند بعین واحدة تدخل  
 الى الحيوة من ان تكون  
 ذو عینین و تقع فی نار جهنم  
 انظر و لیتلا استهز و ریاحه  
 هو ای الصغار فان اقلکم  
 ان ملایکهم کلهم  
 فی کلا وقت شاهد و وجه  
 انی الذی فی السما لان  
 ان البشر جالحمی من  
 کان ضایعاً  
 ما ذاترون اذا کان انسان  
 مائة کثیر و ضاع واحداً  
 منها البس انسه  
 یرک التسعة و تسعین فی الجبل  
 و مشی یطلب ذلك الذی ضاع  
 فاذا وجد الحق  
 اقل کم انه  
 یفرح به اکثر من التسعة و تسعین  
 بهتر است تا که بیک چشم  
 در زندگانی اندر روی از آنکه  
 بدو چشم در اشرف و رخ  
 بیفتی بیند بنا دا بر  
 یکی از کوکبان افسوس برزند  
 زیرا استماری گوهر که فریشتگان  
 ایشان در هر وقتی روی بر روی  
 که در سامانست می بینند  
 زیرا که فرزندان می آمد که  
 هر یک تبا شده باشد او را  
 زنده کند چه می بینید  
 اگر کسی را صد گوسفند باشد  
 و یکی از ایشان گم شود نه  
 نود و نه را در گوه رها کند  
 و برود آنکه گم شده باشد  
 طلب دارد و چو او را بیاید  
 راست بشماری گوهر که بهتر  
 از نود و نه که گم شدند بدو

الذکر تضع هذک  
 لیسرا تم عند انو کذا الذک  
 فی السما ان تصبع احد هوای  
 الصفار **عز الجاه علی الملائک**  
 از کار اخول بنا جلد امفی  
 الیه ونخه ما بینک وینه خلوه  
 فان سمع منک فقد کسب اذک  
 والسمع منک وری  
 معد اکثر اولئک فان علی  
 فم اسر اولئک شهود تقوم  
 کل کلمة وان کار من هوای  
 ایضا لیسع و دیه الی  
 البیعه فان کار من البیعه ایضا  
 ما یسع فلیکن عندک مثل  
 الحکار و حنفی و الحق  
 اقل لکم از کل ما یرطوه  
 فی الارض یلوز من یوطانی السما  
 و کل شیء یخلونه فی الارض

Franciscus de Paula  
 Super eccl 3 et de 127

حلا

بدوشاد شود نیست وایه  
 پیش بد شما که در اسمانت  
 که یکی از بز کوز کار کم شود  
**بر در بارک بر کس کارا** اگر در ارت  
 بر تو و رفت کار کند بر و خلقت  
 اور اطامنته تنها اگر ز تو  
 بشنود برادرت را سود کرده  
 باشی و اگر از تو نشنود بر  
 با تو یکی یار و زین برده از  
 دو یا سه کوله هر سخنی راست  
 شود اگر از بز دو نیز نشنود  
 کلیسیا بلو و اگر از کلیسیا  
 نیز نشنود پیش تو بشود  
 همچو تمغاجی و همی حنفی  
 و راست شما بگوید که هیچ  
 در زمین بنیدید در اسمان  
 نیز بسته شود و الخ در  
 زمین بکشاید در اسمان

یکوز مخلوق فی السما  
 و ایضا اقل لکم اذا تقوه  
 اثیر منکم علی الارض کلام  
 تریدوز تطلبونه فیکوز  
 لکم و حیث اجتمع  
 اثیر اولئک با سحی انا ایضا  
 ان ربنا هم  
 جنید قاله الصفا  
 سیدک الی کم مرة  
 از تامل خاخی اغفر له  
 الی سبعة مرات قال  
 له یسوع انت اقل لکم  
 الی سبعة اهلک  
 سبعین مرة سبعة سبعة  
**عز الی حاسب لا یبده**  
 لاجل هذا اقل لکم تشبه  
 ملکوت السما مخرجی بوجل  
 ملک اراد از یاخذ من عبید

نیز کشاد شود دیگر بار شما  
 بگوید اگر دو از شما بر زمین با هم  
 ساز کار باشید هرج نخواهید  
 طلب کنید از پدر مکه در اسمانت  
 برای شما بشود و هر کجا که  
 دو یا سه بنام من فراموش شدند  
 من نیز اجابا تم در میان ایشان  
 انکه صفا پیش عیسی ام  
 و بدو گفت خداوند من تا  
 چند بار اگر برادر من بر رفت کار  
 کند برای او بگذارم تا هفت بار  
 عسی بدو گفت غی کویر با تو  
 تا هفت انا هفتاد بار  
 هفت هفت  
**بر اندک و اما در خود را از اذ کند**  
 برای از بشما می گوید که ملکوت  
 اسمان خانه است خوردی شهر بار  
 که خواسته که زیند کار خود

Divi patris  
 sic in cocis dimittit  
 fili. spociet. dimittit  
 in die 7 septem 13-2

حساب فخذ ما بدا  
 الحاسب يكلي فقدم  
 اليه واحد حب عليه  
 برة قرض فلما لم يكن له  
 ما يوفى امرئيه ان يباع  
 هو وزوجته واولاده  
 وكل ما بقى ووفى  
 فخر ذلك العبد قدام  
 سيده وسجد له وقال  
 سيدك طول رحمة علي  
 وامهلي حتى اوفيك جميع  
 مالك سيده رجم عليه  
 واطلقه وعفا عن جميع  
 ذنوبه فلما خرج ذلك  
 العبد وجدوا من  
 غرابه حب له عليه مائة دينار  
 فسك  
 وحنقه وقال

حساب بستاند انكركي  
 كه بيش او نيك تو باز وامرند  
 وچون نداشت كه بكار  
 خداوندش فرمود كه او و زشتر  
 و فرزندانش و هر چه دارد  
 همه فروخته شود و بكار  
 ازنده برزق افتاد و براي  
 خداوند سحر كرد و گفت  
 خداوند من بر من شكيب  
 و مهلت كه هر چه بيش من  
 دارم تو بكار من خداوند  
 بر ازنده مهرباني كرد و او را  
 ازاد كرد و همه بناهها او  
 براي او رها كرد انكه ازنده  
 بزر رفت يافت يك از  
 واطار از خوج كه واجب  
 داست بروي يكصد دينار  
 گرفت و او را خبه مي كرد

له اعطني ما يحب لي عليك  
 فوق غريمه علي رحليه  
 يطلب منه وقال  
 طول رحمة علي وانا  
 اوفيك ذلك الرجل  
 ما قبل الا انه وراه وادعه  
 السجن حتى ما يوفيه  
 ما تحلف عليه فلما سمع  
 شركايم صعب عليهم  
 جدا وراحوا الى عند يدهم  
 وقالوا جميع ما صار  
 عندك تقديسه  
 وراه واستدعاه وقال  
 اي عبدالسو هافد تركت  
 لك جميع ما كان لي عليك  
 مثل اطلب مني ما كان  
 بحب عليك انت ايضا انك  
 تشقو علي غريمك

ويزو كفت بده من هر چه  
 بيش تو مرا واجبست از واطار  
 براي او افتاد و كفت  
 بر من شكيب و مهلت و تو  
 بكار من از مرد خواست  
 الا او را برد و در زندان انداخت  
 تا انكه كه بد و بكار داخ از از او  
 واجبند چو كه هنيان از  
 ايشان زديدند داخ شد ايشان را  
 سخت دشوار آمد و آمدند  
 بخداوند خود گفتند هر چه  
 شد انكه خداوندش او را  
 خواند و بيزو كفت اي  
 بنده بدي اينكه هر چه مرا  
 بر تو واجبند براي تو رها كردم  
 ليعنانك من خواستي بر تو  
 نيز روا نبود كه بروا اطار  
 خود شفقت كن ليعنانك

مثلا شفقت انا عليك  
و غضب سیده علیه  
وسلمه للعاقبت حتى  
ما یوفی جمیع ما یحب علیه  
هکذا یفعل بکم انی  
الذی فی السما از کار احدی  
لم یرک لآخیه جمیع  
عہلاتہ من قلوبکم

**عن الطلاق**

من یرتو شفقت کردم و خداوند  
بروی خشم شد و او را در  
رست عقوبت از آن بسیار  
تا آنکه که بگذارد از بروی و اجب  
داشت پدیرم که در  
اسمانست اینچنین باشد اگر  
کسی از شما برای برادر خود نکند از  
همه جاهلیها و او از دل شما

**بطلاق کرد ز زریا**

فلما بیسوع ثم هذه الکلام  
نقل من الجلیل و عالی  
حدود یهودا الی عبرالاردن  
و جموع کثیرین اتوا الیه فشفاهم  
اتوا الیه  
المعتزله لیحرر یونس  
و قالوا لیه  
انجب  
بکل حجة ان یطلق

الرجل لامرأته هو اجاب  
وقال لهم ما قرائتم از الذی  
ابراهیم من الاول ذکر او انی  
ابراهیم وقال  
لاجل هذا یرک الرجل  
ابوه وامه و شبع امرأته  
و صبر ان یتبعها جسدا  
واحد الان  
ما هاتان الاحسد و اجد  
کلما از وجه الله الانسار  
لا یفرقه قالوا لیه  
فلم امر موسی  
ان یعطی کتاب الطلاق  
و یسرح امرأته قال  
لهم لاجل قسوة  
قلوبکم امرکم موسی  
بطلاق نسائکم  
من الذی لم یرک هذا

شاید که ز ز خود را طلاق دهد  
او جواب داد و بدیشان گفت  
نخواندید که نیک از آغاز  
ایشانرا آفرید نروماه ایشانرا  
آفرید و گفت برای این  
مرد پدر خود و مادر خود  
رها کند و باز ز خود کی  
باشد و هر دو بیک تن  
بشوند اکنون رو نیستند  
الایدتر فرج خدا  
اورا جفت کرد ادی اورا  
جدانکند بدو گفتند  
موسی چرا فرمود که طلاق نامه  
بدو بدهد و ز ز خود را  
رها کند بدیشان گفت  
برای سختی دل شما فرمود  
که ز ز خود را رها کنید از  
انجا از اینچنین بود اکنون

فما بیسوع ثم هذه الکلام

۳۱

لان اقل لكم كل من طلق  
 امراته بغير سبب الزنا  
 ويلخذا اخره فقد زنا  
 وكل من تزوج بمطقة  
 فقد زنا قالوا تلاميذ  
 فاذا كان بين الرجل والمرأة  
 مثل هذه الامامة واجب  
 اخذ المرأة هو قال لهم  
 ليركل احد بلية هذه الكلمة  
 الا الذي عطي من الله يعطى  
 فيه اقوام ولد ومن امهاتهم  
 وفي اقوام اخوة النار  
 وفي اقوام خصوة  
 هم انفسهم  
 لاحل  
 ملوك  
 السما  
 يقدر يسمع يسمع

بشامى كوير هر كى سبب  
 زنيه زرخود را طلاق دهد  
 و ديگر ستاندا و زنيه كرده باشد  
 و هر كى زطلاق كرده ستاندا  
 زنيه كرده باشد شاگردا اشتر  
 بدو كفتند اگر چيز در ميان  
 مرد و زطلاق باشد روا  
 نيست زن ستم  
 او بدشاز كفت هر كى  
 بد زسخ شايسته نيست  
 الا انك بد و دراه شد  
 هست كسان كه از داد خود  
 خايه كند زاده شدند  
 و هست خايه كندگان كه زخلق  
 خايه كند شدند و هست  
 خايه كندگان كه خود بخود  
 خود را خايه كند كردند  
 براي ملوك آسمان هر كى

عز الساجد والطاعة

بر دل باي و طاعت

حينئذ تقدم اليه  
 صبيان ليضع يده عليهم  
 ويدعي لهم تلاميذهم  
 يشوع قال طردوا صبيبا  
 يا نور العندى ولا تتعوه  
 لان ملوك  
 السما اوليك هي  
 الذين هم مثل هولاء وراجح هناك  
 قوله لير صالح غير الله  
 و جا و اجد تقدم اليه  
 وقال يا معلم صالح  
 ماذا اصنع لارث الحياة  
 الابدية قال له  
 لم تدعوني صالحا وليس  
 صالح الا الله و احد  
 از كشته نريد تدخل الى  
 الحياة احفظ الوصايا

انكه كودكان بزرگوارند كه  
 دست بنهد و بر ايشان نماز كند  
 شاگردا اشتر بر كودكان بانگ زدند  
 عيسى بدشاز كفت كودكان را  
 بگذاريد كه پشمرمانند و ايشان را  
 يازم داريد زيرا هر كى مانند  
 ايشانست ملوك آسمان  
 بر ايشانست و زباخارفت  
 كه گفت نيك است جز خدا  
 يكي نزد يك او آمد و بند و كفت  
 اي معلم نيك چه كنم كه  
 جاويد زندگاني ميراث بستانم  
 عيسى بدو كفت چرا مرا  
 نيك خواني و نيك نيست كسي  
 جز خدا تنها از معبود  
 كه در زندگاني اندر انك  
 سپارشهارا نگهدار

۱۳۳۹

ماتریس با...

qibla...

قال له اي الوصايا قال  
 له يسوع لا تقتل لا تزني  
 لا تسرق لا تشهد بفساد  
 الزور وقرانوك وامالك  
 حب قريبك لنفسك  
 ذلك الشار قال هذا كله  
 حفظه من صغري  
 اي شي يعوزني قال  
 له يسوع ان كنت تريد  
 تكون كاملاً مرفيع  
 كل ما تفتني واعطه للساكنين  
 فيكون لك دخلة في السما  
 وتعال فداي فلما سمع  
 ذلك الشاب هذا الكلام  
 راح مغتاضاً لان كان له  
 مالا كثيرا حينئذ يسوع  
 قال لتلاميذه الحق اقول  
 لكم ان من الممتنع ان

no occidit in pomicidit

si uis pferre et uult ut  
 2. ut 7. alio et de pny  
 ubi et pferre in

يدوكتف كذا ميز عيسى  
 بدوكتف ملكش زينه مكر  
 مزره كواهي دروغ من بدت  
 وادرت كراهي بدار يار تو  
 همچون جان تو دوست بدار  
 از برنا بدوكتف از هر را  
 از لودكي مزيان نگه داشتيم  
 چه چيزي مرا كم است  
 عيسى بدوكتف اگر خواه  
 تمام باشي برو هر چه داري هر را  
 بفروش و بده و پشان بده  
 اينك براء تو در آسمان كج شود  
 و بدنياك مزيان جور از برنا  
 اين سخن را شنيدند اندوهناك  
 رفت زيرا كه بسيار چيزي  
 داشتند انكه عيسى  
 بسا كرد انرا گفت راست  
 بشما بگويم كه ممكن نيست

LXIII

يدخل الغنى الى ملكوت  
 السما وايضا اقل لكم  
 انه قد سهل ان يدخل  
 في سم الخياط مزار  
 يدخل غنيا الى ملكوت  
 الله فلما سمعوا التلاميذ  
 تعجبوا وقالوا اذا  
 كان هكذا فمن الذي  
 يقدر بعشر  
 نظرا اليهم يسوع وقال  
 لهم  
 هذا لا تجد عن الناس  
 الاعماله  
 كل شيء فهو موجودا  
 عند ذلك اجاب الهفا  
 وقال له ها هوذا  
 نحن قد تركنا كل شيء  
 وجينا وراءك ماذا يكون لنا

که تو انگر بتواند که در ملكوت  
 اسماز اندر رود ديگر بار  
 بشما بگويم که آسانست  
 که شتر در سم سو فار بگذرد  
 از انگر تو انگر در ملكوت خدا  
 اندر رود چو ز شاکر دار  
 اينرا شنيدند سخت  
 بشكفت ماندند و گفتند  
 چو چيز است که تواند  
 زنده شود عيسى سوي  
 ايشان نگرید و بدستان  
 گفت اين بيشتر از ميان  
 يافت نمی شود الا بشر  
 خدا هر چيزي يافت شود  
 انکه صفا جواب داد  
 و گفت اينك ما هر چيزي را  
 رها کرديم و دنبال تو  
 آمدیم برار ما چه شود

اجاب يسوع وقال  
 لهم الحق اقل لكم  
 انكم انتم الذين جئتم  
 ورائي في العالم الحديد  
 عندنا يفعد ابن البشر على منبره  
 يجده انتم ايضا تجلسون  
 على اثني عشر كرسيا ويدرؤن  
 اثني عشر سبط اسرائيل  
 وكل من ترك ابنا او اخوة  
 او اخوات او ابا وام  
 او زوجة او اولاد او  
 قريبا اجلا سمي يقبل  
 الواحد يايه والحياة الابدية  
 يرث الاب  
 كثير واولاد كثير واخوة كثير اولاد

عيسى جوابه داد وگفت  
 راست شما بگويم شما که بدنياك  
 مزاميد در جهان فوجون  
 ورنه درمي بر منبر خود بنشينيد  
 بسودني شما نيز بر دوازده  
 تخت بنشينيد و دوازده  
 سبط اسرائيل را داوري كنيد  
 و هر كسي كه خانهارها كند  
 يا برادران يا خواهران يا پدر  
 يا مادر يا زنا و فرزندان يا  
 ديها براي نام من يكي درصد  
 پذيرد و زندگاني جاويد  
 ميراث بستاند اکنون  
 بسيار از اوليان اخريان  
 بشوند و اخريان اوليان شوند

Adiutor patris  
 marce et xpi  
 accipiet et uix etern

عز الفعلا و اجرتهم  
 تشبه ملوك السماء  
 رجل صاحب بيت

بر مزد دوران و مزد ايشان  
 ملكوت اسما مانند است  
 مردی که رضا که با ما را بدید

وهذا بنو عز الملوك  
 و اجرتهم

خرج صباحا يستاجر  
 فعلة لكرمه و شرط  
 مع الفعلة من دينار بالنهار  
 وبعثهم الى كرمه  
 وفي ثالث ساعة خرج  
 ابصر اخرين قيا و مستعدين  
 في السوق بطالين قال  
 لهم انتم ايضا امضوا الى الادم  
 والذي تحب اعطيكم اولاد  
 راجو و خرج ايضا في  
 الساعة السادسة والتاسعة  
 و فعل هكذا وفي  
 حادي عشر ساعة خرج قاصر  
 اخرين قيا و بطالين وقال  
 لهم انتم طول النهار قيا و  
 بطالين قالوا له استاجرنا  
 احد قال لهم انتم ايضا امضو  
 الى الكرم والذي تحب تلخزون

که برای روز خود مزدوران  
 بگیرد و با مزدوران شرط  
 کرد هر روز دیناری و سوی  
 روز خود ایشانرا فرستاد  
 و در سوم ساعت بدید  
 دیگران را دید اما آن شدند در  
 بازار ایستاده و بدیشان گفت  
 شما نیز در روز بروید و آنچه شاید  
 بشما بدهم ایشانرا فرستاد  
 و باز در ششم و در نهم ساعت  
 بدر رفت و اینچنین کرد  
 و در یازدهم ساعت بدید  
 دیگران را دید ایستاده بی کار  
 بدیشان گفت چرا بی کار  
 ایستادید همه روز بید  
 گفتند که کسی ما را نبردند گفت  
 بدیشان گفت شما نیز در روز  
 بروید و آنچه شاید بستانید

لا

fructu e regni celis qui vult fructu  
 q orium suo mat gduat equoort  
 illa fiat.



فما صار المسا صاحب  
 الكرم قال لاشاد داره  
 ادعى الفعول واعطىهم  
 اجرتهم وابدأ من الاخيرين  
 الى الاولين او اوليك  
 الذي  
 في حادي عشر ساعة  
 واخذ ودينار دينار  
 فلما اتوا اوليك  
 صنواهم ياخذون اكثر  
 هم ايضا دينار دينار اخذ  
 فلما اخذوا مدعو على  
 صاحب البيت وقال  
 هؤلاء الذين على ساعة واحد  
 ساوتهم هم بنا  
 الذي حملنا  
 ثقل النهار وحره هو  
 جاوبهم وقال لو احد منهم

جوزت منكم شد خداوند  
 زره كذخا خانه خود را خواهد  
 وندو گفت مزدور از را بخوار  
 ومزد ايشان زديشان بده  
 از اناز كه پسترامند آغاز كرد  
 تا اناز كه پيشترامده بودند  
 وامدند اناز كه در يازدهم ساعت  
 وديناري ديناري ستند  
 وجوز اوليان امند پنداشتند  
 كه افزونتر ستانند ايشان  
 نيز ديناري ديناري ستند  
 چون ستند بر خداوند خانه را  
 دمدمه كردند وگفتند  
 اناز كه پسترامند يكساعت  
 كار كردند ايشان را با ما  
 يكساز كردي كه گران روز  
 وگرم او تنافتم او دينار  
 جواب داد وبيك از ايشان گفت

يا صاحبي انا ما خلتك  
 اليس يدنيا واحد شاططي  
 هذا الذي لك وامضي  
 اريد اعطى لهذا الاخرى  
 مثلك او ما انا مسلط  
 على مالي لا فعل به ما تريد  
 ام عنك  
 هي رديه كما الى جيد انا  
 هكذا يكون اولوا اجر  
 والاخرين اولين كثير  
 هم المدعوون وقليل هم الشحور  
*عزراط ساوا به بينر التلاميذ*  
 وييسوع عزم على الصعود  
 الى اورشليم ووردى  
 اثني عشر تلاميذ معه  
 وقال لهم في الطريق ما  
 بينهم انا صاعد  
 الى اورشليم وابن البشر

اخبار ترانفر ما ايندم نه  
 بامز قول كردي يك دينار  
 بستان از از تو و برو ميخواهم  
 كه براي اين كه پسترامد مانند تو  
 بدو بدهم ملك بروا خود  
 حكم ندارم كه بدياخ از ان منست  
 بكنم هر چه ميخواهم يا چشم تو  
 بداست كه من نيك هستم  
 اينچيز اوليان اخريان بشوند  
 واخرين اوليان خواندگار  
 بسيار از اندو كنيد كار كم اند  
*بر سازگاري در ميان سازگاران*  
 وعيسى اهدك كرد كه در  
 اورشليم بالبرود و دو اتره  
 ساگردان خود خود برد و در  
 ميان او و ايشان در راه دينار  
 گفت اينك در اورشليم  
 بالا بروم و فرزند ادنى

مكتوبه

عزراط ساوا به بينر التلاميذ

يسلم الى روسا الكهنه  
والعلماء ويوجوز علمه  
الموت ويستخرون به  
ويجلدونه ويصلبونه  
وفي اليوم الثالث يقوم  
حينئذ تقدمت امر بني زبدى  
واينبها وسجدت قدامه  
وطلبت منه شي يسوع قال  
لها اي شئ تريدن قالت  
انعم اولادى از تخلصون  
الواحد عن مينك والآخر  
عن شمالك  
ملوك  
اجاب يسوع وقال  
لم تعرفون ما  
ذا تطلبون انقدرون  
ان تشرىون الكاس الذي  
انا اشربه او تعجزون

در دست بر کار اما از  
سپاره شود و مرگ بر او  
روا بردند و براو تخر کنند  
واورا بزنند و او را بردار  
کنند و در سوم روز برخیزد  
انکه مادر سر از زبدی او  
و پسرانش بی راهی بود  
کرد و چیزی از او خواست  
عیسی بدو گفت چه میخواهد  
از زبدی گفت بفرما که  
ایزد و فرزندان من یکی بر  
دست راست تو بنشینند  
و یکی بر دست چپ تو در  
ملوک تو عیسی جواب  
داد و گفت نمی دانید  
چه میخواهد بتوانید ان  
ساعره که من بخورم مشا و ان  
بخورید یا شستنی که من

بالعجوبة التي انا اعجز بها  
تعجزون قالو نعم  
قال لهم كاسي تشربونه  
والعجوبة التي اعجز بها  
انتم سعذون اطعوا سلم  
عن عیسی و سالی  
لیس هو لحتى اعطی  
الا اولیک الذی اعطاه من انی  
فما سمعوا العشرة  
ان رجوع علی اولیک الاخوین  
عیسی دعاهم وقال لهم  
تعرفون ان روسا الخلق  
هم علیهم سلا و کبار هم  
هم مسلطین علیهم الان  
لا یكونینکم هكذا الا  
کل من یرید منکم ان یكون  
لیرا بصیرا لکم خادما  
و کل من یرید ان یكون مقدما

که مرید و شستنه شویم شما شستنه  
شوید بدو گفتند بتوانیم بدیشان  
گفت ساغر مرا بیاشامید  
و شستنی من شستنه شویم شستنه  
شوید اما شستنی شما بردن  
راست من و بر دست چپ من  
نیست از آن مگر که بدو ابرار ایشان  
که زید در اماه شدند  
از ده چیز شنیدند  
تندیدند بر از دو برادر  
عیسی ایشان را خواند و بدیشان  
گفت می دانید که سروران  
خلق بر ایشان خزانند از ان  
و بزرگان ایشان بر ایشان حاکم اند  
الآن در میان شما ایچیز نباشد  
الا هر که از شما خواهد که مهتر  
شود بر او شما خاگار شود  
و هر که از شما خواهد که پیشتر شود

فعلی ان لا یخافوا  
من من یضرب الجسد  
ولکن من یضرب  
الروح الی الله  
فان الله لا یضرب  
بشئ

فلنزل لكم عددا  
 مثلا ان ابن البشر يات  
 ليخدم بل ليخدم وليعط  
 نفسه ظاهرا و خفيا  
 ابراهيم اعمايين  
 فلما خرج يشوع من ايرتخ  
 اتوراة جمعوا كثره  
 واذ بالاعمايين جالس على  
 جنب الطريق فلما سمعا  
 ان يشوع عابرا اعطيا  
 صوتهما و قالا ياسيدنا  
 ترجم علينا يا ابراهيم  
 الجمع صار و ينهرونا  
 لسكان اما هم افرعوا صوتها  
 بلا كثر يقولان يا ابراهيم  
 ارحمنا يشوع  
 وقف و ما حملا  
 وقال لهما ما تريدان افعل

براهم انهم باشد انجنالك  
 فرندارمي نامد که اورا چاکری  
 کشد بلی که چاکری کند و چان  
 خوز عرض نکاری بسیار بدهد  
 که درون اینا را خوش کرد  
 و حوز عیبی از ابرتخو بدرامد  
 بسیار که و هها درند او آمدند  
 اینک درون اینا برکنار ره نشسته  
 بودند و حوز شنیدند که عیبی  
 می گذرد بانک بر او درند و گفتند  
 خداوند با سپرد او در برهت  
 کن که و هها برکنایان اینک  
 می زدند که خاطر شوند  
 و ایشان بیشتر او از خود بلند  
 کردند و می گفتند خداوند  
 سپرد او در برهت کن  
 عیبی ایستاد و ایشان را خواند  
 و ایشان گفت چری خواهید

معكم اقلالة ياسيدنا  
 تفتح اعينا فترحم عليهم  
 يسوع و دنا من اعينها  
 و في تلك الساعة افتحت  
 اعينها و مشيا و راه  
 دخوله را الكا في الحمار  
 فلما قرب الى اورشليم  
 و جالى بيت فاحج  
 على جانب طور الزيتون  
 و ارسل اثنين من تلاميذه  
 و قال لهما امضيا الى  
 هذه القرية التي بازا كما  
 فحان حمار مربوطة  
 و حشها معها جلاهما  
 و اتيانا بهما و ان قال لهما  
 احذ شيا قولالا سيدنا  
 يريدهما و هو ينفذ هن  
 الى هنا و هذا كله الذي

که باشما بکنم بندها خداوند  
 چشمه با کشا عیبی ایشان را  
 کرد و چشم ایشان نزدیک شد  
 و هها در چشم ایشان هر دو کشا  
 شدند و بدنایشان رفتند  
 که در خوش نشسته و در برهت  
 حوز از اورشليم نزدیک شد  
 سوکیت فاحج آمد  
 برکنار کوه الزيتون عیبی  
 دواز شاگرداش فرستاد  
 و ایشان گفت بروید بدان  
 ریه که بر اثر گاهست اینک  
 خواهد بیاید و کنه او  
 با او اورا بکشاید و بیشتر  
 بیارید و اگر کسی بشما گوید  
 قولالا سيدنا که ایشان را  
 میخواهد و اینک ایشان را  
 اینجا بفرستد و برهه که شد

و انما ارسلنا  
 يسوع ابن  
 يوسف و  
 مريم  
 و انما ارسلنا  
 يسوع ابن  
 يوسف و  
 مريم  
 و انما ارسلنا  
 يسوع ابن  
 يوسف و  
 مريم

صار ليكل فاقبيل  
 في النبي القابل قولو  
 ابنة صهيون هاملك  
 انا اليك متواضع وراكب  
 على اثانه وحقير  
 انا ان تلاميذ انطلقو  
 وفعلو كما قال لهم يشوع  
 واتو بالحجارة وحمشها  
 فحطو ثيابهم على الحشر  
 وركب عليه يشوع  
 واكثر الجمع صار ويبطو  
 ثيابهم في الطريق واخزين  
 صار ويقطعون الاعمان  
 من الشجر ويلقونها في الطريق  
 والجمع الذين كانوا مشوب  
 قدابه وياتوز وراه صار  
 يصحوز ويقولون الحرا انراو  
 تبارك الاتي باسم الرب الحرا والحي  
 براد انك تمام شود الحجة گفته شد  
 در صهيون كه گفت بگويد بختر  
 صهيون اينك شاه تو اندر تو  
 مي ايد فروتن و بر نشسته بر  
 خرمان و بر كنه خر شالراي  
 رفتند و اينجا نك گفته كردند  
 و اورند خرماد و كنه او  
 و جامه خود بر كنه نهادند  
 و عيسي بر او بر نشست  
 و بسيار گروهها جامه خود  
 در ره مي كسترايندند  
 ديگران ناخمان از درختان  
 مي بريند و در ره مي انداختند  
 و گروهها له پيش او مي رفتند  
 و سراو مي آمدند بانك مي زدند  
 و مي گفتند الحرام سر داود  
 مبارك است انك تمام خراوند  
 مي ايد الحمد در بلندي

LXVIII

فلما دخل الى اورشليم  
 ارتجت جميع المدينة  
 و صار يقولون من هو هذا  
 الجمع يقولون هذا  
 يشوع النبي الذي من  
 ناصرة الجليل و دخل  
 يشوع الى الهيكل ابد  
 و اخرج اوليك الذين يبيعون  
 و يبتاعون في الهيكل و قبل  
 اطباق الصيارف  
 و كراسي باعة الحمام و قال  
 قد كتب ان بيتي  
 الصلوة يدعى و اسم  
 جعلتموه مغارة الفئوس  
 و تقدموا اليه في  
 الهيكل عيباز و مفلوجين  
 فابراهام  
 فلما ابصر و كبار الكهنة  
 جوز در اورشليم اندر رفت  
 همه شهر در خرو و شرافت اند  
 و مي گفتند اين كيست  
 گروههاي گفتند اينست  
 عيسي مغير از ناصره جليل  
 و عيسي در هيكل خدا اندر  
 رفت و بدر كرد انان  
 كه مي فروشند و مي خريند  
 در هيكل و بر انداخت  
 طبقات صرافان و ختمها  
 كيوتر فروشان و بديشان  
 گفت نوشته شده كه  
 خانه من خانه نماز خوانده  
 شود شما مغارة در دار  
 اورا ساختيد و بنزداو  
 در هيكل آمدند ناينبايان  
 و شيلان و اشانرا خوش  
 كرد جوز كه مهتران

Handwritten marginal note in Arabic script.

والمعتزله هذه الاعوجاب  
 التي عمل وصبيان  
 يصرحون في الهيكل ويقولون  
 اوشعنا الان داوود  
 صعب عليهم وقالوا اسمع  
 ما يقولون هو ابي قال  
 لهم يسوع نعم من القدام  
 ما قدام ارمز افواه الصبيات  
 والاطفال اتقنت تسبحك  
 وخلاهم وطلع برالمدينه  
 التي تسمى عينا  
 وبانها هناك  
**ايبر حجة التيقن**  
 وفي صبح الغد عندنا  
 رح الى المدينه جاع  
 وابصر في الطريق سخن تيم  
 فذا من تيك الشجره فلم  
 تجد فيها شيئا سوى الورد

امان ومعتزلات ان شكفتها  
 كه كردد بزند و كورد كار در هيكل  
 يانك بزند و بگويند الحمد مر  
 فرزند داود ايشان را در سخا  
 آمد و بزد و گفتند في شوي  
 انا ز صرعي كويند عيسى  
 بديشان گفت ايك از اغان  
 خوانديد كه از دهان كودكار  
 و بچگان ستايش تو استوار  
 داشتى و ايشان را رها كرد  
 و بيروز شهر بدرآمد و در  
 بيت عينا رفت و المناخت  
**كه در حنجره را خشك كرد**  
 و در صبح دوم روز سوم  
 شهر باز گرديد و كرسيه شد  
 ديد يك درخت الخير دره  
 پيش از درخت آمد و دروي  
 چيزي نيافت مگر برگ تنها

فقال لها لا يلز فيك  
 ايضا ثمار الى الابد  
 حينئذ بست تيك  
 الشجره التي فلما ابصر  
 تلاميذه ذلك تحجبوا  
 وقالوا كيف بست  
 هذه التينه من ساعتها  
 احاطت بشوع وقال لهم ان  
 يلز فيكم ايمان بغير شك  
 لامثل ما عملت بالشجره تجلوا  
 الا اذا قلتم لهذا الجبل  
 انتقل من مكانك واستقر  
 في البحر يكون و كما تطلبون  
 في صلواتكم يا ايمان تاخذوه  
**مجادله اليهود راه**  
 فلما اتا يسوع الى الهيكل  
 تقدموا اليه كبار الكهنه  
 و مشاخ العالم عند

يدان درخت گفت ديگر بار  
 در تو ميوه نباشد هرگز تا ابد  
 انكه از درخت الخير خشك  
 شد شاگردانش چون ديدند  
 بشكفت ماندند و گفتند اين درخت  
 چگونه هيزدم خشك شد  
 عيسى بديشان جواب داد و گفت  
 بايمان است كويند اگر در شما  
 ايمان باشد و گمان نبريد  
 نه هيز كنيد كه با اين درخت  
 الخير شد الا اگر بدين  
 كه بگويد كه اينجا برداشته  
 باش و در دريا بيفت بشود  
 و هر چه در نماز يا ايمان نخواهد  
**كه امان بود يار بروي اعترافه بودند**  
 چون عيسى دهيكل درآمد  
 بزرگان اطمان و پيران خلوا  
 پيش او نزديك شدند و بپند

ما كان يعلم وقال له  
 يا حكر تعجل هذه  
 الاعمال ومراعاتك  
 هذه السلطنة يشوع  
 اجاب وقال لهم  
 انا ايضا اسأل منكم كلمة  
 واحدة از كنتم تحبون  
 انا ايضا اقل لكم اني  
 سلطنة اعمال هذا .  
 معورته بوجنا من  
 ايرهي من السماهي  
 او من بني البشر اوليك  
 افكر وفي انفسهم وقالوا  
 ان نقول من السما يقل لنا  
 لا صدقتموه واز نقول  
 من بني البشر  
 نخاف من العام لانهم  
 كان قد اخذوه مثل نبيا

وقتي كه تعليمي داد و بدو  
 گفتند بگذايم فرط از اين  
 كردارهاي كني و نيز پادشاهي  
 بتو كه داد عيسى جواب  
 داد و بدنياش گفت  
 من نيز از شما يك سخن مي پرسم  
 اگر من جواب گويم من  
 نيز بشما بگويم بگذايم  
 سلطنت اينها مي كنم  
 شستني كه تخمي شست  
 از كجا بد از آسمانست يا  
 از ادميان انا از در دل  
 خود مي اندر بشيد و مي  
 گفتند اگر از آسمان بگويم  
 ما بگويد جدا او را باور نداشيد  
 و اگر از خلق بگويم از خلق  
 مي ترسيم نيز كه تخمي را  
 همچون بيخراور گرفته بودند

اجابو وقال له  
 قال لهم يشوع انا ايضا  
 ما اقل لكم اني سلطاني  
 افعل هذه الازمانه  
 رحلك واحد كان له  
 اينس جالي عند اولي  
 وقال له يا بني روح  
 اليوم افلح في اللوم  
 هو اجاب وقال ما تريد  
 وفي الاخذ  
 ندم وراح وجا الى عند  
 ابنه الاخر وقال له  
 هكذا اجاب وقال نعم  
 اي سیدی و طراح  
 لان من هو من اتيها الذي  
 فعل اراده ابيه  
 قالوا له  
 الاول قال لهم

جواب دادند و بدو گفتند  
 مني دانيم عيسى بدنياش  
 گفت من نيز بشما مي گويم  
 بگذايم پادشاهي اينها را  
 مي كنم اگر چيزي مي بيند  
 يك مرد او را دوسر بد  
 پيش نخستين آمد و بدو گفت  
 من نيز من امر و نيز برود در روز  
 كار كن او جواب داد  
 و گفت مني روم و در  
 هجا بشما نشد و رفت  
 و پيش از ديگر سر آمد و اجنه  
 بدو گفت او جواب داد و رفت  
 از اي خداوند من و رفت  
 انوار انبياش از هر دو گذايم است  
 اند و ايه بدرخود كره  
 باشد بدو گفتند كه  
 نخستين عيسى

و من هو من اتيها الذي  
 فعل اراده ابيه  
 قالوا له

و من هو من اتيها الذي  
 فعل اراده ابيه  
 قالوا له

يشوع الحق اقل لكم  
 از الماسيز والزانيات  
 يسبقونكم الى ملكوت الله  
 يوحنا اتاكم في طريق  
 العدل ولم تصدقوه  
 الماسيز والزانيات  
 صدقوه وفي الاخر  
 عند البصيرة لم تصدقوا نبي  
**مثل الكرم**  
 اسمعوا مثلا اخر ارجل  
 واحد كان صاحب  
 بيت نصب كرما  
 واحاط به سياحا و جفر  
 فيه معصرة و بنا فيه رجا  
 و سلم الى الكراة و شدد  
 فلما وصل اتيان الثمر  
 بعث غلمانا الى عند الكراة  
 على ان يبعثوا له من ثمار كرمه

بدنياً لفتت راست بشما  
 بگویم که تعاجیر و زنگار  
 شمارا بویه کنند در طلب خدا  
 یعنی در ره عدل آمد و اورا  
 باورند اشتید تعاجیر  
 و زنگار اورا باور داشتند  
 و شما در هنجار جوز اورا دیدید  
 پشیمان نشدید که بد و ایا زارید  
**مثل زکریا که بر بنی اسرائیل آرد**  
 مثل دیگر شنوید یکی کنخدا  
 بد ز نشانند و برا و باره  
 کشید و در او محصره کند  
 و در او بزجی ساخت  
 و بر زوانان او اسپارد و استوار کرد  
 جوز هنگام میوم رسید  
 بندگان خود پیشتر زوانان  
 فرستاد که از میوم زانو  
 پیش او بفرستند زوانان

فصد بواضهم و رجوع  
 بعضهم و منهم من قتلوه  
 فبعث اليهم عبدا اخر  
 اكثر من الاولين و هكذا  
 علموهم ايضا في امنيتها  
 بعث اليهم ولده  
 وقال  
 لعلمهم يستحوز من ابني  
 فلما ان الكراة اصابه و واه  
 قالو فيما بينهم هذا هو  
 الوارث تعالو  
 نقتله و ناخذ ميراثه  
 فسلوه و اخرجوه خارج  
 الكرم و قتلوه  
 فاذا جاء صاحب الكرم  
 ماذا يفعل يا وليك الفلاحين  
 قالوا له شديد العذاب  
 يعذبهم و يعطي الكرم

بعضی را زدند و بعضی را  
 سنگسار کردند و هست  
 که کشتندش دیگر بار  
 دیگر بندگار فرستاد بیشتر  
 از اولیان و اینچنین بدیشان  
 نیز کردند در هنجار و سر  
 خود پیشتر ایشان فرستاد  
 و گفت هرگز از سرم تنگ دارند  
 ز و انان جوزی سر را دیدند  
 با هر دیگر گفتند که میراث  
 بد بزجی رسد بیاید که  
 او را بکشیم و میراثش را بگیریم  
 او را گرفتند و بیرون از زرا  
 بدر کردند و کشتندش  
 النوز جوز خداوند زرباید  
 بد بز مزد و راز چه کند  
 بد و گفتند که سخت دشوار  
 ایشان را آناه کند و زرا

am... d... vult...  
 et... m... p...  
 s... d...

... d... d...  
 ... d... d...  
 ... d... d...

لفلاحين لخر اوليك  
 الذين يا تونه بالثرفي  
 حينه قال طه يسوع  
 اليس من القدير قرائتم  
 الكتاب ان الحجر الذي  
 رذله البناءون هو  
 صار لراس الزاوية  
 من عند ارب صارت هذه  
 وهي اجرة في اعيننا  
 اجل هذا اقل لكم ان  
 ملوت الله توخذ منكم  
 وتعطي لعالم اخر الذين  
 يوتون ثمارا وكل من يقع  
 على هذه الحجر يرض  
 وكل من تقع هذه الحجر  
 عليه **تحفة**  
 فلما كبار الابه والمعتزله  
 سمعوا مثاله عرفوا انه

بديكر مزدور از ندهد انازك  
 ميون درهنكام خود  
 بزودهند عيسى بديكار  
 كفت نه از قديم خواندند  
 در كتاب از سنگ كه  
 بنيايان او را خوار داشتند  
 سر گوشه او شد اين بديكار  
 خداوند شد واودر چشم  
 ما عجيبست بلان  
 بشماي كوي كه ملوت  
 خدا از شما برداشته شود  
 وبقوي داده شود كه ميون  
 كند وهر ك برون سنگ  
 بيوفند كوفته شود  
 وهر ك اين سنگ بر او بيوفند  
 او را خرد كند و چون  
 معتز از امامان و معتزلان  
 مثاهار او شنيدند دانستند

عليهم قال ورا دو  
 مسله الا انهم فرعو  
 من الاعوام لانهم كان  
 قد اخذوه مثل نبي  
**مثل العرب**  
 اجاب ايضا يسوع  
 مثلا وقال  
 تشبه ملوت السما  
 بر جبل ملك علم لابنه  
 عرسا و نهد عبيده ليدخل  
 الضيوف فاما اولي الخور  
 فعاد بعث عبيد اخر  
 وقال  
 قولوا للمدعوون ها  
 وليمتي معده وثيراتي  
 المعلوف قد زحمت  
 وكل شي قد تهيئ  
 تعالوا الي عرسى

که برایشان گفت وخواستند  
 که او را بپذیرند بلی از خلق  
 نرسیدند زیرا که ایشان  
 او را همچو پیغمبر گرفته بودند  
**مثل عروسی که بنی اسرائیل در روز شنبه و دیگران اندر اینند**  
 دیگر بار عیسی مثل دیگر آورد  
 وگفت ملوت آسمان  
 مانند است مردی شهریار  
 که بر او پسر خود عروسی کرد  
 بندگانش خود فرستاد  
 که میزبانان را در عروسی  
 بخوانند وخواستند آمدن  
 دیگر بندگانش را فرستاد  
 وگفت میزبانان بگویند  
 اینک همایان من را رانسته شد  
 و نه گاوانم فریب کرده است  
 شدند و هر چیزی آماده  
 شد در عروسی بیایید

۲۲۱۱



اوليك فند و منكر من  
 ايشان افسوس زريند و هست  
 راح الى قريته و منكر من  
 از شان كه بديه خود رفت  
 الى تجارته و جميعهم  
 و هست كه در بازار كاني خود  
 مسكول غلامان و شتر هم  
 رفت همگنان بندگانش را  
 وقت همگنان بندگانش را  
 گرفتند و نكوهيدند و كشتند  
 كچه كه شهر يار شنيد  
 استشاط غضبا  
 ستهنده شد و لشكها  
 و نقد عساكره  
 خود فرستاد و ان  
 و اوليك القائلون  
 اهلك و احرق  
 كشتند كارل تباه كرد  
 و شهر ايشان سوزانيد  
 مدينههم عند ذلك  
 انكر ان ملك ببندگان  
 و ك الملك  
 خود رفت عروسی  
 لعبيده العرس  
 اما شد و انان كه خوانده  
 مهيتا و الذين رعيو  
 شدند از زاني نبودند  
 لم يتحققون  
 انور در كشادكي رهها  
 از اخر جوالى مفارق  
 برويد و هرگز آياييد  
 الطريق و كل من تصرونه  
 اورا در عروسی نخواييد  
 ادعوه الى العرس  
 از بندگان در رهها بدر رفتند  
 اوليك لعبيد خرجوالى

الطرق و جمعوا كل من  
 ابصروه الجياد و الادوان  
 و هرگز اديدند فراهم آوردند  
 نيكاز و بنان را و همه خانه  
 فامتلى البيت من  
 از نشستگان بر شد  
 الجلاس فدخل الملك  
 و ملك اندر آمد كه نشستگان را  
 لينظر على الجالوس  
 ببيند ديده جامردى  
 فابصر هناك رجلا  
 كه پيرايه عروسی انوشيده بود  
 يكن عليه ثياب تليق  
 و بدو وقت اي يار چون  
 بالعرس فقالت له  
 پيرايه عروسی نداشتى  
 يا صاح اذ لم يكن لك  
 در اينجا چگونه اندر آمدى  
 ملبور العرس لم رحلت  
 از مرد خاموش شد آنكه  
 الى هنا فسكت فامر  
 ملك بخدمتكاران خود گفت  
 الملك الخدامه ليرطوب  
 دودستر و دوپايش را بنديد  
 يديه و رجليه و خرچونه  
 و در زانرا بگير و نى اورا  
 الى الظلة البرانيه  
 بدانند ايند اجا بشود  
 هناك ليكوا البكا و صرير  
 گريستن و درندانها هم ساويدند  
 الاسنان كثير و هم  
 بسيار از اند خواندگان  
 المدعوون و قليلون هم المنحور  
 و اندك اندك زديدگان  
 حيلتها اليه و عليه

که بود بازين عيسى دستاگرند که اورا بگيرند

مير و ...

عند ذلك راحوا المعتره  
واخذوا مشوره كيف  
بصطادونه بحكه وبعثوا  
تلاميذهم مع بني بيت  
هيرودس وقالوا له  
يا معلم نعرف انك حق  
انت وبالحق تعلم  
طرق الله ولم تناب احد  
ولم تعالج احدا  
لان كيف يصعد  
الخبث ان  
تخط جزيه الراس لقيصر  
ام لا يسوع  
عرف جنسهم  
وقال يا منافقين  
لماذا تجربوني اروني  
دينار جزيه الراس  
هم قدموا له دينار

انك معتران فستدو كنجاج  
ستند چگونه بيهانه سخن  
اورا بگيرند ايشان شاگردان  
خود پيش او فرستادند با  
خانكياز هيرودس وبدو  
گفتند اي معلم در انيمه  
حق هستي و براستي ره  
خداي را مي آموزاني و زكسي  
با كنداري و روي و دل  
كسي را نمي بيني انون  
بما بلو چگونه مي بيني  
واجبست كه جزيه سر  
بقيصر بدهيم يا نه  
عيسي شوي ايشان دريافت  
و گفت اي منافقان چرا مرا  
مي ازبايد بنمايد من دينار  
ازان جزيه سر ايشان  
پيش او بگذاشتند و درند

قال لهم يسوع لمن  
هذه الصور والكتبه  
قالوا لقيصر قال لهم  
اعطوا لقيصر لقيصر  
والماله لله فلما سمعوا  
تعجبوا و تركوا و راجعوا  
عنه القيايمه  
وفي ذلك اليوم تقدموا الزنادقه  
وقالوا له لقمم المونك  
وسالوه وقالوا له يا  
معلم  
موسي قال لنا انتم  
انسانا ولم يكن له اولاد  
ياخذ اخوه امرأه لاجيه  
ويقيم له نسلا وكان  
عندنا سبعه اخوه  
الاولى ماتت وبسبب ان  
لم يكن له اولاد ترك امرأته لاجيه  
عيسي بدنيا از گفت اين  
صورت و من نوشته اي از اوست  
گفتند ازان قيصر بدنيا از گفت  
ايچ ازان قيصرست بقيصر دهيد  
و ايچ ازان خدا خدا چو نغيدند  
بشكفت ماندند و رفتند  
بر قيايمت مردگان  
و در از روز زنديقا سر او آمدند  
و بدو گفتند كه مردگان ديگر بار  
زنده نشوند و از او پرسيدند  
و بدو گفتند اي معلم  
موسي ما گفت اگر كسي ميرد  
و او را فرزندان نباشد برادرش  
ز نسر استاند و براي برادر  
خود تخم انگيزد و بود  
پس ما هفت برادر  
بخستيم مرد و بسبب انك  
فرزندان نداشت ز نسر براي

۴۵  
۴۶

وهكذا الثاني والثالث  
 حتى السابع منهم وفي  
 الاخر جميعهم واتوا في  
 الاخر والمره ايضا مات  
 لان قلنا  
 لاي من هولاء السبعه  
 تصل المره اللهم كلهم  
 اخذوها  
 اجاب يسوع وقال لهم  
 ضع لي الاثنا عشر  
 الكلب ولاقوا له  
 في القيسامه  
 الموتى لا يا حور والنسوة  
 والنسوة لا يصلحوا للرجال  
 الامثال  
 ملايكه الله في السما  
 يلوتون اما قرائم  
 لاجل قيامه الاموات

برادرشها كرز وايچين  
 دويميز و سبوميز  
 تا هفته ايشان و در فرجام  
 همگنان مردند و زرت  
 مرد الكون بجايلو كه در  
 قيامت بگذايند  
 از زهفت برسند  
 زيرا همگنان او راستند  
 عيسى جواب داد و بديشان  
 گفت يا و اشديد كه  
 كتاب را نمي دانند و نه  
 نير و مندر خداي را  
 در قيامت مردگان  
 زنا را راستانند و زنان  
 نيز براي مردان نباشند  
 الا همچو فيشتگان خدا در  
 اسماز هستند بزر قيامت  
 مردگان بخوانيد انج

XXXVI

ما قبل لكم من اذ قال  
 انا انا اله ابراهيم اله  
 اسحق اله يعقوب  
 والله ما هو  
 للاموات الا للاحياء  
 عز حفظ الناموس

فما سمعوا الجوع كانوا  
 يتحبون بتعليمه  
 فلما سمعوا المعزله انه  
 قد اسلمت الزنادقه  
 اختصوا واحده واحده  
 منهم الذي يعرف  
 الناموس سألوا على انه  
 تمتحنه وقال يا معلم  
 اي الوصايا في الناموس  
 البر قال له يسوع انك  
 تحب الله ربك من  
 كل نفسك و من كل قلبك

بشما لفته شيدان خدا اله گفت  
 منم منم خدا ابراهيم خدا  
 اسحق خدا يعقوب  
 و خدا نه از ان مردگان است  
 الا از ان زندگان  
 بر دوستي جويا

چون گروها شنيدند در  
 اموزيدن او و بشكفت مي ماندند  
 معتزلا چون شنيدند كه  
 زنديقان را خاموش كرد  
 بيكي كرد شدند و يكي از نشان  
 كه شريعت مي دانست  
 از او پرسيد بذا انك او را اي از بايد  
 و گفت اي معلم كدامين فروع  
 در شريعت بزرگتر است  
 عيسى بزرگفت كه خداوند  
 و خداي تو دوست بردار  
 از همه جان تو و ز همه دل تو

في 23 و 24 و 25 و 26 و 27 و 28 و 29 و 30 و 31 و 32 و 33 و 34 و 35 و 36 و 37 و 38 و 39 و 40 و 41 و 42 و 43 و 44 و 45 و 46 و 47 و 48 و 49 و 50 و 51 و 52 و 53 و 54 و 55 و 56 و 57 و 58 و 59 و 60 و 61 و 62 و 63 و 64 و 65 و 66 و 67 و 68 و 69 و 70 و 71 و 72 و 73 و 74 و 75 و 76 و 77 و 78 و 79 و 80 و 81 و 82 و 83 و 84 و 85 و 86 و 87 و 88 و 89 و 90 و 91 و 92 و 93 و 94 و 95 و 96 و 97 و 98 و 99 و 100

cross of weather type

Frederick & Nelson  
by order of the British

ومزك حياك ومزك  
 فكر هذا هو اكل  
 الوصايا واقدمها  
 والثانية التي بعد تشبه  
 ان خب وبيك مثل  
 نفسك هذه الوصايا  
 رفعت التوراة والانبياء  
**سار المسح لليهود**  
 فلما اجتمعوا المختلسه  
 سألهم يسوع وقال  
 ايتر تقولون اجل المسح  
 ابن مز هو قالوا له  
 داوود قال لهم  
 فكيف داوود بالروح دعا  
 رب لانه قال  
 قال الرب لذي  
 اجلس عن يميني  
 حتى اجعل اعدائي رجلي

وزهمه تواناي تو وزهمه  
 اندیشه تو اينست برکت تر  
 سپارشها وختيان  
 وروم که بدین طند که یار  
 خود هو جان خود دوست  
 بدار بنزد و فرمان بریسته  
 شدند تویست و پیغمبران  
**که مسیح از یهود یار بر خوی میبرد**  
 جور معتز از فراهم آمدند  
 عیسی از ایشان پرسید و گفت  
 چه گویند بر مسیح پسریست  
 بدو گفتند سر داوود بدیشان  
 گفت داوود چگونه بروج  
 اورا خداوند خواند زیرا که  
 گفت خداوند خداوند من  
 گفت بر دست راست من  
 بنشین تا آنکه که دشمنان  
 زیر پایت خوابند که

فاذا كان داوود قد دعا  
 ربه فكيف يكثر ابنه  
 قلبه سينطق احد جوابه  
 ومن ذلك اليوم لم يقدر  
 احد يتهم على سواله  
**عن منافقة الاجارطواط**  
 حينئذ تكلم يسوع مع  
 الجوع ومع تلاميذه  
 وقال لهم العلماء والمعتزله  
 جلسوا على كرسی موسى  
 الا انهم يقولون لكم احفظوا  
 احفظوا ولا تعالون  
 كاعمالهم فانهم يشدون  
 اوقاراً ثقيله وعلفونها  
 على  
 اذناف الناس وهم  
 ما يشتهون يقربونها  
 باصبعهم وكل افعالهم  
 جوز که داوود اورا خداوند  
 خواند چگونه پسرش باشد  
 کسی نتوانست بدو پاسخ دهد  
 و از آن روز باز دیگر کسی  
 نیارست که از او چیزی پرسد  
**و ای بر کشیشان که بر خطوک از یارها نهند**  
 آنکه عیسی بالروحها و با  
 شاگردانش سخن گفت  
 و بدیشان گفت دانشمندان  
 و معتز از بر تخت موسی نشینند  
 انون هیچ بشما بگویند که  
 نگهدارید نگهدارید و کار  
 مانند کردار ایشان کنید  
 زیرا می گویند و نمی کنند  
 و سنگی بارهای بندند  
 و بر کول آدمیازی نهند  
 و ایشان نمی خواهند که با انگشت  
 خود بنزد بریند و همه کارها

xxiii

q se vultis gaudere  
et q se exaltet hui  
habet

si vultis scire et facere  
a comeditis domos  
duas et tribus et logis  
omnes facietis

XXXVIII

کل من یرفع نفسه یضع  
وکل من یتواضع بنفسه  
یرتفع وای علیکم  
یا علیما ویا معتزله  
لانکم منافقین لانکم  
بعلة یطویل صلواتکم  
تا کلون بیوتکم  
الارامل لاجل هذا  
تدانون کثیرا  
وای علیکم یا علما  
ویا معتزله لانکم منافقین  
تغلقون طلوتکم  
السماقدام الناس  
انتم لیتدخلون ولذین  
یریدون الدخول فکلنهم  
لیدخون وای  
علیکم یا علما ویا معتزله  
لانکم منافقین

خوشت را بلند بدارد  
خوار شود و هرک  
خوشت را خوار دارد بلند  
سود وای بر شما  
ای دانشمندان و معتزلان نیز  
که منافقان هستید که خانه  
بیوت زباز را میخواید بپا  
انکه نماز دراز می کنید برای  
این بسیار یاد اشرستانید  
وای بر شما ای دانشمندان  
و معتزلان که منافقان هستید  
که طلوت اسماز را بر خط  
درستید شما اندرخی  
روید و آنان که میخواهند که  
اندر روند شما می بار نمی دهید  
که اندر روند وای بر شما  
ای دانشمندان و معتزلان  
که منافقان هستید

یقولونها لظهور للناس  
یوسعون اکمامهم  
ویطولون شرابهم  
طباستهم وحبوب  
روز الحجال فی الولیمة  
وصدور المراتب فی  
المجامع والسلام  
فی الأسواق وبعوهم  
الناس کبارا فانتم ایضا  
لا تشبهونهم و تدعون  
کبارا لانکم کوه و واحد  
الان کلکم اخوة انتم  
لا تدعون لکبار فی الارض  
لانکم واحد فی السما  
ولا تدعون لکم مدبر  
فان مدبر کوه الواحد المصح  
الذی هو فیکم کبیرا  
یکون لکم خادما

که می کنند برای آنکه مخلوق شوند  
سراستن ایشان فراخ کنند  
و شراب سرور ایشان دراز  
کنند و بیشکاه الجن در  
مهایی دوست می دارند  
و صدر جایگ نشستی در  
بزمها و سلام در بازارها  
و که از خلق خداوند خوانند  
شود شما نیز خداوند خوانند  
مشوید زیرا بزرگ شما  
یکست الون شما هم کبار  
برادران هستید در زمین  
برای خود پدر میخوانید زیرا  
یکست پدر شما در آسمان  
و تبار کنند برای شما میخوانند  
زیرا تدبر کنند شما یکست  
مسح انکه در شما مدبر  
برای شما چاکر شود هرک

4 m...  
MAP VETE

الذی تجوز فی البر والبحر  
 کتجوز لاجتیباً فاذا غضب  
 تحلونه ابرجی من ضعفاً  
 علیکم وای  
 علیکم ایها قلکم القان  
 الحیان الذی تقولون  
 کل من خلف بالهیکل  
 لیس شیء الاکل من  
 بخلف بالذهب الذی  
 فی الهیکل فقد اثم ای  
 جهال عیان لیا الکر  
 الذهب اول الهیکل الذی  
 یقدس الذهب وکل من  
 خلف المذبح فلیس شیء الا  
 الذی خلف القربان الذی  
 علی المذبح قد اثم ای جهال  
 عورات ایما الکر القربان  
 اول المذبح الذی یقدس القربان

که خشکی و در یاری کردید  
 که یکی بیکان در کشید و چون  
 اورا کشیده باشید اورا بسرد  
 دوزخ متازید یکی در درو بر شما  
 وای بر شما ای کشیدگار  
 ناینیایان که می گوید اندک  
 بهیکل سوکند نخورد چیزی که  
 نیست و هرک بزرگ  
 در هیکل است سوکند نخورد  
 گناه است ای جاهلان  
 و اینیایان که از این بزرگتر است  
 زریا بهیکل که زریا مقدس می کند  
 و هرک بقربانگاه سوکند نخورد  
 چیزی نیست الا هرک بقربان  
 که بلا او فسد سوکند  
 نخورد گناه است ای جاهلان  
 و کوران که از این بزرگتر است  
 قربان بقربانگاه که قربان را مقدس کند

ē occi d ē ma' anūā  
 i tūb e. v. tēplā d  
 bificat auwā

کل من خلف المذبح فقد  
 حلف به ویکل علیه  
 وکل من خلف بالهیکل  
 فقد حلف به وبالذک  
 هو ساکن فیه وکل  
 من خلف بالسماقد  
 حلف بکری الله وبالذک  
 هو قاعد علیه  
 وای علیکم باعظام  
 ویا معتزله فانکم منافقین  
 لانکم تعشرون النعنع  
 والشبث والکون  
 ومتوقرات الناموس  
 تملوها الذی والشفقة  
 والایمان یملن بعلوز ذلک  
 ولا تترکون هذا یا ایها  
 القان الحیان فانکم تصفون  
 البو ویتلعون الجمال

هرک بقربانگاه سوکند نخورد  
 بدو سوکند خورده باشد و بذبح  
 بروی هفت و هرک بهیکل  
 سوکند نخورد بدو سوکند خورده  
 باشد و بدانکه در او ساکنست  
 و هرک با سماز سوکند نخورد  
 بخ خدا سوکند خورده باشد  
 و بدانکه بروی نشسته باشد  
 وای بر شما ای دشمنان  
 و معتزلان که منافقان هستید  
 که نعنع و زشبث و زریه  
 از ده یکی می ستانید و کرامی  
 شریعتی ای کفارید دارک  
 و مهربانی و ایمان آنها  
 شاید که بکنید وینهارا فرو  
 نذارید کشیدگان  
 ناینیایان که بیشتر اغویو  
 می اندازید و شتر از را فرو می برد

خارج ۷۸

وای علیکم باعلما ویا معتزله  
 مناقبت لانکم تصفون  
 خارج الکاس و الکور  
 و من داخل طووها خطف  
 و اثم یا معتزله عوران  
 اولانظفوا داخل الکاس  
 و الکوز حیید ظاهرها  
 ایضا ینصف وای  
 علیکم باعلما ویا معتزله  
 مناقبت فانکم مثل القور  
 الماکس من طرح الذک  
 منظرها من خارج ملح  
 و من داخل ملح من العظام  
 و کل حسی اسم  
 ایضا  
 هذک بصر و ندم الناس  
 مثل الصدقین  
 و من داخل

وای بر شما ای دانشمندان و معتزله  
 که منافقان هستید که بیرون  
 کاسه و کوزه را پاک کنید  
 و زاندر و زار بودی و بز  
 پُراند ای معتزله کوران  
 زودتر اندروز کاسه و کوزه را  
 پاک کنید که بیرون نشیند  
 پاک شود وای بر شما  
 ای دانشمندان و معتزله  
 که منافقان هستید که  
 مانند کوره ها سپید کرده  
 هستید که ز بیرون  
 خوب بیار هستند  
 و زاندر و ز از سخنها بر کار  
 پُراند و ز هر یک  
 شما نیز انکار هستید از بیرون  
 بیار هستید بر این چشم  
 خلق همچو صدیقان و زاندر



بلو که اثم و نفاق  
 وای علیکم باعلما و معتزله  
 المناقب لانکم تبون  
 قبور الانبیا و تزینون  
 مقابر الصدقین و تقولون  
 لو کنانی ایسام  
 ای اینها  
 که تکرار شما کردی  
 دهم الانبیا  
 انش تشهدون علی  
 انفسکم انکم اولاد اولیک  
 الذین  
 قتلوا لانبیا و انتم  
 ایضا تملون کبول  
 ای اینها  
 یا حیات اولاد الافاق  
 الی این شهر بوز مرد نبوته جهنم

ازین و ز منافق بر هستید  
 وای بر شما ای دانشمندان  
 و معتزله که منافقان  
 هستید که کورها  
 پیغمبران را آبادانی دارید  
 و کورستان صدیقان را  
 از پیشتر کنید و می گوید  
 که اگر در روز کار پدید  
 ما می بودیم با ایشان  
 در خون پیغمبران هفتاد  
 می شدیم انور شما  
 بر نفس خود گواهی دهید  
 که فرزندان ایشان هستید  
 که پیغمبران را کشتید  
 و شما نیز بنمانه پدران  
 شما بر می کنید  
 ای طراز فرزندان افاق  
 بلکه از یاد اشر دوزخ

*عزیر الیوم*  
و می طپور قیام

*دوم بار*  
*روحانی المفکر*  
بر این  
اینک من پیش شما می فرستم  
پیغمبران و حکیمان و عالمان  
از ایشان بکشید و از ایشان  
بدرار کنید و از ایشان  
سکین دهید و  
شهری یا شهری دیگر ایشانرا  
اوان کنید تا آنکه که همه  
خونها صدقان که بر زمین  
و نخته شد بر شما بیاید  
از خوزهایل صدیق  
تا خوز زکریا پسر زکریا  
اندر میان هیکل و مذبح  
اورا کشتید راست  
شما بگویید که اینها همه بر  
ایز دود بیاید  
اورشلم اورشلم کشته  
پیغمبران و سنکسار

ها تا من را ایکم  
انبا و حکما و علما  
منهم تقتلون و منهم  
تصلبون و منهم  
تجلدون و منهم  
وتطردون و منهم  
من مدینه الی مدینه اخری  
حتی یحیی علیکم  
جمع دموهم الصدیقین  
الذی سفک علی الارض  
مردم هایل الصدوق  
الذی قتلتموه فی الهیکل  
والمذبح الخواقل الذان  
هذه کلها تا علی  
هذه القبلة اورشلم  
اورشلم قاتله الانبیا

وراجه امر سلین الیها  
کم مرة اردت ان اجمع  
بنیک مثل اجمع الوجوه  
فراخها تحت جناحها  
فلم یختر ان  
من الازنبی لکم  
بیوتکم خرابا و هانا  
اقل لکم  
من الازن لتتصروا حتی  
ما تقولون تبارک الاله  
*عزیر الیوم*  
وخرج یسوع من الهیکل  
لیمض فقدموا لاملید  
الیه برونه بنیان الهیکل  
قال لهم ما تبصرون هنا  
کلمة الخوف  
اقل لکم انه لنبی هانا  
حجر علی حجر الی ان یبقض

کنند رسولان که شر او و ستاره  
شدند چند بار خواستم  
هموز که ما کی بجای خود  
بیزد و بال خود فراهم ارد  
شمار فراهم کنی و خواستید  
اینک خانها شما برای شما  
و پرازانجا تند باز شما می  
کو در ان نسیاعه نخواهد  
مراد ندر تا آنکه که بگوید  
حجسته است انک نام خدا  
می آید *بر سه منار نشانها*  
و عیسی از هیکل در رفت  
که برود شاگردانش  
پس او آمدند و آبادانی هیکل  
بذوی نمودند او بدیشان  
گفت نمی بینید اینها همه  
راست شما می گویم که مانند  
ایجا سنگ در سنگ الا و برکنده شود

*عزیر الیوم*  
*روحانی المفکر*

no. ca. de fine medin

Handwritten marginal note in Arabic script.



فما جلس بشوع على  
 جبل الزيتون وقال فيما  
 بينهم قل لنا  
 متى تكون هذه وما هي  
 علامه محيى وانها  
 العالم احاب بشوع  
 وقال لهم اخذوا كتبكم  
 يطعكم احد كثرون  
 يا توناسى ويقولون  
 انا انا المسيح وكثرون  
 يضلون  
 يا هبوا اذا فانا نعتدون  
 ان نسموا الارواح  
 واصوات الحروب  
 انظروا لا تتقلقوا  
 فان هذه كلها يجب ان  
 تصير لامين لانها

قدوة الامة

چونكه عيسى بر كوه زيتون  
 نشست ساكرداش  
 پير او آمدند و بند و گفتند  
 ما بگو اینها کی بشود و چیست  
 نشان آمدن تو و فرجام خلق  
 عیسی جواب داد و بدیشان  
 گفت هرگز در این  
 نباد کسی شمارا بفریاند  
 بسیار از نام ما خواهند  
 آمدند و بگویند که منم من  
 مسیح و بسیار از فریفته  
 شوند اینک شما هم دارید  
 که بشنوید ارا حیفها  
 و او از جنگها بنگرید  
 نباد ابریشاز شوید  
 سایشته است که اینها همه  
 بشود لاهنوز فرجام نیست

يتوزن عالم على عالم  
 وملكه على ملكه  
 ويصير جوعا و موتا  
 و خوف في موضع موضع  
 هذه جميعها هي ائمة الخبالات  
 عند ذلك سيلونكم الى  
 الشرايد و يقتلونكم  
 و تكونون صبغوا من  
 جميع الناس لاجل اسمي  
 حينئذ يتقسمون و يعادون  
 الواحد للآخر و يسلون  
 الواحد للآخر الى الموت  
 و يقومون كبروز انبيا كذبه  
 و يطفون لكثرتهم  
 و لاطل كثرة الذنوب  
 تخلو حجة كثيرين  
 و كل من نصر  
 الى الانها هو حيا

برخیزند قومی بر قومی  
 و ملکت بر ملکت  
 و بشود کرسکی و مردی  
 و ترسیدند در جا، جا، جا  
 اینها همه اعاز کجور بها  
 هستند آنکه در سختیها  
 شمارا بسیارند و شمارا بکشند  
 و زهه خلود دشمن داشته شوید  
 برای نام من آنکه بسیاران  
 پریشان شوند و یکی برای  
 یکدیگر دشمن شود و یکی  
 یکدیگر را بسیار  
 و بسیار دروغ پیغیران  
 برخیزند و بسیاران را  
 نفریبانند و برای بسیار  
 گناهها بسیار دوستیها  
 تکی کردند هرک تا سپری  
 بشکند او شده زنده شود

وینا در کینه شاره  
 المملوک فی جمیع العالم  
 لشهاد جمیع الشعوب  
 عندها بصر الاثنا  
 فاذا ابصر الایة النجسه  
 الخرابیه الی قیلت  
 فی ذناب النبی قد  
 نصبت فی المکان  
 المقدر الذی یقرا  
 بفهم حینید اولیک  
 الذی فی یهود یسوع  
 الی الجبل والذی  
 علی السطح لیل لیلط  
 مانی پید  
 والذی فی القراج لا  
 یف  
 یرج الی خلفه لیاخذ لونه  
 الان

و در همه جهان بدین  
 مژده طلوتی منادک  
 زده شود برای کواهی همه  
 خلق انکه سپریک  
 برسد چو کمر دیدید  
 نشان یلید از او پیرانی  
 که در دنیا لیسوع کفته شد  
 که در جای پاک  
 ایستاده شد انکه  
 بخاند درواید انکه  
 ایشان که در یهود اند  
 در کوه بلورینند و انک  
 بریام باشد برین ناید  
 که بستاند از در خانه  
 خود دست بستند  
 و انک در کشتزار باشد  
 نتواند و ابراید که جامه  
 خود بستاند انون

الاول علی الجبال  
 والمرضعات فی یک  
 الایام صلوا لیلایون  
 هر یکم فی شتاء و لای  
 یوم سبت  
 حینید بلوز شده عظیمه  
 لیکن مثلها مندا بتدی  
 العالم والی الان  
 ولولم تقصد تک الام  
 لم یختر کل بشری الا  
 لجل الاصفها قصرت  
 عندها اذا یقولون لکم  
 هاهنا هو المسح او هنالك  
 لان صدقون لانه قد یقوم  
 مسی الزور و انبیا اللذین  
 ویظهور و الی ان کبار  
 ویظنون لو قدر قو  
 الخمار هاقدر تقد

وای بر باران و شیر دهنکار  
 در این روزها نماز کنید که  
 که بختی شما در زمستان نباشد  
 و نه در روز شنبه شود  
 انکه شود بر بزرگ شخارک  
 لجنانک که از آغاز جهان انچه  
 نشد و تا این ساعت  
 و اگر این روزها کوتاه می شدند  
 هر کوشتمندی نمی نصبت  
 الا برای کزید از این روزها  
 کوتاه شدند انکه اگر کسی  
 بشما بگوید که مسح انجامست  
 یا الخا باور مدارید زیرا  
 برخیزد مسیحانها دروغ  
 و بیخبر از فریونده  
 و در شش ایاتهایمانند  
 که اگر بتواند کزید کار اینز  
 بفرمایند اینک اهنگ

فانذرتكم فان يقولون  
 لكم ها هو في القفد  
 لا تخرجون يا ايها المجرع  
 لا تصدون مثل ما يلع  
 البروق في المشرق ويرك  
 في المغرب هكذا  
 يكون مجي ابر الانسان  
 حيث تكون الجنة  
 هناك تجمع النسور  
 رمز بعد هذه الايام  
 تظلم الشمس والقمر  
 يعط نور وتساوق  
 الجحيم من السماء وعساكر  
 السماء تطرب حينئذ  
 تظهر علامة ابن البشر  
 في السماء عندها تنود  
 كل قبائل الارض ويصرون  
 البراتيا على عناز السامع

کردم و بیشتر شما گفتید  
 اگر شما بگویند در میان است  
 بدر مروید یا در کجینه است  
 باور طارید لجناتک نخنوع  
 ز مشرق بر آید و در مغرب  
 برید شود آمدن و ز ندادی  
 اینخیز شود در آنجا که  
 اثر باشد که کسار الخا  
 کرد شوند انکه از بر روزها  
 پسترا افتاب تاریک شود  
 و مه روشنای خود نماید  
 و استارگان از آسمان بیوفند  
 و لشکرها از آسمان برسند  
 انکه نشان و ز ندادی در  
 آسمان نموده شود انکه همه  
 دودها نهار زه زار کنند  
 و بیستند و ز ندادی می آید  
 و مبع آسمان بالمشکرها

جیوش و مجد عظیم  
 و بر سر تودنی و فرستگار  
 و بر سر ملائکه مع صور  
 عظیم و مجبور مختاره  
 من الاربع اوج و من  
 راس السماء و الارض و سمهم  
 تعلموا امثال من صحه التین  
 فادان روز انحصارها قد  
 تطرب و ورقها قد  
 اینع عند ذلك تعرفون  
 ان القیض قد وصل فادا  
 بالبرق هذه کلمات صیر  
 اعلموا انها قد نزلت الى الماب  
 للحو اقل لكم از هذه القبيلة  
 لذت عبر حتی ما صیر هذا لک  
 السماء و الارض بعبار و کلماتی  
 لا تعبر اما ذلك اليوم  
 و قبل الساعة لا يعرفها احد  
 ولا ملائکه السماء الا اب و احد  
 و بزرگ تودنی و فرستگار  
 بفرستد یا درشت توف  
 و کزید کانترا افراهم ارند از چهار  
 جهان و ز سر آسمان تا سر ایشان  
 مثلها را از درخت الخیر  
 پیامورید و قتی که شاخها  
 او تازه شوند و برگها او  
 بد ایند آنکه بدانید که هابیز  
 رسید شما نیز احمد  
 چون ببینید که این همه بشود  
 بدانید که تا در روان رسیده است  
 راست شما بگویم که این  
 دود نکند تا آنکه که این همه  
 بشود آسمان و زمین بگذرد  
 و سخنها و من بگذرد اما  
 از هنر کم و ان ساعت را کسی نداند  
 و نه فرشتگان آسمان نیز الا  
 پدر تنها انجناتک در روزگار

ومثلها كان في ايام نوح  
 هكذا يكون في ايام البشر  
 كما انهم قبل الطوفان  
 كانوا ياكلون ويشربون  
 وياخذون النساء ويعطونهم  
 للرجال الى ذلك اليوم  
 الذي دخل فيه نوح الى  
 الفلك ولم يعرف حتى  
 حال الطوفان واخذ معهم  
 هكذا يكون في ايام البشر  
 عند ذلك انهم يكونون في  
 قرية الواحد بوحد والاخر  
 تركوا ائتنا في طغيان  
 في جوارشيه الواحد لوحد  
 والاخر ترك الا را استيقضوا  
 فانكم ما تعلمون في اي وقت تنام  
 ياتي سبكم هذه ايضا  
 اعرفوها لوعر صاحب

روح اينخير بشود امدني  
 فرزندانمى كه زود تر از  
 طوفان ميخوردند وكي  
 اشاميدند و زنا را استيفاد  
 و مردان بدهند تا از روز  
 كه نوح در كشتي اندر رفت  
 و ندانستند تا آنكه كه طوفان  
 آمد و همگنان را استند  
 اينخير بشود امدني فرزندان  
 امدني انكه در دريه  
 باشند بكي سنده شود  
 و بكي ماند و در دريه  
 اسباب ابد كنند  
 بكي سنده شود و بكي ماند  
 الوتر بيدار باشيد زيراي  
 دايند در گزاهن ساعت  
 خداوند شما بياید اينخير  
 بدانيد كه اگر خداوند خانه

البيعت في اية نوح بهجر  
 المركان استيقض  
 ولم يترك بيته يتمسح  
 لاجل هجر  
 انما اوصي الله نوحا ان لا يلم  
 ليعرف في اي ساعة اذ ابر البشر  
 مثل النابيس على البيته  
 من هو العبد الحكيم المؤمن  
 الذي اقامه سيده  
 على انا بيته يعطهم  
 قوتهم في حينه  
 طوبى للذالك العبد الذي  
 ياتي مولاه يحمده يفعل  
 هكذا الخواقل له  
 انه يقبها على كل شي له  
 وان قال ذلك  
 العبد السوء في قلبه  
 از سبدي بوخر في المحي

می دانست در گزاهن نوبت  
 ندید می باید بیدار می شد  
 و درهای کرد که خانه خود  
 تاخته شود بهر این شما نیز  
 آماده باشید که در ان ساعت  
 که ندانسته باشید فرزندان می باید  
 مثل نوح که خدا خانه را  
 گیت سنده دانا و امانت دار  
 که خداوند ترا و زایر فرزندان  
 خانه خود گذاشته کرد که  
 قوت ایشان در هنگام بدهد  
 خدا از سنده که خداوند ترا  
 بیاید و او را بیاید که اینخير  
 می کند راست شما مگویم  
 که تره چه دارد او را گذاشته  
 کند و اگر از نغده بد  
 در دل خود بگوید که خداوند  
 در او دردی خواهد کشید

فیند و یصوب رفاقه  
 و یکن باکل و یسرب  
 مع السکین یقدم  
 سید ذاک العبد فی یوم  
 لم یفکره و فی ساعه  
 لم یعرفها فی عزله  
 و جعل حصه مع المناقب  
 هناك یکن الیک و صور الاسنان

**مثل العشرم عذاری**

چینید تشبیه طلوت السما  
 لعشره ثلوات الدین  
 اخذ مصایحمت و خرجن  
 لاستقبال الخیر و العور  
 عشر منهن حکمات  
 و عشر منهن جاهلات  
 اولیک الجاهلات  
 اخذ مصایحمت و لم  
 یصحب معهن دهنا

انکه آغاز کند و بار از خود را  
 بزند و بشود خورنده و اشامینده  
 بامستان بیاید خزاوند  
 ازینده در روزی که ناندیشیده  
 باشد و در ساعی که ندانسته  
 باشد و او را معزول کند  
 و ختر او یا منافقان سازد  
 لخاصه و درستی و در داناتها

**مثله دوشیزه**

انکه طلوت آسمان مانند است  
 بد دختر از دوشیزگان  
 که چراغها را خود ستند  
 و بدیرا داماد و عروس  
 بدر رفتند از نشان پنج  
 دانا بودند و پنج نادان  
 و اناز که نادانیا یار بودند  
 چراغها خود ستند  
 و با خود روغن نبردند



فاما اولیک الحکمات  
 لم یصحب معهن دهنا و اعینه  
 مع مصایحمت فلما خیر  
 الخیر نعس کلین و عن  
 و فی نصف اللیل  
 صرخه از عجز  
 ها الخیر قد جا اخرجن  
 لاستقباله عند ذلک  
 فاولیک العذاری و اعذر  
 مصایحمت فقلز اولیک  
 الجاهلات للحکمات  
 اعطز لنا من دهنت  
 فقلز هن الخیلات لعل  
 انه طاکفنا و الکن مرز  
 المعند الباعه و ابغف  
 منهن فلما رجب  
 لیبتاعن جا الخیر  
 و اولیک الذکر و قد اعذر

اما اناز که دانا یار بودند یا  
 چراغها خود در امانینها  
 روغن نبردند چون که داماد  
 دیر کشید همکینان غموند  
 و خفتند و در نیم شب  
 نعره برآمد که اینک داماد  
 می آید بدیرا او بد را یاید  
 انکه ایزد و شیر کار همکینان  
 برخیزیدند و چراغها  
 خود را ست کردند از نادانیا  
 بدانیا یاز گفتند اعطز لنا  
 با از روغن شما بدهید ان  
 دانا یاز گفتند طرمارا و شمارا  
 بس نباشد الا بروید پیش  
 ایشان که می روشتند و برآ  
 شما بخیرینید و چون  
 رفتند که بخیرینند داماد  
 آمد و ایشان که داماد پیچ

مصابیح دظن مع  
 للفترا الى الخيد  
 واعلموا ان باب فانو  
 اولئك الثورات الاخرى  
 وقلن سيدنا سيدنا افعل لنا  
 اما هو فاجاب وقال لله الحق  
 اقل لكن ان كنت اعرفن استيعوا  
 الافانكم لرتعوز ذلك اليوم وتيد السام  
**مثل الذي اعطى البضايح**  
 مثل رجل شد فدعا  
 عبده وسألهم ماله  
 منهم من اعطاه  
 فنه بدرات ومهم  
 من اعطاه  
 بدرتين ومنهم من اعطاه  
 بدرة واحدة وكل واحد على  
 قدر طاقته واوقف اما  
 الذي اخذ منه بدرات

کردند با داما در سراء اندر فتند  
 ودر بسته شد در اخر  
 از دیگر دو شیرگان زدند و گفتند  
 خداوند خداوند برای ما بکشاء  
 اما او بدیشان جواب داد و گفت  
 الحق اقل لكم که شمار نمی شناسم  
 النور بیدار باشید که از روز را  
 نمی دانند و نه ان ساعت  
**مثل آنکه بندگان خود را باده داد**  
 همچو مردی که احتیاط کرد  
 بندگان خود را خواند و مال  
 خود بدیشان سپارد  
 هست که پنج توبه از بندو  
 داد و هست که دو توبه از  
 و هست که یک توبه از  
 هر یک بر قدر طاقت خود  
 و احتیاط کرد آنکه آنکه  
 پنج توبه از ستند بدتر

فانه مضی تاجر بها  
 وکسب غنمه بدرات  
 اخر وهکزی الذی  
 اخذ التوبه من تاجر وکسب  
 علیها توبه نیز اخر اما  
 الذی اخذ لیدره فحفر  
 فی الارض ودفن فضة  
 سیده و بعد زمان  
 طویل سید او لیک  
 الخمان فطلب منهم  
 حساب جالذی احد  
 الهمة بدرات وکفت  
 سیدی همه بدرات اعطیتی  
 همه بدرات اجر کسبت علیهم  
 قال له سیده ما اعلم صالح وایسر  
 صرت من علی القلیل بصیر مؤتمنا  
 علی الكثير جاذل الذی احد  
 توبه نیز وقال با سیدی توبه نیز

بازرگان کرد پنج توبه از دیگر  
 سود کرد و احتیاط کرد دو  
 تومان ستند بازرگان کرد  
 و دو توبه از دیگر افزود و آنکه  
 یک تومان ستند بدتر رفت در شهر  
 کند و سپید خداوند شرک  
 انباشته کرد و بعد از بس  
 بسیار روزگار خداوند از بندگان  
 آمد و ازیشان حساب ستند  
 آمد آنکه پنج توبه از ستند بد  
 و کفت خداوند من پنج توبه از  
 نمر داری پنج توبه از دیگر  
 برایشان سود کردم خداوند شر  
 بد و کفت ای سیده نیک  
 و اما شدار بر آنکه امیر شد  
 و بر بسیار نیز امیر باشی  
 آمد آنکه دو تومان ستند بد و کفت  
 خداوند من دو تومان نمر داری

استیضاح خداوند

اعطيتني وها تو ماين  
 اخر كسيت عليهم  
 قال له سيد ابي  
 عبد صالح ومومن  
 وحبب امينا على القليل  
 سابقك على الكثر ارحل  
 الى فرج مولاك ثم تقدم  
 اليه ذلك الذي احد نوح زاد  
 وقال يا سيدي عرفنا انك  
 رجل قاي تصدح حشلا  
 تزرع وتجمع ولا تنذر  
 حفتك منك  
 فحين نوبك في الارض  
 هاما لك قد حبت اليك  
 اجاب مولا  
 وقال يا عبد السو  
 ومحارف كنهني  
 اني احد حشلا لا ازرع

انك دوتوا زديك بروي سود  
 كردم خداوند او بدو وقت  
 اي بنده نيك واما اندر بر  
 اندك اما اندر شدك بر  
 بسيار ترا كاشته كمز اندر  
 در شادمانی خداوند تو  
 اطرا نيز كه يك تو باز سنده  
 بدو وقت خداوند تو دانستم  
 كه مردی سخت هستی  
 جای كه ناكاشی بدو رو  
 و چیزی كه نافشانده باشی  
 كردی تر سیدم و رفتم  
 و تو از تو نهار داشتم  
 در زهر اینك مال تو  
 پسر تو اوردم خداوند او  
 جواب داد و بدو گفت  
 اي بنده بد و درك كام  
 مرا حی دانستی كه جای كه ناكاشتم



واجع و لا ابد ما كان  
 عبد الله في فضي  
 علي ما يدق وكنت انا احمي  
 اطلب طلي مع ربحه  
 خذ ومنه البدره واعطوها  
 لصاحب العشرة بدرايت  
 فان كل  
 من لسه  
 يعطوا ويزاد ومن ليس  
 له ذلك الذي له ايضا  
 يوخذ منه  
 فاما ذلك العبد البطل  
 اخرجوه الى الظلمه البرانيه  
 هناك يكون البكا وصريره الاستغا

برو و واجه نافشانده باشم  
 كرد كمی بايستی كه سیمز  
 برخواجه منی انداختی  
 و منی ادم راخ از ارمش  
 با سودا و صغوا ستم  
 الكون ستانید از او از یک تو باز  
 و بدهید بدانك ده تو باز  
 دارد زو اهر ك دار دینو  
 داده شود و بیفزاید و انك  
 ندارد آنچه داشته باشد نیز  
 از او سنده شود و بنده  
 بچكمان او را در تاریکی  
 پیرونی بدر برید اجاب شود  
 كوستنی و در دانهها ساوید

**عنوان الحجازة**

عندما تحي بن البشرف  
 مجده و جميع ملايكته  
 القديسين معه

**بر سر اواری**

وقتی كه روز ندادی بیاید  
 با نر کواری خود و فرشتگان  
 پاگان او میمان با او

no in iudicio. cu uenit filio  
 sps et glia p dclatit sue  
 cu agbat suis

چنین تجلس علی منبر  
 عظمت و همه جلوس  
 و کل العالم الختمون  
 و غیر هم واحد من واحد  
 مثل الراعی الذی سمیر  
 الجناش من الاجده  
 فقیه الجاسر عن یمنه  
 و الاجده عن شماله  
 عند ذلک بقول الملک  
 اولیک الذین عن یمنه  
 تعالو یا مبارکین الی ارثو  
 الملکه المعده لکم من قبل  
 خلقه العالم لانی کنت  
 جاعاً فاطعمتونی  
 کنت عطشاً فاسقیتمونی  
 عربياً کنت  
 فاونمونی عربیاً  
 کنت فکسیتونی

انکه بر تخت عظم خود  
 بنشیند و همه خلوق پیش او  
 کرد شوق و ایشان را یکی  
 از یکی جدا کند مگر چو یاز  
 که قوجان از بزغالکان جدا  
 کند و قوجان از دست  
 راست خود بیستاند و بزغالکان  
 بر دست چپ انکه ملک  
 بدیشان که بر دست راست او اند  
 بگوید بیاید ای افریز کرده  
 پدر من میراث کبرید  
 پادشاهی که زودتر از آنک جهان  
 شد بر ارث شما اما شد  
 زیرا که رسنه شدم و نمزدادید  
 که نخورم تشنه شدم مرا  
 اشامانید غریب بودم  
 و مرا بخانه بردید برهنه  
 بودم و مرا پوشانیدید



مریضاً کنت فاقصدتونی  
 مسجوناً کنت ففرمتونی  
 عند ذلک بقول الله الصدیق  
 سیدنا منی رابیناک  
 جاعاً فاشبعناک  
 او عطشاً فاشربناک  
 او غریباً فاونمناک  
 او عربیاً فاکسینناک  
 او مریضاً او مسجوناً فاونمناک  
 فلجانب  
 الملک و قال  
 لهم الحق اقل لکم  
 ان کل  
 علمتم مع احد هولای  
 اخوتک الصغار  
 معی فعلتمونی  
 چنیند بقول اولیک الذین  
 عن شماله اغربو عنی

بیمار بودم مرا بیمار داشتید  
 در زندان بودم بیدر من زامردید  
 انکه از صدیقان بنویسید  
 خداوند ما کی ترا که رسنه  
 دیدیم و سیر کردیم با  
 تشنه بودی و ترا آب خوراندیم  
 یا کی ترا غریب دیدیم و بخانه  
 بردیم یا برهنه بودی  
 و ترا پوشانیدیم یا کی ترا  
 رنجور دیدیم یا در زندان  
 و بستر تو آمدیم  
 ملک جواب داد و بدیشان  
 گفت راست بشما  
 میگویم که هر چه با یکی ازین  
 کوچک برادرانم کرده باشید  
 یا من کرده باشید  
 انکه بدیشان که بر دست چپ او  
 هستند بگوید بروید از من



ياملا غير الى النار ابديه  
 الذي اعدت للنجس  
 وما ليكنه جعت ولم  
 تعطوا لاكل عطشت  
 ولم ترووني غريب  
 كنت ولم تاووني  
 عريت ولم تلسوني  
 مرضت وحبست  
 ولم تفتقدوني  
 عند ذلك اوليك  
 ايضا جاوروز وبقولوز  
 سيدنا امتي رايناك  
 جلع او عطشان ام  
 غريب ام عريان ام  
 مريض ام محبوس  
 ولم نخدمك عينا اجاب  
 وقال لهم الحق اولكم  
 انكم كما فعلتم مع هولاء

اي نفرين كردگان در آتش  
 جاويد كه براء البليس و فرستگان  
 ارسته شدت كرسنه  
 شدم و نمزندايد كه نخورم  
 نشنه شدم و آب مرا نخور ايند  
 و غريب بودم و مرا بخانه  
 خود ناورديد و برهنه بودم  
 و مرا پوشانيد و بيمار  
 بودم و در زندان بودم و چشم  
 نامديد انكه ايشان نيز  
 جواب دهند و گويند  
 خداوند ما كي ترا كرسنه ديهم  
 يا نشنه يا غريب يا برهنه  
 يا بيمار يا در زندان و ترا  
 بندگي نكرديم انكه بنده ساز  
 جواب كه و گويد راست  
 شما بگويد چند انك بايكي  
 از بزرگان نساخيد

الصغار و لامحى ايضا  
 فعلتم و ايشا برهون  
 هولاء الى العذاب  
 و الهدية الى اللحوه الراه  
 مشوره اليهود على مسك الميه  
 فلما فرغ يشوع من هذه  
 الكلمات قال لتلاميذه  
 تعرفون بعد يومين  
 يصير الفصح و ابن  
 البشر يسلم كيهلب  
 عند ذلك  
 كبار الكهنه و المشايخ  
 و الاعوام اجتمعوا  
 في دار كبير الكهنه  
 اسمه قيافا و اشتور و  
 علي يشوع ليمسكونه  
 بحجة و يقولونه و قالوا  
 لا يكرهذا في العيد

و نه با من نيز كرده باشيد  
 ايشان در سكي جاويد بروند  
 و تلاميذ و صديقان در جاويد  
 زندگاني بروند **كنج كدر**  
**هويان بر كرفر مسيح را**  
 چو كه عيسى از بر سخنها  
 خود پرداخته بشا كرد انتر  
 گفت مي دانيد كه ز دو روز  
 پستر فصح بشود و فرزند  
 ادني سپارده شود كه  
 بردار كنند انكه بزرگان  
 اما از ويران فراهم شدند  
 و خلق نيز در سراء مهتر  
 اما از كه نامش قيافا است  
 و بر عيسى كنج كچ كردند  
 كه بفریب او را بديرند  
 و بكشندش و گفتند كه در  
 جشن نشود نباد در خلق

در ۹۰

ليلا يصير اطر اباني  
 الشعب **الله استغفار الخاطيه**  
 فلما كان يسوع في  
 بيت عنيا في بيت  
 سمعان الابصر فقد  
 اليها امرأة معها  
 قارورة مملوءة من  
 دهن الغاليه طيب الرائحه  
 راس العر كتير الممس  
 وصبت تها الغاليه على راس  
 يسوع وهو قاعدا فلما  
 ابصر وتلاميذه صعب عليهم  
 وقالوا هذا المسيح كان  
 يباع هذا بقرش وبعطي  
 للمساكين يسوع عرف  
 وقال لهم **لماذا**  
 تكدون المرأة جيل  
 علمتكم المساكين

اشوب بيوقت  
**ارزركم بر مسيح روعز غاليه زختر**  
 چون عيسى در بيت عنيا  
 بود در خانه سمعان  
 يازن بنرد او آمد و باوك  
 يك شيشه پراز غاليه خوشبو  
 نخستين برها و از غاليه  
 بر سر عيسى ريخت و في  
 كه نشست شاگرداش  
 ديدند ايشان زاد شو ارامه  
 و گفتند چرا اين زيان  
 نشايست كه به بهار بسيار  
 اين فروخته مي شد  
 و بدر و بشار داده مي شد  
 عيسى دانست بنديشان  
 گفت چرا اين ز را خرد  
 مي دهيد خوشكاران  
 پتر من كرد درويشان

لكم ومعكم في كل وقت  
 اما انافاني في كل وقت  
 ليس لكم ومعكم الان  
 هذه الذي طرحه هنا  
 الطيب على جسدي  
 مثل دفتي علمت  
 والحوافل لكم انه لما  
 تشيع بشار هذه في العالم  
 يتكلم بافعال هذه ايضا لذكرا انها  
**طلب يهودا للبر طيل**  
 عند ذلك راح واحد  
 من الاثني عشر اسمه يهودا  
 الاسخريوطي الي عند  
 كبار الكهنه وقال لهم  
 ايتروني ورتعوظوني  
 حتى اسلمه لكم هه اقاموله  
 ثلثين من الفضة و من ذلك  
 الوقت صار يطالبكم بسله بها

در هر وقتي داريد و باشما هستند  
 اما در هر وقتي مرا نداريد  
 و باشما نباشم اکنون اين است  
 اين غاليه را بر تر من انداخت  
 همچو آنقدر كرد و راست  
 بلو بر باشما چون اين است  
 مژده من در همه عالم  
 افراشته شود اين بزرگي اين  
 زكرد گفته شود يادگار  
**كه بود ارشور حواير بكر مسيح را بر تر دهد**  
 انكه يكي از دو انزه رفت  
 كه نامش يهودا اسخريوطي  
 پيش مهربان اما ان و بنديشان  
 گفت چه خواهيد من در اذن  
 كه من او را بدست شما سپارم  
 ايشان بر او اوسي از نقره  
 ايسعمايندند و از ان وقت  
 براو بهانه في جستگي او را

**أكل الفصح مع تلاميذه يوم الخميس**  
 وفي أول يوم من أيام الفطير  
 تقدموا لتلاميذهم عند يسوع  
 وقالوا له ابر تر يد نقد لك  
 الفصح لتأكل عند ذلك  
 قال لهم امضوا الى المدينة  
 عند فلان وقولوا له  
 كبرنا يقول وقتي وصل  
 الفصح اعلمه  
 عندك هو علمو مثله  
 امرهم يمشون  
 واعادوا  
 الفصح فلما  
 صار وقت العشي  
 يسوع تقدم  
 مع تلاميذه الاثني عشر  
 فعدها هم يأكلون  
 قال الحق اقل لكم

**که با شاگردان خود فصح خورد**  
 و در نخستین روز از روزها  
 فطیر شاگردان پس عیسی  
 آمدند و بزد و گفتند کجا بخواهی  
 که فصح برای تو آماده بداریم  
 که نخورگی آنکه بدیشان  
 گفت در شهر بروید پیش  
 فلان و بزد و بگوید بزرگ  
 محکومید هنگامی رسید  
 فصح پیش تو می گم با  
 شاگردانم ساگردانتر  
 الجناز کردند که عیسی  
 بدیشان فرمود و فصح را  
 آماده داشتند و چون  
 شب هنگام شد عیسی  
 با او نژده شاگردان نشست  
 و جوی خوردند گفت  
 راست بشما می گویم که یکی

از واحد منکم سلمانی  
 صعب علیهم جدا  
 و بدو واحد واحد  
 یقول له لعلی انا هو  
 یاسید هو اجاب وقال  
 کل من یصبع یدیه معی  
 فی الفصح هو سلمانی و ابن  
 البشر منی مثل اکتب علی  
 الاز الویل لذلک الرجل  
 الذی علی یده یتسلم ابن  
 البشر خیر لذلک الرجل  
 لولم یولد یهود المسلم  
 اجاب وقال لعلی انا هو  
 یا لیسر قال له یسوع  
 انت قلت فلما بدو  
 لیکلوز احد یسوع خیر  
 و بارک و کسر و اعطاهم لتلاميذه  
 وقال خذوا کلوا هذا هو

از شما مراد در دست دهد ایشانرا  
 سخت دشوار آمد و آغاز کردند  
 یکی یکی بندوی گوید مگر منم ای  
 خداوند او جواب داد و گفت  
 هر که دست خود با من در کاسه  
 الود کند اوست که مرا بسیار  
 و پس را می خورد اینچنانک بر  
 او نوشته شد النور و ای بران  
 مرد که بدست او روز ندادی  
 سیاره شود بهتر است بزاد  
 مرد که زانیده نمی شد یهودا  
 بسیارند جواب داد و گفت  
 مگر منم ای بزرگ من عیسی  
 بدو گفت تو گفتی و چون  
 می خوردند عیسی سند  
 نان و دعا کرد و شکست  
 و بشاگردان داد و گفت  
 بستانید بخورید اینست

accipere panem

لحمي واخذ كاسا وشكر  
 فاعطاه وقال ستم  
 خذوك كما اشربو منه  
 هذا هو دم ميثاق  
 جديد يبرق بدمه  
 لغفران الذنوب  
 لان اقل لكم فز هذا  
 الوقت لتاشرب معكم  
 من هذا الكرم المذلل  
 اليوم الذي اشربو معكم  
 حردا في طلوت الله وسع  
 وطلع الى طور **قولوا للتلاميذ انهم ينكرونه**  
 عند ذلك قال لهم يسوع  
 انتم كلتم في هذه الليلة  
 تنكرونني قد كتب  
 ضرب الراعي فتفرق كباش  
 عنه بعد ما **اقوم اسبقكم**  
 كوشتم من وستد ساغر  
 وشكر کرد و بديشان داد وقت  
 بستابند همگنان از و خورید  
 اینست خون عهد نو  
 که برآ بسیار از تختی شود  
 برآ سر درز گناهها  
 الون بشامی گویم از وقت  
 نخورم ازین فرزندان میو  
 تا از روز یا شما نو خورمش  
 در طلوت طاسها انکه  
 ستایش کرد و در کوه زینو زنده رفت  
**که بشاکردانتر گفته که امشب مرا منکر شوید**  
 انکه عیسی بدیشان گفت  
 شما همگنان امشب مرا انکار  
 کنید زیرا نوشته شد  
 که چو باز زده شد و قوجها  
 کوسفندانش برانده شدند  
 بعد از آنک بر خیزم

الى الجليل اجاب  
 سمعوز وقال له ان كان  
 كل احد ينكرك فانا ابدا  
 لانك قال لك يسوع  
 الحق اقل لك انك  
 هذه الليلة قبل ان يصح  
 اليك تنكرني ثلث مراتب  
 قال له انا صا و لو امكن  
 الموت لمعك اتمتع  
 الفريك وهكذا جمع التلاميذ  
 قال **صاكمم للمسح**  
 عند ذلك جامعهم يسوع  
 الى موضع يسمى كسافي  
 وقال لتلاميذه اقعرو هنا  
 حتى اصلي ووداعا للهفا  
 ويني زندي انتم بما و با  
 لجزوف ينحصر قلبه  
 وقال لهم ضاوت نفس  
 فرباشتم با شمر تا جليل  
 صفا بدو گفت اگر هر کسی  
 ترا منکر شود من هرگز ترا  
 انکار نکنم و عیسی بدو  
 گفت راست تو بگویم  
 زود تر از آنکه خورسرا نکر زنده  
 سه بار تو مرا انکار کنی در امشب  
 صفا بدو گفت اگر مرا اشوق  
 که با تو میمیرم من ترا انکار نکنم  
 و شاکردان همگنان اینچنین نیز  
 گفتند که با یهودا اندر و مسخر را کردند  
 انکه عیسی با ایشان آمد در جای  
 که نامش کسافی و شاکردان  
 خود گفت اینجا بنشینید که  
 نماز کنم و بر دبا خود صفارا  
 و سر از زندی هر دو و آغاز  
 کرد که انزوهی کرد و دل تنگی  
 و بديشان گفت جاز من

الى الموت البوهنا  
 واسهر ومعى وبعد قليلا  
 وخر على وجهه و صلى  
 الى سكران يعبر هذا الكاس  
 عنى الايسر كاردى  
 الا لك وجا الى عند  
 تلاميذه وجدهم نياما  
 قال للمصافه لذك  
 ما قدرتم تسهروا معى  
 ساعة واحدة استيقظوا  
 و صلوا كى لا تدخلوا فى  
 التجارب الروح  
 متعده والجسد يفتن  
 ثانيا مره عاذ راج و صلى  
 وقال انى ازكاز يعبر  
 عنى هذا الكاس الا  
 اشبه تلو مشيتك  
 و عاذجا ابصرهم نياما

تكد شد تا مرگ انجا بيايد  
 و با من بيدار باشيد انك  
 دور رفت و بر روی افتاد  
 و نماز کرد پدرم شايد كه  
 از ساعتى زمين بگذرد الا  
 نه انجانك من خواهر الا همك  
 تو و پيشش كذا اثر آمد  
 ايشانرا خوفته يافت و بصفا  
 كفت اينچيز نتوانستيد  
 يك ساعت با من بيدار باشيد  
 بيدار شويد و نماز كنيد كه در  
 از مودن بها اندر نرويد جان  
 استوار است اطاعتن بيارست  
 دوم بار باز رفت و نماز کرد  
 و كفت پدرم اگر نشايد  
 كه اين ساعتى زمين بگذرد  
 الا نخو مشروا به تو بشود  
 و باز آمد ايشانرا خوفته ديد

قد ثقلت عيونهم تركهم  
 و عاذ راج صلى ايضا ثالث  
 مره و هم ذلك  
 الكلام قال  
 عند ذلك جا الى عند تلاميذه  
 و قال لهم الان ناموا  
 و استريحوا فقد كان  
 الوقت الذى سلم به ابر البشر  
 الى يدى الخطاء قوموا لنروح  
 من هنا با قدر وصل الذى سلمنى  
 اخذهم ليه و توديتيه  
 و بينما هو يتكلم و اذا يهودا  
 و فلما المسلم اتيامع جموع  
 كثيره بسيوف و عصى  
 من عند كبار الكهنة و مشايخ  
 السعيب و يهودا المسلم  
 اعطى الاوليك علامته و قال  
 ذلك الذى اقبله امسكوه

چشم ايشان از گرازش شده  
 ايشانرا ها كرد و بارفت  
 سيوم بار نماز كرد و هم  
 سخن كفت انكه پيشش كذا اثر  
 باز آمد و بدنياش كفت انك  
 بخسپيد و بيا سايد اينك  
 از دم رسيد كه فرزند آدمى  
 در دست كنهكاران بسيار  
 شود بر خيزيد بروم اينك  
 آمد انك مرا فى سپارد  
 كه مسخره را گفتند و بردند  
 و در ميان انك سخن كفت  
 اينك يهودا سپارنده يكى از دو انزه  
 آمد با بسيار گروهها بشمشيرها  
 و گروهها از پسر مهتران  
 اما از و به از خلق و يهودا  
 سپارنده بدنياش نشاز دادند  
 و كفت انك او را بوسه كنم او را

وتقدم اليه يسوع وقال بكريدي ويشوع عيسى امد  
سلام يا كيري وباسه وكفت سلام اي بزرگ من  
قال له يشوع على واورا بوسه كرد عيسى بدو  
جيت به يا صاح عندها كفت برانك بزوامدك  
تقدم فو حطو يدك على ايبار انك تزديك شدند  
يشوع ومسكوه واذا ورست خود بر عيسى نهادند  
بواحد مرالدين كانو مع وكفتندش وانك بگوشا  
يسوع بسط يده وجذب كه با عيسى بودند دست  
سيف و ضربت به عبد خود دراز كرد و شمشير كشيد  
رسر الكينه فاخذ اذنه وزد بر بنده بزرگ امامان  
حيث قال له يشوع وكوششراستند انك عيسى  
رد السيف الى مكانه لان بدو كفت شمشير در نيام  
الذي هم حاملو السيف خود باز كن نوايشان  
بالسيف موتوز كلهم كه شمشيرها بدست ستند  
يا قدرت همگنان عيبيند بشمشير عيبيند  
انما قدر اطلب من اخطا يابنداشي كه انوزي تو انم  
ليقيم الاراك من اخطا عشر از يدم نخواهم برخيزانند  
لعينون من الملائكه براى مردوانه توهار از فيسكا

ان اني تكل الكتب لان هكذي تحب ان يكون  
وفي تلك الساعة يسوع قال للوع كمثل الخرج  
على الخراج خرجتم على بالسيوف والعصى  
لتمسكوا كل يوم ما كنت عندك في الهيكل  
اعلم وما مسكتموني الا ان هذا الذي صار لتيكل  
كتب الانبيا ٥  
عند ذلك جمع التلاميذ  
خلوه وهو يوا والدر مسكوه  
يشوع ودوه الى عند قيافا  
رئيس الكهنه  
موضع كانوا العلماء والشايع  
مجمعين وشعوب  
الصفا عيشي وراه من بعد  
النوز كتابها چگونه تمام  
شوند زيرا واجبت كه  
انجيز بشود و در ان ساعت  
عيسى بگروهها كفت  
همچو كه بر خراج بدرايد  
بر من بشمشيرها و جويها  
كه مرا بگيريد نه هر روز ميش  
شماره هيكل نشسته بودم  
پندمي در ادم و مرا انكر فتيدي  
النوز اينكه شدت تا كتابها  
ببخيزان تمام شوند ٥  
انك همه شاگردان او راها  
كردند و كرتختند و انانكه  
عيسى را گرفته بودند او را ميش  
قيافا بردند سرور امامان  
جا كه عالمان و پيران و راه  
شده بودند و شمعون صفا  
از دور بر بال شرمي رفت

المدركبير الكهنه  
 ودخل قعد جوامع الخمار  
 ليصربا يكون رواسا  
 الكهنه والمشايخ وكل  
 الجمع صاروا يطلبون  
 على ييشوع شهودا اليمتونه  
 فلم يجدوا وكثيرا شهود  
 الزور كان تجور وفي الآخر  
 اتواتيرو وقالوا هذا قاك  
 اني انقض هيكلا ابر واقبه  
 في ثلثا ايام راس الكهنه  
 قام قائما وقال له ما  
 تجاوب شي عما يشهدون  
 عليك ويشوع كان صامتا  
 راس الكهنه  
 قال له  
 احلفك يا ابنه الح ان  
 تقل لنا

تاسراي سرورا اما انديرون  
 در رفت با جاگ از نشيب  
 كسر الخمار را سيند سروراك  
 اما روي بران و الجمن هم  
 بر عيسى كواهازي جستند  
 كه او را ميراثند و نيافتند  
 و بسيار از كواهازي دروغ امانند  
 در اخرد و كسر پيش امانند  
 و گفتند اين گفت كه بتوانم  
 از هيكلا از خدا را سيند امانند  
 و در سه روز ديگر بار او را  
 ابادان كمن سرور اما ان  
 برخيزيد و بگو گفت  
 چيزي يا شيخ نمي ده ايشان  
 چه كواهي بر تو مي دهند  
 و عيسى خاموش شد سرور  
 اما ان برو گفت بخدا از زنده  
 ترا موكند و ده كه با بلكه

انت هو المسيح ابن الله  
 قال له ييشوع انت قلت  
 الا ان اقل لك امر الان  
 بصرون ابن البشر  
 قاعد على يمين المرحوب  
 و يا تحي على عنان السما  
 عند ملك كبير الكهنه  
 شوقيايه وقال  
 ها قد كفر ايشرا لنا حجة  
 بالشهود الساعه سمعتم  
 كفر اجابو وقالو  
 حب عليه الموت  
 عند ذلك تصفوه في وجهه  
 و صار ياطونه  
 اخر بر يضر بونه و يقولون  
 يا مسيح تنبنا لنا من  
 ضربك والصفاء

كه تو كي مسيح پسر خدا  
 عيسى بدو گفت تو گفتي  
 بشماي كويم از انوز فرزند  
 ادمي را سيند نشسته بر  
 دست راست سمنانك  
 و برابر اسما زي بايد انك  
 سرور اما ان تو شتر خود را  
 دريد و گفت انك كفر كرد  
 ديگر كواهازي مرا نمي بايد  
 اينك اين ساعت كراوشنيد  
 جواب دادند و گفتند مرگ  
 بروي رواست  
 كه مشهور از انكار كرد  
 انك در روزي او چيوي زدند  
 و او را چيله مي زدند  
 ديگر از او را مي كوفتند و مي  
 گفتند اي مسيح پسر خدا  
 كز باره تا ترا كه زد

خود بر طرس

مشهور از انكار كرد

كان قاعداً يراعي الحش  
 تقدمت اليه جارية  
 واحد وقال له  
 انت ايضا مع يسوع الناصري  
 كنت هو انك وقال  
 ما عرف ما تقولين فلما  
 خرج الى الدهليز امرأة  
 اخبره قالت طهر هذا ايضا  
 كان مع يسوع الناصري  
 وعاد انكر ايضا بايانات  
 انما اعرف ذلك الرجل  
 بعدها بقليل اولئك القيام  
 تقدموا الى عند الصفا  
 وقالوا له بالحقيقة انت  
 منه وكلامك يدل عليك  
 هو يد ايلعن نفسه وخلق  
 اعرف ذلك الرجل

وفي تلك الساعة صاح  
 الديك واصفا تحت  
 ذكر كلام يسوع  
 الذي قال له من قبل  
 انه قبل ان يصح الديك تكلمت  
*وردية المسبح الى بلاطس*  
 فلما اصبح كبار الكهنه  
 ومشاخ الشعب اشتوروا  
 على يسوع ليهيتونوه  
 وكتفوه ووردوه سلجوا الى  
 بلاطس الحاكم *نداهه يهودا*  
 عند ذلك يهودا المسلم  
 لما ابصر ان يسوع قد  
 اوجبوه عليه ندم وراح  
 رد الفضة على كبار الكهنه  
 والمشاخ وقال الخطيب  
 الذي سلك دمازانيا  
 هم قالوا له  
 وهما ندم خوسر بانك زد  
 صفا سخن عيسى سباداورد  
 كه بدو گفته بد كه زود تر ازتك  
 خوسر بانك نزند تو سباد  
 مرا منكر شو  
*که مسبح را بر شهر باوردند*  
 چو را باوردند سرور از اطهار  
 وپيران خلق بر عيسى كنج  
 كردند كه اورا ميرانند  
 واورا بستند وبردند و به بلاطس  
 اورا سپردند *پشيمانى يهودا*  
 انكه چو كه يهودا سپارند  
 ديد كه بر عيسى حكم كردند  
 پشيمان شد و رفت ازى  
 نقره را بر نيزگان اطهار  
 وپيران باز كردانند وگفت  
 كناه كردم كه خوزياك را صد  
 سپردم ايشان بدو گفتند

نسخه



فخرنا انت تعرف  
هو طرح الفضة في  
الهيكل واح فحنق نفسه  
اما بار الكهنه لما اخذوا  
الفضه قالوا لعل ان  
تركها في بيت القديس  
لانها تمردت  
شاو وواشروها  
مسطبة الفاجورك  
لجل مقبره الغربا لهذا  
دعيت تلك الموضع قرية  
الدم الى يومنا هذا  
حسد تم اقبل النبي القليل  
اخذت الثلث الفضة  
من الفال الذي شارطوني  
بها في اسرايل ورفعتها في  
مزارض الفاجورك كما امرت الله

سار پیلاطر للمسیح

ما چه کاره تو دانی او  
از نقره را در هیکل انداخت  
ورف خود خوشتر را خبه کرد  
بزرگان اما از چون نقره را  
ستند گفتند و انباشد ما را  
که این را در خانه قربان  
بیمیز زیرا بهاء خوشت  
کنجاک کردند و بدش زینت  
کوزه را خریدند برای کورشان  
غریبان برای این الخا بکه دیه  
خوز خوانده شد تا امروز  
انکه تمام شد الخ در پیغمبر  
گفته شد که گفت ستم  
سی از نقره بها کوز طین  
که بی اسرایل دارند و در بهاء  
زمیر کوزه که در دم الخنا اند  
خدا من فرمود **رسیدت**

پیلاطر از مسیح تو کیستی

فما ان قام يسوع قدام  
الحاكم سأل الحاكم وقال له  
انت هو ملك اليهود  
قال له يسوع انت  
قلت فلما ان الكهنه  
والمشاخ كانوا يختابونه  
هو لم يجاب وهم يحي  
قال له پيلاطس  
ما سمع كما - كم يشهدون  
عليك فلم يجاب جواب  
ولا كلمه واحده  
فلماذا يجب كثيرا  
والحاكم كان له عاده  
في كل عيد يطلق لهم للعاص  
اسيرا الذي هم يريدون  
وكان لهم مسجون  
اسير واحد معروف  
اسمه برابا  
چون که عیسی بر ابرو باشی  
ایستاد زو باشی او بر سید  
و بد وقت تو کی ملک  
بودی ان عیسی بد وقت  
تو گفتی و چون بزرگان  
اما از و پیران بر او پستانها  
می گفتند او هیچ چیزی  
پاسخ نداد پیلاطر  
بد وقت نمی شنوی  
چند بر تو گواهی می دهند  
بد و پاسخ نداد و نه بد سخن  
و برای این سخت شکفت  
ماند و در هر جشن خو بگر  
بد زو باشی که یکی اسیر  
براء خلق از اد می کرد انکه  
ایشان خواهند بود  
از ان ایشان یکی گرفته سناخته  
در زندان نامش برابا

فلما اجتمعوا قال لهم  
 پیلطس من تریدون  
 اظلمکم برابا ام یسوع  
 الذی تدعی مسیح  
 لان پیلطس عرف  
 انهم من الحسد سلوه  
 عندا وقفوا فی الاربینونہ  
 فلما بعد الحاکم علی منبرہ  
 نعت الیہ زوجتہ تقول  
 له ایاک ودم ذلک الصدوق  
 فای الیوم کثیر اضطربت  
 من اجلہ فی النور کبار  
 اللمبنة والمشاخ قالوا للعام  
 انہم یطلبون برابا و ہلکور  
 یسوع اجاب الحاکم  
 وقال لهم من تریدون  
 من ہولای الاثنین  
 ہم قالو برابا  
 جوز فراہم شدند پیلطس  
 بدیشان گفت کوا میخواید  
 کہ برایشما ازادکنم برابا یا  
 یسوع کہ اورا مسیح خوانند  
 زیرا کہ پیلطس دانست کہ از  
 خودی اورا در دست دارند  
 کرد اورا کاندہ صدمہ  
 برخت خود نسبت زراف  
 پسر او فرستاد و بدو گفت  
 کارنداری باز صدوق زیرا  
 امروز سخت در خواب برآ  
 اوز جعت دیدم بزیرکان  
 اما از ویران خلق سپارند  
 کہ برابا را بختی دهند و عیسی را  
 تباہ کنند زو باشی بدیشان  
 جواب داد و گفت کوا  
 میخواید کہ برایشما ازادکنم  
 از ہردو ایشان گفتند برابا

قال لهم پیلطس  
 و یسوع الذی تدعی  
 مسیح ما فعل بہ  
 ہم قالو یصلب قال  
 لهم پیلطس ایش عمل کردی  
 ہم جمعہم بالاکثر رفو  
 اصواتہم وقالو یصلب  
 فلما البصر پیلطس انہ لم  
 یفد شیئا الا ان علیہم تزداد  
 اخذوا قدام الناس وغسل  
 یدیه وقال انابری من  
 دہ هذا الصدوق  
 اجابو جمع الخلق وقالو  
 دمه علينا وعلى اولادنا  
 چنیند اطلو لهم برابا  
 وجلد عیسی بالصوحا  
 وسلطہ لیصلب  
 پیلطس بدیشان گفت  
 و عیسی انک مسیح خوانند  
 بدو چه کنی ایشان گفتند  
 بردار شود پیلطس بدیشان  
 گفت انوز چه بدی کرد  
 ایشان بیشتر بانک زدند و گفتند  
 بردار شود جوز پیلطس  
 دید کہ چیزی خودی دارد  
 الا خرو و شید ز او و نتر می شود  
 اب سند و بر ابرخو دو  
 دست خود شست و گفت  
 بیارم از خون این صدوق  
 ہمہ خلق بانک زدند و گفتند  
 خوز او بر ما و بر وزندان ما  
 انکہ برابا برآ ایشان ازاد کرد  
 و عیسی را بتاز بانک زد و اورا  
 بدست داد کہ بردار شود

فمنہما

عند ذلك اجنل الحاكم  
 ودو يشوع الى المشطبه  
 واجتمعوا عليه جميع الاجراء  
 وطلعوا ولبسوا حلة  
 قمرزك وجدلوا من  
 العوج تاخا ووضعوا  
 على راسه وبركوا على ركبم  
 قدانه ويقولون  
 السلام عليك يا  
 ملك اليهود وبمقوني  
 وجهه واخذوا قصبة  
 وضربوها على راسه  
 فلما انهم استهزؤوا  
 طعوه الحلة ولبسوا ثياب  
 وقادوه ليصلب  
 فلما خرجوا  
 وجدوا رجلا  
 قرياني اسمه سمون

وقصبة  
 ابي

لهذا سخر ولجما صلبه  
 واتوا الى موضع يسمى  
 الجبل الذي تسمى حجة  
 الراس واعطوه حلا  
 مخلوط بصبر ذاقه ولجما  
 صلبه **صلى المسيح** وانساق ثيابه  
 فلما صلبوه اقسمو ثيابه  
 بالقرعة وقعدوا هناك  
 تحروا  
 ووضعوا على راسه حجة  
 مونة ملتوب هذا  
 يسوع ملك اليهود وصلب  
 معه اثنين حراميه واخذ  
 من عبيته وواحد عن شماله  
 وكل من يعبر يفتري  
 عليه ويحرقون رؤسهم  
 ويقولون يا ناقض الهيكل  
 وبانية في ثلثة ايام  
 اينما سخنه كفتند كجليبشرا  
 بردارد وامدنه در جاى كه  
 نامشركه سر ويند سركا  
 دادند بتلخي اميخته كه خورد  
 چشيد و نخواست كه خورد  
**كريمه را بردار كردند و حله او خشيده بدم**  
 و جوز او را بردار كردند به پسته  
 جامه او خشر كردند و نشيبتند  
 و او را لجا با سباني كردند  
 و بهانه مرك او بر سر او نهادند  
 نويشته اينست يسوع شاه  
 يهوديان و با او دو حرام  
 بردار شدند يكى بر دست چپ  
 راست او و يكى بر دست چپ او  
 و هر كس گذشت بر او افتري  
 مي كردند و سر خود مي چنبايند  
 و مي كفتند خراب كننده هيكل  
 و باز اباداز كننده او در سه روز

كريمه را  
 بردار  
 كردند  
 و حله  
 او  
 خشيده  
 بدم

نَحْ نَفْسِكَ اَنْتَ اِنْ  
 اللهُ وَاَنْزَلَ مِنَ الصَّلِيبِ  
 وَهَكَذَا كَبَّرَ الْكَلِمَةَ تَمْخُورُ  
 عَلَيْهِ مَعَ الْعُلَمَاءِ وَالْمَشَافِخِ  
 وَالْمُعْتَرِضِينَ وَكَانَ  
 يَقُولُ لَوِ الْاَخِرُ بَرِ اِحْيَا مَا  
 يَقْدِرُ تَحْيَى نَفْسَهُ اِنْ كَانَ  
 هُوَ مَلِكُ اِسْرَائِيلَ اِلَّا اَنْ  
 يَنْزَلَ مِنَ الصَّلِيبِ لِنَصْرِ  
 وَنَوْضِهِ لِاَنَّ تَوْكَلْ عَلَى  
 اللهُ اِنْ اِخْتَارَهُ فَبِحَلْمِهِ  
 فَانَّهُ قَالَ اِنَّا بِنِ اِسْمِهِ  
 وَالْحَرَامِيَهُ اَيْضًا الَّذِيْنَ  
 صَلْبُوهُ مَعَ كَانُو  
 يَعْجِرُونَ  
 وَهِيَ سَادِسُ سَاعَةٍ اَظْلَمَتْ  
 عَلَى جَمِيعِ الْاَرْضِ اِلَى  
 النَّاسِعَةِ وَصَرَخَ يَسُوعُ

جان خود برهارا کیسرخدا  
 هستی وز جلیلیا فرود آ  
 و اینچنین بزرگان افکار بر او  
 تخری می زدند بادانشندان  
 و بر او و معتزلان و می گفتند  
 دیگر از ازنده کرد نتواند چاره  
 خود را زنده کند اگر اوست  
 پادشاه اسرئیل اکنون  
 از جلیلیا بریراید که بینیم  
 و بدو ایمان آیم بر خدا  
 توکل کرد اگر بدو خرسندست  
 او را بر هاند زرافت که  
 سر خدا هستم و اینچنین  
 حرامیان نیز که با او بردار شدند  
 او را رسوائی می دادند  
 و ز ششم ساعت باز تاریکی  
 شد بر همه روی زمین تا نهم  
 ساعت عیسی با او از بلند

صَوْتٍ عَالٍ وَقَالَ  
 اَيْلِ اَيْلِ لِمَاذَا تَرَكْتَنِي  
 اَنْتَ مِنْ اَوْلَادِ الْوَقُوفِ  
 هُنَا لِمَا سَمِعُوْا قَالُوْا  
 هَذَا بِاَيْلِيَا بَسْتَفِيْثِ  
 وَفِيْ تِكِ السَّاعَةِ عَدَا  
 وَاَحَدٌ مِنْهُمْ وَمَلَا سَفِيْحَةً  
 خَلَا فَوْضَعَهَا عَلَى قَبْصَةٍ  
 لِيَسْتَفِيْهِ كَلِمَةً  
 قَالُوْا تَرَكْنَا لَنْبَصْرِهِ هَلْ  
 اَيْلِيَا تَحْيَى  
 فَبِحَلْمِهِ  
 وَعَادَ يَسُوعُ فَصَرَخَ صَوْتًا  
 عَظِيمًا وَخَلَى نَفْسَهُ  
 حِينَئِذٍ اَنْفَلَعَ وَجْهَ بَابِ  
 الْمَهِيْكَلِ فَمَعِيْنَ مِنْ فَوْقِ  
 اِلَى اَسْفَلِ وَالْقُبُوْرُ

نعره زد و گفت خدا مرا  
 خدای من چرا مرا فرود گذاشتی  
 کسانی از ایشان که ایجا ایستاده  
 بودند چون شنیدند می  
 گفتند که این ایلیاس را میخوانند  
 همانند یکی از پیشان دوید  
 و ستر بارگ و او را سرگما  
 پر کرد و بر سر می او را  
 نهاد که او را بخوراند  
 میکنان گفتند او را بگذار  
 که بینیم مگر ایلیاس بیاید  
 و او را رستگاری دهد  
 باز عیسی بلند او را نعره  
 زد و جان خود را هلا کرد  
 آنکه روی دروازه هیکل  
 بدو بخش شکافته شد  
 از شیب تا شیب و کورها

*ترجمه از زمین و آسمان و آبراهیمال*  
*لوزید ز زمین و بر خیر میزد مردگان*

تفتی و احساد کردند  
 من القديسين الذين  
 انضجوا قاصو وخرجوا  
 وبعد قيامتهم دخلوا الى  
 المدينة المقدسه  
 وظهروا لكثيرين  
 فلما ان ذلك المقدم الذي  
 كان تحسب ليشوع هو والذين  
 معه لما ابصروا انزلوه  
 والذي صار فرعوناً جديداً  
 وقالوا بالحقيقه هذا هو  
 ابن الله وكان هناك نسوان  
 كثيرون ينظرون من بعد اولئك  
 الذين اتوا وراعي من الجليل  
 ولما رآه  
 مريم المجدلانيه  
 ومريم  
 ام يعقوب ويوسا

كشاه شدند و بسیار از  
 لشهراء پاكار كه خوفته بودند  
 برخيزيدند و بدر آمدند  
 و بعد از آنك برخيزيدند در  
 شهر ياك اندر رفتند  
 و به بسیار از نوده شدند  
 از سالار كه عيسى را پاسبان  
 مى كرد و اناز كه باوك بودند  
 چون از لوز را دیدند  
 و آنچه شد سخت ترسیدند  
 و گفتند راستى اینست  
 پسر خدا و بود اینجا  
 بسیار زن از كه از دور مى  
 دیدند اناز كه از جليل  
 بدنياال عيسى آمدن بودند  
 و او را بندگى مى كردند  
 مريم مجدلانى و مريم  
 مادر يعقوب ويوسا

و اما اولاد زیدک  
**دفتر المسیح**  
 فلما كان المساء اتوا رجل  
 غنياً من الرامه اسمه  
 يوسف هذا ايضا  
 كان قد صارت تلميذاً ليسوع  
 دخل الى عند سيطراطرس  
 وطلب لجسد عيسى  
 ييلاطرس امر ان يعطى له  
 الجسد يوسف  
 اخذ الجسد ولفته بكتان  
 خاص وخطه في قبر  
 جديد كان قد نقره في الحجر  
 لنفسه وخرج حجراً  
 كبيراً ووضعه على باب القبر  
**احتمال شهر القبر**  
 و مريم المجدلانى و مريم الاخوه  
 كه هناك انا القبر جوسا

و مادر فرزندان زیدک  
**که مسیح را در کور کردند**  
 چون شب هنگام شد آمد یکی  
 مردی توانکار از رامه  
 نامش یوسف این نیز برادر  
 عیسی شاگرد شده بود  
 پیش ییلاطرس رفت  
 و تن عیسی را از او خواست  
 ییلاطرس فرمود که ترا  
 بدو دهند یوسف ترا  
 ستد و در خاصر کتان  
 او را کف کرد و در نو کور کرد  
 او را بندگی برای خوشتر از کور کردن  
 کند بود و بزرگ شد که دانید  
 و بر در کف نهادش و رفت  
**که بر کور احتیاط کردند**  
 و مريم مجدلانى و مريم دیگر  
 انجا نشسته بودند بر ابر کور

وخلیوم الثالث الذی  
هو بعد الجمعة باکره اجتمع  
روسا الکثیره والمعتره  
عند بیلاطس وقالوا له  
سیدنا ذکرنا ان ذلک  
المطعم لما کان حیا فاک  
انی بعد ثلثه ایام اقوم  
الان اسم لاحتیاط علی  
القیامه لثلاثه ایام کی لا  
یحوز تلامیذ مسرقونه  
باللیل ویقولون للعاقب  
انه قد قام من غیر الامواب  
وتصیر ظلاله اخره الحس  
من الاوله قال لهم بیلاطس  
لکم حراس وحوانم اخترزوا  
علیما احتیاطا کما تعرفون  
هم را حوم الاجناد  
واخترزوا علی القبر وحقوا

و در دویم روز که از ادینه پست  
آمدند بزرگان اما باز و معتقدان  
بیش بیلاطس کردند شدند  
و بز و گفتند بیاد آورده که  
از فریونده وقتی که زنده بود  
گفت که بعد از سه روز بر خیزم  
النور بسیار که بر کور احتیاط  
گشت تا سه روز بنادا  
شاکر اثار در شب بیابند  
اوراید زردند و مخلوق بگویند  
که از میان مردگان بر خیزد  
و دیگر گمراهی بشود بدتر  
از نخستین بیلاطس  
بدیشان گفت پاسانان  
دارید بروید با ستوارک  
اگاه کرد ز هدیه چنانکه دانید  
ایشان رفتند با سه هیکل  
و احتیاط کردند و لوراه مهر کردند

تفسیر

و بحال النسوة و قیامه المسیح  
و فی عشیة السبت التي  
یصح فیها یوم الاحد  
حاک مرتب الحدیث  
و مرتب الاخره لیبصر  
القبر واذ انزل له عظیمه  
لان فلک الرب  
ترک من السماء و قلب الحجر  
عزایب القبر و جلس  
علیها و کان منظره کالقر  
و لیوسسه  
بیض مثل الثلج  
و من هیبتة اولیک الذر  
کانو یحرسون القبر اربوبو  
خوفا و صارو مثل الوحوش  
اجاب الملائکة و قال للنسوة  
لا تخفن فانی اعرف لمن  
تطلبون یسوع تریون

امروز تا که دیدند که مسیح بر خیزد بد  
و در روز شنبه وقت ششام  
که صبح او یکشنبه باشد  
آمدند مرتب حدیثی و دیگر  
مرتب که کور را ببینند و اینک  
در شب زمیزلز شد  
زیرا که فرشته خداوند  
از آسمان فرود آمد و سنگ را  
از در کور بردارند و بر سنگ  
بر نشست دیدار او  
ما چون نخنوبد و جامه او  
سید همچو برف  
وز شعله او اناز که کور را  
پاسانی می کردند رسیدند  
و همچو مردگان شدند  
فرشته جواب داد و بتران گفت  
مترسید زیرا منی دانم چه  
میخواهید عیسی را میخواهید

الذکلب ما هونا  
 فانه قد قام مثله قال  
 تعال فابصر المکان  
 الذکلب کما فی سیدنا  
 امیر عجلای الی الجلیل  
 و قوله لتلا میده انه قام من  
 بین الاموات وها هو تقدمکم  
 الی الجلیل هناك تصرونه  
 ها قد قلت لکن هز حزن  
 من عند الفبر رهنه و فرح  
 کبر عادیات لیقولن  
 لتلا میده واذ ابینوع قد  
 التقاه و قال سلام علیکم  
 هز اخذ نور جلیه و محزن له  
 حنیف قال هز شیخ لا تقان  
 الا انطلق الی الخوف و قوله لهم  
 یرو حوز الی الجلیل هنا البصر و فی  
 امر المسح کما یرو حوز التلا میده الی الجلیل

انک بردار شد اینجا نیست  
 زیرا که بر خیزید اینجا نیک گفت  
 بیاید بنگرید جائ که خداوند  
 در شربد بشتاب بروید  
 در جلیل شاگردان بگویند  
 که زمیاز مردگان بر خیزید و اینک  
 فرایتر شما تا جلیل اینجا اورا  
 بینید اینک شما گفتیم  
 و بشتاب از اور رفتند بنیاب  
 و بشادمانی بزرگ روان  
 که بشاگردان بگویند و اینک  
 عیسی بر پایشان شد و بدیشان  
 گفت سلام بر شما ایشان آمدند  
 پایتر را رفتند و بر او سجود  
 کردند انکه عیسی بدیشان  
 گفت مترسد الی بروید و برادران را  
 بگویند که در جلیل بروند و من التلا میده  
 فوان مسح که خوار بود در جلیل  
 روز او الغایبند

فما انطلقن اتواناس  
 من اولیل الحراس الی  
 المرینه و خبر و الی روسا الی  
 بکل ما صار و اجمع مع  
 المشاخ و استورا  
 و فصة غیر قلبه اعطو  
 للحراس و قال لهم قولوا  
 لتلا میده اونی اللیل و لما  
 کنا فیما سر قوه و ان  
 کان نسمع هدم قد ام  
 للحاکم الحزن نتشفع له و ندفع  
 عنکم اللوم فلما  
 انهم اخذوا الفضة فعلو  
 کما علم و هم اولیل  
 و خرجت هذه الکلمة  
 بین اليهود الی الان  
*بحر المسح الی عند التلا میده*  
 اما الاصلک عشر تلیذ را حو

چو از زنا رفتند بعضی از ایشان  
 که پاسبانی کردند در شهر  
 اندر آمدند و با بزرگان امامان  
 هر چه شد گفتند و با پیران  
 کردند و کنجی کردند  
 و بیگانهی به پاسبانان  
 نقره دادند و بدیشان  
 گفتند بگویند که شاگردان ایشان  
 آمدند در شب او را از دیدند  
 و اگر اینرا پیش رو باشی شنود  
 شود ما از او در خواست  
 کنیم و ملامت از شما دور کنیم  
 ایشان چون نقره را بستند  
 همچو زک ایشانرا اموزانند کردند  
 و بز سخن در میان یهودیان  
 تا امروز فاش شد  
*امروز مسح خوار بود*  
 اما یازده شاگرد در جلیل رفتند

الى الجليل في الجليل وضع  
 وعدهم يشوع فلما ابصره  
 سجده له ومنهم من شكوا  
 يشوع دنا منهم وتكلم  
 معهم وقال لهم  
 كل سلطنه في السما وفي  
 الارض قد عطيتها لها  
 ومثلها ارسلني الي  
 هكذا انا ارسلكم روحا  
 لاذقوا قلبهم جميع العالم  
 وعذوهم سموا اولاد  
 وروح القدس وعلوهم  
 لا تحفظون جمع ما وصنتكم  
 به وها انا معكم  
 طول الايام الى الابد  
 العالم لهم

برآه لجاك عيسى بدشار وعده  
 داده بُد جوز اورا ديدند برآه  
 او سجود كردند واز نشان بعضي  
 كز بردند عيسى نزديك شد  
 و بدیشان سخن گفت وكفت  
 هر ياز شاهي كه در اسار و در زير  
 است مزدان شد و لجنانك  
 پدر مرافق شاه من شمارا  
 فرستم الكوز بر و بدو هم  
 خلق را بگروانيد و بنا مديد  
 و پس و جاز ياك ايشان را  
 بشويد و ايشان را بيا موزانيد  
 كه هر چه بشما فرودم نكهداريد  
 و اينك من باشما مي باشم همه  
 روزگار هانا انكه كه عالم سيرت شوند

امين  
 تمام شد لجنان مني رسوا كه  
 در غزه بعبري نويشتند  
 تمام شد لجنان مني رسوا كه  
 در غزه بعبري نويشتند

Vaticanus 2062  
 not. par. 6-11

الروح القدس الاله واحد

**انجيل مرقس**

اسر الجليل يشوع المسيح  
 ابن المريمه مثل ما كتب  
 في اشعيا النبي ها انا مرسل  
 ملاكي امام وجهك ليمهد  
 طريقك صو صاخر  
 في البريه عدو وطريقا  
 للرب وسهلا  
 كان وحنان بعد في البريه  
 و ينادي بصوتيه التوبه  
 لغفران الخطايا وكا  
 يخرجوا اليه  
 جميع فرق يهودا  
 و اولاد اورشليم كلهم  
 ويعجزهم في نهر الاردن

اسر الجليل يشوع مسيح يسر  
 خدا لجنانك در اشعيا عمر  
 كفته شد اينك فرشته خود  
 برابر روی تویی فرستم  
 كه در نهار بارانك مي زند  
 ره خداوند را امام بداريد  
 و لذتگاه او هموار بداريد  
 بدخمي در نهار بارانك شستند  
 و بشستگاه توبه را بناديد  
 مي زد براي ستر در كناهها  
 و همه ديهها بود ايشان را  
 بدر مي آمدند و فرزندان  
 اورشليم همگي ناز و در  
 روز خانه از در ايشان را شستند



اذکار غیر فزون خطایا هم  
 و پوحناکان یلبس  
 منور شعر الجمال  
 و وسطه مشرود باسیر  
 من جلد و ماکوله  
 لجراد و عمل البر و کار  
 نیاری هاهو ذایانی  
 من بعدی من هواقوک  
 منی ذلک الذی لست  
 مستحق الخنی و اصل  
 سیر مداسه من قدیمه  
 انا اعهدکم بالما و هو بجز  
 بروح القدس و فی  
 تیکلام اناییشوع من ناصبه  
 الجلیل و اعهد من یوحنا  
 فی لاردن فلما صعد الما  
 ابصر قد انفتقوا السما  
 و الروح مثل الحمامه نازله علیه

ندانک بکناهما خود اعتراف  
 می کردند و تحی بدو بودی  
 او از پوشش موی شتران  
 و در میانش دوال از پوست  
 بسته بود و خوردنی او ملخ بود  
 و انکیز بیابانی و منادگ  
 می زد و می گفت اینک است  
 می آید انک از من و زمندت است  
 انک نمی از من که خم شوم و دوال  
 گفت او بکشایم من شمارا  
 به اب شسته می کفر و او  
 بروح القدس شمارا شوید  
 و در از روزها آمد عیسی از  
 ناصبه جلیل و در از اردن  
 بر دست تحی نشسته شد  
 و چون از اب بدر آمد دید  
 که اسما کشان شدند  
 و جان همچو کبوتر بر او فرو می آید

و صوتا صار من السما  
 انت هو ابی الحبيب  
 لك ارتضيت  
**امتحاز الشيطان للمسح**  
 عند ذلك اخرجته الروح  
 الى القرو فبقی هناك  
 في القفر مقدا با ربعا ربوا  
 تمتحن من الشيطان  
 وكان مع الحوثر و ملائکه  
 لخدمه و من بعد  
 قبض یوحنا یسوع  
 جا الى الجلیل و بنا  
 بشاره المملوک و قال  
 الرمان عمر و مملوک الله  
 و صلح توبو و بالبشاره امنو  
**اصحاحه الرابعه من التلامذ**  
 و اذ كان يتشا على جانب  
 بحر الجلیل ابصر لشعوب

و او از از اسما آمد توکی  
 پس من دوست داشته من  
 که تو پسندید شد  
**که دیو مسح را از ابش کرد**  
 انکه جان او را در هامون بود  
 و بود الخادر هامون قدر  
 چهل روز از ابلیس از موده شود  
 و با جابور از بند و فرشتکار  
 او را بندگی می کردند  
 و پسترا انک تحی سیارده شد  
 عیسی در جلیل آمد و مژده  
 مملوک خدای را منادگی زد  
 و گفت روزگار سپری شد  
 و مملوک خدار رسید  
 توبه کنید و مژده ایما را برید  
**که چهار جوار روز را کزید**  
 و چون بر کنار دریا جلیل  
 کشتی می زد شعوب را دید

tu et filius meus dilectus  
 & in sp. sancto

واخيه اندر اوس يلقون  
 الشبكه في البحر لانهما  
 كانا صيادان قال لهما  
 يسوع اتبعاني اصطلكما  
 تصيدان الناس  
 عندهما تركوا شبكتهم  
 وتبعوه فعند  
 ما عبر قليل اخر  
 ابصر يعقوب بن زبدي  
 ولخيه وحنان هما ايضا  
 في السفينه بصليمان  
 شبكتها فصاحهما  
 تركا سكتهما مع زبدي  
 ايها و الاجر و راجع  
 وراء معلم المخبور من القبطان  
 فلما دخل الى كفرناحوم  
 يوم السبت صار يعلم  
 في مجيهم وهو يتحجبون

و برادرش را ندر اوس را خود را  
 در دريا مي انداختند زيرا كه  
 ماهي كبر از بودند عيسى  
 بدیشان گفت بدنياك من  
 بياييد كه شمارا ادي كيران  
 بسازم انك دام خود رها  
 كردند و در دريا اورفتند  
 و چون اندكي ديگر گذشت  
 ديد يعقوب بن زبدي  
 و برادرش و حنا ايضاً بنين  
 ز رشتي دام خود راست  
 مي كردند ايضاً خواند انكه  
 دام خود باز بديدي ايضاً  
 رها كردند با مزدوران  
 و در دريا اورفتند **ديباندر**  
**از ديورني ها** و چون در كفرناحوم  
 اندلند روز شنبه در انجمن  
 ايضاً تعليم مي داد و در

بتعليمه لانه كان يعلمهم  
 مثل المسط و لا مثل  
 علماءهم و كانوا  
 محجبين  
 رجل فيه روحا دنسه  
 صار يعيط ويقول  
 ما لنا ولك يا يسوع  
 الناصري حيث  
 لضيعو عنا  
 انا اعرفك من انت  
 قدوس الله يا يسوع  
 نهو وقال سد فاك  
 و اخرج منه فصرعه  
 و رجع صوتا عال  
 و اخرج منه  
 فتعجبوا كلهم  
 و طلبوا له من واحد  
 وقالوا ايش هو هذا

پند دادند او بشكفتي مي مانند  
 زيرا همچون كاشته ايضاً نرا  
 تعليمي داد و نه همچون  
 دانشمندان ايضاً  
 و بود در انجمن ايضاً مردى  
 كه دروي جان پيديد  
 باندي ز دوي گفت ما زجا  
 و تو زجا اي يسوع ناصري  
 امدي كه ما را كو كسي  
 ترا مي شناسم كسي  
 ياك از ان خدا عيسى برا  
 ياند ز دوي گفت دهها خود  
 ببند و از شر بدرا از جا  
 پليد مرد را اينداخت  
 و با او از بلند نعره زد و از شر  
 بدر رفت ما همچنان بشكفت  
 مانند و بي باكي مي استند  
 و مي گفتند اين چه چيز است

واهو هذا التعليل الجديد  
 بسلطته ويا امرالواح  
 الدنسه ايضا فطبعه  
 عندها خرج خيره في جمع  
 البلاد الذي حول الجليل  
**ابرا المضر** وخرج من  
 الجمعه وجا الى بيت سمور  
 وانذرا ورمعه يعقوب  
 ويوحنا وهما سموز كانت  
 محويه بطرحه فقالوا له عنها  
 مقدم اليها وملك بيدها  
 واقامها وكانت تحمهم  
 وعند المساء  
 وقت غروب الشمس  
 اتوه جميع ذوي الامراض السديه  
 والمجانين  
 واجتمعوا اليه كلها على الابواب  
 فابرا كثيرا من الذين  
 ويز تعليل نوحه يست که بخاری کنند  
 وجانها يلبس نیز از وی  
 شنوند انکه اواز او در همه  
 از ولایتها که پیرامون جلیل است  
 افرشته شده که **رهنجور از اشقاداد**  
 وز الجوز بدر وقت و در خانه  
 شغوز وانذرا ورامد با یعقوب  
 ويوحنا و مادر ز شغوز  
 در شب افتاد بد بوازان  
 ز زید و گفتند پیش آمد و بد  
 از زید گرفت و او را بر خیزانید  
 انکه بسیارها کرد و ایشانرا  
 بندگی کرد و شب هنگام  
 انکه که افتاب فرورد هرک  
 در دشواری بودند همچنانرا  
 پیش او آوردند و دیوانگان  
 و همه شهر بر در کرد شده بودند  
 و بسیار از سخنش کرد که بر جهان

هم شد در الامراض  
 المختلفه و اخراج کثیرا  
 من الشیاطین و لم یترک  
 الشیاطین یحکون لانهم کانوا  
 یعرفونه و فی الصبح  
 اتوا لثیروز و راجع الى موضع  
 خراب لیصلی هناك  
 و شغوز و الذی رمعه  
 کان یطلبونه فلما وجدوا  
 قالوا له کل الناس یطلبونک  
 واک  
 روحا الى القرى القریبه  
 والمدن و هناک ایضا  
 ناد و فانی لهذا ایئت  
 و کان ینادک  
 فی جمع محافلهم  
 فی الجلیل  
 و تلخج الشیاطین  
 کونا کون سخا بودند و بسیار  
 دیوان را بدر می کرد و درها  
 می کرد که دیوان سخن کنند  
 زیرا که او را می شناختند  
 و در صبح آمدند بر بسیار  
 و در جای ویرانه رفت  
 و در اینجا نازی کرد و شعور  
 و انار که با وی بودند او را  
 میخواستند و چو ز او را  
 یافتند بد و گفتند همه  
 خلق برای طلبند بدیشان  
 گفت بروید اندر دهنها  
 و شهرها که نزدیک اند  
 و الحانیز منادی برنید  
 زیرا بر این امر **و زهم**  
 گروهها را ایشانرا منادی کرد  
 می زد در همه جلیل  
 و دیوان را بدر می کرد

**ابراه لشموز ابرص**  
 وجا الى عند ابرص  
 فوقع على رحليه وطاب  
 منه وقال له  
 ان تختار تقدر على تطهير  
 فترحم عليه يسوع ومد  
 يده اليه وقال له  
 قد اخترت فتطهر  
 وفي تلك الساعه برصه  
 راح عنه ونصف  
 واشهره واخرجه وقال  
 ابصر لقول واحد الا  
 في الاول روح الى عند  
 اللمنه ارم نفسك  
 وقرب مني تطهر  
 كما هي نوى لها تم فلما  
 خرج بد النار كثيرا  
 وشاعت بيد الكلمه

**که سمعوا سر اياک کرد**  
 آمد پیش او یکی پسر و برایش  
 افتاد واروی خواست  
 و بدو گفت اگر خواهی  
 بتوانی مرا باک کنی یسوع  
 بر او مهربانی کرد و دست  
 خود بزد او آورد و گفت  
 خواستی یا کن باش و هاندم  
 پستی او از او برد و پاک شد  
 و بدو عهد داد و او را بدر آورد  
 و گفت بنگر بنیاد ایلمی  
 بلوی لایرو و خود را  
 با ما از بنا و عیض پاک شد  
 تو قوی از بیدار ایچنانکه موسی  
 فرمود برای کواهی ایشان  
 از مرد چون بد را مد آغاز کرد  
 و بسیار منادی می زد  
 و از سخن او افراشته کرده

حتی از یسوع لم یقدرت  
 علایقه بدخل الى المدينه  
 الا برانی موضع خواب  
 و كان ياور اليه من كل ناحيه  
**ابراه للمخلع**  
 و بعد ايام دخل يسوع  
 الى كفرناحوم واحتمى علم  
 كثير في كره حتى ان الموضع  
 لم يسعهم ولا قد ام  
 الباب ايضا وهو  
 يتكلم معهم كما بواله  
 واحد مخلص قد جاوه به  
 اربعة وسبب لثمن الخوج  
 لم يقدر وزيد خلوص  
 الى عند يسوع الا انهم راوه  
 الى السطح ودلوه كما هو  
 بتحتة الجبال الى قد ام  
 الموضع الذي فيه يسوع  
 چنانکه عیسی نمی توانست اشکارا  
 در شهر اندر رود الا بیرون  
 می بود در جای ویران و زهر  
 جا پیش او می آمدند  
**که بستند اندام را حق شکر کرد**  
 و در سر روزها بر چند عیسی  
 در کفرناحوم اندر رفت خطاک  
 و خلق بسیار کجا کرد شدند  
 چنانکه جای نمی کشید ایشانرا  
 و نه بر آوردند و با ایشان سخن  
 می گفت و آوردند پیش او یکی  
 سست اندام در میان چهار کمر  
 او را برداشته بودند و چون  
 نمی توانستند که او را از در اندر برند  
 برای بسیار کمر و هها شتوانستند  
 در سام بالا رفتند و از تخت که  
 بروی بود بر شهادت بستند  
 و در اینجا که عیسی بد فرو از تختند

لعنوا الخطايا قال  
 لخلع قم فاجعل سريرك  
 وامش الى بيتك  
 في تلك الساعة قام وحمل  
 سريره ومشي تجاههم  
 حتى تجبو كلهم وسبح  
 لله وقال  
 من الازل طنبصر مثل هذا  
**طوسه بين العشارين**  
 وخرج ايضا الى عند البحر  
 وكل الجموع تاتي اليه  
 وكان يعلم فلما عبر  
 ابصر ليوى بن حلفا جالس  
 بين المكاسين قال  
 له تعال وراي  
 قام وتبعه فلما  
 قد وفي بيتك  
 كثر ورز من المكاسين  
 انكناها را ستره كند وبنار  
 سست اندام گفت برخيز  
 تخت خود بركير وبنخانه خود  
 برو هماندم برخيزيد تخت خود  
 بردفت برابره كيناز ورفست  
 چنانك همچنان سنجيد مانند  
 و مر خدای راستايش كردند  
 و گفتند از آغاز اينچنين نديدم  
**كمي از كنه كار ان نشسته در بهار**  
 ديگر بار سوگ دريا بدرآمد  
 و همه گروههايش او مي آمدند  
 و بديشان بند مي داد و چون  
 مي گذشت ليوى سر حلقا  
 ديد نشسته در ميار سود  
 خوراز بز و گفت بدنيا را  
 مزيبا برخيزيد و بدنيا را  
 رفت و چون در خانه  
 او نشسته بسيار از ان

فلما يسوع ابصر امانهم  
 قال لذلك الخلع يا ابي  
 عفرت لك خطاياك  
 وكان هناك من العلماء  
 والمعتزله جلوسا قالوا في  
 قلوبهم من هو هذا المفترس  
 من يقدر يغفر الخطايا الا  
 الواحد الله يسوع  
 بنفسه عرف  
 انه يهدى يفكر ووز في  
 انفسهم قال  
 لهم ايض تفكر ووزي قلوبكم  
 ايما ظهر از اقل الخلع قد  
 عفرت لك خطاياك  
 اما قلله قم فاجعل  
 سريرك وامض لتفوق  
 ان البشر مسلط على الارض  
 جوز عسى ايمان ايشان ديد  
 بدان سست اندام گفت  
 اي وزندم كناهها و ستره  
 شدند و در الخبايا از دامن دار  
 و معتزلا نشسته در ديار  
 خود مي گفتند كيست اين  
 كه افترسي كويد كه بتواند  
 كناهها را ستره كند مگر  
 بلك خدا عيسى در نفس خود  
 دانست كه ايشان در نصر  
 خود اين را مي انديشند  
 بديشان گفت چدر ديار  
 خود مي انديشيد كذا مي  
 هوذا ترست كه يسه اندام  
 بگويد كه كناهها تو بر او تو  
 ستره شدند با بلور برخيز  
 تخت خود بركير و برو تا يابند  
 كه وزنداري بر زمين حاكم دار

والخطاه جلس مع يسوع  
 ومع تلاميذه لانهم  
 كثير كانوا الذين اتوا وراءه  
 فلما ان العلماء والمعتزله  
 ابصروا ياكل مع المكابيه  
 والخطاه قالوا لتلاميذه  
 لماذا ياكل مع المكابيه  
 والخطاه يسوع لما سمع  
 قال لهم الاصحى  
 ليس هم محتاجين الى  
 طبيب الا الذين هم شديدون  
 الامراض فاما ابطل الفكار  
 الا اجل الخطاه  
 تلاميذ يوحنا والمعتزله  
 كانوا يصومون اتوا  
 وقالوا له تلاميذ يوحنا  
 والمعتزله يصومون  
 وتلاميذك لم يصوموا

سود خوراز وكنهكاران عيسى  
 وياشاردا اثر نشسته بودند  
 زيرا بسيار از بودند انان كه بدنيا شر  
 امده بودند چو داشتند از  
 ومعتزله از ديدند كه با سود خوراز  
 وكنهكاران مي خورد يشا كردا اثر  
 گفتند چرا با سود خوراز ويا كنهكاران  
 مي خورد عيسى چو شنيد  
 بديشا ز گفت تزد رستار  
 به بتر شك محتاج نيسند  
 الا انان كه سخت در سخا هستند  
 نه برا صدقار امده الا برا  
 كنهكاران  
 شاگردان يحيى ومعتزله  
 روزه مي داشتند اتوا  
 آمدند وبنده گفتند چرا شاگردان  
 يحيى ومعتزله روزه مي دارند  
 و شاگردان تو روزه نمي دارند

قال لهم يسوع هل تقدر  
 ابنا الخدر مما ان الختر  
 معهم يصومون  
 الا اياتون اياها الختر  
 يوضع منهم عند  
 ذلك يصومون  
 في ذلك اليوم لا ياخذ  
 رقعته جديده وتخطيها  
 على ثوبه بال ليلا  
 قوه الجديده تجذب العتيق  
 فيتخرق بال كثر ولا يد  
 يرمي التبيد الجديدي  
 ضروري عتق ليلا التبيد  
 تخرق الضروف وتضع  
 الضروف والتبيد متبدد  
 الا التبيد الجديدي في الضروف الجدي  
 كسر التبيد  
 وفي يوم السبت كان يسوع  
 مي از كشتزارها كشتي مي زد

عيسى بديشا ز گفت هرگز  
 بتوانند كشتي خانيان  
 داماد چند انك داماد با ايشان  
 باشد روزه بدارند نا الا  
 بيايند روزه ها كه دامادان ايشان  
 شده شود انك روزه بدارند  
 دراز روز كسي نستاند  
 و زنده نو و بر جامه بپند  
 بدوزد كه زور از نو از كشت  
 نستاند و بيشتر دريده شود  
 وكسي في نو در خيكها  
 بپهيد ناندازد كمي  
 خيكها رانند ريند و خيكها  
 بزبان روند و في زخته شود  
 الا في نو در خيكها نو ك  
 كه شنبه را شكست  
 و چو عيسى در روز شنبه  
 مي از كشتزارها كشتي مي زد

تمشی نهب الزروع  
 تلامید کاز مشوب  
 و یفر کون السبل و یا کون  
 المحتره قالوله تبصر  
 ایشریغوز فی السبب طالا  
 تجب قال همیشوع  
 من الاول طاقرا ایش عمل  
 داوود طما المحتاج و جاع  
 و اولیک لوز کانونه کیف  
 دخل الی بیت الله موضع الح  
 مالک میر الکنه و اکل خبز ابه  
 الرب الذکر الحی بالکون ال  
 الکنه و اعطا اولیک اللوز  
 کانونه ایضا و قال هم  
 ان السبب اجل الانسان حلو  
 و لا الانسان لاجل السبب  
 لان صلاح السبب ابر البشر هو  
 ابراه لیابس المید

شاگردانش خوشه کند  
 می بالیدند و می خوردند  
 معتزلانند و گفتند می بینی  
 در شب چه می کند چیزی  
 که شاید عیسی پیشان  
 گفت نه از آغاز خواندید  
 داود چه کرد و ایشان که باوکی  
 بودند چو در خانه خوانند  
 اندر رفت بجای طاک نزر  
 اما ان و ناز خو آنچه خوانند  
 را خواند که روانیست بخوردش  
 نجر از کیشات و بدوشات  
 نزر که باوکی بودند داد  
 و بدیشان گفت که شبیه  
 برای اد میاز افیده شد  
 و نداد میاز برای شبیه  
 اکنون خوانند شبیه و نداد می  
 که دست خشک را خوشتر کرد

و دخل بشوع ایضا النادک  
 و کاز هناك رجل قدیست  
 یده و کاز نجر سونه  
 لعل یرینه فی یوم السبت  
 لیشفق صور علیه و قال  
 لذلك الذکر کانت یده  
 قدیست قم فی الوسط  
 و قال هم  
 ایضا نجران یعمل فی السبت  
 خیر او شر تعجبی  
 او نملک هم سلتو  
 و طع الیهم بغضب  
 و ضاق صدره علی قساوة  
 قلوبهم و قال لذلك الرجل  
 ایضا یدک فسطها و حکت  
 و فی ذلك الوقت  
 خرجوا المحتلسه  
 مع اهل بیت هیرودس

دیگر یار عیسی در انجمن اندر رفت  
 و بود انجا مردی که دستش  
 خشک شده بد و اورا با سنان  
 می کردند مگر در روز شبیه  
 اورا خوشتر که بروی گرفت و کوبید  
 کند و بد از مرد که دستش  
 خشک شده بد گفت در میان  
 بر خیز و بدیشان نیز گفت  
 رواست که در روز شبیه  
 نیکی کنند یا بدی زنده کنند  
 یا تباه کنند ایشان خاموش  
 شدند و سوی ایشان نخست  
 بندید و برای دستخانی ایشان  
 داشتند شد و بد از مرد گفت  
 دست خود دراز کن دراز  
 کرد دست خود و دست شد  
 و هاندم معتزلان بدر رفتند  
 با خانگیان هیرودس

ج 111

عنه و قال  
 ان السبب  
 اجل الانسان  
 حلو و لا الانسان  
 لاجل السبب لان  
 صلاح السبب ابر  
 البشر هو ابراه  
 لیابس المید

و شاور و عليه ليهلك نوره  
**ابراهم روز نماز امراض**  
 و يسوع مع تلاميد و راح  
 الى عند البحر و يسلم  
 و هو ع كثره تبعوه  
 من الجليل و من يهود قس  
 اورشليم و من اذوم و من  
 عبر الارز و من صوب  
 و صيدان اجواق كثيره  
 لما سمعوا الذي علم ان تورا  
 فقال لتلاميذ ليقدمون  
 السفينه اليه من اجل الجوع  
 ليلانه جونه لان التمرين  
 كان يشفى حتى انهم كان  
 يرمون او احد عليه  
 ليقدون منه و اوليد الدر  
 كان يمرض و من الارواح الجسه  
 صار يقوى و يصحور و يقولون  
 عند يرونه

و براو كنيح كردند كه اورا تپاه كنند  
**كه بسيار از رنجوران خوشتر كرد**  
 و عيسى باشا كرد انش سوگ  
 در يافت و گروهها بسيار  
 بدنيا او مي آمدند از جليل  
 و زابود و زاور شليم و ز  
 اذوم و از ان سوگ اذون  
 و ز صوب و ز صيدان  
 بسيار جاعتها چون شنيدند  
 الخ كرد در زانو او آمدند  
 و شاگردانش گفت كه كشتي  
 ييش او بيارند برار گروهها  
 كه اورا نخواستند زيرا كه بسيار از  
 خوشتر كرد تا از حد كه  
 خود را براو مي انداختند كه  
 بدو نزديك شوند و اناز كه  
 از جانها بيليد زخم داشتند  
 و افتادند و بانگي زدند

انته هوان الله  
 و كثير انهم هم ليلنا يظرونه  
**انتجا به المولود و اسماهم**  
 و صعد الى الجبل و دعا  
 الذي اختاره ف اتوا اليه  
 و اتجبت من هراتي عشره  
 ليكونوا معي و يرسلهم  
 ليناديون و يكره لهم حكم  
 ليشفور المرضى فتخرجون  
 الشياطين و لقبتمون  
 الحجر و يعقوب بن زيدك  
 و ابو جناخيه لقبهم  
 رخش الذي هو اولاد الاعد  
 و اندراوس  
 و بيليپوس و برتلي  
 و متي و تاوما  
 و يعقوب بن جلفا  
 و سمون قيناخ

في لفتند توگي سرخز او ايشانرا  
 بسيار سمع مي داد كه اورا اشكارا لفتند  
**كه حواريان زرد و ابره كرده و نام ايشانرا**  
 و بر گروه بالا رفت و ايشانرا كه  
 ميخواست خواند ييشرا و آمدند  
 و دو اتزده از ايشان كردند كه با او  
 باشند و ايشانرا نفرستد كه  
 صادري زينند و حاكم باشند  
 كه بيمارانرا خوشتر كنند و ديوانرا  
 بدر كنند و بر ايشان شمس  
 لقب نهاد و يعقوب پسر  
 زبدي و ابو جناخه را در شرا  
 لقبهم بني رخش كه هست  
 فرزندان در خشيد ز عدرا  
 و اندراوس و بيليپوس  
 و برتلي و متي و تاوما  
 و يعقوب پسر جلفا  
 و سمون قيناخ



و بود اسخر بوطا دلک و بود اسخر بوطا اندک او را در سپارد  
 الذی سلمه **قولهم انهم بالشیطان مخرج النیابین** و در خانه آمد و بسیار  
 و جالم البیت و جماعاً از جماعتها گرد شدند چنانکه  
 کثیره اجمعو حتی انهم نمی توانستند باز بخورند  
 یقدر روز علی اکل الخبز خویشاوندانش شنیدند بدید آمدند  
 اقراره سمعوا خر جوی مسکونه که او را بگیرند ز برای گفتند که  
 لانهم كانوا یقولون انه قد خرج از عقل خود بدید آمد و دانشمندان  
 من عقله و العلماء الذین که از او رسیدیم و روزنامه بودند  
 كانوا قد نزلوا من اور سلیم می گفتند که در او بجز بوی هست  
 یقولون انهم بعلز بوب یعنی مهتر دیوان و مهتر  
 و بر بهر الشیاطین تخرج دیوان دیوان از بد می کند  
 الشیاطین صاحب عیسی ایشان را خواند و مثل  
 یسوع و بالامثال قال لهم بدیشان می گفت چگونگی  
 یقدر الشیطان مخرج الشیطان دیو بتواند دیو را بدید کند  
 انکانت مملکه تنقسم علی نفسها اگر مملکت بر خود پورشالی لیرد  
 فلیکن تقدر تثبت الملک چگونه بتواند از مملکت بیدار شود  
 وان یبت تنقسم علی نفسه و اگر خانه بر نفس خود پورشالی  
 کیف یقدر تثبت ذال البیت شود از خانه نتواند بیدار ماند

و قالوا انهم بعلز بوب  
 و بر بهر الشیاطین تخرج

وان كان الشیطان یفهم علی  
 نفسه و تنقسم لم یقدر  
 یثبت الا تکون اخرته  
 لا یقدر احد یدخل البیت  
 الشاطر و یخطف ماله  
 الا ان كان اولی ربط الساطر  
 و بعد ذلك تنهب بینه  
 الحق اقل لكم کل الذنوب  
 و کل افتری یفترونه الناس  
 یغفر لهم الا الذی یفتری  
 علی روح القدس لا یغفر له  
 ابدا الا تجب علیه الذنوبه الابديه  
 لانهم قالوا  
 ان یور روح نجس  
 و اتوا منه و اخبروا قاموا برا  
 و یعتو طلبوتهم  
 اللهم الخوج الذین  
 كانوا حوله فعوداً

و اگر دیو بر نفس خود بر خیزد  
 و بریشان شود نتواند بیدار  
 ماند بلی سر الحجام او باشد  
 کسی نتواند در خانه بملوان  
 برود و بر خسترا بر باید الا  
 مگر روز در ملوان را ببندد  
 آنکه خانه او تا خسترا کند  
 راستن شما بگویم که هر گناهی  
 و هر افتری که خطا افتری کند  
 برای ایشان سترده شوند  
 و آنکه بر جان پاک افتری  
 کند تا ابد عفو ندارد الا پادش  
 جاوید بروی روا باشد برار  
 اندکی گفتند جان بلید در او هست  
 و مادرش و برادرانش آمدند  
 بیروزی استارند و فرستادند  
 که او را بیشتر ایشان خوانند  
 گروهی را گردا گردا و نشنند

انهم كانوا یقولون انه قد خرج  
 من عقله و العلماء الذین  
 كانوا قد نزلوا من اور سلیم

قالوا له امل واخوتك  
براي طلبونك هواجا  
وقال لهم من هي امي  
ومن هي اخوتي ونظراتي  
اوليالكثير هم حولي طوما  
وقال ها امي ها  
اخوتي كل من يعمل ارادة  
الله هو اخي واخوتي وامي  
**مثل الزارع**  
وايضاً يعلم على جانب  
البحر وجوع لله اجتمعت  
عنده حتى انه صعد الى السيف  
في البحر وطمس وكل الجوع  
قياماً على الارض في ساحل البحر  
وكان يحكم بالامثال لئلا  
وقال  
في تعليمه اسمع  
خرج الزارع ليزرع

بدو گفتند مادر ت و برادرانت  
پروز ترا میخواهند او بدیشان  
جواب داد و گفت کیست مادرم  
و کیستند برادرانم و سوگ  
اناز که پیش او نشسته بودند بگریه  
و گفت اینک مادرم اینک  
برادرانم هر که وایه خدا را  
بکند او ستی برادرم و خوهوم  
و ملازم **مثل برنگر**  
دیگر بار آغاز کرد برکنار دریا  
که تعلیم دهد و انبوه گروهها  
پیش او گرد شدند چنانکه  
کشتی باران نشسته در دریا  
و همه گروهها بر زهر استکان  
بودند برکنار دریا و بسیار  
مثلهایشان را می آموزانید  
و در آموزید او گفت  
باشوید رزق برآمد که نکارد

وینما هو بزرع منه  
ما وقع على جانب الطريق  
فانما الطير ولقطه  
ومننه ما وقع على الصخر ولذلك  
انهم يكرهون ان يراهم انصر  
في ساعة وليسوا لهم يكره  
غماً لما طعم السم عليه  
ذبل وليسوا لهم يكره اصل  
يسر ومننه ما وقع في الشوك  
فصعد على الاشواك وحققت  
وليات شمير ومننه ما وقع في  
الارض الحيد فنبت وترى واكثر  
منه ثلثين ومننه ستار ومنه  
ماه وقال كل من له اذنان سامعان فليسمع  
**تفسیر مثل الزارع**  
فما كان وجههم اوليا  
الذکر كانوا مع ساوہ  
مع الاتی عسر الذکر له

و در میان آنکه می کاشت هست  
که برکنار راه افتاد مرغ آمد و او را  
خورد دیگر بر سنگ افتاد و بر  
و هماندم اندکی روید و برار آنک  
در روز نغله نداشت چو ز افتاب  
بر آمد تر مرده شد و برار آنک  
بیخ نداشت خشک شد و دیگر  
در میان تل و افتاد تل بود بر آمدند  
و او را خجه کردند و میوه نداد  
دیگر بر نیک تر افتاد روید  
و پرورن شد و میوه داد  
هست که سی و هست که  
شصت و هست که یکصد  
و گفت هر که گوش شنونده دارد بشنود  
**هوندا کردن مثل کشتاور زر**  
چون تنها بودند انداز که با او  
بودند باد و انزن شاگرد اش  
از فور میدند

و در میان آنکه می کاشت هست  
که برکنار راه افتاد مرغ آمد و او را  
خورد دیگر بر سنگ افتاد و بر

عنه اقول انما  
سعد

عز ذلك المثل قال  
 لهم يسوع لكم اعطى ست  
 ملكوت الله الالبرانيين  
 بالاشارة فانهم سمعوا  
 نظرا بطور ولم يظنوا  
 وسمعا يسمعون ولا يفهمون  
 ليل يرجعون وتغفرونهم  
 وقال لهم تفهمون هذا  
 المثل فليفت تفهمون كل الامثال  
 الزارع هو الذي يزرع الكلمه  
 الذي وقع على جانب الطريق  
 هو الذي اذا زرعته الكلمه فلما  
 يسمعونها سمع الشيطان  
 وياخذ الكلمه التي اوعى في  
 قلوبهم والذى زرع على  
 الصخر هم اولئك الذين اذا  
 سمعوا الكلمه يقبلونها بفرح  
 ولم يكن لها في انفسهم اصلا

براز مثل عيسى بن سار گفت  
 راز ملوت خدا بشمار داده شد  
 الايزونيان را مثلها شدند  
 که نگرستی نگرند و نمی بینند  
 و شنیدنی نمی شنوند و نمی  
 دریابند که باز نگرند و نگاهها  
 ایشان را ایشان سرده شوند  
 و بدیشان گفت این مثل را نمی  
 دانید چگونه همه مثلها بدانید  
 و زر که می کارد کلمه را می کارد  
 آنکه بر کنار صخره انداخته ایشانند  
 که چون کلمه در ایشان کاشته شود  
 چون که می شنوند ابلیس می آید  
 و از کلمه را میستاند که در ایشان  
 کاشته شد است و آنکه  
 بر سنگ کاشته شدند انانند که  
 چون کلمه را می شنوند بشادمانی  
 پذیرندش و در نفس خود بیخندارند

الاوقتا فاذا صار صيفه  
 او اضطهاد من اجل الكلمه  
 يندموز سريعا والذين  
 يقعون بين الشوك هم الذين  
 يسمعون الكلمه وهو هذا  
 العالم وظلاله العني وكل  
 الشهوات الاخر يخطون  
 فيخفون الكلمه وتصير بلائهم  
 والذين زرعوا في الارض الطيبه  
 هم اولئك الذين يسمعون الكلمه  
 ويقبلونها ويتمون ثمرها  
 وستين وبياض لعل  
 تحي سراجا فكل من تحت ملكيه  
 لو تحت سرير الامن الا  
 تضع على منارك ليرى  
 مخي الا وسيظهر ولا ملكوم  
 الا ويشهر ان يكون اساس  
 اذ ان تسمع فليسمع وقال لهم

الاکاه کاهی وچون برای کلمه  
 تنگی و دشخاری شود بزودی  
 پریشان شوند و آنچه در میان  
 تلوها کاشته شوند ایشانند  
 که کلمه را می شنوند و هو را از چهار  
 و کراهی توانگری و همه از رویاها  
 دیگران در آیند و کلمه را خفه کنند  
 و می میوه بشود و آنچه در زمین  
 زمین کاشته شدند ایشانند  
 که کلمه را می شنوند او را می پذیرند  
 و میوه میدهند بی و شمشیر  
 و بعد که بیاید چراغ  
 و زیر طبقه نهاده شود باز بر  
 تخت نشاید الا بر سر منار  
 نهاده شود نیست چیزی  
 پنهان الا اشکار شود و نه پوشیده  
 الا و پیدا شود اگر کسی کوثر  
 دارد که بشنود بشنود و بدیشان

michel ablo...  
recherches

انظر و اما سمون بذاک  
 الیکلادی تکلیف کال  
 لم یوفی للذین  
 یسمون کل من له یقطا  
 ومن لیرله دلك الذکر  
 له ایضا و خدمه  
**مثل نبات الزرع**  
 وقال هلکری هم ملکوت  
 اللہ مثل انسان یلقی  
 زرعاً فی الارض و ینام  
 و یقوم فی اللیل و النهار و ذلک  
 الزرع ینبت و یطول و یولد  
 یدیر ان الارض فی العین  
 تحط الثمار اول صبح حیث  
 بعد سنبل فی الاخر حط  
 تمام فی السنبل فلما تم  
 الحط تحط المجلد وقت  
 الحصاد

بتکونید انج بشنوبید بذان  
 پمانه که بذو بسماید برار شا  
 بدونیز محمود شود و بیفزاید  
 هرک بشنود الخ انک دارد بدو  
 داد شود و هرک ندارد بشنود  
 ازینکه داشته باشد ازوسته  
 و کفت اینچنینست ملکوت  
 خوا همچو کسیکه در زمینی تخم  
 اندارد و نخسپد و برخیزد  
 شب و روز و از کاشته برود  
 و دراز شود و او نمی داند زین  
 زمینکه میوه بدهد  
 نخست علف شود از و بیشتر  
 خوشه در آخر کدم تمام  
 در خوشه چور که میوه فرود  
 شود که هنگام درو بدو برسد  
 داسر بیافد

وقال نای شی تشبه ملکوت  
 الله و یای مثل مثلها  
 مثل حبه الخردل الی عند  
 ما ترع فی الارض تکون اصغر  
 من جمع الخبیب علی الارض  
 فلما ترع تصعد و تصیر  
 البر من جمع البقول و تعد  
 افساخاً کبیره حی ان  
 الطیر یوکر تحت ظلها  
 یشوع مثل هذه الامثال  
 کان یتکلم معهم حتی انهم  
 کانوا یقیدون سمون  
 و بغير الامثال کان یتکلم  
 معهم و لتلاینه فمابینه لهم  
 کان یفسر کل شی

و فی ذلک الیوم قال لهم  
 فی اللیل تعبروا لئلا یفوتکم

و کفت چیزی ملکوت خدا  
 خانه است و بکدامی مثل او را  
 مانند کنیم همچو دانه خردل  
 اندا وقتی که در زمین کاشته شود  
 از همه دانهها خرد تر است  
 و چو کاشته شود براید  
 و بشود از همه سبزها بزرگتر  
 و بزرگ شاخها بکند چنانکه  
 در سایه او مرغ / انه کند  
 عیسی با اینچنین مثلها با ایشان  
 سخن می گفت چنانکه توانستند  
 شنیدند و فی مثلها بدیشان  
 سخن می گفت و برار شالدار  
 خود در میان او ایشان  
 هر چیزی را تفسیر می کرد

و دراز روز بدیشان گفت  
 در شب تا از آن سوی بگذرید

قهر الجوع وودوه اذ هو  
 في السفينه وكان معهم  
 سفنا آخر وصار عزما  
 شديد وزياجا وكانت  
 الامواج تغلب في السفينه  
 حتى انها قريت لتمتلي  
 ويشوع كان قد دخل الى  
 المسقف الذي في كفل السفينه  
 ونام فاتوا واقاموه وقالو  
 له يا لبيزا ما ياتيك حيف  
 على هلاكنا قام وانهر  
 الرخ وقال للبحر اسكن  
 مزجورا انت فنزلت  
 الهوا وصار نياحا كبيرا  
 وقال لهم  
 اخفتم هلكي وليس  
 ما فيكم امانه  
 هم خافو خوفا عظيما

۱۱۷

وقالوا احد اخر اينس  
 هو هذا الذي الهوى والبحر  
 سطا عازله  
 وكي يا بكي ديكرى كفتد اينس  
 چه باشد كه باد و دريا فروان  
 اوى شنوند

واز ان سوي دريا دروايت  
 كدر انيا ز آمد و چوزان كشتي  
 بديرامد از مياز كور ستار  
 بدمرد بديرا او شده كه دروك  
 جاز بليدند و دمياز كور ستار  
 مدام في نشست و كسي  
 بزنجيلها نمي توانست اورا بست  
 زيرا چند انگ نه بندها  
 و بزنجيلها اورا مي بستند  
 زنجيلها را مي برید و بندها را  
 مي شلست و كسي نمي توانست  
 اورا زور بزند و در هر وقتي  
 در مياز كور ستار و در لوهها  
 مي كرديد مدام و فريادي زد

و جا الى عابر البحر  
 الى بلد الكدر اينس  
 فلما خرج من السفينه التقاه  
 رجل كان يور و حياخسه  
 وكان يقهر بين القبور  
 وبالسلاسل بقدر احد  
 يربطه لانه كان  
 يربطونه بالسلاسل و يقيدونه  
 بالقيود كان يقطع السلاسل  
 ويفك القيود  
 ولم يقدر احد يكبسه  
 و في كل وقت  
 كان يدور بين المقابر و في  
 الجمال وكان يصرخ

۳۰

فخر حنه الارواح  
 النجسه و دخلت في  
 الخنازير معاد و ذلك الطبع  
 على كنه و سقط في البحر مقدار الف  
 و اختنق في اليم  
 فلما ارعاه الذي كان  
 يدعونهم ابصر هو و جبر  
 في المدينة و في القرى ايضا  
 فخرجوا ليصروا جحش  
 اتوا الى عنده يسوع فوجدوه  
 ذلك الذي كان يمس  
 مستحقا عند ذلك الذي  
 كانوا له لغيون فرعوا  
 و اولئك الذي كانوا هناك  
 جبروهم كيف كان حال ذلك  
 الذي كان و عز اولئك  
 الخنازير ايضا فبدروا طلوع  
 من ان ينقل من حدودهم

این جانها یلید برآمدند  
 و در خاک از آن رفتند  
 همه کله دریند بر سردها  
 و در دریا افتادند قدر دو هزار  
 و در دریا خفه شدند  
 آنکه چو با ناز که ایشان را می  
 چرانیدند که تختند و دشت  
 و در دریاها نیز گفتند برآمدند  
 که بینند داخل شد پیش  
 عیسی آمدند و چون دیدند  
 از دیبانه پوشیده شرمناک  
 نشستند آنک لغیوز در روک  
 بودند تو رسیدند و آنان  
 که لغیوز بودند بدیشار خیر  
 دانند چگونه بود کار آنک  
 او را از آن کرد و بر آن خاک  
 نیز و آغاز کردند از  
 میخواستند که از کرانه ایشان

و ضرب نفسه بالحجارة  
 فلما ابصر يسوع من بعد  
 عدا فجد له و زعم يهويا  
 عال و قال مالي و لك  
 يا يسوع بن ابيه العال  
 اقم يا بيه عليك ان لا  
 تعدني قال له يا ايها  
 الروح النجسه اخرج مني  
 لانسان فاستجبر و ما اسك  
 هو قال اسمنا لغيون  
 لاننا كثروا نحن و كثرت  
 كان يطلب من يسوع ان لا ينفيه  
 خارج عز تيد البلد  
 وكان هناك عند الجبل و طبع  
 حنازير و عز اولئك  
 الشياطين صار و طلوع من  
 و يقولوا رسلنا على هذه  
 الخنازير و دخل فيهم فامرهم

و خود خود را بسنگهای زد  
 چون عیسی را از دور دید  
 دوید و بر او او جگر کرد و باواز  
 بلند با کرد و گفت مرا چیست  
 باقای عیسی سر خدا بلند کرد  
 خدا ترا سوگند می ده که مرا  
 اوار نکنی بدو گفت ای  
 جان یلید از ادوی بد را  
 و از او پرسید نامت چیست  
 او گفت نام ما لغیوز است  
 که بسیار از هستیم و بسیار  
 از عیسی میخواستند که او را بر  
 از ولایت نفرستد و بود  
 آنجا بیشتر که بزرگ کله خوک  
 می چریدند از دیوار از  
 میخواستند و می گفتند ما را  
 بر این خوک از نفرست که در ایشان  
 اندر رویم بدیشار فرمود

Handwritten marginal note in Arabic script.

فما بعد الى الشفينة  
 طلب منه ذلك الذي كان  
 مجنوناً ان عشي معه  
 ولم يخليه الا قال له امش  
 الى عند قومك وحبهم  
 بالذي علمت معك  
 ورجعك راح وابدانك  
 في العشره مد بالذي عمل  
 معه يسوع فكلمه فان  
 يتجرب  
 فلما عبر يسوع في السفينه  
 ايضا الى ذلك العبري  
 اجتمع عليه جموع كثيره  
 فلما كان على جانب البحر  
 جازع اسه بوارث من كبار  
 الجماعه ووقع قدمه عليه  
 وصار يطلب منه ان يقره ويقول  
 ابنتي في كده شديد

برود وچون در کستی ابر رفت  
 اندر میانه بداز و خواست که با او  
 باشد او را رها نکرده ابدو  
 گفتم بخانه خود برو پیش  
 قوم تو و بدیشان خبره بداخ  
 خداوند با تو کرد و بر تو رحمت  
 کرد رفت و آغاز کرد که در  
 ده شهر بداخ عیسی بدو کرد  
 منادی می رود و بگنجد بگفت  
 می اندند  
 چون عیسی در کشتی باز  
 بداز سوی رفت گروهها  
 بر بسیار بر او گرد شدند  
 چون بر کنار دریا بدی آمد  
 نامش بوارث از نزرگان  
 جماعت چون عیسی را  
 دید پیش پای او افتاد و بند  
 گفت که دختر من سخت

تعالی خط پدک علیها  
 فتهرا و تعیش یسوع  
 راح معه و دتو بوجوع  
 کثیره و کانو بزجمونه  
 بالغلبه و اذا با امرأه  
 کانت تنزف دمائی  
 عرسنه و کثیر قاست  
 من الحکما و اخر جت کل  
 شی لها و لم تعان شی  
 الا بالاکثر کانت تصد  
 فلما سمعت عن یسوع  
 دخلت من الزحام  
 من خلفه و دنت من  
 لبوسه لانها قالت لودینت  
 من ثیابه فابرا و اعیش  
 عندک لکن لم معر دها  
 و چست بچسدها  
 انها قد طابت

در سخاوت سن بسیار دست خود  
 بروی نه ایند خوش شود و زنده  
 عیسی با وی رفت و با او  
 بسیار از جفسیدند و او را  
 می سختانیدند از انو هک  
 و یکی زن که از وی خور وازی شد  
 دوازده سال و بسیار زحمت  
 کشید از حکما بسیار این  
 و هر چه داشت هر را خرج  
 کرد و با وی چیزی نیافت  
 الا بیشتر زحمت می کشید  
 چون بر عیسی شنید آمد در میل  
 انو هک از پس او و بند  
 جامه او شد زیرا گفته بد  
 که اگر جامه او نزدیک شوم  
 زنده باشم انکه چشمه خوش  
 خشک شد و در تر خود  
 آگاه شد که خوشتر شد دست

مرضياتنا حسنة يشوع  
 عرف نفسا زوقا وخرجت  
 منه الفتحة الخوج  
 وقال من هو الذي قرب  
 من اذني قالوا لا ابيد  
 تبصر الخلق كيف يزعمونك  
 وانت تقول من الذي نامني  
 ونظر لي بعد  
 من الذي فعل هذا عندك  
 تيد المرأة خافت وارتجفت  
 لانها عرفت  
 باجرك لها فانت وخرجت  
 قد امنه  
 وكلما جرى لها قالت له  
 هو قال لها يا ابني  
 ايمانك احياك  
 انطلق بسلامها  
 قد بررتي

از زخمنا خوش آنکه  
 عیسی دانست که از زور  
 بد آمد روی پسرکوهها  
 کرد ایندو گفت کیست  
 که بد اما بنا من رسید  
 شاد دانتر بدو گفتند می  
 بینی خلوت چگونه ترا می بینند  
 فتوی کوی کیست که من رسید  
 و نلید که بیند کیست که  
 اینرا کرد آنکه از زندانک  
 ترسیده بدو می لرزید  
 که دانسته بدو خبر بدو شد  
 آمد و پسر عیسی می کرد  
 و راستی همه بدو گفت  
 او بد از زلف گفت دهنم  
 ایمان ترا زنده کرد  
 برو سلامت اینک از زخمها  
 تو خوش تر شدی

وینما هو حکم او من بیت  
 کیر الجماعه وقالو اینتک  
 ماتت الارض تصدع العلم  
 يشوع سمع ذلك الكلام  
 الذي قالوا وقال للقدم  
 لا تخاف  
 امر وحدهك ولا تخلي  
 احدا يروح معك غير  
 شعوز ويعقوب ويوحنا  
 اخو يعقوب وجالي  
 بيت المقدم وابهم  
 مرتبهين سلكوز وبنو حور  
 دخل الى البيت  
 وقال لهم لم ترهبوا  
 وتلكون الصبيه  
 لم تنت الانامه  
 هي وكانوا يحكون  
 عليه يشوع اخرج جميعهم

ودر میان آنک سخن می گفت  
 از خانه سرور جاعت  
 آمدند و بدو گفتند اکنون  
 چرا معجز از عیسی می دهی  
 عیسی از سخن که گفتند شنید  
 و بد از سرور جاعت گفت  
 مترسیدم تنها ایان بیاور  
 و رهائی کرد که کسی با او رود  
 جز شعوز و یعقوب و یوحنا  
 برادر یعقوب و کجا  
 ایست در خانه بزرگ  
 جاعت آمد و دید که  
 اندوهناک شدند و می گویند  
 و شیوز می کنند اندر رفت  
 و بدیش از گفتن چرا اندوهناک  
 شدید و می گوید دختر  
 نمرود اخو فتنه است بر او  
 می خندیدند عیسی همگنان را



وودا ابوالصبيه وامها  
 واولادها الذين معه  
 ودخل الى الخزان الذي  
 فيه الصبيه مطروحه  
 وسكب الصبيه فظلمها  
 وقال لها يا صبيه قومي  
 وفي تلك الساعة قامت  
 ونسيت وكان تحت ابي عمرا  
 فتعجبوا عظيما وكثروا صام  
 كما يعرف منه احد او قال  
 لهم اعطوها شي تاكل

وخرج من هناك بشوع  
 وجاء الى مدينته وعلقوه  
 تلاميذه فلما كان السب  
 يد اليعلم في جمعهم  
 وكثير من الذين سمعوا  
 تعجبوا وقالوا من  
 وعيسى از الخايد امرويد  
 شهر خود امرو وشاركوا في  
 بدو جفسيه وچون  
 شبه شده آغاز كرد كه در  
 انجمن تعليم دهد وپس از  
 كه شنيدند عجب ماندند و گفتند

تلاميذه

این لفظها در وفای  
 الحكمة التي اعطيتنا  
 والفقرة التي جعلت هذه  
 اليس هو هذا نجار من ميم  
 واخوته يعقوب ويوسا  
 ويهودا وشعوب اليس  
 خاتمه عندنا هنر وكان  
 يبطون به قال لهم  
 يشوع اليس نبي مردوك  
 الاني مدينته وبيراهله  
 وفي بيتهم  
 ولم تجد ان يفعل  
 هناك ولا يجز  
 واحد بل انما كان يضع  
 يده على قلبهم المزمع  
 فيرون وكان شعوب  
 بقله ايمانهم  
 وكان يردد في القري ويعلم  
 ايزان كجا دارد اينها وگذايشت  
 از حلكه كه بزودا به شد  
 وزور مندي كه انجيزي كند  
 نه اينست در وكر يسر  
 و برادرانش يعقوب ويوسا  
 ويهودا وشعوب نه خورايش  
 پسر ما هستند وبراو  
 افسوري زدند عيسى  
 بديشان گفتن نيستين بغير  
 نلوهيده الادر شهر خوشي  
 ودر ميان خوشيا وندايش  
 ودر خاندان خوشي  
 وني توانست الخايدرونه  
 بيلى مجز ملك بر رنجوراز كه  
 دست خود مي نهاد و چون  
 مي شدند و در كاسي  
 ايمان ايشان بشكفت مي ماند  
 و در ديها مي كردند و تعليم داد

Et misit spiritum suum super eos  
sicut avis super aquas

و دعائلا يند الاتي عشه  
و بدليل سلمه اثنان اثنان  
واعطاهم سلطانا ليجوز  
الارواح الخمسه ووصاهم  
لا يخذون شي لاجل الطوبى  
الاعضاء بس كمزود  
ولا خبز ولا خاسر في  
البا سفل  
ولا يلبسون قميصان  
وقال لهم في ايام  
تدخلون كونهناك  
الرجل خروجه  
وكل من لا يقبله ولا يسمع  
منه اذ خرج من  
هناك اتقوا العبار  
من اسافل رجلكم  
اشهادهم ولحقوا قللم

Et domus patris  
in caelis

200

از نیکو اسدوم و عامورا  
راجه في يوم الاربعة الف الف  
که در روز داور که بر اسدوم و عامورا  
اسایش باشد و نه بر ازان شهر  
وخرجوا وکروز و لیتویز  
و کثیرون من الشیاطین  
کانتو یخرجون و تکسبون  
بالدهن و یبروز مرضا  
کثیره و سمع هیرودس  
الملک عن یسوع و قال  
لا اعرف اسمہ و کان  
یقول هذا هو یوحنا  
المعذاب قد قام من بین  
الاموات لهذا تو جرفه  
المجرات و اخرین  
انہ نبی مثل باقی الانبیا  
و عند سمع هیرودس  
قال هذا هو یوحنا المعذاب  
الذکر انما قطع رأسه قام من بین الاموات  
بدرآمدند و برای تو تهنه دادند  
می زدند و بسیار دیوانه بد  
می آوردند و برو غمی از او تهنه  
و بسیار از رنجوران را خوشتر  
می کردند و هیرودس ملک  
بر عیبی شنید زیرا که نامش  
پیش او شناخته شد و می گفت  
که تخی شوند است که  
زمین مردگان بر خیزد  
برای این مجزات ادا او دیدار  
می شوند و دیگر از که پیغمبر  
همچو یک از پیغمبران و چون  
هیرودس شنید گفت تخی است  
که من سرش را بریدم او سرش  
که زمین مردگان بر خیزد

Et misit spiritum suum  
super eos sicut avis  
super aquas

از هیرو در کار قد نقد  
 مسلک یوحنا و راهی  
 لاجل هیرو دیا امراة اخیه  
 للذی تزوج بها لاریوحنا  
 کان یقول هیرو در  
 لاجلک تزوج بزوجه  
 اخیک هیرو دیا حقت  
 علیه وراثت تفتله  
 ولم تقدر لان هیرو در  
 کان تخاف من یوحنا لانه  
 کان یعرف انه رجل صدوق  
 وقدر وکان تخفطه  
 وکان یسمع منه کثیرا وینقل  
 وحیدگان یسمع منه  
 وصار یوما  
 معروف  
 یوم ولاده هیرو در فعل  
 لا کابن ولیة ولامرایه

زیرا که هیرو در فرستاده بد  
 تخمی را گرفت و او را در زندان  
 انداخت بر او هیرو دیا  
 زینبیلوس برادر او که ستم  
 بود زیرا تخمی به هیرو در  
 می گفت روان باشد که زن  
 برادرت را بستانی هیرو دیا  
 بروی کتیر گرفته بد میخواست  
 که او را بکشد و نمی توانست  
 زیرا که هیرو در از تخمی  
 می ترسید برادر اندکی دانست  
 کی مردی صدق گفت  
 و پاک و او را ندیده می داشت  
 و بسیار چیزها از وی شنید  
 و می کرد و از او چیزی شنید  
 و شد روزی معروف  
 روز هزاره هیرو در  
 برابر بزرگان شرا مهمانی کرد

ولوسنا الجلیل ودخلت  
 ابنة هیرو دیا رقت  
 واعجت هیرو در ولدته  
 هم طور مع قال  
 الملك للصیبة ایثر تریدر  
 اطلبی منی فاعطیک  
 وحلف للصیبة ایس  
 ما نطلبین اعطیک لیاة  
 ولونصف  
 مملکت الصیبر اکت  
 قالت لایها ایس اطلب  
 منه قالت لها اطلبی  
 راس یوحنا العزیز فجات  
 الی الملك بدلیه وقالت فی هذه  
 الساعه اتی براس یوحنا  
 فی طوق صعب علی الملائعظما  
 الا اجل الاقسام والحاضر  
 ما اراد یرعها الا انه

و برادر امیران و سرور از جلیل  
 آنکه دختر هیرو دیا در اجرت  
 اندر آمد و پاک گفت هیرو در  
 را خوشتر آمد و هر کجا او  
 نشستند بودند ملک بد تخمی  
 گفت هر چه غمی خواهی از من  
 طلب دار بقویدهم و بر او  
 دختر سوگند خورد که هر چه  
 بطلبد بدو دهد تا از حد که  
 نیم مملکتش را از دست رفت  
 و مادر خود گفت از وجه غم  
 بدو گفت سرتخی شوند  
 و یکستانخی پیش ملک آمد و بدو  
 گفت هم مردم میخواستند که  
 سرتخی بر طبق فرزند  
 ملک را سخت دشمنی اراد  
 برابر سوگندها و برانستگار  
 غمی خواست که او را بر خاند

نقد الجراد وامرانه ياتي  
 براس يوحنا وروح قطع  
 راس يوحنا في السجن  
 وجابه في ظن واعطاه لبت  
 وهي اعطته لامها  
 فانو تلاميد لما سمعو  
 واخذو شلو ودفنوه في القبر

واجمعوا التلاميذ عند يسوع  
 وخبروه بجميع ما فعلوا وكلام  
 عملو فقال لهم تعالوا  
 نمشي الى البر نشترخ قليل  
 وكثير من كازرو حوز فحوز  
 حتى انهم لم يتخلون  
 لاكل الخبز وركبو  
 في السفينه وخدم  
 وزاحوا الى موضع خراب  
 كثير وز عند ما راحوا بصروهم

وخبروه ومن كل المدي  
 عدو قدامه الى هناك  
 في اليسوع يسوع طلع  
 من السفينه ابصر جمعاً  
 كثير فترحم عليهم  
 لانهم كانوا مثل الغنم بلا  
 راعي ويدا ليعلم اشيا  
 كثير فلما طال الوقت  
 تقدموا اليه تلاميذه وقالو  
 له هذا الموضع خراب  
 والوقت عبر دحهم  
 تمشوا الى المزارع والقرك  
 التي حولنا فيبتاعوا لهم  
 خبزاً لانهما لم شي ياكلون  
 قال لهم  
 انتم اعطوهم شي ياكلون  
 والولسعه  
 نروح ونشترى كعكاً ثانياً

ايشان اشناختند وز همه شهرها  
 در خشكي و بيدند بشارو  
 عيسى بيد آمد و بيد كروهها بشار  
 و برايشان عهد ياني كرد زيرا  
 مانند كو سفند از بودند كه جواب  
 ندارند و آغاز كرد بسيار  
 چيزها ايشان را مي آموزانيد  
 و حوز بسيار وقت شد  
 شاگردان شير او آمدند و بدو  
 گفتند اين جا يكه ويرانست  
 و هتاهم كز شت ايشان راها  
 كز كه بروند در مزرعها و در  
 ديها كه كرده ما كرده هفت  
 و برا خود نان بخريدند زيرا  
 ندارند چيزي كه بخورند او  
 بديشان گفت شما بديشان  
 زهيد چيزي كه بخورند بدو  
 گفتند برويد و صد دينار

خبر و نطقهم با کوز  
هو قال لهم هو روح  
ابصر و قال لهم خبر فاما  
ابصر و قال لهم خبرات  
و سئل من هو امرهم انهم  
تجلسون النار صف صف  
على الحشيش فجلسوا صفوا  
صوف باه و طاب و حشر  
خبر اخذ الجسم خبرات  
و السلام و نظر الى السما  
و بارك و كسر و اعالت لاميده  
لحظوز قدام و سموه  
السمك على جميعهم و اكلوا  
و شبعوا و رفعوا ضلالت الكسر  
الذي بقيت قدامهم ابي عمر زبيل  
اطم و من السك و كانو  
الذراكلو حسه اهل حل  
و غيب لاميده اي بعد و الى السفينه

از خنجرينم و نديشان بد هم که  
نخوردند چو زديدند و گفتند  
بنيان و دو ماهي و نديشان  
فرود که خلق را بر کيايشانند  
قطار قطار نشسته قطار  
قطار صدمه و بجاه بجاه  
و ستداز بختار و دو ماهي  
و سوي اسماز چشم برداشته  
و برکت نهاد و شاکر دانش  
داد که پيش ايشان بنند و  
دو ماهي براد همکينان بخش کردند  
همکينان خوردند و شير شدند  
و برداشتن خرد ناز که پيش  
ايشان نماندند و از زه زبيل  
پد و ز ماهي و بودند ناز که ناز  
خوردند بخت هزار مرد  
انکه حکم کرد بر شاکر دانش  
که در کشتي ابرو وند و پيشتر

کشتي را در پيشتر خبر از ابرو

و پيشتر قدامه الى العبر  
ولما اطلق الجمع راح الى  
الجبل ليصلي  
فلا صار اليها كانت  
السفينه في وسط البحر  
و هو وحده على الارض و لما  
راحو ابصرهم في عذاب  
لازال الريح كانت مقابلهم  
و في رابع نوبه مضجرا شده  
الليل يسوع جا اليهم ماشي  
على وجه اما اراد ان يعبر عنهم  
اوليك ابصروه ماشي على  
الماقدروه خيال كادنا  
استغاثوا من كلهم ابصره  
و فرغوا و في تلك الساعه  
تكلم معهم و قال لهم  
تشجعوا انا انا

از و نديشان سوي بروند و چو کوه  
رفتند که و هارار و ار کرد  
بر کوه رفتند که ناز کند  
و چون شهنکام شد کشتي  
در ميان دريا شده بد و او تنها  
بزرگي و که مي رفتند ايشان را  
در عذاب دیدند زیرا که باد برابر  
ايشان زد و در چهارم بخش  
از شير عيسى پيش ايشان  
آمد بدانند بر روی آب مي رفتند  
ميخواستند که از نشان بگذرند  
ايشان را و اريدند که بر آب کشت  
يندا شدند که دروغ دیدار ستند  
تا همکينان با نك زدند زیرا  
اوراديدند ترسيدند هانم  
با ايشان سخن گفتند و نديشان  
گفتند دل استوار داريد که منم منم

بازگشتن از آنجا

الخافون وطلع اليهم الى  
السفينه وسكنت اللبح  
فتحبوا كثيرا وخبرو  
في انفسهم انهم ما فهموا  
ذلك الخبر لاقولهم كانت محبيه

مترسيد وبيتر ايشان در کشتی  
بالارفت وباد ساکن شد / نکته  
و در نفس خود حیران ماندند  
زیرا از آن نازند ریافته بودند  
هنوز ایشان را پوشیده بود

فما تعدوا الهب اتوالی  
ارص قفسون فلما خرجوا  
من السفينه في تيد الساعه  
عرفوا اهل تلك البلاد وبدو  
بحبوز اللبح هم شديدا  
الامراض وعلی الحق ايضا  
كان يظنونهم الى اى موضع  
يسعون انه هناك وعلی  
كل موضع كان يجوز في القری  
وعلی املدركا وبقول المرفی  
علی الازقه ویرطلون منه  
لیقرروا الى ملائسه وكل

چون از آن سوی در گذشتند  
آمدند در زیر قفسون چون  
از کشتی بدر آمدند هماندم کسار  
از ولایت او را دریافته و آغاز  
کردند که بیارند آنرا که سخت  
دشخوار بودند و بر تخمها ایشانرا  
می برداشتند تا آنجا که می شنیدند  
که آنجا است و هر کجا اندر  
می رفتند در دیهها و در شهرها  
بر سره کوهها و نوارهای  
نهادند و از و می می استند  
بکنار جامه او برسند و هر

۱۱۱

من كان يدنو منه كلهم  
كانو يطبون المعزله  
والعلماء الذين انواروا وسلم  
احتموا عند  
وابصروا اناس من تلاميذ  
ياكلون خبزا من غير ما  
يعملون فيدهم لا وهم  
الان كل اليهود والمعتزله  
ان الخبز كانو يعملون ايدهم  
لم يكونوا ياكلون خبزا لانهم  
كانو قد سلكو وصية المشايخ  
ومن الاسواق واثيا اخر  
كثيره قبلو لخطوطها غسل  
الزبادى والشرب واللات  
الحاسر والحق تيب  
العلماء والمعتزله سالوه لم  
تلاميذك يتعدون  
علی وصية المشايخ

بدوی رسیدند همگینا خوشتر  
می شدند او دانشمندان و معتزله  
که از او سلیم آمده بودند پیش  
او گرد شدند  
و دیدند کسانی از شما که دانش  
بودست شستن نان می خوردند  
طامت که درند زیرا همگینا از یهودیان  
تلمجد دست خود می شستند  
نان نمی خوردند زیرا که شیائتر  
پیران را گرفته بودند و زیارها  
که اگر نشویند نخورند و بسیار  
چیزها از بزرگه پذیرفتند که  
نگه دارند شستن کاسها  
و کوزهها و اما اینها را و نیز  
و تخمها هم دانشمندان  
و معتزله از او پرسیدند  
چرا شما در دانش در شیائتر  
پیران را روا نیستند الا

۱۱۱

۱

اذ ايفسولون بد بهر باگور  
 الخبز هو قال ظهر ملاح  
 تنبا عليك اشعيا النبي  
 اي مناققين قد كتب  
 هذا الشعب بكر مؤمن  
 بشفاهم وقلوبهم في كده  
 عنى بعيد وباطلا يعبدون  
 اذ يعولون شعاليه الناس  
 ووصاياهم امرانه  
 تركموم ووصايا الناس  
 ضبطتم غل الزادك  
 والشراب وكثير ما يشبههم  
 وقال لهم  
 حزن ظلم  
 امرانه وقيمون  
 وصاياكم  
 لان  
 قال

در سست شست ناز من خوردند  
 او بدیشان گفت خوب  
 پیغمبری کرد بر شما اشعیا پیغمبر  
 ای منافقان همچون که  
 نوشته شد این خلق بلب خود  
 مرا که می دارند و دلشان  
 از من سخت دور است  
 و بیخود مرا بر تشریف کشند  
 چون که تعلیم و سیار شهان  
 خلق را می آموزند فرما  
 خدا را کردید و سپارشها  
 خوارید دست گرفتید  
 شستنی کاسه و کوزه و بسیار  
 که مانند ایشان است  
 و بدیشان گفت خوب  
 فرما خدای را ظاهر می کنید  
 و سپارشها شما استوار  
 می دارید زیرا من می گفت

وقرابوك واملك وهرك  
 من يشتم اب او ام موتا  
 يموتن وانتم تقولون  
 كل من يقل لايه او امله  
 تعالوا استرحو عندك ذلك  
 صدقه هو ولم تر كوه يعمال  
 خيرا مع والديه  
 واهل بيته كلام الله لاجل  
 الوصايا الذي سلمتموها  
 ولتبر مثل هذا تعلمون  
 ويشوع  
 دعا الجمع وقال  
 لهم اسمعوا  
 مني كلكم وافهموا  
 ليس كلامي يدخل الى  
 الانسان من فم بل يخرجه  
 الاكل  
 ما يخرج منه هو

پدر و مادر را عزیزت بدار  
 و هر که پدر را با مادر را  
 دشنام بدهد مردی نمیرد  
 و شما می گوید هر که پدر  
 یا مادر را بگوید زمین یا سایه  
 از فریانت و او را می  
 گذارید که با پدرش و مادرش را  
 زنی کند و محض خدای را می  
 شکنید برای سپارشها که  
 گرفتید و بسیار چیزها  
 که بدین خانه است شما  
 می کنید عیبی همه  
 گروهها را خواند و بدیشان  
 گفت همچنان از من  
 بشنوید و دریابید نیست  
 چیزی که زادمی بیرون است  
 و در او اندر رود او را بلید کند  
 الا هر چه از او بدر آید

ان الله لا يهدي  
 القوم الضالين

الذي يحبس الانسان  
 كل صفة اذنان سامعان  
 فليسمع  
 فلما ان يسوع مر عند الجمع  
 دخل الى البيت تلاميذه  
 سألوه عن ذلك المثل  
 هو قال لهم هكذا  
 تعطلم حتى ما تعرفون  
 كل شي من باب يدخل الى الادي  
 لا يقدر يخرج لانه لم يدخل  
 الى قلبه بل الى بطنه  
 ومن المظلم يخرج الى  
 نهار الانسان من كل شي  
 ياكل ياكل  
 يخرج من الانسان  
 هو الذي يحبس الانسان  
 لان من داخل الانسان من  
 القلب يخرج جميع الافكار  
 اوسته که آدمی را بلید کند  
 هر که او گوش سونده دارد  
 بشنود  
 چون عیسی از سرگروه هادر  
 خانه اندر آمد شاگردانش  
 بران مثل از او پرسیدند  
 او بدیشان گفت اینچنین  
 فرمائید که نمی دانید  
 هر چه از بیرون در اندرون  
 آدمی اندر رود نتواند او را  
 بلید کند زیرا در دلش اندر  
 می رود ادر شکمش و در  
 ره بدر آید که همه تزیل پاک  
 می کند از هر خوردنی را  
 انون هر چه از آدمی بدر آید  
 اوسته که آدمی را بلید کند  
 زیرا از درون آدمی از دل  
 اندر شهاده بدر می آید

الرديه الخطيه الزنا  
 السرقة القتل المشاجرة  
 الشر الغدر الشتمه  
 العيز الحسود الاقرب  
 التكبّر الجهل  
 جميع هذه الشدور  
 من داخل الانسان يخرج وهي  
 الذي تجسه  
 وخرج يسوع من هناك  
 وجاء الى نخوم صور وصيدا  
 وجاز الى بيت واحد  
 ولم يسمي ان يعرف به احد  
 ولم يقدر تخفي واذا  
 بامرأة واحدة سمعت عنه  
 كان في لبتنا شيطان  
 انت وقعت على جبلين  
 يسوع وتيك الامراة كانت  
 حنفية من فونيقيا الذي هم صور  
 كناه فسادك ذريك  
 كشتن فتنه التذرك  
 شومي ويفتكري دشنام  
 دارن خشم حسودك  
 كفر خرابيد ذريك  
 جاهلي انزهه بد بها از  
 اندرون بدر ايند و آدمی را بليد  
 كند  
 و از الجامعی بدر رفت  
 و در كراة صور و صيدا  
 آمد و در يك خانه اندر رفت  
 و نمی خواسته که کسی بدو بداند  
 و نتوانست پنهان شود یکی  
 زن او ان او شنید که  
 در درختش جاز بليد بد  
 و آمد بيشرای عیسی افتاد  
 از زن حنیفی بد از حمص  
 سوریا و از فونیقیا است



وصارت تطامنه ان  
 تخرج الشيطان من انبها  
 قال لها يسوع خلى  
 لا محسن في الاول بوض  
 خبر البني ويلقى للكلاب  
 اجاب وقالت له  
 نعم يا سيدي الكلاب  
 ايضا تاكل من تحت المائدة  
 من الفئات الذي يتساوط  
 من الاولاد قال لها يسوع  
 لاجل هذه الكلمه قد خرج  
 الشيطان من بنتك  
 فعند راحه الي بيته واجد  
 ابنتها نايه على التح والفيط افرح

وعاد يسوع خرج من طرد  
 صور وصيدان وامد دريا  
 حبل

که دیورا از دختری بزرگتر کند  
 عیسی بدو گفت بگذار  
 که نخست فرزند ارسیر شوند  
 زیرا نشاید که ناز فرزند از را  
 پیش سگان بیندازند از آن  
 جوار داد و بدو گفت ارک  
 ای خداوند سگان نیز از زرد  
 خوانچه فرزندان خرده  
 بخورند عیسی بدو از زرد گفت  
 برو برای این سخن اینک دیو  
 از دختر تو بدر رفت  
 بخانه خود رفت دید که دخترش  
 بر تخت خفته و دیوازش  
 بدر رفت

دیگر بار عیسی از کرانه صور  
 و صیدار بدر رفت و آمد در  
 دریا جلیل در کرانه شهر

وجابوا اليه اطرو و ثاخرس  
 و طلبوا منه ليضع يده عليه  
 جذبته من بين الجموع  
 واخرجه و جده ناحيه  
 و حط اصبعه في اذنه  
 و بصق و حط على لسانه  
 و نظر الى السماء و استراح  
 و قال له ارجل وحي  
 تيدا الساعة و تجا اذنيه  
 و عقده لسانه ليجلت  
 و تكلم فصحا  
 و وصاهم كي لا يخبروا احد  
 و كل واحد كان يوصيه هم بالاكثر  
 كانوا ينادون  
 و بالاكثر كانوا يتعجبون  
 و يقولون كل شيء يعمل  
 ملوح للطرش ان يخطي السمع  
 و الخرسان النطق

و آوردند پیش او یکی که کتک کند  
 و او میخواستند که بروی دست  
 بندد از میان خلوت او را تنها  
 جدا برکشید و انگشت خود  
 در گوشش نهاد و خیز زد  
 و بر زفاشش نهاد و سوگاسار  
 بنگید و اسود و بدو گفت  
 کشاده باش و هماندم گوش او  
 کشاده شدند و بستنی زفاشش  
 کشاده شد هویدا سخن گفت  
 و ایشانرا بسیار شرداد که بلی  
 نگویند و چند اندک ایشانرا  
 بسیار شرمی داد که نگویند ایشانرا  
 بیشتر منادی می زدند  
 و بیشتر در شکفت می ماندند  
 و می گفتند هر چیزی خوب  
 می کند که از ایشان شنوند که می دهد  
 و ز فغان بستگان را که بگویند

وفي تلك الايام عندهما  
 اجتمع جمعا كثيرا ولم يكن  
 شيئا ياكلون دعا  
 تلاميذه وقال لهم اترحموا  
 علي هذا الجمع فان لهم ثلثة  
 ايام مقمير عندي وما لهم  
 شيئا ياكلون وازكثرت  
 اطيهم وحوالي يومهم  
 صيام بسقوط في الطريق  
 لان كثير منكم كانوا قد  
 اتوا من بعد تلاميذه  
 قالوا له من اين يقدر احد  
 في هذا الخراب يشبع  
 جميع هذا الخلق من الخبز  
 هو استخبرهم كلهم  
 خبزهم قالوا له سبع  
 فامر الجمع ليعطسوا على الارض  
 ودر از روزها خلق بر بسيار  
 گرد شدند و نبود چيزي  
 كه بخورند شاگردان را خواند  
 و بديشان گفت مهرباني  
 مو كنم برين خلق زيراسه روزست  
 كه پيش من يادند و ندارند چيزي  
 كه بخورند و اگرها كنم  
 كه در خانه خود روزه بروند  
 در راه بيفتند زير اسيلار  
 از يشار از دور كه آمده بودند  
 شاگردان ترسيد و گفتند از كجا  
 بتواند كسي در روز و رات از اين  
 كه اين طور راه كينار سير  
 از ان سير كند او از يشار  
 پرسيد چند نان داريد  
 بگو گفت هفت و بگريها  
 فرمود كه برزه بر نشينند

واخذ تيك السبعة خبزات  
 وبارك وكسروا عطا التلاميذ  
 ليعطون للجمع وكان  
 هناك قليل من  
 فبارك عليها ايضا  
 وامر ليعطون اكلوا  
 وشبعوا وشالوا فضلات  
 الكسب سبعة سلال  
 والخلو الذين اكلوا  
 كانوا مقدار اربعة الف  
 رجل فاطلقهم ودخل  
 الى السفينة مع تلاميذه  
 وجاء الى بلد كمانوث

خرجوا المعترلة وبدو  
 ليعاندونه وعلى انهم  
 تجربونه سألونه  
 اية من السماء هو اسراج

از هفت ناز راسته و بركت  
 نهاد و شكست و شاگردان  
 خود داد كه بدهند و بگريها  
 دادند و بودند كه ماهي بر  
 ماهي نيز بركت كرد و فرمود  
 كه بدهند خوردند و سير  
 شدند و برداشتند خرد  
 كه افزود هفت سبد  
 و از خلق كه خوردند بودند  
 قدر چهار هزار مرد  
 ایشان را از اد كرد انكه باشا گردانتر  
 در كشتي برفت و آمد در  
 ولايت دلمانوث

معتز لان بدر آمدند آغاز كردند  
 كه با او بگاورند و بزانكه او را  
 مي از بودند ايت از اسمان  
 از و خواستند و در نفس خود

بنفسه وقال ماذا  
تطلب هذه القبيله ايه  
الحواقل لكر از هند  
القبيله ما تعطى ايه وتركم  
وصعد الى السفينه  
وراح الى ذلك العبر  
ونسوان ياخذون معهم  
خبز ولا قرصه واحده  
لم يكن معهم في السفينه  
وصاهم وقال لهم ابصرو  
احذرو من خمير المعتزله  
ومن خمير هير ودرهم  
صارو يلخرو زواجح الآخر  
ان قالنا خبز يسوع عزم  
وقال لهم ابصرو ان  
مالك خبز الى الان طاعر فتم  
ولا فهمتم بعد قلوبكم قاسيه  
اعينكم لولا تبصروا ان انا لكم

اسود وكنت انز دودمان  
چه ميخي اهدايت راست  
بشما بگويم كه بيز دود ايت  
داده نشود ايشان زار هالار  
ودر كشتي ابر رفت و بدان  
سوي رفتند و فراموش  
كردند كه با خود نان سنانند  
ونديكردن نار با ايشان نبود  
در كشتي ايشان اسپاشر  
كرد و گفت بيشتر داريد از خمير  
معتزلا زور خمير هير و در  
يك با يكي اندشيدند و ك  
گفتند كه نان نداريم عيسى  
دانست و بديتار گفت شك  
چرمي اندسيد كه نان نداريد  
تا الكون ندانستيد و نمي دريابد  
هنوز سخي در داريد چشم  
داريد نمي بينيد و كو شرداريد

ولم تسمعون ولم تعيدون  
تيدك الخمسه خبز ان التي كسرت  
لخمسه الف و كمر تبيلا ان  
رفعت من فضلات الكسر  
قالوا ثي عمره وكفت سبعه  
لاربعه الف كمر سله  
من فضلات الكسر رفعت  
قالوا سبعه قال لهم كيف  
الى الارما ففهمتم  
وجا الى بيت صيدا  
وجابوا اليه اعمى وطلبونه  
ان يتقدم اليه مسكبه  
ذلك الاعمى واخرجوه برا  
القرية وبعوه وجعلوا عليه  
وحطبه وساله ما يرگ  
قال اني ابصر اناس  
يؤمنون بتمسوز مثل الشجر

ونمي سنبويد وبياد نمي اريدان  
ببخ نان كه شكستيم برايخ هزار  
وجند زنبيل بر برداشتييد  
انبار كه افزون ماند بود بدو  
گفتند دوازده وچوز هفت  
بر اربهار هزار چند سبد  
از خرده كه افزون ماند برداشتييد  
گفتند هفت بديشان  
گفت چگونه تا الكون ندريافتيد  
ودر بيت صيدا آمدوا وريدند  
پس او بكي ناپينا واره ميخواستند  
كه بيزداوشد بدست از ناپينا  
گرفت و زرديه پيروز او را برد  
و برد و چشمش خورزد  
و دست خود نهاد و از او پرسيد  
چه مي بيند گفت مي بينم  
ارميا ز بجز درختان

واضاح طبه على عينيه  
 فاضوا واهل كل شي جلي  
 وبعثه الى بينته وقال  
 الى القرية واتقل احد في القرية

وخرج يسوع وتلاميذه  
 الى قرية قيساريه بيليبوس  
 وفي الطريق سألهم ماذا  
 يقولون الناس عنى اخي  
 هم قالوا يوحنا المعمدان  
 واخرين التاوا اخرون  
 واحد من الانبياء  
 قال لهم يسوع الان  
 انتم تقولون عنى اخي  
 اجاب سمعان الصفا وقال  
 انت هو المسيح ابن الله  
 المحي وانهم كل واحد

Handwritten marginal note in Arabic script.

يقولون عنه ويدلج عليهم  
 از ابن البشر من مع لسانك  
 كثيرا ويهازم المشايخ  
 ومن رسا الكهنه  
 ومن العلماء وتقتل في

اليوم الثالث يقوم  
 والكلمه كان ينطق بها جهرا  
 وداها الصفا وبدانبيه  
 هو الوقت ونظر الى  
 تلاميذه وقال لسمعان  
 وقال له ارجع الى  
 خلفي يا شيطان فانك  
 تفكر بالله الملك  
 بالذي للناس

ورد على يسوع الجمع مع  
 تلاميذه وقال لهم  
 كل من يحبني ان يتبعني

عيسى كرهها را يا ساكردان  
 خواند و بدنياز گفت هر ك  
 نخواهد كه بدنياك من بيايد

Handwritten marginal note in Arabic script.

Handwritten marginal note in Arabic script.

فليكن نفسيه وحكم صلبه  
على كفه ولحي ورائك  
كل من يريد يحي نفسه  
فيهلكها وكل من يمت  
في حكماني يهلك نفسه  
اجل ولاجل كلماتي  
يلو قدا حياها ما ذا  
يفيد الانسان اذا كب  
العالم جميعه وخسر نفسه  
او ما ذا اعطى الانسان  
عوض نفسه كل من يمت  
في حكماني قدام هذه القبيله  
للخاطيه الفاجه انزل البشر  
ايضا ينكره عند ياتي  
نجد ابه مع ملايكته  
القدسين وقال لهم  
الحق اقل لكم ان  
هاها اناس قدام لم يذوقوا

جان خودت را منكر شود و صلب  
خود برد و تر خود بستاند  
و بدنياك من يبايد هر ك  
خواهد كه جان خود زنده كند  
اورا تباه كند و هر ك برابر  
يا برابر مرن من جان خود تباه كند  
اورا زنده كرده باشد چه سود  
ازي را اگر چه چهار ياد ستارد  
و جان خود نياز كند يا ادمي  
عوض جان خود چه بستاند  
هر ك برابر از درون كنهكار  
و فساد نيز و سخنان من  
منكر شود و ز زباني نهد  
بز و منكر شود و قتي بوعطت  
پدر خود ببايد با فرشتگان  
يا كاش و نديشاز گفت  
راست شما كوي كسان  
هستند انجا ايستاد كه مر كرا

Te hinc formatus  
est in lucis

in 948

لم يذوقوا الموت حيا  
يصر و ملوك استاني يقولون  
نحشند تا آنكه ببينند ملوك  
جدا بقوت مي آيد

و من بعد سته ايام يسوع  
ودا للصفاء وليعقوب  
وايوحنا و صعد بهم  
و حورهم الى جبل عال  
و تغير قدام عيونهم و اضا  
و ثيابهم ايضا طامث  
الثلج حتى ان انسان لم  
يقدر يميز هكذا على الارض  
و تر اياهم اليانوسى بكار  
مع يسوع قال له الصفا  
يا ليريك بحسن بنا ان نك  
ها هنا و نعل ثلثه مظالم  
واحد لك و واحد لوكي  
و واحد لايسا  
لا اله الا انت يقولون  
وز سر شش روز عيسى  
برد صفارا و يعقوب را  
ويوحنا را و ايشان را كه ببلند  
برد و تنها بودند و برابر چشم  
ايشان را و زيديك شد و مي ناييد  
و جامه او سپيد شد همچو برف  
چنانكدر مي بر زهره نتواند سپيد  
كند و نود شدند بديشاز  
البا و موسي با عيسى سخن  
مي گفتند صفا بدو گفت  
اي بزرگ من طرا خود شرايد  
كه اينجا باشيد و سه سايگاه  
بسا ز يديكي برابر تو و يكي براي  
موسي و يكي براي اليازير  
معي اينست چه مي كويد

ix. 27

or was made of  
the first of the  
day

لافهم كانوا خائفين  
 وصار عنانهم فظلمت  
 عليهم وصوت من العنان  
 يقول هذا ابي الحبيب  
 اسمعوا على غفلة لما ان  
 التلاميذ نظروا فلم يبصروا  
 احدًا الاخر غير يسوع وحده  
 معهم فلما تلووا  
 الجبل وصاهم كي لا يقولوا  
 لاحد ما قد ابصروا لان بعد  
 ما يقوموا يرسلهم الى الاموات  
 ويحفظ هذه الكلمة في نفوسهم  
 وراذوا ويعرفوا ايشي هده  
 الكلمة عنده يقوم من بين الاموات  
 وصاروا مستعجبين وويلون  
 لان كيف يقولوا العلماء  
 انه يحب ان الياحي اولاً  
 قال لهم

زیرا تر سیده بودند و شد  
 ابری و برایشان سایه کرد و آواز  
 از ابری می گوید ایستند بس  
 که او را دوست داشتیم از و بشنود  
 و ناگاه چون ساگر دراز نگرستند  
 کسی دیگر ندیدند بجز عیسی تنها  
 با ایشان و چون از کوه  
 بیزادند بدیشان بسیارتر  
 می کرد که یکی نگویند الخ  
 دیدند الا بعد از آنکه فرزند  
 اری از میان مردگان برخیزد  
 از سخن را در نفس خود گرفتند  
 میخواستند که بدانند چیست  
 این سخن که وقتی از میان مردگان  
 برخیزد از وی می رسیدند  
 و گفتند اکنون چگونه دانستند  
 می گویند و اچیت که ایسار  
 زودتر بیاید بدیشان گفت

يشتم في يدى الناس  
 ويقتلونه و اذا قتل  
 في اليوم الثالث يقوم  
 وهم لم يفهموا هذه الكلمة  
 وحافوا ان يسألونه  
 انوا الى كفرناحوم فلما دخلوا  
 الى المبيت تسالهم ايشي  
 اكثر تفكروا في الطريف  
 هم سلطوا لهم شغبوا في  
 الطريف واحده واحد  
 من هو منهم القمر  
 يسوع جلس و دعى  
 الاثني عشر وقال  
 لهم كل من اختار ان يكون قد ار  
 فليترك في اخر كل احد و خادم  
 كل احد و اخذ صبياً  
 واقامه في الوسط  
 و حمله على ذراع عيسه

گفت هر که خواهد بیشتر

در دست خلوسپاره شود  
 و او را بکشند و چون او را بکشند  
 در سوم روز برخیزد  
 و ایشان از معجزات را نمی دانستند  
 و می ترسیدند از وی پرسیدند  
 در کفرناحوم آمدند و چون  
 در خانه اندر آمدند از ایشان  
 پرسید که در ره چه می  
 اندیشید بد ایشان خاموش  
 شدند متعجبند و دیدند در  
 ره یکی با یکی که گزافه نیست  
 از ایشان بهتر عیسی نشست  
 و دروازه را خواند و بدیشان  
 گفت هر که خواهد بیشتر  
 باشد بستر شود و چاکر  
 هر کسی و ستد یک کوزل  
 او را در میان برخیزانید  
 و او را بر سر خود گرفت

et proficit vniuersa  
nomen meo

وقال لهم كل من يقبل  
مثلهذا الصبي باسمي  
لي قد قبل وكل من يقبلني  
لم يكن قد قبلني الا قد  
قبل الذي ارسلني  
واكس له يوحنا  
يا كيري راينا اناس  
يخرجون السياط من باسمك  
ومنعنا على انه ما جاورنا  
قال لهم يسوع  
لا تمنعون لير من يعمل بحج  
باسمي ويقدر على ان يقول  
عني ربي انا كل من لم  
يقاومكم هو عو ضدكم  
وكل من يسقيكم  
شربة ماء بس اسمي  
انكم مسحقين انتم  
الحق اقول لكم ان

et qui vobis dicitur  
in nomine meo  
non recipiet mercedem

وبدش از لغت هر که باشد  
از کودکی بنام من قبول کند  
مراقبول کرده باشد و کل  
هر که مراقبول کند نه مرا  
قبول کرده باشد الا انک مرا  
فرستادی و حنا بدو گفت  
بزرگ من بدید بر کسان که  
بنامش دیوان را بدی آوردند  
و او را انکار داشتیم بر او انک  
با ما یکی نشد عیسی بدش از  
گفت او را منع کنید کسی  
نباشد که بنام من مجاز کند  
و بتواند نیروی برای من بزرگ  
گوید اکنون هر که با شما بر او  
نکند او عرض شماست  
هر که بشما یک کاسه تنها آب  
بخورد بنام منک مسیح جان  
هستید راست بشما بگویند

اجره لا یضع و کل من  
یعرض احد هؤلاء الصغار  
الذیر امنونی بلیتوی  
ان یعلو ریحی حار فی  
عنقه ویلقی فی البحر  
ان تخسبک بدک حجیها  
وانبذها عنک هادی  
خیر لک ان تدخل الی حیو  
اقطع من انک ویدیر نروج  
الی جهنم هناك دودهم  
لاموت و نار هم لاطفی  
واذکانت رجلا تخسبک  
افصها و اطرحها عنک  
خیر لک انک تدخل الی حیو  
اعرج ولا دور حلیه تقع  
فی عنق حیث دودهم لاموت  
و نار هم لاطفی وان  
خاتک عنک افقها  
که مزدش را وانشود و هر که  
یکی از بزرگواران که عمر با ما آوردند  
برنجاند بدوی برزد اگر چه  
خراسیاب در کردنش او تخسته  
من شد و در دریا انداخته  
اگر دست تو را برنجاند بر پیش  
وز خود بیند از شر ان بهتر است  
برای تو که با یک دست در زندگانی  
اندر روی از انک بدود دست  
در روز خ بروی الخباله  
بروایشان غیرد و انرا بشناس  
نخسبید و اگر پای تو را  
پریشار کند بر پیش  
بهتر است ترا که انک در زندگانی  
اندر روی از انک بدو پای در  
در روز بفتی جای که گرم  
ایشان غیرد و انرا بشناس نخسبید  
و اگر چشم تو را بر پیشان کند

et qui vobis dicitur  
in nomine meo  
non recipiet mercedem

یلتویک بفرده غیر شد خط  
 الی ملکوت الله مزانک  
 دو عینان تقع فی نار جهنم  
 حیث دودهم  
 لانتوت و نارهم  
 لا تطفی کل شیء بالنار یضج  
 و کل ذی صفة بالمع تمسح  
 ملح هو الملح ان  
 کان الملح یفسد بما  
 ذایمحه فیکلفه ملح  
 و لکنوا بالسلامه واحد واحد

وقام مرهناک و جالی  
 تخم یهود الی عبر الارز  
 و انوالی عنده هناک جموعا  
 کثیره و ایضا صابون  
 کماله بالعادة انوالی المحتره  
 یجربون  
 اول الخبا بر خیزید آمد در  
 کرانه بود از از سوی اردز  
 و لغا پیش او گروهها بسیار  
 رفتند دیگر بار ایشانرا  
 می امورانید اینجا که خوب کردند  
 آمدند معالار او را می از بودند

الیافی الاول قدانا لیعلم  
 کل شیء ومثله اکثر  
 علی اهل البشرا نه اکثر  
 یتوجع و ینها  
 الا انی اقل لکم از الیانا  
 قد جا و کله ارادو  
 علو مع  
 مثله اکثر علیه

فلما جا الی عنده امیده  
 ابصر عندهم جموعا کثیره  
 و العلماء یحئون معهم  
 کل الجماعه فی قیل السلک  
 الی ابصروه ارتبو  
 و عدوا الی قدامه سلو علیه  
 هو استخبر من العلماء ایش  
 یحئون معهم واحد  
 من الجماعه اجار و قال  
 الیاز و در آمد که هر چیزی  
 استوار کند و اینجا نذر برورند  
 از می نوشته شد که بسیار  
 زحمت بکشند و نگویند  
 الا بشما می گویند که الیاسرین  
 آمدند و هر چه خواستند  
 بدو کردند اینجا که بروی  
 نوشته شد  
 چون پیش سا کرد انتر باز آمد  
 بسیار گروهها پیش ایشان رسید  
 و دانشمندان با ایشان بحث  
 می کردند هاند مرهه جماعتها  
 او را دیدند می خود شدند  
 رویدند بر او سلام کردند  
 از دانشمندان پرسید با ایشان  
 چه بحث می کنید یکی از  
 جماعت جواب داد و گفت



يا معلم جئت ولدك اليك  
 وفيد روحا صامته وجين  
 تدرله تخبطه وتسره  
 ويصربا سنانه وييسر  
 وقلت لئلا ميديك  
 ليخرجوننا منه  
 فلم يقدر واجاب يسوع  
 وقال يا ايها القبيلة  
 الخيرومونه ومحتوله  
 اليمتي اكن معكم والي  
 متى انتظركم هاتوه الي  
 عندي فجابوه اليه  
 فعند طارئة الروح في تلب  
 الساعه ضربته وجطه على  
 الارض وصار ينعرو ويرجف  
 يسوع استخبر مزايبه كم  
 له وقت مند صاره هكذا  
 قال له من صغره

in nomine d. n. j. x. p. n. i. e. s. u. m. a. m. e. n.

fine fol. e. p. p. d. o. v. l. a. p. d. v. a. l. e. n. t. e.

اي معلم يسر مبيتر تو اوردم  
 ودر ورك جان هست في سخن  
 انكه كميشر او ايد اورا في اندازد  
 وكي لرزانند وندانها خود هم  
 مي ساود و خستك مي شود  
 بشاگردانت كفيتم كه اورا بدر كنند  
 نتوانستند عيسى جواب  
 داد و بزدو گفت اي دوه  
 كه ابا از ندارد و در بسته  
 تاكي باشما باشم و تاكي نكران  
 شما باشم اورا ميشر من مياريد  
 اورا ميشر عيسى اوردند  
 و چون كه جازا اورا بدر هاندم  
 اورا بر زهر زد و همچو زكاو  
 بانگ مي زد و مي لرزيد  
 عيسى از در شره سيد چند  
 وقتي كه اينچنين شد  
 بدو گفت از كو چكي باز

ومرات كثيرة رمته في النار  
 وفي الماء وتملكه الابا تقدر  
 عينه وترحم على  
 قال له يسوع  
 از كنت تقدر تو مزر كذا  
 تريد بكن بصير لئلا  
 الذي يامر وفي تلب  
 الساعه زعق ابوه  
 وكي وقال امننت  
 عن لقله ايما احسب  
 فلما ابصر يسوع ذلك  
 الخلو يتعادوك  
 و يحوز اليه لجمعوا حوله  
 وانهم ذلك الروح  
 البحر وقال له  
 ايها الروح الاطروش  
 وبغير منطو انا امرك  
 اخرج منه ولا تعود ايضا

و بسیار وقتها اورا در آتش  
 مي انداخت و در آب و اورا  
 تپاه مي كند الا هر چه تواني  
 مرا يار كرده و بر من رحمت كن  
 عيسى بزدو گفت اكر بتواني  
 ايا ز بيايي هر چه چيزي  
 شايد كه بشود برابر انك  
 ايا ز آرد همانم بيدار  
 جوان يا نك زد و كريس  
 و گفت ايا ز اوردم  
 بكاسي ايا ز من يار كرده  
 چون عيسى دريد از خلق  
 كه ميشرا بودند مي رو بيدند  
 و ميشرا ز كوزك كرد مي شدند  
 بدار جان بليد اسم داد  
 و بزدو گفت اي جان كتر  
 وني سخن من تراي فوله  
 از شر بيدار او ديگر بار در رو

اليه رعد ذلك الشيطان  
 ويحصن وخرج منه فبقى  
 مثل الميت حتى ان  
 لقبرون صاروا  
 يقولون انه مات  
 يسوع صليبه واقامه  
 فلما دخل يسوع الى  
 البيت تلاميذه وحدهم  
 سألوه لم تجزى فقد  
 على خروجك قال لهم  
 هذا الحسن بشي اخر  
 خرج الابصار والصلوات

اندر مروان درو بانك زد  
 وگوزل ادر افشاند واز سر  
 بدر رفت ومانده بچوب  
 مرد چنانك بسياراك  
 مي گفتند كه مرد شد عيسى  
 در دستش گرفت واورا بر خيزانيد  
 چو عيسى در خانه اندر  
 رفت شاگردانش تنهارو  
 پرسيدند چرا ما نتوانستيم  
 اورا بدراريم بديشان گفت  
 اين جنس را چيزي نتوان  
 بدر كردن الا برونه و بنماز

فما خرج من هناك  
 كان يعبرون في الجليل  
 ولم يختار ان يعرفوه احد  
 وكان يعلم تلاميذه  
 ويقول لهم ان ابن البشر

چو از انجا بدر رفت در  
 جليل مي كردند و نمي خواست  
 و نمي خواست كه كسي بدويد  
 شاگردانش را مي آموزانيد  
 و بديشان گفت كه فرزندانم

يسهل على الحمل ان يلج  
 في خرم الابره او غنيا  
 يدخلوا الى مملوك الله  
 هم كان يحبوا  
 الاكثر وصار يقولون  
 فيما بينهم من يقدر بحيا  
 يسوع نظر اليهم  
 وقال لهم هذه عند  
 الناس لا تجد  
 الا عند الله  
 كل شي موجودا عند الله  
 وبدا الصفا ليقول له  
 ها نحن قد تركنا كل  
 شي وتبعناك اجاب  
 يسوع وقال  
 الحق اقول لكم كل انسان  
 يترك ابوتاه او اخوه  
 او خواص او اب او ام

اسانست كه شتر در شمر سوز  
 بلرد از توانك كه در  
 ملوك خدا اندر رود  
 ايشان بيشتر در شكفت  
 مي مانند و در صيان خود  
 مي گفتند بتواند زنده شود  
 عيسى سوي ايشان بنگرديد  
 و بديشان گفت بيش  
 خلق اين يافت نمي شود  
 الا بيشتر خواه چيزي يافته  
 بود بيش خدا  
 صفا آغاز كرد كه بگويد اينك  
 ما هر چيزي رها كرديم  
 و با تو كرديد بمر عيسى  
 جواب داد و گفت راست  
 بشما ميگويم كه نيمت كسي  
 كه خانه ها كند يا برادران  
 يا خوهان يا پدر يا مادر

لوزوجه او اولاد و قریک یازن یاوزندان یادیهما  
 تراطلی و لاجل بشارتت برارمن و برار سپارشم  
 ولا یقبل عنی الا واحد فایه و نپدردی کی در صد اکون  
 لان فی هذا الزمان العیوب دیز زبان خانها و برادران  
 والاخوه و الخوات و الاہل و خوهراز و مادران و فرزندان  
 و الاولاد و القری الاضطداد و دیهها باز جمتها و در اینده  
 و فی العالم الا انی الحیون الابدیہ چهار زندگانی جاوید  
 لثیرون اولیون بصیر و زخیر بسیار از اولیان پستتر شوند  
 و آخر بصیر و اولین و بسیار از که پستتر باشند فرایتر شوند

و عند ما صعد و فی الطور جور که در ره سوی اورشلیم  
 الی اورشلیم بيشوع بالای رفتند عیسی پیشتر  
 سبقهم و و دابعا ی عمره می رفت و دروازه خود را  
 و یدای نقول با خود برد و آغاز کرد  
 ما یرید تجرک له که بدیشاز بگوید ایچ خواهد  
 ها نحن شدن او را اینک در  
 صاعد الی اورشلیم و ان اورشلیم بالای روم و فوزند  
 البشر یسلم فی یدیکبار ادی در دست بزرگان

or filio hominis  
 crucis mactis

سیدنا شفقت

الکینه و العلام و یوحنا الکنیزه و العلام و یوحنا  
 علیه الموت و یسلونہ الی الاعوام و یستهنون  
 به و یجلدونہ و یبصقون فی وجہه  
 و یقتلونہ و فی الیوم الثالث یقوم  
 امامار و دانشمندان و مرگ بر او واجب کند و در دست  
 خلق او را سپارند و بر او تسخر زنند و او را چوب زنند  
 و در روی او خیز زنند و او را بکشند و در سوم  
 روز بر خیزد

یعقوب و یوحنا ابنا یعقوب و یوحنا ابنا  
 زیدی تقدمو الیه زیدی تقدمو الیه  
 و قالوا یا معلم و قالوا له یا معلم  
 نشی منک ان کلنا نطلبه نشی منک ان کلنا نطلبه  
 تفعل معنا قال لهم تفعل معنا  
 ماذا نطلبون اقول معکم ماذا نطلبون اقول معکم  
 قالوا له اعطنا الخبز قالوا له اعطنا الخبز  
 الواحد عن تمینک الواحد عن تمینک  
 و الاخر عن شمالک فی و الاخر عن شمالک فی  
 عظمتک هو قال لهم ما عظمتک هو قال لهم ما  
 تعرفون ماذا نطلبون انقدرین تعرفون ماذا نطلبون انقدرین

یعقوب و یوحنا پسران زیدی میتران نزدیک آمدند  
 و بدو گفتند ای معلم میخواستیم که هر چه طلبیم  
 بر او ما بکنی بدیشاز گفت چه میخواهید که باشما کنیم  
 بدو گفتند ما باید که یکی بر دست راست تو بنشیند و یکی بر  
 چپ تو در عظمت تو او بدیشاز گفت نمی دانم  
 چه میخواهید بتوانید بخورید

تشریف الی اسرار الی انا  
اشریه والمعوذیه الی  
انا اعتمد بها تعمدون  
قالوا نقد قال لهم  
یشوع الی اسرار الی  
اشریه تشریف الی  
والمعوذیه الی اعتمد بها  
تعتمدون الی احوالکم  
عن مینی وعن شما الی اسره  
والاعطیہ الی الذراعت لکم  
اولیک العشره  
عندنا سمعوا بدو یمدون  
علی یعقوب و یوحنا  
یشوع صاحبهم وقال لهم  
تعرفون ان اولیک الی  
یضربون انهم مقدم الی الخلق  
هم ساداتهم و کبارهم  
مدظین علیهم

از ساغر که من خورمش و شستی  
که من خورمش شسته شوم  
سخت شود بدو و گفتند تو اینم  
عیسی بدیشان گفت ساغر  
که من خورمش شما خورید  
و شستی که من خورمش شسته  
شوم شسته شوید الی  
نشستی شما بر دست راست  
من و بر چپ من نماز منست  
که بدهم که ای بار ایشا که امان شد  
از ده دیگ چون  
شنیدند آغاز کردند که بر خند  
بر یعقوب و بر یوحنا  
عیسی ایشان را خواند و بدیشان  
گفت می دانید که انان  
که یندارند که سالار از اند  
از ان خلق خداوندان ایشانند  
و بزرگان ایشان بر ایشان

و بیالون هل جوزان  
الرجل ترک زوجته  
قال لهم ایس و صا لکوی  
هو قالوا لیه موی رسم لنا  
ان نعطي کتاب الطلاق  
و نترکها اجابت یسوع  
وقال لهم  
لا اجل قساوه فلو بکم  
کتب لکم موی  
هذا الدستور من القدم  
خلقها الیه ذکر او انی  
لاجل هذا یرک الرجل الیه  
وامه و یتبع امراته و یلونا  
انها جسد واحد الی ان  
یسر باثیر الی لحم واحد  
ان کلما ازوجه الیه  
لانسان لا یفرد و ایضا  
علی هذه سألوه تلامیذہ فی البیت

و می رسیدند رو باشد  
که مرد زنی خود طلاق دهد  
او بدیشان گفت بشما موی  
چه فرمود ایشان بدو گفتند  
که موی بما دستوری داد  
که طلاق نامه بدیم و رها  
کنیم عیسی جواب داد  
و بدیشان گفت بر او سختی  
دل شما این فرمان شما نوشت  
از قدیم خدا ایشان را زود  
افرید بر او از مرد پدر خود  
و مادر خود رها کند و باز  
خود بگردد و هر دو یک  
تر باشند از ان کوزد و بنسند  
الیک گوشت النور  
خدا او را جفت کرد از می  
چنانکه دیگر بار ساکرا انتر  
در خانه بر او از او پرسیدند

در این جا  
میتواند  
گفت

علی هغه وقال لهم کل  
 من یسرح زوجته ویاخذ  
 اخره فقد زنا وازکانت  
 المرأة ترک زوجها وتمریر  
 الخ فقد زنت  
 وقد عولیه صبیان لیسار کم  
 فنهروا التلامیذ الاولیک  
 الذین یفقدونهم فلما  
 یشوع ابصر صعب  
 علیه وقال  
 لهم اترکوا الصغار یاتوا  
 الی عندی وامنعوا هم  
 فان طلوت الله  
 هی لا ولیک الذین هم مثل  
 ها وای الخ  
 اقل کم کل من لم یصیر  
 مثل هؤلاء الصغار  
 لا یقبل ملکوا الله ولا یدخلها

او بدیشاز گفت هرک ز ز خود را  
 طلاق دهد و دیگر زن بستاند  
 زنیه کرده باشد و اگر ز شوهر  
 خود را طلاق دهد و دیگر مرد  
 بستاند زنیه کرده باشد  
 که در کاز بپوشد او امرند میخواستند  
 که از دماغ بستانند شاگردان  
 بر کوز کاز بانک زدند و ایشان  
 که کوز کاز را نزدیکی آوردند  
 عیسی چون دید او را دشمنی آمد  
 و بدیشاز گفت بگذارید که  
 کوز کاز چشم من آیند و ایشان را  
 باز صدایید زیر طلوت خدا  
 از ایشان است که مانند این  
 کوز کاز هستند راست  
 بشما می گوید هرک مانند این  
 کوز کاز طلوت خدا را قبول  
 نکند در او اندر نرود

تشریفات

و حمله علی در اعصاب  
 و وضع ید علیهم و بارکم  
 فلما مر فی الطریق  
 واحد عدوا و یک ین یدیه  
 وقال یا معلم صالح  
 ایسرا علی حتی ارت الحیوة  
 الابدیه قال له یشوع  
 لم دعیتنی صالح ولیس  
 صلح الا الله من تعرف  
 الوصایا لاتزب لا  
 تسرق لا تقبل الا شاهد  
 شهادة الزور وقر  
 ابوک واملک اجاب  
 وقال یا معلم کل هذا  
 قد حفظته من صغور  
 یسوع نظر الیه بحسرة  
 وقال له واحد تعوزک  
 وایشان را بر سر خود بر گرفت  
 و دست خود را ایشان نهاد و افرید کرد  
 چون در راه می رفت یکی  
 دوید و پیش او را نوزد او را نوبر سید  
 و گفت ای معلم نیک چه  
 گنم که جاوید زندگانی یابم  
 عیسی بدو گفت چرا مرا  
 نیک خواندی و نیک نیستی که  
 مگر بختر یکی خدا بسیار شها را  
 می دانی زنیه مکن دردی  
 مکن مکن بدو ع کواهی مده  
 ظلم مکن شدت و قدرت را  
 گرامی بدار از مرد جواب داد  
 و گفت ای معلم از کجی  
 باز اینها همه را نیک داشتی  
 عیسی بدو سئوی سوئی از مرد  
 نگیرد و بدو گفت بگم ترا

Bonho parit etiam  
et martirium

روح فبيع كل شيء لك  
واعطه لك ساكن فيك  
لك خيرة في السما وخذ  
صليبك وتعال خلني  
فلا سمع هذا الكلام عجب  
وباح وهو مغناضاً  
لانه كان له كلاً كثيراً  
سوع بطراحي  
تلاميذه وقال لهم  
ما عسى على الذرهم الاموال  
الدخول  
الى ملكوت الله  
التلاميذ تعجبوا من كلامه  
عادواك لهم  
يسوع يا اولادى  
ما اصعب  
على اولاد الذرهم الاموال  
ان يدخلوا الى ملكوت الله

كم استروه وهدى دارى  
هم را بفر وشر و بدرويشان بد  
اينك مر ترا داسان زخيره بشود  
وصليب خود بر كير و بدنياك من  
بيا انك از من بدتر سخن  
در مناك شد و باندهى باز  
رفت زير اسيار ملك  
و مقتنا داشت يثوع  
سوى شاگردان بنگريد  
و بدیشان گفت چه  
دشوار است بر انان كه مال دارند  
كه در ملكوت خدا اندر روند  
شاگردان در سخنها را و  
بشكفت مى ماندند باز  
عيسى بدیشان گفت  
اى فرزندان من چه دشوار است  
بر انان كه مال و مال دارند  
كه در ملكوت خدا اندر روند

ان لا يكون بيننا كه هلك  
الاكل من تحتنا يكون بيننا لكم  
كثيرا يكون لكم حادماً  
وكل من يطلب  
ان يكون لكم مقدماً  
فليكن عبداً لكل احد  
ان البشر لم يات  
ليخدم بل ليخدم  
وليقدم نفسه  
عوض خلاص كثر  
وجاء الى ايرتخو

حاکم اند انوز در میان شما  
اینخیز نباشد الا هر که نخواهد  
که در میان شما بزرگ باشد  
بر او شما چالر شود و هر که  
از شما خواهد که سالار شود  
بر او هر کسی بند شود  
و ز نادى نیز نامد که او را  
بندى کنند بلى که او بندى  
کند و که برای شما کار  
بسیار از ایا جان خود قدر کند  
و در ايرتخو آمدند

عندما خرج يسوع من  
ايرتخو هو وتلاميذه و جموع  
كثيرة طيبي بزطيحي  
الاعمى كان جالسا على جنب  
الطريق عرف وسمع انه يسوع  
الناصرى فبدأ يستغيث  
چون عيسى از ايرتخو بد آمد  
او و شاگردان و بسيار گروهها  
طبيبي بسر طيحي نابينا بر کنار  
ره نشسته بد اگاه شد  
و شنيد كه عيسى ناصرى  
است به بانك در ايتخو آمدند

عندما خرج يسوع من  
ايرتخو هو وتلاميذه و جموع  
كثيرة طيبي بزطيحي  
الاعمى كان جالسا على جنب  
الطريق عرف وسمع انه يسوع  
الناصرى فبدأ يستغيث

ويقول يا ابن داوود  
 ارحمني كثيرون كانوا  
 يهرونه ليست هو  
 كان يزاد صراخا  
 ويقول يا ابن داوود ارحمني  
 يشوع وقف وامر  
 ان يدعوه دعوا ذلك  
 الاعمي وقالوا تجمع  
 فانه يدعوك ذلك  
 الاعمي خلع ثوبه وقام جا  
 الى عند يسوع قال له  
 يسوع ايت تيريد اصنع معك  
 هو قال ابصر يا كيري  
 قال له يسوع ابصر  
 ايمانك احياك  
 فابصر وكان يسوع في الظلمه  
 انما بينا شد ودر روی وقت

فما جاء الى قرب اورشليم وچون نزد اورشليم آمد

على جانب بيت فاحي  
 وبيت عنيا عند طور الزيتون  
 ارسل اثنان من تلاميذه  
 وقال لهما امضيا الى القرية  
 التي قبالتما  
 في تلك الساعة التي تدخلا  
 تجدان جحشا مربوطا  
 على الباب في الرواق  
 الذي لم يركبه احد قط  
 محلاه واتياني به وارقاك  
 لكما احد لم يفعل ان هذا  
 قول الله سيدنا يريد  
 فيرسلة الى هنا  
 راحوا ابصر والحصير مربوطا  
 في الرواق محلاه وفيما  
 هما بجبلانه اناس من اولاد  
 القيام هناك  
 قالوا لهما ايش تعلمان  
 برکنار بیت فاحی و بیت  
 عنیا پیش کوهِ زیتون  
 دوازده نفر فرستاد  
 و بدیشان گفت در نزدیقه  
 بروید که برابر ما هست  
 هماندم که دروازه را در روید  
 بیابید خرگوشی که هرگز کسی  
 بر روی نایستیده باشد دست  
 او را نیکشاید و پیشتر من بیاید  
 و اگر کسی بشماید بگوید چرا  
 این چنین می کنید بگو  
 بگویند که خداوند ما می خواهد  
 آنکه او را اینجا بفرستند  
 رفتند دیدند خرگوشی  
 پیروز در بسته در رواق  
 و چون او را می کشادند  
 کسان از شمار که اینجا  
 ایستاده بودند بدیشان

لقلان الحشها قال لهم  
 مثل ما امرهم يشوع  
 فركبوا واتيوا بالحش  
 الى عند يشوع فوضع  
 عليه ثيابهم يشوع  
 ركب على الحش  
 واكثر من كان يسير  
 ثيابهم في الطريق  
 واكثر من يسير الاغصان  
 من البحر وبلغوا في  
 الطريق والذين كانوا  
 مسرورين قدامه وياؤزوا  
 بصرحون ويقولون  
 اوشعنا مبارك  
 الذي باسم الرب  
 ومباركة هي مملكته  
 اين داود  
 التي تاتي اوشعنا في العلي  
 كفتند چه ميكنيد كه كوه را مي  
 كشاييد ما اگر داريد ثياب  
 كفتند اينچنانكه عيسى بد ثياب  
 فرمودند رها كردند  
 و كوه را بيش عيسى آوردند  
 و جامه خود بروي نهادند  
 عيسى بر كوه بر نشست  
 و بسيار از جامه خود در ره  
 ميگسترانيدند ديگران ناهيها  
 از درختان مي بريدند و در  
 ره مي انداختند و آنان  
 كه پيش او مي رفتند و آنان كه  
 از سر او مي آمدند بانگ  
 زدند و ميگفتند الحمد  
 خمست است انك بنام خدا  
 مي آيد و خمست است  
 پادشاهي از اين در داود  
 كه مي آيد الحمد در بلندي

و دخل يشوع في اورشليم  
 الى الهيكل وابصر كل شي  
 فلما صار  
 المسا خرج مع اليا عير  
 الى بيت عنيا  
 وفي ثاني يوم عندما  
 خرج من بيت عنيا  
 جاع فابصر صحن تين  
 مزهد مورقه فجا  
 الى عند تيك النخلة  
 لعله يجد فيها شيئا  
 فلما جال وجد فيها شيئا  
 سوكل الورق لانه لم  
 يلق اناز التين  
 قال لتيك التينه من  
 الاروا الى الابد يا كل منك  
 احدثه تلاميذ سمعوا  
 و عيسى داو رسليم اندر آمد  
 و در هيكل اندر رفت و هي  
 چيزي را ديد چون  
 شبنم گام شد سوكل بيت  
 عنيا بدر رفت با دو انزه  
 و در دوم روز چون از  
 بيت عنيا بدر آمد گرسنه  
 شد يله درخت انجيرات  
 دور ديد كه بر كهها دارد  
 انه بيش از درخت ملك  
 چيزي در او بيابد چون  
 آمد دروي چيزي نياقت  
 جز بر كهها زيرا نبود هنگام  
 از ان انجيرات نياز نخت  
 گفت ز انوز و نا ابد  
 كسي از توميو نخورد  
 شاگردانش شنيدند در



فاتوا اورشليم ودخل  
 يشوع الى الهيكل ليمه ويدا  
 ليجرح الذين يشربون  
 ويبيعون في الهيكل  
 وقلب موايد الصيارف  
 وكذا سي باعة الحمام  
 ولم تترك احدا يعمل  
 في داخل الهيكل علا  
 وعذوقا لهم  
 ما كتب ان يبي بيت  
 الصلوة يدعى لجميع الامم  
 وانتم الال  
 جعلتموها مفساة  
 للمصعب كبار  
 الكهنه والعلماء سمعو  
 فارادوا ان يهللوه  
 الا انهم خافوا منه لان  
 جميع الخلق كانوا يخشون  
 اورشليم امردت عيسى در هيكل  
 خدا اندر رفت و اغار كرد  
 كه بدر كنند انار كه في خربند  
 وفي فروشند در هيكل  
 طبقها صرافان و تختها  
 اناز كه كپورتان را مي فروشند  
 بر كردانيد و رهايي كرد كه  
 كسي در اندرون هيكل كار  
 بكند و اموزانيد و بنديش  
 كفت نانوشته شد  
 كه خانه من خانه نماز خوانده  
 شود براي همه خلق  
 التون شعا اورا معارف  
 در داز ساختيد بزرگان  
 اما از و دانشمندان شنيدند  
 ميخواستند چنانك اورا  
 تباه كنند الا از و ترسيدند  
 ببارانكه همه خلق بتعليم او

بتعليمه  
 فلما صار المساء خرج الى  
 خارج المدينة وفي  
 الغد عند عبورهم اجرو  
 تيل التينة قد يمسك  
 من اصلها ثموزدكر  
 وقال يا بيريها  
 هذه الشجرة التي لعنتها  
 قديمتا يسوع  
 اجاب وقال لهم  
 ليكن فيكم ايمان انه  
 للحو اقل لكم كل  
 من يقول لهذا الجبل  
 انقلوا واسقط في البحر  
 ولا يشك في قلبه  
 الا يومناز بصرة ما  
 يقول فيضرب  
 لاجل هذا اقل لكم  
 حيرازي شوند  
 چون شبينام شد بيرون  
 شهيد رفت و در  
 بامداد كه مي گذشتند ديدند  
 كه از درخت انجیر خشك شده  
 از بخش يكجا شمعون  
 بياد او درويد و گفت  
 بزرگ من اينك از درخت انجیر  
 كه نفرين كردی خشك شد  
 عيسى جواب داد و بنديشان  
 كفت ايماز خدا در  
 شما باشد راست شما  
 طوبى هر كس بدو بزرگوه  
 بگويد بر كنند بائس و در دريا  
 بيفتد و در دل خود  
 گمان نبرد الا ايمان ارد  
 كه بشود انچه بگويد براى  
 او بشود براى اين شما

ان كتابا نطلبونه في صلواتكم  
 صدقوا انكم تنالون ويلون  
 لكم واذا ما قمتم  
 لصلوات انركم كل  
 شي لكم عند الناس  
 فان ابوكم السماوي  
 ايضا يغفر لكم  
 وان كنتم انتم ما  
 تغفرون ولا ابوكم  
 الذكي السماي يغفر لكم

باوريداريد كه بستابيد وازار  
 شما بشود وچون بر خيزيد  
 كه نماز كنيد هر چه پيش  
 خلق داريد بگذاريد اينك  
 پدر شما نيز كه در اسمانست  
 بر شما بگذارد گناهها سا  
 واگر شما فرود نگذاريد و نه  
 پدر شما نيز كه در اسمانست  
 بر شما فرود گذارد

وعادجا الى اورشليم  
 وبيناهو يمشي في الهيكل  
 كبار الكهنه والعلماء  
 والمشايخ تقدموا اليه  
 وقالوا له  
 يا سي امير تفعل مثل هذه  
 ومن الذي اعطاك هذه

ديگر بار در اورشليم باز آمد  
 و در ميان آنكدر هيكل شي  
 مي زد بزرگكاران اهل آن  
 و دانشمندان و پيران  
 پسر او آمدند و نزد او گفتند  
 بگذار ما را از اينها را مي  
 گوي و كيست آنكدر اين حكم

السلطنة لتعلم هذه  
 قال لهم يسوع انا ايضا  
 اسالكم كلمة لتجيئوا  
 وانا اقول لكم اني  
 سلطان افعال هذه  
 معمودية يوحنا من  
 السماي او من  
 الناس هم افكرو  
 في انفسهم  
 وقالوا ان نقول من السما  
 يقول لنا ان لا صدق هو  
 وان نقول من الناس  
 من الاعوام خوف هو  
 لانهم كلام بالحقيقة كان  
 قد اخذوا يوحنا سي  
 اجابوا وقالوا ليسوع فانفرو  
 قال لهم انا ايضا اقول  
 لكم اني سلطان افعال هذه

بودا كه اينچنين چيزهاي گوي  
 عيسى بدیشان گفت من نيز  
 از شما يك سخن مي پرسم كه  
 من بگويد و من شما بگويم  
 بگذار ما را از اينها را مي  
 گوي من شستني كه يوحنا  
 شستني از اسمانست يا  
 از خلق من بگويد  
 ايشان در دل خود اندر شنيدند  
 و گفتند اگر بگويم كه از اسمانست  
 بگويد چرا او را باور نداشتيد  
 و اگر از خلق بگويم از عام  
 بيمر است زيرا ممكن است  
 بحقيقت سخني را بگويم كه فرمودند  
 جواب دادند و عيسى  
 گفت من نيز بدیشان  
 گفت من نيز شما مي گويم  
 بگذار ما را از اينها را مي گوي

وبدلتكاه مع بالامشاك  
 رجل واحد شتل  
 كرمًا واحاط به سياتًا  
 وحفر فيه معصده  
 وعمر فيه برجًا  
 وسلمه الى الكرامه  
 والفرج وفي وقت  
 التاكبه بعث عبد  
 الى عبد الكرامه ليأخذ  
 من ثمره هم ضربه  
 للعبد وبعثوه  
 فارغًا عاد بعث  
 اليهم عبدًا اخر لهذا  
 ايضًا رجوع وجرحوه  
 وبالخلق  
 بعثوه عاد ايضًا  
 نفذ اليهم اخر لذلك

۱۶۷

ايضا قتلوا ولعبيد اخر ايضًا  
 بعث منهم من  
 ضربه ومنهم من  
 قتلوه في الاخر ابر واحد  
 عزيز كاره في انهم الامر  
 نفده اليهم لانه قال  
 لعلي يستحق من ابي  
 اوليد الكرامه افكرو  
 في نفوسهم وقالوا هذا  
 هو الوارث  
 تعالون نقتله ويكون  
 الميراث لنا اخذوه  
 فسلوه ورموه خارج  
 الكرم الا زاد ايفعل  
 صاحب الكرم  
 يحي ويقتل الكرامه  
 وسلم الكرم  
 الى كرامه اخرين

كشند ديگر بسيار بندگار  
 فرستاد بعضی از دند  
 وبعضی را کشند عاقبت  
 یکی سرداشت سخاوت چمنند  
 در هنجار او را بشرايشان  
 فرستاد زيرا گفت  
 ملك از سرم سرم دارند  
 از زروانان در دل خود  
 اندشيدند و گفتند خداوند  
 ميراث اينست بيايد  
 كه او را بكشيم و ميراث  
 از ان طابماند او را گرفتند  
 كشند و زروانان بيرون  
 انداختندش الكرم  
 خداوند زروانان چه كند  
 بيايد و زروانان را  
 تباه كند و زروانان  
 زروانان بسيار

او ما قرأتم هذا الكتاب  
از الحجر الذي رزقوه السابون  
هو صار ركن الزاوية من  
عند الله صارت  
هذه وهي العجوة فاعيننا  
ارادومسكة الانهم  
فزعوم من الاعوام لانهم  
عرفوا هذا المثل عليهم  
قاله بركوه وراحو

بعثوا اليه اناس من العلماء  
ومرضت هيرودس  
لم تطارونه بكلمه  
اوليك اقواله وقالوله  
يا معلم تعرف انك حق  
انت ولم يخاف احد  
ولا ترأى بالوجوه ولا تارك  
الاباحى تعلم طربوا الله

ياد من كتاب فخواندند  
از سنبل كه بناياز اور اخوار  
انداختند او شد سر كوشه  
عمارت ابن از پيش خدا  
خدا شد و در چشم ما عجبت  
ميخواستند كه اورا بگيرند  
وز عام تر سيدند زيرا  
دانستند كه اين مثل بر ايشان  
گفت اورا رها كردند و رفتند

قومي از دانشمندان روز خاندان  
هيرو دس پيش او فرستادند  
كه بكلمه اورا شكار كنند  
ايشان آمدند از دور سيدند  
اي معلم ما مي دانيم كه راست  
هستي كسي را ز رمغي دار  
و رو كرد كسي را نمي  
بيني الا براستي ره خدا را

عجب از نعلی جزیه الرأس  
لقیصر املا تعطی او ما  
تعطی هو عرف غدرهم  
وقال لهم  
لمذا الجربون  
اتونی بدینار لایصر  
فاتوب  
قال لهم  
لمذه الصورة واللبنه  
هم قالوا لسه  
لقیصر  
قال لهم يسوع  
اعطوا لقیصر لقیصر  
ومسائه  
لم اعطو فحرو

اقواله الزنادقه  
اوليك الذين يقولون ليس قیام

می آموزانی واجب باشد که  
جزیه سر بقیصر بدهیم  
یا نه بدهیم بیاند بدهیم  
او دغلی ایشان دریافت  
و بدیشان گفت چرا مرا  
می از پایید دیناری پیش  
من بیاورید که ببینم  
پیش او آوردند  
بدیشان گفت این صورت  
از ان کیست و بز خط  
ایشان گفتند از ان قیصر  
عیسی گفت انج از ان  
قیصر است بقیصر  
دهید و انج از ان خدا است  
نخدا دهید بدو حیران ماندند

زندیقان پیش او آمدند انان  
که می گویند دیگر مردی که بخیزند

۱۰۱

يسالونه ويقولون يا معلم  
 موسى كتب لنا از نكاح  
 لانسا راخو وبقی روجه  
 ولمسوله زرعاً الاح الاخر  
 يزوح بامر الاخيه وبقم  
 الاخيه زرعاً  
 وكان سبعة اخوه  
 الاولى تزوح وطاب  
 بغير اولاد فتزوج  
 الثاني بزوجه اخيه  
 وهو ايضا مات بلا ذرع  
 والثالث ايضا هكذا  
 سبعة تزوجوا بها  
 وبعد الكل هي ايضا  
 ماتت يوم القيامة  
 هذه المرأة لم تكلم منهم  
 لان سبعة منهم  
 تزوجوا بها قال لهم

از و می پرسیدند و می گفتند  
 ای معلم موسی برای ما نوشت  
 اگر کسی را برادر زید زتر  
 ماند و او را فرزندار نباشد  
 برادرش زن برادر را بستاند  
 و بر او برادر خود تخم بر خیزاند  
 هفت برادران بودند  
 نخست زن بستد و می  
 فرزندان مرد دوم نیز  
 از زن راستد او نیز تخم  
 مرد و سوم نیز از تخم  
 و هر هفت او راستند  
 و تخم رها نکردند و زهره  
 بست از زن نیز مرد  
 هنوز در قیامت از زن  
 یکدانه از شان برسد  
 زیرا هر هفت برادر او را  
 بستد بودند عیسی

149  
 149  
 149

يسوع لهذا ظلمتم  
 لكي لا تعرفوا الكتب  
 ولا قدره انه اذا ما  
 يقومون بالوقت  
 يتزوجون ولا النسوة  
 يصيرون للرجال  
 الامثلة ملايكه الذكور  
 في السماه اما قراكم  
 في كتاب موسى عن  
 قيامه الاموات كيف قال  
 له الله من الهيب انا  
 انا اله ابرهيم اله اسحق  
 اله يعقوب  
 ولم يكن اله الاموات  
 بل اله الاحياء الان  
 في كه صعب

بديشار گفت برای این که  
 شدید که کتابها را نمی دانید  
 و نه قدر خدا چون  
 مردگان برخیزند زنان  
 نستانند و نه زنان برای  
 مردان باشند الا می  
 فرشتگان که در آسمان هستند  
 برای مردگان که برخیزند  
 در کتاب موسی خوانند  
 که خدا از اشر جلونه بدو  
 گفت که منم منم خدا  
 ابرهیم خدا اسحق  
 خدا یعقوب و نشد  
 خدا بر مردگان الا از ان  
 زندگان اکنون شما  
 سخت کرده شدید

مقدمه الیه واحد من العالم  
 بلکه از دشمنان از نزدیک شد

و عهدی بخاروز و ایسر  
 ایه قد اعطیو جواب  
 حسن ساک منه  
 ای الوصایا اقدم من  
 الكل قال له یسوع  
 قبل لكل الوصایا ای  
 اسراسل اسمع الرب الهنا  
 الرب واحد هو  
 حب الرب اهلك من  
 كل قلبك و من كل نفسك  
 و من كل فكرك و من  
 كل قوتك  
 هذا اقدم الوصایا  
 والثانی الذی یجب بهذا  
 ان تحب  
 قریبك مثل نفسك  
 ولیس وصیه  
 اخره البر من هذه القدر

و شنید که بحث احمی کردید  
 و دید که خود را بسخ دران  
 شدند او پرسید  
 کدام روز است از همه  
 نخستین عیبی بدو  
 گفت نخست از همه  
 فرمانها بشنوی اسراسل  
 خداوند خدای حق خداوند  
 یکیست خداوند  
 خدای خود را دوستدار  
 از همه جازتو و زهدت  
 تو و زهد اندیشه تو  
 و زهد نیرو مندی تو  
 اینست نخستین فرمان  
 و دوم که مانند اینست  
 که یار تو همچو جازتو  
 دوستدار دیگر فرمان  
 از هر دو بزرگتر نیست

Delug...  
 2011

قال له ذلك العالم  
 ملع یا کبیری بالحق  
 نطقت و لیس اخر غیره  
 ان الانسان بحبه  
 من كل قلبه  
 و من كل فكره  
 و من كل نفسه  
 و احب  
 قریبه مثل نفسه  
 هذه افضل من  
 جميع الذبايح و المحرقات  
 یسوع ابصره یتكلم  
 بحبه اجاب  
 وقال له لست  
 بعید من ملوک الیه  
 و لم تخرج احد اخر لیسال  
 منه شیئا ایضا  
 اجاب یسوع وقال

۱۰۰

از دانشمند بزد و گفت  
 خوبست ای بزرگ من  
 راست گفتی که یکیست  
 و جز او دیگر نیست  
 که آدمی از همه داخل خود  
 او را دوستدارد و زهد  
 اندیشه و زهد جان  
 و زهد قوت و که یار  
 خود همچو جاز خود دوست  
 دارد از همه قویان و حتی  
 اقربانتر است عیبی  
 او را دیده که بحمت پاسخ  
 می دهد جواب داد و بدو  
 گفت از ملوک خدا  
 دور نیستی دیگر بار کسی  
 گستاخی نکرد که از چیزی  
 پرسد  
 عیبی چون دهی که تعلیم

عندما كان يعلم في الهيكل  
 العلماء كيف يقولون  
 ان المسح هو ابن داود  
 لان داود بروح القدس  
 نطق قال الرب لي  
 اجلس عن يميني حتى  
 اجعل اعداك تحت موطا  
 قدميك فان داود  
 دعاه رب فليف  
 يكن ابن الله  
 وجميع الجوع كانت تسبع  
 منه طبيا وفي تعليمه  
 يقول لهم احذرو  
 من العلماء لانهم يختارون  
 تمسحوا بالطبلسات  
 وخبور السلام في الاسواق  
 واعلى المراتب في المحام  
 وصور المحاسن في الوليه

و داد اعاز کرد و گفت  
 دانشمند از چگونه می گویند  
 که مسح پسر داود است  
 زیرا که داود بروح القدس  
 گفت جزاوند بخداوند من  
 گفت بر دست راست من  
 بنشین تا آنکه دشمنان  
 زیر پای تو خوابند گم  
 زیرا که داود اورا خداوند خود  
 خواند چگونه پسر باشد  
 و همه گروهها از او خوش  
 می شنیدند و درینداو  
 بدشانی گفت از کجا  
 دانشمند از بهر نزدارید که  
 میخواهند که بطیلسانها بگردند  
 و سلام در بازارها در دست  
 می دارند و در اینجها بالاتر  
 بنشینند و سینه نشسته گها

هوای الذریعۃ تطویل  
 صلواتهم یا کور بیوت  
 الارامل هوای  
 یقاسور دیونه و افره

فعدنا جسر یشوع قباله  
 الخزانة یبصر کیف تجوز  
 النار برهوز حصنکهم  
 فی الخزانة و کثیرون  
 من الاعنایا توز فیروز  
 کثیرا ارملة واحدة کینه  
 ات و رمت خوصتین  
 من النصول یشوع  
 دعا لامید و قال لهم  
 الحق اقل لكم ان هذه  
 الارملة المسکینه الیوم  
 همع النار الفی فی  
 الخزانة از کلهم

ایسا در مهمانی ایشان که بیانه  
 اند نمازها دراز می کشند  
 خانه بیوه زنان را می خورند ایشان  
 سخت یاد اثر با فروزی بدینند

چون عیسی برابر خزینه نشست  
 می دید چگونه خلق بهره در  
 خزینه می انداختند و بسیار  
 از توانکاران بسیار می انداختند  
 یکی بیوه ز زر و رویش آمدست  
 دو جقه در خزینه انداخت  
 که هستند دو گروه و همه بیمار  
 عیسی سال را اثر را خواند  
 و بدشانی گفت راست  
 بشما می گویم که این بیوه زر  
 درویش بیشتر از همه خلق  
 که انداختند او در خزینه  
 انداخت زیرا که کمینان

موقوفه عندهم مو  
وهذه من فقرها رميت  
كله انفتحت

فما خرج يشوع من الهيكل  
قال له واحد من تلاميذه  
يا معلم هاتصه هذه  
الحجارة واي بنيان  
قال له يشوع تبصر  
هذه الحائط الكبار  
ليبق فيها حجارة على حجر  
الا وينقض فلما  
جلس يشوع على جبل  
الزيتون هذا الهيكل  
سأله الصفا ويعقوب  
ويوحنا وايداور خطو  
قل لنا متى تكون هذه  
وايامه والوقت الذي يقر هذا

١٠٤

dic ubi qm vlti fruct  
et qd signu hoc  
mirabilium

ليصرو في تلكه يسوع  
بدا ليقل لهم ابصرو  
ليلا يطغىكم احد  
فان كثيرون يباون  
باسمي ويقولون انا انا هو  
المسح ويطوفون  
كثيرون فاذا  
سمعتهم بالجروب  
ولخبار المصايير لا  
تخافون فلا بد ان يكون  
الابعد وهو الانها لان  
يقومون عالم على عالم  
ومملكة على مملكة ويكون  
في موضع موضع اضطرابات  
ويكون جوعا وارجيف  
هذه هي مقدمات الجنالات  
انظرو في انفسكم لانهم  
يسلمونكم الى الدياتين

ايها همه تمام شود  
عيسى اعجاز کرده بدنياش  
بگويد بنگرید بنیاد کسی  
شمارا بفریباند زیرا که  
که بسیار از بنام من بیایند  
وبگویند که منم منم مسیح  
وبسیار از را گرفته کنند  
چون جنگها بشنود و خبرها  
کارزارها مترسید زیرا  
ناچارست که بشود الاهنوز  
سراخام نیست زیرا  
کشور بر کشور بر خیزد و شهریار  
بر شهریار و در جای جای  
لرزیدنها بشود و بشود  
گر سنگها و ارجیفها اینها  
پیشتر اهنک اندازار کجورها  
شما فر خود ببینید زیرا  
شمارا در دست حاکمان بسیارند

واندراور



وفي مجامعهم تعاقون  
 وتقومون قدام الملوك والشجان  
 اهل على سهادتهم  
 من قبل ابدان بنادك  
 يشار في جميع العالم  
 فاذا ما قدموكم وعلوكم  
 لا تبدون تفكروا ما تقولون  
 لا تهتموا الاما تعطون  
 في تلك الساعة فلو ه  
 لانكم وانتم المتكلمين  
 الروح القدس  
 يسلم الاحياء الى  
 الموت والاب لابنه  
 ويقومون النبيز على الابا  
 ويميتونهم وتكونون  
 مبغوضين من جميع الخلق  
 لاجل اسمي كل من يهرب  
 الى المنها يعش فاذا ابصرتم  
 ودر انجمنها وایشان شمار اسلحه  
 دهند و برابر ملكان و باسقا فان  
 برآه من بیستید بر کواهی ایشان  
 زودتر با چارسته که مژده من  
 در همه جهان منادی زده شود  
 چون شما را بیشتر کشند و سپارند  
 آغاز مکنید و بیندشید چه  
 بگوید غم مخورید الا الخ  
 در ان ساعت شهادت شود  
 بگوید زیرا شما نیستید  
 سخن گویان الا جان پاک  
 برادر برادر خود را ترک  
 بسپارد و پدر فرزند خود را  
 و پسران بر سر دراز خود بر خیزند  
 و ایشان را میراتد و برآه نام  
 من همه خلق شمارا دشمن دارند  
 هر که تا فرجام بشکند او زنده  
 شود چون ببید نشان

الایة الخمسة الخرابیه  
 التي قبلت في دنياك التي  
 قد نصبت في مكان لا  
 يليق الذي يقرب اليهم  
 حينئذ الذين في بيوتهم  
 الى الجبل والذي على الصطح  
 لا ينزل ولا يدخل لياخذ  
 شيئا من بيته والذي  
 هو في الحقل لا يرجع الى  
 الوراة لياخذ ثيابه  
 لان الويل على الخبيث  
 والمرضعات  
 في تلك الايام صلوا ليلا  
 بكون هم بكم في شئ  
 وتكون في تلك الايام شدايد  
 لم يكن مثلها من اول يوم  
 خلق الله هذا العالم الا حينئذ  
 هذه الساعة ولا يكن  
 يلبد از او برانگ انك در انيال  
 بيخبر گفته شد در جا كه  
 نمی برآید ایستائید شود  
 انك بخواند در باید انك انار  
 كه در بود اند بگوه بگو بزند  
 وانك بر بام است فرو ناید  
 واندر نبود كه از خانه خود  
 چیزی بیستاند وانك  
 در كشتزار است و اسرنگرد  
 كه جابه خود بیستاند  
 انكوز وای بر زان كه بار در باشند  
 و بر انان كه شیر دهند در ان  
 روزها نماز كنید كه كنجستی شما  
 در زمستان نباشد در ان  
 روزها دشمنان شما باشد كه  
 از انكه خدا این جهان را فرید  
 تا ان ساعت هیچ انجیز نشد  
 باشد و نشود و اگر چه

ولولا ان الرب قصرتلك  
 الايام لم تحيا كل بشر  
 لانها قصرت لاجل  
 المحتارين حينئذ ان  
 يقل لكم اخذوا المسح  
 هناك او هنا لا تصدقون  
 لانهم يومئذ مسح الزور  
 فانبيا الكذب ويرون  
 ايات وعجايب حتى  
 يضلوا ولو قدروا للمخترين  
 انهم اخذوا هاد قدس  
 وقلت لكم كل شي

خداوند از روزها را کوتاه نمی  
 کرد هر که شتمندی زنده نمی ماند  
 لایاها که زید کار که کزیدان  
 روزها کوتاه شدند آنکه  
 اگر کسی بشما بگوید که مسیح اینجا است  
 یا آنجا باور مدارید انون  
 برخی زنده مسیحان هرزه  
 و سحر از دروغ و بنمایند  
 ایات و شگفتها که اگر بتوانند  
 کزید کار را نیز بفریبایند  
 شما پرهیز دارید اینک پیشتر  
 کردم و هر چیزی که بشما گفتم

وفي تلك الايام بعدتلك  
 الشدايد تظلم الشمس  
 والهمر لا يظهر  
 نوره و يساقط  
 النجوم من السما

و در آن روزها بعد از آن  
 دشخاریها افتاب تاریک  
 شود و القمر ایضا بر صق  
 و مه زو شنای خود نماید  
 و استارگان از آسمان بیوفتند

وقوات السما بطور  
 عند ذلك تبصرون ابن  
 البشر في مجية على الغمام  
 مع جيوث كبريه ومع  
 عظه عند ذلك  
 يرسل ملايكة يجمعون  
 اصفياءه من الاربع اوج  
 من راس الارض الى راس السما  
 لان من شجرة التين  
 تعلموا الدلائل اذا تزول الغمامنا  
 قد تطرت واوراقها قد  
 اينعت اعلاوا الفخر قد  
 دنا انتم ايضا اذا الصرم  
 هذه تصير اعلاوا هنا قد  
 وصلت على الباب الخواقل  
 لكم ان هذه القسلة ان تعبر حتى  
 يلون هذا كله السما والارض  
 بعبارة وكم ان تعبر فاما عن

ولشكرها اسما بلرند  
 انكم ببنتد فرزنداد محامد  
 بر ميع بالشكرها بزرگ  
 و باعظمت انك فوستكاشرا  
 بفرستد و کزید کاشرا  
 و راهر آرد از چهار جانب  
 و ز سر زمین تا سر آسمان  
 انون از درخت الخیر دلیها  
 بیاموزید چون شاخها را او  
 تازه شوند و برگها را او پیدا  
 شوند بدانند که هانیز رسید  
 شما نیز چون ببینید که اینها  
 می شوند بدانید که بر دروازه  
 رسیدست راست شما  
 بگویند که این دود نگذرد  
 تا آنکه که این همه بشود  
 اسما و زمین بگردند و خنبد  
 من نگذرند برای از روز

ذلك اليوم وتيك الساعة  
 لا يعرف به احد ولا ملائكة  
 السما ايضا ولا الاب والاب  
 استيقضوا فانه  
 ما تعرفون ذلك الوقت  
 متى يكون مثل رجل  
 احاط على بيته وسلك الى  
 عبده واعطاه الكرواح واحد  
 حكم لغيره سوز الباب  
 ويكون مستيقضين  
 ان كونوا مستيقضين فانكم  
 ما تعرفون متى ياتي صاحب  
 البيت العتي او نصف الليل  
 او وقت صباح الديك او  
 الصبح لئلا يحس غفله  
 ويحذر كما ينام الذي  
 هو كالحصاة اقول  
 اقل لكم كونوا مستيقضين  
 وبرا انسانا هج كسي  
 نداء و نه فرشتگان اساز نيز  
 ونه پسد الا پدر ببينيد  
 بيدار باشيد و نماز كنيد زيرا  
 نمی دانيد از هنگام كه خواهد بود  
 همچو مردی كه احتياط كرد  
 و به بندگان خود خانه خود  
 سپرد و بدیشان حكم كرد  
 كه يكی را كه در را نگاه دارند  
 و بيدار باشند الكون شما  
 بيدار باشيد كه نمی دانيد  
 خداوند خانه کی بياید  
 شما كه ياد نيم شب  
 يا وقت انك خروسانك زند  
 يا با مراد نبلا نا كه نيز بياید  
 و شما را خوفه يابد انج  
 از ان شماست شما همكار  
 می گويم می گويم كه بيدار باشيد

و من بعد بيومين يصير  
 عيد الفطير كما رالكهنة  
 والعلما ارادو منسلة بحيله  
 ليقتلوه ويقولوا ايكون  
 في العيد ليلا يقع في العام  
 شغب فلما  
 كان في بيت عنيا في بيت  
 عموز الابرص جائت  
 امرأة معها قارورة ملوة منها  
 غالية دهن ناردن حاضر  
 وفتحها وصبها على راس  
 يثوع و كان من التلاميذ  
 من صعب عليهم وقالوا  
 انفسهم لهذا التمسح  
 كان واجب از بيع هذا  
 الطيب اكثر من ثمان مائة دينار  
 وبيعه للمساكين ودمرو

و ز سر دوروز شود عيد فطير  
 بزرگان اما از و دانشمندان  
 میخواستند كه بدست از او را  
 بكنند و بكشندش و می  
 گفتند در جشن نباید ادر  
 عام اشونی بیفتد  
 و چون در بیت عنیا بد در  
 خانه عموز پسر بگزار  
 آمد و با وی بدیگی شیشه پرغالیه  
 ناردن سرورانه سنگی بها  
 کشادش و بر سر عیبی زختش  
 و بود از سالک داشت كه ایشانرا  
 ناخوش کرد در تفر خود گفتند  
 چرا این زنای می شایست  
 كه این غالیه بدیشتر از سیمد  
 دینار و ختمه می شد و بدرویشا  
 داد می شد و بر او دمدمه

۱۵۰

عليها اما يشوع قال لهم  
 لمذا تخلوننا عنك  
 حزن علمت عندك  
 المسائل لكم وعندكم في  
 كل وقت متى اخترتم  
 تقدرون تعلمون معي خير  
 اما انافست عندكم في كل  
 وقت هذه اشركان لها علمته  
 وتقدمت مثل دفتي  
 طبت جسدي وللحق  
 اقل لكم في مكان انشيت  
 هذه البشارة في العلم هم  
 الذي فعلته هذه يقال للذكابنا  
 اما يهود الاخرى  
 احد الانبياء عن راح الي  
 عند كبار الكهنة على انه يسلم  
 اليهم يشوع هو فرحو  
 وضمنوا له فضه

کردند عیبی بدیشان گفتند  
 چرا بیزرین بر شانی درهید  
 خوش کردار بش من کرد  
 همیشه درویشان باشا دارید  
 هر وقتی که میخواهید می توانید  
 با ایشان نیکی کنید من همیشه  
 بیشتر شما نباشم این را چه داشته بود  
 کرد و بیشتر مجوز که برای  
 اندک تر مرا خوش بودی  
 کرد و راست شما بگویم  
 که هر کجا که این مژده در عالم  
 افزاشته شود این نیز کرد  
 برای یاکارا و گفته شود  
 اما یهودا اخری بودی یکی از  
 دوازده پیشتر زکاک  
 اما از رفتن بدانک عیبی را  
 در دست ایشان بسیار  
 ایشان چون شنیدند او بدو

ليوطونه وكان يطلب  
 حجة بسلمة بها اليهم  
 وفي اول يوم من الفطير  
 الذي اليهود فيه يذبحون  
 الفصح قالوا له تلاميذه  
 اين مختار بعد لك  
 الفصح لتاكل اربل  
 اثنان من تلاميذه وقال  
 لها امضيا الى المدينة  
 ها يلقينكم رجلا حامل  
 قربة ماء ورجل وراه  
 وذي اي مكان يدخل قولا  
 لصاحب ذلك البيت  
 كبرنا قال ايما هو المتر  
 الذي اكل في الفصح مع تلاميذك  
 هاهو بركم عليه كبرية  
 مبسوطة نعدك هناك

قول کردند که ما اورا سیم دهند  
 و بهانه می جست که اورا بسیار  
 و در نخستین روز از فطیر خوردن  
 که در یهودیان فصیح بسیار گفتند  
 شاگردانش نزد او گفتند در کجا  
 خواهی که برایتی فصیح آماده بداریم  
 که بخوری دواز  
 شاگردانش فرستاد و بدیشان  
 گفت در شهر بروید اینک  
 بدو را شما مردی ببینید که یک  
 خدک آب برداشته بدینا لش  
 بروید و هر کجا که اندر رود  
 بخداوند از خانه بگوید که بزکاک  
 گفتن کجاست منزله در شهر  
 باشا که از فصیح بخوریم  
 اینک بزکاک و روانه بشما بناید  
 آراسته و پراخته بر او مادرانجا

هیر و لنا فخر جاتینده  
 و اتیا الی المدرسه فوجوه  
 مثلاً قال لهم واعدوا  
 الفصح فلما جلسوا  
 یادلون قال یسوع  
 الحق اقل لكم ازواجکم  
 الذی یا کل مع یسعی  
 هم یدون و یغاضون و واحد  
 واحد یقول لعلی  
 اناهو قال لهم  
 احد لانی عشر الذک  
 یصبح معی فی الفصح  
 و ان البشیر یضرب کما کتب  
 علیه ان الویل علی  
 ذلک الجبل الذی علی بریه  
 یسلم این البشر  
 کان خیر له لو لم یولد  
 و بیناهم یا کلون اخذ یسوع

برایطامان بدارید سا کرد انش  
 بدرامند و اند شرفقتد الخناز  
 دیدند که بدیشان گفته شد و فصح را  
 راستند چون نشینند  
 و میخوردند عیسی گفت  
 راست شما بگویم که یکی  
 از شما که بامن نخورد اوست که  
 مرا بسپارد ایشان باندگی  
 آغاز کردند و یکی بایک می گفتند  
 ما کرمی بدیشان گفت  
 یکی از دروازه که بامن در کاسه  
 دست نهاد و بسپاردی  
 برود الخنازک روی نوشته  
 شد انوزوای بر از مرد  
 که بسپاردی بر دست او سوره  
 شود او را بهتر می بود اگر  
 زاده نمی شد و در میان  
 انک بایک می خوردند عیسی

خبر او بارک و اعطاهم  
 وقال لهم خذوا هذا هو  
 حیدری و اخذ کما سا  
 و شکر و بارک و اعطاهم  
 و کلهم شربوا منه و قال  
 لهم هذا هو دمی  
 عهد جدید الذی  
 یسرق عوض کثیر من  
 الحق اقل  
 لكم لا اعود اشرب  
 من وید الذی اشربه  
 من جدید فی ملکوت الله  
 و سمع و خرج الی جبل الذی یقول

نازستد و برکت کرد و شکست  
 و بدیشان داد و گفت بستانید  
 اینست ترمز و ستد  
 ساغر و شکر کرد و دعا کرد  
 و بدیشان داد و همکینان  
 از او شامیدند و بدیشان  
 گفت اینست خون من  
 پیمان تو که عوض بسیار  
 رنجته می شود الحق  
 بشما می گویم دیگر بار از  
 فرزند میوه نخورم تا از  
 روزی که بنام من نخورمش  
 در ملکوت خدا و ستایش  
 کرد و رفت سوی کوه زیتون

وقال لهم یسوع کلکم  
 فی هذه اللیله تنزلونی  
 و لان قد کتب ضرب

عیسی بدیشان گفت  
 شما همکینان در نرسب مرا انکار  
 کنید زیرا نوشته شد که

acipit p...  
 Gndue...  
 et d...  
 p...

الراعي وبلد خرافه  
 الا عند قوم اسبقكم  
 الى الجليل و قال  
 له الصفا ان كان كلهم  
 ينكرونك الا انا  
 قال له عيسى  
 ان اليوم في هذه الليلة  
 من قبل ان يضح الديك  
 مرتين تنلخ ثلثه  
 مرات هو صار نريد  
 في القول لو ان الموت  
 معك ما انكرت يا سيدك  
 وهكذا جمع التلاميذ  
 قالوا له  
 و حال الامكان يدعى  
 كسافي و قال لتلاميذه  
 اعدوها حتى املح  
 و ودر ابعبالصفا وليعقوب

چو باز زده شد و بر کاش  
 بر آنکه شدند الاجوز  
 بر خیزم پیشتر از شما در  
 جلیل بروم صفا بدو  
 گفت اگر همگیناز منکر شوند  
 جز من عیسی بدو گفت  
 تو امروز در این شب زودتر  
 از آنکه خورشید و باران بزند  
 تو سه بار مرا منکر شو  
 او در گفتنی می افزود اگر  
 آنچه مرا مردی باید با تو نمیم  
 و ترا انکار نکنم ای خداوند  
 و همه شاگردان نیز آنچه  
 گفتند او گفت  
 و هر گاهی که کسافی خوانند  
 شود و بشاگردانتر گفت  
 اینجا بنشینید که باز کنم  
 و صفارا و یعقوب و بر چنار

و یوحنا و نیدا یقطب  
 و منقبض و قال لهم  
 فی که نفسی قد انقبضت  
 حتى الموت البتول  
 ها هنا و کونو مستيقضين  
 و منی قليلا و خر على  
 الارض و صلى از تعب  
 عنه تک الساعه و قال  
 الحق اني قادر على  
 كل شيء غيري هذا الكاس  
 الا لیسر کار ادا کنم  
 بل ارادتک و جافاهم  
 بناماً قال الصفا  
 شعور منى  
 قدرت سه معی ساعه  
 کونو مستيقضين  
 و صلوا لئلا تدخلوا الجحيم  
 النفس مرید و مستعدو

با خود برد و آغاز کرد در اندوه  
 و دستکی و بدیشار گفت  
 جان من سخت در درمند  
 شد تا مرگ بر او  
 اینجا بنشینید و بیدار باشید  
 اندکی بیشتر وقت و بر زمین  
 افتاد و نماز کرد اگر شاید  
 ان ساعت از او بگذرد  
 و گفت پدرم پدرم  
 بر هر چیزی توانا هستی  
 این ساعت من بگذراند  
 الا نه ارادت من بل ارادت تو  
 اما ایشانرا خوفه یافت  
 و بصفا گفت شعور خوبی  
 نتوانستی یک ساعت بیدار  
 باشی بیدار باشید و نماز  
 کنید که در ازایشها اندر نروید  
 جان من بخواد و استوار است

الالجسد فهو جوع  
 وعاد راح صلا و تيك  
 الحكمة قال و جا اليهم  
 ايضا فوجدهم نياما لان  
 عيونهم كان قد ثقلت  
 ولم يعرفوا يقولون  
 مع وثالث من عاد  
 اليهم وقال لهم  
 الان ناموا واسترحوا  
 قد وصل الوقت وانت  
 الساعة هوذا ابن البشر  
 يتسلخ الى الخطاة  
 قوموا من ها  
 قد وصل الذي سلمني  
 و بيناهم تكلم جا هوذا  
 الاسخريوطي احد الانبياء  
 و معه خلق كثير سيوف  
 و عصي من عند  
 الا تزدرد مندست باز  
 رفت نماز کرد و همار  
 سخن گفت و ديگر بار  
 پيش ايشان آمد ديد که خوابه  
 بودند زير چشم ايشان  
 گزاشده بود و نمی دانستند  
 بزوجه گویند و سيوم  
 بار باز آمد بدیشان گفت  
 الان تخسبید و بيا سايد  
 لخرت رسيد و ساعت  
 آمد اينک فرزندان می در  
 دست که کاران سپرد  
 شود بر خزید بر و هم  
 اينک رسيد انک مرا می سپارد  
 و در میان انک سخن گفت  
 بود انک یکی از دروازه  
 و خلق بسیار با شمشيرها  
 و با چوبها از پيش

كبار الكهنة و العلماء و المشايخ  
 و ذلك المسلم الذي  
 يسلم كان قد اعطاه علامة  
 ان ذلك الذي ابوسه هو هو  
 امسكوا باحزاب و و دوه  
 و في تيك الساعة  
 بقدم و قال له  
 ليري كيري و باسه  
 هم حطوبيدهم عليه  
 و مسكوا واحد من  
 اوليك القيام سل سيفا  
 و ضرب به اذن عبد  
 يسير الكهنة فاخذها  
 اجاب شوع و قال لهم  
 مثل الحرامى خر حتم على  
 بالسيوف  
 و العصي لتسكنون  
 اليس كل يوم كتم عندكم

بزگان امامان و دانشمندان و بزرگان  
 و ان بسیارند که می سپارد  
 بدیشان نشان داده بود  
 و گفت انک او را بوسه کنم  
 اوست او را بگیرید  
 با احتیاط و بپزید  
 هماندم پشیمانم و بدو گفت  
 بزرگ من بزرگ من و او را  
 بوسه کرد ایشاز دستها  
 بر او نهادند و او را گرفتند  
 یکی از ایشان که استخوان بودند  
 شمشیر کشید و بنده بزرگ  
 امامان را زد و گوشه را بست  
 عیبی بدین جواب داد  
 و گفت همچو که بر حرامی  
 بر من بدید آمدید بشمشیرها  
 و چو بها که مرا بگیرید  
 نه هر روز پیش شما می بودم

لما علم في الهيكل  
 فلم تصدقوا انما صارت  
 هذه لتكمل الكتب عندها  
 تركوه تلاميذ و هربوا  
 شاب واحد كان عربيا  
 ملتفت مبرر فلما  
 مسكوه ترك المبرر  
 و هرب عربانا

فوردو يسوع الى عند قيافا  
 كبير الكهنة واجتمع عنده  
 جميع كبار الكهنة والعلماء  
 والمشايخ سمعوا  
 كان يحضرون من بعد  
 الى داخل دار كبير الكهنة  
 وقعد مع الخدم يسجن  
 حدا النار كبار الكهنة  
 وجمعهم كلهم

چون در هيكل مي آموزانيدم  
 و هر انك فرستيد بلي اينكه شدست  
 برار انك كتابها تمام شود  
 انك شاگردان ترا و رارها كردند  
 و گريختند بلكي جواز برهنه  
 بود هميزر بچيد جواز و را  
 گرفتند هميزر رارها كرد  
 و برهنه گريخت

و بردند عيسى را بشرفيافا  
 سرور امامان و بيز او فراهم  
 شدند بزرگان امامان و بزرگان  
 و دانشمندان و بزرگان  
 سمعوا از دور بدين الشري آمد  
 تا اندروز سرای بزرگان امامان  
 و با جاگرا از نشسته بد برادر  
 اشكره ميشد بزرگان  
 امامان و همگروهها ايشان

صاريدون سباهه على  
 يسوع ليصينونه فلم تجردو  
 مع انكشون كانو شهدون  
 ولم تثبت ناس  
 اخرون اقامو عليه تهودا  
 زور و قالوا نحن سمعنا  
 يقول انا اهدم هذا  
 الهيكل الذي عمر بالايادك  
 وفي ثلثة ايام اقيم غيره  
 بغير ايديك و بهند  
 ايضا لم يثبت لهم  
 شهاده فقام كبير الكهنة  
 في الوسط و سال من  
 يسوع و قال ما تجاوب  
 عما يسهدون هولاي  
 عليك و يسوع  
 صامتا لم يجيب و عاد  
 كبير الكهنة سال منه

کواهي مي خستند بر عيسى که  
 که او را مي برانند بدانکه بسيار از  
 کواهي مي دادند و کواهيها  
 ايشان نمي پذيرند کسان  
 بتر و بر او کواهازان ايستاييند  
 و گفتند که ما او را شنيديم  
 مي گفت که من اين هيكل را  
 که بدستها ابادا شده بيندم  
 و تا سه روز او را ابادا کنم  
 خانه ديگر در دستها  
 و بدين نيز کواهي ايشان  
 درست نمي شد  
 بزرگان امامان در ميان بزرگان  
 از عيسى پرسيد و گفت  
 جواب نمي دهی بر آنچه بر تو ايشان  
 کواهي مي دهند عيسى  
 خاموش شده بزرگان  
 ديگر بار بزرگان امامان از او پرسيد



وقال انت هو المسح  
 پس از نخست را بیوج  
 قال له انا انا وتصرو  
 ابن البشر الساعة  
 من غير المرفوب اتيا على  
 عنان السماء كبر الكهنه  
 مرقميه وقال  
 لانا ايتنا حاجه بالشهود  
 هاقدهم الاقرى مرفه  
 ايت قرون هم جميعهم  
 للحكم او جوع عليه الموت  
 اناس بدو بصقوزنى  
 وجهه وبنظر وجهه  
 ويلطونه ويهلون  
 تنبا والجالون يلكونه  
 على فلكه وينامون  
 اسفل الجوش  
 ات امرأه صبيه

وگفت تو کی مسح پسر  
 از نخست را عیبی بدو گفت  
 من منى و بینید فرزند  
 ادھی نشسته بردست راست  
 سمناک و برابر آسمان  
 بیاید بزراک امامان پیرهن  
 خود را درید و گفت اکنون  
 ما را چه گواهان می باید  
 اینک از دهانش کفر شنیدید  
 چه می بینید ایشان همچنان  
 حکم کردند که مرگ بر او رواست  
 کسانی آغاز کردند بر روی  
 او حیوی زدند و رویش را  
 می پوشانیدند و بدست  
 او را می زدند و می گفتند  
 بیخبر کن و سرهنیکار  
 بر چانه او می زدند و چون  
 شوز بر دریاکی می کردند

لكبير الكهنه راته يمتحن  
 نظرت اليه وقال  
 له انت  
 ايضا مع يشوع الناصر  
 كنت هو انكرو وقال  
 ما اعرف ايت تقولين  
 وخرج الى الدهليز ففتح  
 الديك وهتلك  
 الصبي ابصرته وبتت تقول  
 لاوليك القيام هذا  
 ايضا منهم هو  
 فكفر ايضا وبعد قليل  
 ايضا اوليك الفمام  
 قالوا لصفاه حقيقه انت  
 منهم ومن الجليل  
 ولسانك  
 يشبه هو بدا  
 يعز وخلق الخا اعرف

جواز از آن بزرگ امامان  
 هموز را دید که کرمی شد  
 بدو نگرست و گفت  
 تو نیز با عیسی ناصر بودی  
 او منکر شد و گفت می  
 دانم چه می گویی و در  
 دهلیز بردرامد خروس  
 بانک زد باز از زاورا  
 دید آغاز کرده که بگوید  
 بدیشان که ایستاده بودند  
 این نیز از ایشانست  
 باز منکر شد اندک وقتی  
 باز ایشان که ایستاده بودند  
 بصفاه گفتند بر راستی  
 از ایشان است و جلیلی  
 نیز هستی و سخن تو  
 می ماند او بنفوس آغاز  
 کرد و سوگند که این مرد را

الخ ما عرف هذا الرجل  
 الذي يقولون وفي  
 تيك الساعه صاح  
 الديك ثانی من فد کرمی  
 کلام یسوع الذی قاله من  
 قبل ما یصح الذی من تکرر  
 ثلثه مرات وید ایکی

وعند الصباح تشاور وکار  
 الکنه مع المشاخ والعلماء  
 وکل الخوج واثقوی یسوع  
 وودوه الی عند بیلاطس  
 النایب سأل بیلاطس  
 انت هو ملک الیهود  
 فجاوب وقال انت  
 قلت کبار الکنه  
 باشیاء کثیره صا  
 یستغیبه غار بیلاطس

20.5

وینا کما یقولون

ودریامداد بزرگان امامان یا  
 پیران و یاد اشتمدار کتاج  
 کردند عیسی را بستند  
 و بردند او را بیلاطس زوای  
 سپردند بیلاطس را و  
 پرسید تو کمالک بودیان  
 او جواب داد و بدو گفت تو  
 گفتی بزرگان امامان  
 بچین بهار بسیار بر او غیبت  
 می کردند دیگران بیلاطس

سألہ وقال لہ ما تعطی  
 جواب ابصر کم یسعدون  
 علیک یسوع فلم یرد  
 علیہ جواب حتی  
 ان بیلاطس یحیی  
 وکان معوداً انہ فی کل عید  
 یطلو لہم اسیراً الذی

هر بطبون  
 وکان واحد ای دعی بر ابا  
 محبوب سامع الذی علو العید  
 و صار فی العید قیل  
 الاعوام استعاثو وید  
 یطلون ما کانو معتادین  
 لیجلہ بیلاطس اجاب  
 وقال لهم تختارون  
 اطلق لكم ملک  
 الیهود لان بیلاطس  
 عرف ان کبار الکنه

از او پرسید و گفت یا سخ  
 نمی دهی بیدار چند بر تو  
 گواهی می دهند عیسی هیچ  
 جواب نداد چنانک  
 بیلاطس بشکفت محی ماند  
 و خوب کرد بود که در هر عید  
 یکی زندانی بر آید ایشان  
 از آدمی کرد آنک خواهند  
 و بود یکی بر آید خوانده می شد  
 گرفته با اناز که عریده کرده بودند  
 و کشتنی در عریده کردند  
 عام را باند زدند و آغاز کردند  
 که خواهند آنچه بیلاطس  
 خوب کرد ببلند بیلاطس  
 جواب داد و بدیشاز گفت  
 می خواهید که برای شما ملک  
 یهودیان را از آدمی زید  
 بیلاطس دانست که بزرگان

من الحسد سلوم كبار  
 الكنه حرموا العام على  
 انهم يطلبون برابا عاد  
 يبلاطروا لاه الا ايش  
 تو يدور اعلى هذا ملك اليهود  
 هم صخره صلب قال  
 لهم يبلاطرا ايش رد على  
 هو الا اكثر عيطه صلب  
 يبلاطرا اراد جعل رضى العام  
 اطلوه لهم برابا وسلم  
 يشوع اليهم مجلودا  
 ليصل

اما از ان حودی اورا سپاردند  
 باز يبلاطرا بديشان گفت الكثر  
 چه میخواهيد كه بكنم يا اين ملك  
 يهوديان ايشان را از اين ملك  
 زدند بردار كن يبلاطرا  
 بديشان گفت چه بديگر كرد  
 ايشان پيشتر با او از اين ملك باندگي  
 زدند بردار كن يبلاطرا  
 خواست كه خرسندى خلق بكند  
 برادر ايشان برابا را ازاد كرد  
 و بعد از انك عسى را چوب زدند  
 اورا بدست ايشان سپاردند  
 بردار كنند

سرهنگيان اورا بردند در  
 اندروز سراى بزرگ كه از ان  
 جمعيتست وهمه كرههارا  
 خواندند و اورا قمرى  
 پوشانيدند و ز تلوا فسر بافتند

الاجناد و دوه الى داخل  
 دار الجمع و صلح جمع  
 الطوائف و لبسوه  
 ارجوان و ضفرو  
 اكليل امر شوكت

باز ايشان را از اين ملك  
 زدند بردار كن يبلاطرا

و وضع على راسه و بدو  
 يسبقون له بالسلام ويقولون  
 سلام عليك يا ملك اليهود  
 و صرخوا بالقصبه  
 على راسه و يصفون  
 في وجهه و يجثون على  
 ركبهم قدما  
 بر سر او نهادند و آغاز كردند  
 سلام سرفروى نهادند  
 و ميگفتند سلام اى ملك  
 يهوديان و بتى بر سرش  
 مي زدند و بر روى او خيو  
 مي انداختند و بر زانوگان  
 پيش او زانو مي زدند

فما استهزوه به خلعه  
 الارجوان و لبسوه ثيابه  
 و اخرجوه ليصلب  
 عبر واحد اسم شعور  
 القوريناك من قرية  
 ابوالكسندر و سرور و قس  
 سخروه ليحمل  
 صليبه و جابوه الى  
 موضع يدعى كلغولنا  
 الذك نفسيره جمجمه الراس  
 چو بر او سخر كردند قمرى را  
 از او بر كندند و جامه او باز  
 پوشانيدند و اورا بدر آورندند  
 كه بردار كنند ركبى كه گذشت  
 نامش شعور قوريناك  
 كه از ديه پدر الكسندر و سر  
 و قسند اورا سخره گرفتند  
 كه صليبش را بردارد و اورا  
 آوردند در جاى كه نامش كلغولنا  
 كه تفسيرش جمجمه الراس و بدو

واعطوا خمرا مخلوطا  
 نمراره ليشرب فا  
 اخذوا وبالقرعة  
 افسموا ثيابا وكان  
 ثالث ساعة لما صلبوه  
 واكتسبوا حجة موته في  
 مكتوب هذا ملك  
 اليهود وصلبوه معه  
 اثنا عشر حراميا واحدا  
 عزمينه واخر اعن  
 شمالي وذل الكتاب الذي  
 قال وحسب مع الخطاة  
 والذين كانوا يعبرون سفرونا  
 عليه وخرلور ووسهم وقولوا  
 يانا قضا الهيكل ويا نغه  
 في ثلثة ايام  
 حاصر نفسا  
 واتزل الصليب وهلك

في دادند تا نخی امیخته که خورد  
 نبتاد جوز او را بردار  
 کردند به سه جامه او بخش  
 کردند سهوم ساعت بد  
 که او را بردار کردند و سبب  
 مرگ او نوشتند در لوح  
 اینست ملک یهودیان  
 و دو حرامی با او بردار کردند  
 یکی بر دست راست او و یکی بر  
 دست چپ او و تمام شد  
 کتاب که گفت با کهنکاران  
 شمار شد و اناز نیز کسی  
 گذاشتند بر او افتری می کردند  
 و سر خود می جنبانیدند  
 و می گفتند ای خراب کننده  
 هیكل و باز سه روز با دارا گشته  
 جان خود را برهان و ز  
 جلیبا بنیرا و اینچنین

کبار الکسه یقولون الواحد  
 مع الآخر والعلماء یقولون  
 لا خیر لاجنا ما یقدر یحیی  
 نفسه من مع ملک  
 اسراييل الا ان انزل من  
 الصليب لنصره و تو من به  
 و اولیک ایضا الذی صلبوه معه  
 صار و یعیرونه  
 فلما صار سادس ساعة  
 غشی ظلمة علی جمیع الارض  
 الحیة ساعة و فی الساعة  
 التاسعة صرخ صوا عالی  
 وقال ایل ایل لمنا شبقتر  
 یعنی الهی الهی لما  
 ذاکرتنی  
 اناس من الذین معوه  
 یقولون لا لیا یدعی  
 عدا و اخذوا وطی سفیحه

بزرگان اطمان یکی یکی خریدند  
 باداشند او می گفتند دیگر از را  
 زنده کرد نمی تواند خوشتر را  
 زنده کند ای مسیح ملک  
 اسراييل اکنون بنیرا از صلیب  
 که بنینیم و بعد ایا از سیاور هم  
 و ایشان نیز که با او بردار بودند  
 او را می نگویند  
 و چون ششم ساعت شد  
 تاریکی شد بر همه زمین تا نهم  
 ساعت و در نهم ساعت  
 باواز بلند نعره زد و گفت  
 ایل ایل چرا مرا فرو گذاشتی  
 که تفسیرش جزای من خدای من  
 چرا مرا فرو گذاشتی  
 مردمان که شنیدند می گفتند  
 که الیاس را میخواند یکی  
 دوید و ابرک را از سر کا

خلا وندھا علی قصه  
 لیستہ قالوا تریکہ  
 نبصرتھا لیتا یرلہ  
 یشوع صرخ  
 صوا عظیمًا وسلم  
 وانفلق وجه باب  
 الهيكل فلفظ من فوق  
 الخت فلما ابصر  
 المقدم الذي هو واقف  
 عنده قد صرخ وسلم  
 قال  
 حقا ان هذا هو ابن الله  
 وكن هناك نسوة قيام  
 من بعد من المجد لانہ  
 ومرتماہ یعقوب الصغیر  
 ویوسا وشیام اللواتی  
 تبعته من الجلیل وكن خدمنہ

بر کرد و بر سرنی ستش  
 کہ اور انخو راند گفتند اورا  
 بگذار کہ بینیم ایسا بریاید  
 اورا بزیر ارد باز عیسی  
 بلند اورا ز نعر زد و سپارد  
 و روی در وان هیکل  
 بدونہ شکافہ شد از  
 شیب تا شیب  
 چو از سالار کہ پیش او  
 ایستاد بد دید کہ اینجای  
 بانک زد و سپارد گفت  
 بحقیقت است کہ از مرد پسر است  
 از ان خدا و بودند زنان  
 دوری دیدند مرتماہ مجدلانی  
 و مرتماہ یعقوب کوچک  
 ویوسا و شلوم انان کہ از جلیل  
 با او رویدند و اورا بندگی کردند

و کثیر و من النساء اللواتی  
 صدرن معہ الی اورشلیم  
 فلما صار عشية الجمعة التي  
 قبل السبت جايوسف  
 الذي من الرامه يدعى  
 يولوطا هذا ايضا كان  
 يترجم ملكوت الله  
 تجرک وراح الی عند  
 پلاطس و طلب منه  
 جسد یشوع و پلاطس  
 تخبر کیف من الاول مات  
 صاح المقدم و سألہ من  
 الاول مات فلما عرف  
 اعطی جسده لیوسف  
 یوسف اخذ کتاز و ترلہ  
 و کفنه و حطه فی قبر  
 منقوش الصخر و دحرج  
 و بسیار از زنان کہ با او  
 داور شلیم بالا آمدہ بودند  
 چو شہنکار ادینہ شد کہ  
 از شبہ ہم پیشتر است آمد  
 یوسف انک از رامہ است  
 کہ معروفست یولوطا  
 انک او نیز در او میدملکوت  
 خدا بد گستاخی کرد و رفت  
 پیش پلاطس و ازو تن عیسی را  
 خواست پلاطس حیران  
 شد چو ز نزدیک مرد سالار را  
 خواند و ازو پرسید از اول مرد  
 چو دانست تنش را یوسف  
 داد یوسف کتاز خرید  
 و فرود او در شر او را بگفت چید  
 و اورا در کور نهاد کہ فرستد  
 رستہ کندہ بودش و سنگ

حزق بن ابی القیر مرهم  
المحللین و مرهم ام یوسا  
ابصر و فی این وضع

فلما فرغ البدن  
مرهم المحللات و مرهم  
یعقوب و سلوم استرو  
مزاصف الطیب و اول  
لمیحونه و بکنه یوم  
الاحد اتوا الی القبر عند  
بروع الشمس و قالوا  
انفسهم من یرفع الحجر  
باب القبر طلعوا بهما  
الحجر فوجدوا حجرا  
لانه كان کثیرا جدا  
دخسوا  
الی القبر ابصر شابا  
جالسا عن اليمين

تقریر

مغتفرا بشقیه بیضا  
فتحتم هو قال هن  
لا تخفن لیسوع الناصر  
تظلمن الذی صلیب  
قد قام لیسر هو هنا  
الوضع الذی وضع فیہ  
لا انطلقن و قولن لتلابنه  
والهنا هو ذی اقدم الی  
الی الجلیل هنا کتصرون  
كما قال لکم فلما سمعن  
هذه من القبر الخارج  
انهم احد هن حیره و رعد  
و یقلن لاحد شیئا الا هن فرعن

بطیلسان سپید در جیده  
بگشفت مانند او بدیشان  
گفت عیسی ناصری را  
میخواهید انک در اشد بر خرید  
اینجا نیست اینک جایکه  
درش نهاده شد الا بروید  
بشارکد اشر و بصفا بلویند اینک  
فرایش شما در جلیل می رود  
لجا او را ببینید اینجا انک شما  
گفته بد چیز شنیدند بریدند  
وز کور بدر که تختند زیر اشکفت  
وسهم برایشان افتاد و یکی  
چیزی نلقتند زیرا ترسیده بودند

و فی صبح یوم الاحد قام  
و فی الاول ظهر لیسوع المحللات  
تیک الی الخرج منها سبع  
سیاطیر و هی راحت

و در روز یکشنبه نامداد  
بر خرید نخست خود را  
نموده مجدداً نمود انک از اشر  
هفت دیو بدر کرد و او برفت

بشرت لرفقتها وهن  
 لن حزنات باکيات  
 هن لما سعن قالت انه  
 عاش ظهر لهن  
 فلم يصدقن بعد  
 ظهرا لهن منهم تمشيان  
 في الطريق الى القرية  
 وهما مضيا وقل الله وهما  
 ايضا لصدقون  
 بعد هذا  
 ظهر للاحدى عمر وهم طورا  
 وقد ف  
 قلة ايمانهم  
 وقساوه  
 قلوبهم الذين انصروا  
 قد ق  
 ولم يصدقوا وقال  
 لهم انطلقوا الى

بدیشان که باور کرده بودند  
 مژده داد وایشان اندوهناک  
 بودند وگفته وایشان  
 چو شنیدند که گفت زنده  
 شد بدیشان نیز نموده  
 شد ایشان را باور نداشتند  
 بعد ازین بدو کس از ایشان  
 نوره شد شیوه دیگر  
 چو که در دیده می رفتند  
 وایشان رفتند همگیان  
 گفتند ایشان را نیراور  
 نداشتند پستی پیش  
 یازده نموده شد که نشسته  
 بودند وگامی ایاز ایشان را  
 نگویند و سختی دلشان  
 که او را دیدند که برخیزید  
 و باور نداشتند و بدیشان  
 گفت در همه جهان

جميع العالم ونادویشانی  
 في كل الدنيا کل مزایم  
 ويعتد حيوه والذک  
 لربو من مستوجب  
 اعجوبات للذی یومنون  
 هوای یبعون لاسی  
 للسیاطین تخرجون  
 وبالسن جدیده یتکلمون  
 ویاخذون الحیات  
 وسم الموتان شریوه  
 لربهم وعلی المرضی  
 یفتنون بدیهم فیروز  
 ییسوع سیدنا  
 من بعد ما تکلم معهم صعد  
 الی السما  
 وجلس عن عین امه  
 الان هم خرجوا  
 ونادو فی کل موضع

بروید ودر همه کجی نمرد  
 من منادی کنید انک  
 ایاز نیارد و شسته شود  
 زندگانی و انک ایاز نیارد  
 گناه شکفتها برای ایشان که  
 ایاز اند دردی اینها باشند  
 دیوانه نام مزید را ایند  
 و بزقانهها و سحر گویند  
 و طرازی را بگیرند و اگر  
 زهر مرگ بخورند ایشان را  
 کزند کند و بر رنجوران  
 دست نهند خورش شوند  
 عسی خداوند  
 پس از انک با ایشان سخن گفت  
 در آسمان بالا رفت و بر  
 دست راست از آن حضرت نشسته  
 انوز ایشان را در رفتند  
 و در هر جا منادی کردند

ورسنا بعينهم وحقوق  
كلامهم بالآيات التي  
كان يعاينونها  
وخذوا ندم ما بدشاز يارک  
می داد و بایانها و شکفتها  
که می کردند سخن ایشان را سحر می آورد

تم

انجيل لوقا

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| لأنكم وزاراد و بكتون            | زیرا که بسیار از خواستند که    |
| قصص الامور التي بعين            | بنویسند داستان احوالها         |
| بما خيرو من مثل ما              | که ما بدتر چیز هستیم           |
| سلوا لينا اولياك                | ما چیزی که با بسیار دیدند      |
| الذين من القديس كانوا           | ایشان که از آغاز دیدند         |
| ناظرين و خادمين الكلمه          | و کلمه را بندگی کردند بمنز     |
| ولانا ايضا ظهروا الي            | نیز نمودند شد که همگین از کتاب |
| كتب خصوصاً قريباتنا من          | تزدیک بود که هر چیز که         |
| كلهم لانتب للكل                 | برقانون خود بهر تو بنویسم      |
| شي على ترتيبه يا                | ای تا و فیلا فرخنده            |
| تا و فيلا الناصح                | تا بدانی حقیقت از سخنهای       |
| لتعرف بحقيقه الكلمات            | که برایشان شاگرد شدی           |
| التي تلمذت لمن                  | بود در روزگار هر و در          |
| كان في ايامهم و در الملوك الهوى | ملک بود یکی امام نامش زکریا    |
| كلهنا واحداً اسم زكريا          | از جاری خاندان ایسا            |

1-2



من خدمته ال ایسا  
 اسم زکریا وامراته من  
 بیت هرون وانهمها  
 کان صدیقار قدام اسم  
 وفي جمع نوامیسر سیکار  
 وفي عند الرب بلا عیب  
 ولم یکر لهم ولدا  
 لان الشبع کان عاقرا  
 وانهمها اکثرین الایام  
 واذ هو بکثر نری خدمته  
 قدام اسم وصل وقت  
 طرح البخور فدط الح  
 هیکل الرب وکان جمع  
 النار عند وقت  
 طرح البخور  
 یصلون  
 خارج  
 ملاک الرب لکریا

لیس  
 لیس

نامش زکریا و ز نش از خاندان  
 هرون نامش الشبع  
 هرون پیش خدا صدق بودند  
 و در همه سپار شهار اوروان  
 بودند و در عادل او خداوند  
 بی عیب و ایشانرا  
 فرزند نبود زیرا که الشبع  
 عاقر بود یعنی نازایند  
 و هر دو بسیار روزگار دیدند  
 و چون در شیوه پرستش او  
 وقتی که پیش خدا بایز کشیدی  
 بندگی کرد رسید  
 هنگام که بوی خوش بر اثر اندازد  
 در هیکل خداوند اندر  
 رفت و همه خلق  
 در وقت بخور کردن  
 بیرون نمازی کردند  
 فریشته خداوند بزکریا نود شد

قائما عن مدبر مدح البخور  
 واضطرب زکریا لما  
 ابصره و وقع علیه خوفا  
 قال له الملائک  
 لا ترهب یا زکریا فان  
 صلوتک قد سمحت  
 و الشبع زوجتک  
 ستلد لک ابنا وتدعی  
 اسمہ یوحنا و یصیر  
 لک سروذا و فرجا و  
 و کثیر ینفر حوز مولد  
 لانه یصیر کبیرا قد ام  
 الرب و غمر و مسکر  
 لا یشریب و مذهو  
 فی بطن امه و تملی من  
 روح القدس  
 و یرد کثیر و من بنی اسرائیل  
 الی عند الرب الهمم

ایستاد بر دست راست قربانگاه  
 بوی زکریا شیفته شد و وقتی  
 که فرشته را دید و بروی سحر  
 افتاد فریشته بدو گفت  
 مژ سرای زکریا زیرا که نماز  
 تو شنوده شد و الشبع  
 حلال تو برادر تو پسری  
 بزاید و نامش را یوحنا خواند  
 یعنی بچی و مژ ترا آخر عمر  
 و شادمانی بشود و در  
 زادش بسیار از شادمان  
 شوند زیرا بزرگ شود  
 پیش خداوند و سبکی  
 و مستی کنند بخورد  
 هنوز در شکم مادر باشد  
 و ز جار پاک بر شود  
 و بسیار از بنی اسرائیل  
 پیش خداوند خیار ایشان را کرده اند

وهذا يشي قدامه بالروح  
 وبقوة اليانتي  
 ليعطف قلوب الابا  
 على المنير واولياك الذين  
 هم عاصرون على العدل  
 ويعبدون شجبا كاملا  
 زكريا قال للالاه  
 كيف يعرف  
 هذا وانا رجل شحيح  
 وزوجتي كنهه الايام  
 اجاب  
 ملاك الرب وقال له  
 انا انا جبرئيل القايم  
 قدام الله ارسلت  
 لاناك معك وابشرك  
 بهذا الان  
 تكون صامتا  
 ولا تقدر على الكلام

ويزبر او شرب وديجات  
 وينروي الياسم  
 كدل بدران بر فرزندان  
 خشنود كراد وانا زكريا  
 عدل اسر كشي كند وبرا  
 خداوند كشور راسته  
 امام بدار زكريا  
 بفرشته گفت چگونه اين  
 دانسته شولا زيرا كه من  
 مردی پيرم و ز من  
 بسيار روزگار دارد  
 فرشته خداوند جواب داد  
 و بدو گفت منم منم  
 جبرئيل كه بشير خدا ايستاد  
 مي باشم فرستاده شدم  
 كه با تو بگويم و بشارت بگو  
 مژده دهه النور خاطر  
 بشوي و نتواني سخن بگوئي

الى اليوم الذي تكلمت  
 هذه الذي يقولون  
 في اوانهم والمخلف  
 وقوف في انظار زكريا  
 وتعجبوا من ابطاء الهيكل  
 فلما خرج زكريا لم يقدر  
 يتكلم معهم فهو انه رأى  
 روياني الهيكل ورمز  
 كان بينهم فلما  
 فرغت ايام خدمته  
 راح الى بيته  
 ومن بعد تلك الايام  
 حبلت اليشبع زوجته  
 والى عينا سهر لحقت  
 نفسها وقات صارت  
 هذه الذي صنع مع الرب  
 لا ايام الذي نظر الى فرج عني العار  
 بشارة الملاك جبرئيل للجيل

تا از روز كه اينها بشود كه در  
 هنگام خود گفته شوند  
 وخلق نكران زكريا استناد  
 بودند وزديري او در هيكل  
 حيران مانند جوز زكريا بدر  
 آمد نتوانست با ايشان سخن  
 بگويد دريافتند كه در هيكل  
 ديدارديد و بر رمز با ايشان  
 اشارت مي كرد و الايام  
 و جوز زكريا نوبت خدمت  
 او برداخت بخانه خود رفت  
 و زيرا از روزها اليشبع  
 زنا و ابا ستر شد و تا پنج ماه  
 خوشتر را اينها زني داشت  
 و گفت شد اينها كه خداوند  
 با من كرد در روزگار كه من  
 نكرستم كه زميان طوعا را زني بردارد  
 كه جبرئيل فرستاده آمد بگويم بشارت را

وفي الشهر السادس  
 ارسل جبريل الملاك  
 من عند الله الى الجليل  
 الى مدينة اسمها ناصه  
 الى عند بركاز قد خطبت  
 لرجل اسمه يوسف  
 من بيت داوود واسم  
 تيك البثوب مزمر  
 دخل اليها الملاك وقال لها  
 السلام يا متليه نعه  
 وبنامك مباركة انت  
 في النسوة فلما ابصرت اربعت  
 من كلامه وصارت تفكر ما  
 هذا السلام قال لها الملاك  
 لا ترهبين يا مريم لقد  
 وجدت نعه عند الله  
 هوذا تقبلين الجبل وتلدن  
 ابنا وتدعي اسمه يمشوع

ان هذا داوود

و در ششم ماه جبرئیل فریسته  
 زبش خداوند فرستاد شد  
 بولایت جلیل در شهری که  
 نامش ناصه پسر دوشیزه  
 که نامش مریم که برای مردی  
 که نامش یوسف نامزد شده  
 و نام از دوشیزه مزمر  
 فریسته پیش ازین دختر در آمد  
 و بزو گفت سلام بر تو  
 ای پسر از نعمت خداوند  
 با تو خجسته در زنان  
 او چو ز دید از سخنش شوخید  
 و می اندوکید چیست این  
 سلام فریسته بزو گفت  
 مریم ای مریم زیاده  
 پیش خدا نیت یافتی  
 اینک ایستی به پدروی  
 و پسری بزای نامش میسوع

هذا يوز كبريا و ابن العال  
 يدعى ويعطيه الرب  
 كرمي داوود ابيه  
 ويملك على  
 يعقوب الى الابد ولا  
 يكون ملكته انقضا  
 قالت مريم للملاك  
 من اين يكثر هذا ولم يسني  
 رجل اجاب الملاك  
 وقال لها روح القدس  
 تاب وقوة العال خل  
 عليك لهذا  
 ان الذي يولد منك  
 قدوسا هو وابن الله  
 يدعى وها الشبع  
 خالتك هي ايضا  
 حامله في شيوخها  
 وهذا الشهر السادس لتيك

نحوانی این بزرگ شود  
 و پسری بزرگ خوانده شود  
 و خداوند بدو بدهد کرمی  
 داوود پدرش را و تا ابد  
 بر خاندان یعقوب پادشاهی  
 کند و مملکتش پایا ندارد  
 مریم فریسته گفت مرا  
 این از کجا میشود و مرد من  
 نرسید فریسته جواب داد  
 و بزو گفت روح القدس  
 بیاید و نیرو مندگی از ان  
 بلند بر تو نشین کند برای  
 این انک از تو زاده شود  
 قدوس است و پسر  
 خدا خوانده شود و اینک  
 الشبع خاله تو او نیز در  
 پیری خود به پسر باردار شد  
 و بز ششم ماه است از انک

التي تدعى عاقراً كذا  
يعسر على الله شيئاً  
قالت مريم ها انا  
امة للرب يكون لي  
مثل كلامك وراح الملائكة عندها  
**ابننا يوحنا**

تازاينده خوانده شد كه چيزك  
بر خدا دشوار نباشد مريم  
گفت اينك مزيستار از ان  
خداوند هستم همچو زخنيب  
مرا بشود فرشته انبيا و رفت

وفي تلك الايام قامت  
مريم بجد و راحت  
الى الجبل في مدينة يهود  
ودخلت الى بيت زكريا  
وسلمت على اليسع اليسع  
لما سمع سلام مريم ابني  
الخير في بطنها ولمنلت  
اليسع من روح القدس  
وزعمت بصوت عال  
وقالت طوبى لمريم  
مؤمنه فان  
في النسوة ومباركة هي التي  
التي في بطنك من ابراهيم هذا

و در از روزها برخيزيد مريم  
بجد و رفت بكون در  
شهر يهود و در خانه زكريا  
اندر رفت بر اليسع سلام  
کرد اليسع چون سلام  
مريم شنيد بجد در شكمش  
فرخنده شد و اليسع  
از جا ريزد و فرمود  
باوازلند بانك و مريم  
گفت خجسته در زيارت  
و مبارکست ميموه كه در شكمت  
ايراز كجلا ام كه مادر خداوند

از امر زخنيب التي  
ها لما وقع صوت سلامك  
في اذني بفرح كبير  
ابني الخير في بطني  
وطوبى للذي امننت  
بانام طاقيل الامر عند الرب

وقالت مريم تعظم نفسي  
للرب و تفرح روحي  
باسم محبي الذي نظر  
الي تواضع امتي ها  
من الان مع القبايل  
يعطوني الطوبى الذي  
صنع للبر يا عندك  
ذلك القوي واسمه مقدر  
و تخنسه  
الى الابد و الاجيال  
على الذين تخافونه

پسر من ايد اينك حاله  
اوار سلام تو در دو گوشم افتاد  
بچه در شكم من خرم شد  
خنگ انك باور داشتی  
كه بفرجام رسد انج يا  
تو گفته شدند انوشتر خداوند

و گفت مريم نفس من مر خداوند  
بزرگواری بدهد و جاز من  
خداوند زنده گان دهند من شادان  
شد انك كه رفتی پرستار من  
ندرت اينك از انوب  
دودمانها همگي انوار خنكي  
دهند كه بزرگواری ما پيش  
مركب انك زور مندست  
و نامشركست و مهربان  
اوتالبد و كشورها دورها  
بر ايشان كه از و بترسند

magnificat

عمل نصره بذرائع و شقت  
 المقدرين بافتكرات  
 قلوبهم سبح الاقويا  
 من الكراسى ورفع  
 المتواضعين اشبع  
 الجياع من الخيرات  
 وترك الاعنيا خالين  
 اعاز اسرائيل عبده  
 وذكر افته مثل  
 ما تكلم مع ابينا  
 مع ابراهيم ومع زرع  
 الالابد واقامته  
 عند البسبع قدرته اشهر و راجع

اما اليبس فانه وصل  
 وقت تلد فولدت  
 ابنا و معوجير انا و شي  
 جنسها از اسر قد افاض  
 اما اليبس سيدان هتكار  
 كه بزاید و زاید پسر  
 مسايكاش شنيدند  
 و فرزندان بار او كه ايند

تخينه عندها و فرحو  
 معها صار نامن  
 يوم فاقوا بختنوز الصي  
 فدعوا زكرا باسم ابيه  
 اجابته وقالت ظم  
 لاهلكي الا يدعي اسمه  
 يوحنا قالوا لها ليس  
 في اصلك مريد عي هذا  
 الاسم قالوا لايه  
 برمز كيف تريد تسميه  
 هو طلب كتاب  
 ولتب يوحنا  
 هو اسمه كل احد  
 تعجب  
 حينئذ اطلو فوه ولسانه  
 وتكلم وبارك  
 له وقع على حيراهم  
 رهبه و في جميع  
 مهربان خود يشر اليبس فراوان  
 كرد و باوي شادمان شدند  
 هشتم روز شد آمدند كه كوزك  
 خفته کنند او را زكرا بخوانند  
 بنام پدرش مادرش جواب  
 داد و بديشان گفت نه بخنبر  
 الانامش و حنا بخوانيد خوانده  
 شود بز و گفتند نيست در  
 تيار روده تو كسي كه بنام  
 خوانده شود بايد بر من  
 گفتند چو من بخوانم كه نامش  
 بنهم كتاب خواست  
 و نوشت يوحنا است نامش  
 هر كسي بشكفتد انك  
 دهانش و ز فاش كشاده شد  
 و سخن گفت و مر خدا را  
 خستگي داد و بر هسا يگان  
 ايشان سها افتاد و در ره

ابرهیم کرد و عمرها را پاک  
 او بیاد آورد و سوارها را  
 که بر ابرهیم سوار بودند خورد  
 که بماند <sup>خود</sup> که از دست دشمنان  
 تا برهیم و بی ستم هر روز کارها را  
 بر او شکر بندگی کیم بجاری  
 و پارسائی و توانی جوان  
 پیغمبر از آن بلند که خوانده شود  
 و بر او روی خداوند بر روی  
 که راه او هموار بدارک  
 که مخلوق خود را شکر زندگانی  
 بدهد بسپرد در دنیاها  
 ایشان بر رحمت مهربانی  
 خدا را ما را افتقاد کند  
 تا بیدار از بلند که بدنیار  
 که در تاریکی اند نشسته و در  
 سایه مرکب روشنائی دهد  
 که در ره سلامتی پایدار ما

و ذکر عهده المقدسه  
 و طغیاناته الذی حلف  
 لا یبنا ابرهیم انه یعطینا  
 خلاصاً من یدک  
 اعدائنا و بلاخوف کل  
 ایمانا خدایم قدامه بالعدل  
 و الصدق و انه یاصی  
 نبی العالی تدعی  
 و تسعی قدام و همسه  
 لیمهد طریقاً لیعطی  
 لشعبه معرفه الحسین  
 یغفران خطایم  
 برحه شفقتیه  
 الیهنا یفتقدنا  
 الاشراف من العلی لیبصی  
 للمذنب هم حلوس فی  
 الظلمه و ظلال الموت  
 و یثیت ارجلنا فی طریق

کوه بود اینها گفته می شد  
 و هرک شنیدند می اندیشیدند  
 می گفتند چه خواهد شد  
 از بزرگوار و دست خداوند  
 باور کنید و زکریا پدشتر  
 از جاز پاک پر شد بنحوی  
 کند و گفت  
 مبارکست خداوند خدای  
 اسرائیل که خلوق خود را  
 بیمار کرد و برای ایشان  
 دستکاری کرد و قرص  
 دستکاری بر او ما بر خیزانید  
 در خانه داود بنده او  
 ایچنانکه از دهان پسرانش  
 پاکان سخن گفت از اید  
 زد دشمنان ما را بر هاند  
 و زد دست خود را ما  
 همگنان و مهربانی خود با

چنان بود تفال هذه  
 و هرک شنیدند و کل من  
 مع صار یفکرون باذا  
 یقول من هذا الصبی  
 و کانت ید الرب معہ  
 فامتلی زکریا ابیه من  
 روح القدس و تنبأ و قال  
 تبارک الرب  
 الہ اسرائیل الذی افتقد جبیر  
 و جعل لهم خلاصاً  
 و اقام لنا قرص خلاص  
 فی بیت داود عبدہ  
 مثل ما یطق  
 من افواه ابعینا یو  
 القدسین من الابد  
 لمخلصنا من اعدائنا و من یدک  
 جمیع مبغضیننا  
 و صنع تخننه مع ابرهیم

في طريق السلامة والهي  
كازيريا وبتقوى بالروح  
وكازي الخراب الخ يوم  
ظهور اسرائيل

استواريدارد وگوزگي بايد  
و بجاز قوت محكفت  
ودرو پراخ بود ست تاز  
روزگه براء اسرايل نوده شد

وفي تلك الايام خرج الامر  
من اغسطر قيصر ليكتب  
جميع رعايا ملكته هذه  
كاتب اول كتابه  
بنيا ب قورينوري سوريه  
وكل انسان يروح  
ليكتب في بلدته  
يوسف ايضا سعد  
ناصره للجيل الى يهود  
في مدينة داوود التي  
تدعى بيت لحم  
ان كان من بيت داوود  
ومن قبيلته

ودان روزها فرماز بدرامد  
از اغسطر قيصر كه همه خلق  
ملاكترا نويسته شوند اين  
نخست نويستند في بود  
در نيابت قورينوس  
در سوريا و هر كسي في  
رقه در شهر خود نويسته  
شود يوسف نيز از شهر  
ناصره جليل بدرامد  
وبلا رفت يهود در شهر  
داود كه بيت لحم خوانده  
شود زيرا از خاندان  
داوود بود و زود او

مع مزم خطيبه فلما  
كان هناك كملت  
الايام لتلد فولد  
ابن بكر ولفته بقطر  
وحطنتي مع لفلان  
يكزله مكان في الموضع الذي  
نزل فيه وكان هناك  
في ذلك البلد الذي نزل  
فيه رعاة يحرسون ثوربه  
الليل على غنمهم و اذا  
ملاك الرب قد جاء اليهم  
ومجد الرب اشرف  
عليهم ففرعوا كثيرا  
قال لهم ملاك  
لا تخافوا ها ابركم  
بشارة عظيمه تصير لكل  
العالم اليوم ولد لكم مخلصا  
الذي هو الرب المسح

بامزه نام زرد او چو زانجا بودند  
تمامت شد روزگار که بزیاید  
نخست بزرزاید و بر کویها  
اورا بچید و در آخر نهادش  
زود در انجا که فرود آمدن بودند  
جاء نداشتند  
و بود در از ولایت که در شرف روز  
آمد بودند چو باناز که بر  
کوسفندار خود در شب  
پاسبانی کردند اینک  
فرشته خدا بشارت ایشرا آمد  
وستایش خداوند برایشان  
افروخته شد سخت تر رسیدند  
فرشته بایشان گفت من رسید  
اینک بزرگ شادمانی شما  
مژده می دهد که بر همه خلق  
شود امر و نو ستاری کشنده برایشان  
زاد شد که او مسح خداوند مسح

مردم

في مدينة داود وهذه تارة  
 لكراية انك ستر وطفلا  
 ملفوفا بقطر موضوعا  
 في حلف وعل غفله  
 تبصرون ملايك مع عبالك  
 السما ليروز يسوز  
 له ويقولون السح  
 له في العلي وعل  
 الارض التكر وفي النار  
 المشد فلما صد  
 الملاك من عندهم الى السما  
 قالت الرعاء لعصم بعض  
 فجرى الى بيت لحم  
 لنبص الكلة التي اودعها  
 لنا الرب  
 فانواعا جلا وجدو مرث  
 ويوسف والطفل في الحلف  
 فلما ابصرو عرفوا الكله

در شهر داود وپز برار شامتار  
 باشد که آنچه پیاپید بر کویها  
 پیچید در آخر نهاده  
 وناگاه با فرشتگان ببینید  
 بسیار لشکرها آسمان  
 مرخدا را ستایش بدهند و بگویند  
 مرا نزد استایش در بلندک  
 و سلام بر زین معجزه نیک  
 اومید برای خلق  
 و جوز فرشته از پیش ایشان  
 با ساز بالا رفت چو باناز  
 یکی با یکی سخن آمدند و گفتند  
 تا بیت لحم روان شویم  
 که ببینیم این کله که شد ما مجز  
 که خوانند ما فرمود  
 بشتاب آمدند مرث و یوسف  
 یافتند آنچه در آخر نهاده  
 و جوز بعد دیدند دانستند

التي تكلم بها معهم عن  
 الصي وكلهم الذين  
 سمعوا تجوبوا تكلموا معهم  
 الرعوان ومرهم كانت  
 تحفظ هذه الكلمات  
 وترقشهم في قلبها  
 اوليلك الدعوان رجعو  
 وهم يسحزون وبهلاون  
 له على ما ابصرو وسمعو  
 وقيل لهم

فلما كلمت ثابته ايام لغت  
 الصي دعي اسمه يسوع  
 مثل ما دعي من الملاك  
 من قبل  
 ما حبل به في البطن  
 فلما كلمت ايام  
 طهوره كما في ناموس موسى

از سخن که بر ار کوزک با ایشان  
 گفته شد و هر که شنیدند  
 همگی از بشارت ماندند  
 از آن چو بانا را ایشان گفتند  
 و مزه همه این سخنهای نیک است  
 و در دل خود می نگاشت  
 و از چو بانا باز نگشتند  
 بدانکه مرا نزد استایش در بلندک  
 می دادند بر هر چه دیدند  
 و شنیدند و با ایشان گفته شد

چو هشتم روز شد که کودک  
 ختنه شود نامش یسوع  
 خوانده شد لچنانکه که  
 از فرشته خوانده شد زو تر  
 از آنکه در شکم بدو است  
 و چو تمام شد روزها  
 طهارت ایشان همچو شرعیست



صدوره الى اورشليم  
 ليقبونه قدام الرب  
 مثل ما هو في ناموس الرب  
 مكتوب ان كل ذكر قاصح  
 الرحم يدعى قدوس الرب  
 ويقرب  
 عند مثل ما في ناموس الرب  
 زوجا من شفيع او فرخي  
 حام وكان  
 في اورشليم رجل تقى  
 وصدوا اسمه سمون  
 وكان يترجا  
 تعزي اسرائيل  
 وروح القدس كان معه  
 وقد قيل له  
 من روح القدس  
 انه لا يبصر الموتى  
 حتى يرى مسيح الرب

اورا الهيرزدند در اورشليم  
 كه اورا برابر خداوند  
 بيستانند اجناك در  
 شريعت خداوند بنشسته  
 شد كه هر نري نخست از رحمة  
 در ايد پاك از خدا  
 خوانده شود و قربان  
 كنند اجناك در ناموس  
 خدا فرمود جفت از  
 شفيع ياد و كو ترجه  
 يكي مرد بود در اورشليم  
 نامش سمون و بر مرد  
 عادل بود و پاك  
 و دليداري اسرائيل يكرانند  
 و جازياك باوي بدوز  
 جازياك بند و گفته شد  
 كه هر كس را ببيند تا آنكه كه  
 مسيح خداوند را ببيند

هذا انا بالروح الى الهيكل  
 فلما ان ابوي يسوع  
 الصبي يدخلانه الى  
 الهيكل ليعلاز عوضه  
 مثلا امر في الشريعة  
 فقبيله على ساعديه  
 وبارك للرب  
 وقال **ه** الان  
 لان اطلو عبدك سلام  
 يارخي كمثل كلمتك  
 ها عيناي قد شاهدتا  
 تحنك ذلك الذي  
 هبته امام وجه جميع  
 الامم نورا جلي  
 لجميع الشعوب  
 وهدى الشعبك اسرائيل  
 يوسف واما الهي  
 كانا تحيران مما يقال

اين تجاز در هيكل آمد  
 و چون پدر از عيسى كودك را  
 در هيكل اندر مخي بردند  
 كه عوض او سازند اجناك  
 در شريعت فرموده شد  
 بر دوزش خود او را برداست  
 و مر خدا را نخستي داد  
 و گفت **ه** الان  
 بنده تو از ادكي خداوند  
 همچو كلمه تو سلامت  
 اينك در چشم من هراخي ترا  
 ديدند انك برابر وكي  
 همه كشورها امام دشتي  
 روشناي براء كشايش  
 همه خلق و ستودني  
 مر قوم تو اسرائيل  
 يوسف و اما در كودك  
 بد اخ بروي گفته مي شد

عليه وباركها شعوب  
وقال لمريم امه  
ها هذا قد جعل لسوط  
وقيام كثير من اسرائيل  
ولاجل انت الشعب  
وسيلج رحمتا  
في نفسي  
حتى تحل في صهار  
قلوب كثير من  
وحنا النبيه  
ايضا انه فان قيل  
من سبط اشير هذه  
ايضا كانت شيخه  
في ايامها ومن حيث  
لكونها لبثت مع زوجها  
سبع سنين  
وارحل قدر اربعه ايام  
ولم تكن تفارق الهيكل

چيز از می مانند شعوب  
برایش از او بر کرد و تکرار  
مادرش گفت اینک این  
شدست بر او افتاد  
و بر خیزد بسیار از  
از بی اسرائیل و بر او ایست  
ستیندی و ناین  
در جاز تو اندر رود تا آنکه  
که اند شید در دلها بسیار از  
اشکارا شود و حانا  
پنجیم نیز دختر فانویل  
از سبط اشیر این نیز در  
روزگار خود پیر شده بد  
وز آنکه که دوشیزه بد  
باشوهرش هفت سال  
زیرکانه کرد و بیوه شد  
قدر هشتاد و چهار سال  
وز هیکل جدا می شد

وبالنهار والليل بالصوم  
والصلوة كانت تخدم  
هذه في تيك السلمه  
قامت وشكرت  
للرب وصارت  
تتكم عليه مع كل من  
كان يترجى عنها اول شليم  
**فصل عن ما بقى في اورشليم**  
فلما اموت كل من مثل  
ما في الناموس الرب  
رجعوا الى الناصه مدنهم  
والصهي كانوا ويغوك  
بالروح ومثل من  
حكمة الله ونعمته  
وكانت  
عليه و كان قومه  
في كل سنة  
في عيد الفصح يبعثون الى  
وروز و شب برونه  
و نازندگی می کرد  
اونیز هماندم بر خیزد و مر  
خداوند شکر کرد و بر او شک  
سخنهای گفت  
بهر کسی که در او امید دلدار  
اورشليم بد **فصل**  
**جوز در اورشليم در هکله اند**  
وجوز هر چیزی که تمام  
کردند اچنانکه در شریعتست  
از انظر در ناصه شهر  
ایشان باز کردند کوزک  
می بلایید و نجات می بندگی  
می گرفت و ز حکمت و نعمت  
از انظر را بر می شد  
و بر او بودست و قوم  
او هر سال در عید فصح  
در اورشليم می رفتند

اورشليم فلما صار ان  
 اثنى عشر سنوا صعدوا  
 الى اورشليم في العيد  
 كعادتهم فلما فرغت  
 ايام العيد يشوع  
 الشاب بقي في اورشليم  
 يوسف ولده ما عرفوا  
 كانا ايضا رائحة راح مع  
 ابنا جنسهما  
 فلما عبر عليه يوما واحدا  
 طلبوا من افرهم وبني  
 معارفهم فلم يجدوه  
 عادوا رجوعا الى  
 اورشليم بنفسون  
 عليه ومن بعد  
 ثلثة اشهر  
 وجدوه قاعدا في الهيكل  
 بين المعلمين يسمع منهم

وجوب سردوا نذر سهاله  
 شدست در عيد سوک  
 اورشليم بالا رفتند اجناد  
 خود کردند وجوب  
 روزها عيد برداختند  
 عیسی جواز در اورشليم ماند  
 يوسف و مادرش نداشتند  
 می بیند اشند که با فرزندان  
 تبار ایشان هست  
 و چون بگردد گذشت  
 از خویشان و ندان ایشان  
 اورا جستند و زبیر ایشان  
 ایشان اورا نیافتند  
 سوک اورشليم باز گشتند  
 اورا می جستند و زبیر  
 سه روز اورا در هيكل  
 یافتند در میان معلمان  
 نشسته از ایشان می شنید

وسالهم وكل الذئب  
 يجمعونه كأنه تعجبون  
 من حكمته ومن جوابه  
 فلما ابصراه تعجبا قالت  
 له امة يابني ما اقلنا  
 هكذا فاجاب  
 انا و ابوك طلبناك  
 كثيرا هو قال لها  
 لمذا طلبتماني لانه عرفنا  
 انه يلبس في ان الذئب  
 في بيت  
 ابي اماهما فامرهم بان  
 هذه الكله ونزل  
 معهما الى الناصبه  
 وكان يطعمهما  
 ومرت ايام  
 جميع هذه الاشياء التي كانت  
 تصير ترسخها في قلوبها

و می شنید و هر که از او  
 می شنیدند شکفت می ماندند  
 از حکمتش و زبیر سخنش  
 و چون او را دیدند حیران  
 شدند مادرش بزد و گفت  
 ای سرور چرا مرا اینچنین  
 پریشان کردی که می رویدرت  
 بسیار ترای جستیم  
 او بیدیشان گفت چرا مرا  
 می جستید نمی دانید که  
 می براندم مرا که در <sup>از آن</sup> ~~در~~ <sup>پدرم</sup> ~~پدرم~~ <sup>ست</sup>  
 باشم ایشان از این کلمه  
 که بیدیشان گفت ندر یافتند  
 و با ایشان فرود آمد و در ناصب  
 آمد و در طوع ایشان می بود  
 و مرتب مادرش هر چه می شنید  
 همه را در دل خود می  
 نگاشت عیسی

يشوع تريا قامته بالنعمة  
والحكمة عند الله وعند  
الناس  
بعده ونعمت برورده  
می شد پسر خدا و پسر  
خلف

و في السنة الخامسة من  
من مملكة طباروس قيصر  
بنیابه بنطوس بیلطرس  
فی بود ولما كان هو و دسر  
معتدا راجعا على الجليل  
وبيلسوس اخيه معتدا  
راجعا على انطوريا وعلى  
ولاية طركونا ولوسانيا  
معتدا راجعا على ايلان  
وفي رياسه حناز و قيافا  
على الكنة صارت  
كلمة الله على و حناز زكريا  
في القفر وفي جميع  
الولايات التي  
و در پانزدهم سال از  
پادشاهی طباروس قیصر  
بنیای بنطوس بیلطرس  
در بود جز هو و دسر  
چهارم در جلیل سرورید  
و بیلسوس برادرش در  
انطوریا و در طرکونا چهارم  
سرورید ولوسانیا  
چهارم سرورید در ایلانی  
و در مهتری حناز و قیافا  
بر امامان سخن ایند  
بر نوحی پسر زکریا شد  
در سیبازان و در  
همه ولایتهای پیرامون

حول الجليل الاردن  
مما انه ينادي بمجودية  
التوبم لغفران الذنوب  
مثل ما كتب في كتاب  
اشعيا النبي القابل  
صوتا ينادي في القفر  
اجد وطريقا لله  
وفي القاع سهل وسبل  
لاودية كلها متلى  
والنلال تخفص  
ويكون رفعة للمنقل  
والمستصعب يكون سهلا  
وكل ذي جسد يعاير  
حيوة الله وكان  
يقول للمجوع الذئب  
لن يا توب اليه ليعتور  
يا اولاد الافاعي  
من دلكور  
اردنس بدانك شستگاه  
توبت برارسترد في كتابها  
منادي في زرد لغناك  
در كتاب سخنها اشعيا همبر  
نویسته شد که گفتی  
اواز سن که در سیبازانک  
راه خدا امامه بدارید  
و درها موز گذرگاهها خدای  
ما هواردارید درها  
همه بر شوند و همه کوهها  
و سرفرازها پست شوند  
و بشود فریاد در بر دشت  
و چار در سخوار مرها کور  
و هر کسی ز بدکانیها ایند در  
ببند و کروهها که  
پیرا و می آمدند که شسته  
شوند می گفت ای  
فرزند ما از افاعی

او از سن که در سیبازانک

شوند می گفت ای

علی الطرب من الزجر  
 المزمع فامر ولان  
 ثارا تلیق بالتوبه  
 ولا تبذون تقولون  
 فی انفسکم لنا اب ابرهیم  
 فان اقلکم ان  
 انه قادر ان یقیم  
 من هده  
 الحجاره اولاداً ابرهیم  
 ها الظبر هو صوعاً علی  
 ارقمات الشجر فاک  
 سحقاً ثم تونی ثمار صلیحیه  
 تقطع وتلقی فی النار  
 الجوع کانویسألونه  
 ویقولون الان  
 ما فعل اجابهم وقال  
 لهم کل من کل قنصان  
 فلیعط الواحد من لیسر له

فرغ من تصنیف  
 ۲۰۰۰۰

کیست آنک شمارا اگاه کرد  
 که ز خشم اینده بگریزد  
 انوز میوه سازید که  
 بتوبت برآرد و آغاز  
 مکنید که در نفس خود بگوید  
 که پدر ابرهیم  
 زیرا که بسامی گوید که خدا  
 تواناست انزوت کنها  
 برای ابرهیم فرزندان بسازد  
 اینک تبر بر بر درختها  
 نهاد شد هر درختی  
 که نیک میوه ندهد بریده  
 شود و در اثر او گشته  
 گوهها از وی برسیدند  
 و می گفتند انوز چه کنیم  
 جواب داد و بدشاز گفت  
 هر که دویر هزدارد  
 بی دهد بدانک ندارد

وکل من له قوت هلذک  
 فلیعط واتوا الحاسین  
 ایضا لیعهدون  
 ویقولون له یا معلم  
 نحن ایش نعلب هو  
 قال لهم لا تطلوب  
 الاثر ما قدرتموه لتلحدوا  
 خدمه لجنه ایضا  
 یسألونه ما نفعل لجنه  
 ایضا قال لهم لا تعلقوا  
 باحد ولا تخصبوا  
 احداً ورزقکم کفایاً  
 انکم صارت  
 الناس یقتلون علی  
 نوحنا فی قلوبهم  
 ویقولون لعله هو  
 المسح اجار نوحنا  
 وقال لهم انا اعزکم بالمال  
 وهر که خورد نیبادارد  
 اینچنین نیز بکنند بنده شدگان  
 نیز می آیند که شسته شوند  
 و بدوی گفتند ای معلم  
 چه کنیم او بدشاز می گفت  
 چیزی افزون تر از آنچه بشما  
 فرموده شد که بطلید  
 نخواهید شاکردان  
 سرهنکیان نیز از وی  
 پرسیدند ما نیز چه کنیم  
 بدشاز گفت بر کسی  
 ستم منبید و کسی را  
 مر بخانید اینک روزها  
 شما شمارا بر باشد  
 خلوت برنجی می اندیشیدند  
 ملا اوست مسح  
 محض جواب داد و بدشاز  
 گفت فرزندان شمارا

اینک  
 اینک  
 اینک

می والذی یات من بعدی فی شویم وانک انیس من اید  
 هو اقول کمئی ذلک الذی اوز منیر و مندرست  
 لتستحقوا اراط سیر انک نستم از رانی که دوک  
 داسه هو الذی کفرا و بکشایر اوست  
 بعد که بالماء والنار که بجای یاک و باش  
 ذلک الذی الملحاج شمارا بشوید انک یارو  
 بید یعنی بهادر در دست دارد خرمیها  
 و جمع الخطه الح خود را برافشانند کنیز  
 اهرابه و تحرف در انبارها خود فراهم ارد  
 البن بالنار الحی و گاه را در اثر که خسید  
 لا تطفا و کثیرات بوزاند و بسیار چیزها  
 اخره کان یعمل للناس ریکر خلوی اموزانید  
 و بشتر هم و مژده می داد هم  
 هر و در روزی باشی بره هر و در روزی  
 لاجل از یوحنا کان بکنه اندخت هر و زیارت  
 علی اخذ هر و دریا زوج بلیبیر برادرش از انجی  
 بلیبیر را خیمه و علم ملامت می یافت  
 منا حیر کثیره کان یفعلها و همه شومها که می کرد

هذه ایضاً زاد علی جمعها این نیز افزود یعنی را کفت  
 حبس لیس یوحنا فی السجن و در زندان انداخت  
**فصل اعطاء المسیح** **از مسیح در دست یوحنا بسته شد**  
 فلما کان بعد لجمع النار و چون همه طور را بسته می کرد  
 انا یسوع ایضاً فاعتمد عیسی نیز آمد شسته شد  
 و فیما هو یغتمساً بعضاً السما و روح القدس و چون در آب بد اسباب  
 حلت علیه شبه جسم الحانه و صوت انا کشته شد و روح القدس  
 من السابقون انی انا بر او نیشمر کرد و ما قدر  
 الحییب الذی کما ارضیت کبوتر و زاسمانا انک برام  
**فصل النسب الجسالی** **نسب که از یسوع زان کند**  
 و کان یسوع قدر و کفت تو کی بسوز  
 ابن لیسسه و رظن ار چند مر که بتو بستند  
 انه بن یوسف و عیسی بد قدری سال  
 بن هالی بن مطث و عیسی بد داشتند که  
 بن ملاک بن یاک پسر یوسف است یوسف  
 بن یوسف بن متاث پسر یوسف است یوسف

|           |            |           |            |
|-----------|------------|-----------|------------|
| بنعاموس   | بناحوم     | بنعاموس   | بناحوم     |
| بنحسلی    | بنیحی      | بنحسلی    | بنیحی      |
| بنطائ     | بنمط       | بنطائ     | بنمط       |
| بنشمعی    | بنیوسف     | بنشمعی    | بنیوسف     |
| بنیهودا   | بنیوحنا    | بنیهودا   | بنیوحنا    |
| بنریسا    | بنزوریاویل | بنریسا    | بنزوریاویل |
| بنسلیمان  | بنزارک     | بنسلیمان  | بنزارک     |
| بنطاک     | بنرادک     | بنطاک     | بنرادک     |
| بنقوسم    | بنالمودد   | بنقوسم    | بنالمودد   |
| بنعیر     | بنیوسا     | بنعیر     | بنیوسا     |
| بنالیخاند | بنیوزم     | بنالیخاند | بنیوزم     |
| بنمیتنا   | بنلیوک     | بنمیتنا   | بنلیوک     |
| بنشمعون   | بنیهودا    | بنشمعون   | بنیهودا    |
| بنیوسف    | بنیونم     | بنیوسف    | بنیونم     |
| بنالیاقم  | بنملیا     | بنالیاقم  | بنملیا     |
| بنطای     | بنمطنا     | بنطای     | بنمطنا     |
| بننانان   | بنداوود    | بننانان   | بنداوود    |
| بنایشای   | بنعوبید    | بنایشای   | بنعوبید    |

|            |            |            |            |
|------------|------------|------------|------------|
| بناعاز     | بنسلون     | بناعاز     | بنسلون     |
| بنلخشون    | بنعمیناذاپ | بنلخشون    | بنعمیناذاپ |
| بنارام     | بنحصرون    | بنارام     | بنحصرون    |
| بنیارص     | بنیهودا    | بنیارص     | بنیهودا    |
| بنیعقوب    | بناسحق     | بنیعقوب    | بناسحق     |
| بنابرهیم   | بنتارح     | بنابرهیم   | بنتارح     |
| بنناحور    | بنسروع     | بنناحور    | بنسروع     |
| بنارعو     | بنفالع     | بنارعو     | بنفالع     |
| بنعبرک     | بنفشاح     | بنعبرک     | بنفشاح     |
| بنقینان    | بنارلخشر   | بنقینان    | بنارلخشر   |
| بنشیر      | بنفوح      | بنشیر      | بنفوح      |
| بنملک      | بنمتوشلح   | بنملک      | بنمتوشلح   |
| بنحوخ      | بنیرد      | بنحوخ      | بنیرد      |
| بنمهلایل   | بنقینان    | بنمهلایل   | بنقینان    |
| بنانوش     | بنشیش      | بنانوش     | بنشیش      |
| بنادمالذکر | بنزاند     | بنادمالذکر | بنزاند     |

فصل الامتکار من السطان  
فلما امتلی یشوع من

که ابلین مسیح را از با بر کرده  
عی چون از جان پاک

روح القدس روح من  
 آمدن و مضمی به الروح  
 الی القفر اربعین یوما  
 لیمتی من المغتاب و فی  
 هذه الايام لم یأکل شیئا  
 فلما اکل هذه الايام  
 فی الاخر جاع قال  
 له المغتاب ان كنت  
 ابراهیم فقل هذه الاحقاد  
 تصیر خبزا اجاب سوع  
 وقال له قد كنت لیس  
 الخبز و حده حیوان الانسار  
 الاکل امر الخبز من قریبه  
 فوداه الشیطان الخ  
 دروه جبل عال  
 وراه جمع مالک العالم  
 فی اوله و قال  
 له المغتاب مع هذه السلطه  
 یزود و یزود در روزها  
 هرگز چیزی نخورد  
 چون این روزها تمام کرد  
 در آخر که سینه شد غیبت  
 گفتند بنزد وقت اگر  
 سر خدا هستی بنزد ستمها  
 بلو که ناز شوند عیسی  
 جواب داد و بنزد وقت  
 نوشته شد که زنده گاهی  
 ادعی بنات تنها نیست  
 الهیه فرمان خدا  
 ایسر او را بر سر کوه بلند  
 بالبرد و تمامت مالک  
 عالم بزود نمود در اندک  
 وقت و غیبت گفته  
 یزد و گفت ابراهیم پادشاه

ومجدها الذکر قد سلمتها  
 انا لک اعطیها وکل من  
 اشتی اعطیه ایاها  
 فان کنتم تسجد قدامی  
 هذا جمیعہ لک یقول  
 احابیسوع وقال له قد  
 کتب للرب الهک اسجد  
 وله وحده اعبد  
 وانا به الی اورشليم واقامه  
 علی شرفه الهيکل وقال  
 لهم ان کنتم ابراهیم فالتق  
 نفسکم من هنا الی اسفل  
 فانه مکتوب انه یوحی لک  
 علیک ایچون علی سواعدها  
 لیلا ثعثر بالبحر جلعاد  
 اجاب سوع  
 وقال له  
 قد قیل الجویب الرب  
 و ستودخ او تمن سباده شد  
 و هرگز امیر که نخواهد بدویدم  
 اگر را من سجود کنی این همه  
 از ان تو باشد عیسی جواب  
 داد و بنزد وقت نوشته  
 شد که مرخواست خدا را تو  
 تنها سجود کن و مرا و را بنزد کن  
 و اور در شهر اورشليم و بر  
 کنگره هیکل او را ایستایند  
 و بنزد وقت اگر سر خدا  
 هستی خود را از بخار فرود  
 انداز نیز بر زیرا نوشته شد  
 که فرشتگان تو را بر تو سوار  
 کنند که بر ر شهاد خود ترا  
 بیاورند که پای تو در سنگ  
 سگیزد شود عیسی  
 جواب داد و بنزد وقت  
 گفته شد که خداوند خدای



المالك فلما ان الخراب  
 اذ جمع تجارب  
 في تلك الساعه  
 اترج عنه  
 ويشوع بقوه الروح  
 رجع الى الجليل  
 وشاع خبره في كل  
 البلاد الذي حوالهم  
 وكان يعلم في مخافتهم  
 وكل انسان  
 كان يدخسه  
**لما قرأ السفر في الناصره وقصده**  
 وجاء الى الناصره موضع  
 ربي ودخل الى المجمع  
 مثل ما كان عودا في يوم  
 السبت وقام ليقرأ  
 فاعطى له كتاب اشعيا النبي  
 فلما فتح يشوع الكتاب

خود را از با شرم کن  
 غیبت کنده چو از همه  
 از بايشها خود پرداخت  
 هان ساعت از وجود باشد  
 و بیاری نیز و مندی جان  
 عیسی در جلیل باز گشت  
 و در همه از اول است که کرد کار  
 ایشانست خبر او افراشته  
 شد و در انجمنها ایشان  
 تعلیمی داد و زهرگی  
 سوده می شد **چون**  
**که نامه در ناصره خواند**  
 و در ناصره آمد جا که در روز  
 پرورده شد و در انجمن اندر  
 روز شنبه ایچنانکه خواند  
 و برخیزید که بخواند و بدو  
 داده شد کتاب اشعیا خبر  
 عیسی کتاب را کشاد یافت

وجد مكانا كتب فيه  
 روح الرب على ذلك  
 مسحى لاشر المساكين  
 وارسلني لاشفي المنكسرين  
 القلوب والارزلا اسرا  
 بالعتق وللغوران  
 بالبصر واحقوا المنكسرين  
 بالغفران وانادي  
 بنسبه  
 مقبوله للرب  
 ولف الدرج وسلمه  
 الى الخدام وراح  
 قعد وكلما كان في  
 المجمع محذوق الوجه  
 باعينهم ويد اليقول  
 عندهم اليوم كما هذا  
 الكتاب  
 في اذانكم

جا که درش نوشته بد  
 جا خدایم من برای این مرا  
 اندوه کرد که در ویشان را  
 مژده دهم و مرا فرستاد  
 که دل شکستگان را خوش کنم  
 و برای بردگان را باز آرد  
 منادی زهر و کوراز را  
 دیدنی و شکستگان را  
 مخفرت درستی کنم  
 و بشیوه اینند زرفته را  
 مرخصاوند منادی زهر  
 و قدر او را در فرورد و پنجار کار  
 سپاردش و رفت نشست  
 و هر که را انجمن بودند  
 چشم ایشان همگی از سوی او  
 می نگریستند آغاز کرد  
 و بشرا ایشان می گفت  
 که امروز این کتاب که در

وکلهم بشهدوا له وكان  
 يتحور من كلام النجمه  
 الذي كان يخرج من فيه  
 وكان يقولون اليس  
 هذا هو بن يوسف  
 قال لهم  
 يشوع انقولون  
 ايضا تقولون في هذا المثل  
 احكم طبيب نفسك  
 وكل مجرب علمه  
 في كفرناحوم اعلمه هاهنا  
 في مدينك ايضا  
 قال لهم الحق اقول لكم  
 ان نبي لا يقبل في  
 مدينه الحق اقول لكم انه  
 كان في اسرائيل في ايام اليا  
 كوشما تمام شد و همكيار  
 بر او و گواهی دادند  
 و ز تخنها فرخنده که از  
 دهان او بر می آمد همکيار  
 حیران ماندند و می گفتند  
 نه اینست بسره یوسف  
 عیسی بدیشان گفت  
 دیگر با یکدیگر این مثل  
 ای تشک نفر خود بشمار  
 تیمار بار و هر مجرب که  
 شنیده در کفرناحوم کردی  
 ایجاد شهر خود نیز کن  
 انه بدیشان گفت  
 راست بسما می گویم  
 پیغمبر در شهر خود  
 پذیرفته نمی شود  
 باز بدیشان گفت

ارطانت کفره کرمی بنی  
 اسرائیل فی ايام اليا النبي  
 لما اصدت السمائله منير  
 و سنه اشهر و صار جوعا  
 عظماء علی جميع الارض  
 و لما رسل اليا الاله  
 صور صيدان الی عند  
 ارملة واحد و كثير  
 برص كانوا ايام الشبع  
 النبي في بيت اسرائيل  
 و واحد منهم لم يطهر  
 الانعام  
 السواقي اوليك  
 الذين كانوا في الجمع عنده  
 سمعوا جميعا غيظا  
 كلهم وقاموا و دوه الی  
 خارج المدينه علی  
 جهة شقیف الجبل  
 در روزگار اليا بر پیغمبر بسیار  
 بیوه زن بودند در خانه ان  
 اسرائیل چون سه سال  
 و شش ماهه اسرا بسته شد  
 و در همه روز در شکر گشتند  
 شد و بیشتر یکی از ایشان  
 اليا فرستاده نشد  
 الا در صور صیدان  
 بیشتر یکی بیوه زن و بسیار  
 پیمان بودند در خانه ان  
 اسرائیل در روزگار الشبع  
 پیغمبر و یکی از ایشان پاک  
 نشد الانعام السواقي  
 ایشان که در الجمع بودند  
 شنیدند از خشم کرم شدند  
 همکيار بر خیزیدند  
 بیرون شهر او را بدر بردند  
 او را آوردند بر صفت دهار

الذی مدینه مبنیه  
علیه یحذفونه من  
الثقیف الی اسفل  
فعبیر بیناهم و ترک  
الی کفرنا حوم مدینه  
الجلیل و کان یعلمهم  
فی نام السبوت و کان  
یحوز من تعلیمه  
لان کلمه کانت مسلطه  
**ابرا الوجل المحنور**  
و کان فی الجمع رجلاً به  
روح شیطان یحس  
فصرخ بصوت جسد  
وقال لانا اولکنا یسوع  
الناصرک ایت لتصبحنا  
اعرفک من ایت  
قد ورائک امهم  
یسوع وقال له

از نوع که بنیاد سهرایشان  
بروی بُد میخواستند که از الخا  
بزرگوار برتا و کشند او  
در میان ایشان گذشت  
و در کفرنا حوم فرو زامد  
و در روزها شبها ایشانرا  
بند می داد و ز تعلیم او  
بشکفته می ماندند زیرا  
کلمه او سمناک روان بُد  
**که در بیان باخو شکر کرد**  
و بود در الجمع مردی که  
در وی جازد بولید بُد  
باواز بلند نعره زد و گفت  
چه کار دارم ای یسوع  
نامری امی که ما را اوان  
کنی ترا می شناسم کیستی  
پاک از اخطای عیسی  
بروی بانگ زد و گفت

بزرگوار

سد فک و اخرج منه  
الشیطان صرع لذلك  
الرجل فی الوسط و خرج  
منه من غیر ما یعلم به  
زیار وقوع علی کل احد  
هیبتهم بیره و یقولون  
ایش هذو الکلمه الی  
سلطنه و قوه یا امر بها  
الارواح النجسه  
فیخرجون و سماع  
عنه اخباراً فی کل  
الولایات الی حوالیهم  
**ابرا حاه شمعون**  
فما اخرج یسوع من  
الجمع دخل الی بیت شمعون  
و حماه شمعون کانت  
قد اخذت جامعه شریده  
و طلبو منه لاجلها

دهان خود ببند و از شربدر آ  
دیوان مرد در ادربیان انداخت  
و از شربدر رفت بدانک  
همگ گزند در وی نگر  
و عجز بزرگ بر هر کسی افتاد  
و با هر یک سخن آمدند و می گفتند  
چیس است این چیز سخن که  
سلطنت و نیروی مندی بر  
جانها بپلید می فرماید  
و بدر می روند و در همه  
ولا یبها که کرده کرد ایشانست  
بروی خبرها فاش شد  
**که مادر ز شمعون را از بیخو شکر کرد**  
عیسی چون جماعت بدر آمد  
در خانه شمعون اندر رفت  
و خسران شمعون تب کرفته  
بود شخند شخوار  
و بر او از شرخواستند بر

فقام على راسها وانهد  
 حمتها فتركتها وقامت  
 تحمداً  
 وعند غروب  
 الشمس كل من كان ظهر  
 مرضا وهم موجو عير  
 بالامراض المختلفه  
 اتوبهم اليه فوصع يد  
 على واحد واحد منهم  
 فابراهيم والشيطان  
 ايضا اذا كان يخرجون  
 مع ذلك كان يقولون  
 بصوت عال انت  
 هو المسح بن الله  
 هو كان يتهمهم ولم  
 يخلفهم يقولون  
 كل اربع فواته هو المسح

سكز زرخيزيد وبرتياو  
 بانك زده مانده اوراها كرك  
 و برخيزيد ايشانرا بندگ  
 مكره و در رهنكام  
 فرورفترا و تاب هر يك  
 رنجوراز داشتند كه بر رنجها  
 كونا كوز افتاده بودند  
 ايشانرا بشيرا اوررند او  
 بر يك يك دست خود  
 في نهاد و ايشانرا خوش  
 مكره و ديوانه نيز از بسيار  
 بدرمي آمدند بد اناك  
 بانك مي زدند و مي گفتند  
 تو كي مسح بپر خدا  
 و بر ايشان بانك مي زد  
 و مي كزاشتند بگويند كه فلايتشند  
 كه اوست مسح

وفي عدد لك اليهم خرج  
 ومضى الى موضع خراب  
 والجمع يطلبونه حتى  
 اتوا اليه مسكوه ليل الاكثر  
 من عندهم  
 قال لهم يسوع خرج  
 الى ابيسرا بلوت  
 الله في مدز اخر  
 لاني لهذا تعثت  
 وكا يعوض في  
 قري الجليل  
 وبينا الجماعات ايون  
 اليه لسمعوا كلام الله  
 كان واقفا على جانب البحر  
 وابصر سفينة واقفا  
 على جنب البحر  
 قد صعد ومنها وهم  
 يغسلون شبا كهم والحمد

و در لهداد از رور بدرآمد  
 و رفت جای ویران و کوهها  
 اورا می جستند تا آنکه  
 که پیش او آمدند اورا گرفتند  
 که از پیش ایشان نزود  
 عیبی بدیشان گفتند و اجبست  
 بر من که در دیگر شهرها نیز  
 مژده دهم بیادشاهی  
 ایند از بیا که من براه این  
 فرستاده شدم  
 و در میان دریاها جلیلند  
 می داد و در میان آنک جمع  
 پیش او می آمدند که سخن خدا  
 بشنوند بر کنار دریا ایستاده بد  
 دو کشتی دید بر کنار دریا  
 ایستاده که از ایشان بدرآمد  
 بودند دامها را خود  
 می شستند یکی از آن

*Small marginal note in Arabic script, partially illegible.*

منها كانت شعوت  
 الصفا يشوع صعد  
 جسر فيها وقال لعور  
 السفينه قليل الخرمي الما  
 طس وصار يعبد الناس  
 من السفينه فلما سكت  
 من كلامه قال لشعور  
 سوقوا السفينه الى الخف  
 والقوس شباككم للصيد  
 اجاب شعور وقال له  
 يا كيري طول هذه الليله  
 تعبنا ولم نسل شيئا  
 لان بكلمتك اطح الشبكه  
 فلما فعل هذا جمع  
 حكاكهم راى كره حتى كادت  
 الشبكه تنخرق ورمزوا الى  
 رفاقهم الذي في السفينه  
 الاخره ليجوز يعينوهم

فعدوا اتوا ملوا السفينتان  
 حتى انها كادا يغرقان  
 فلما از شعور الصفا البصر  
 خر قدام ارجل عيسى  
 وقال له يا سيدى اريد  
 منك تبعد عني  
 فانى رجل خاطى  
 لانه يحب  
 هو وجميع الذين كانوا  
 معه على ذلك  
 السهل الذي صادوا  
 وهكذا يعقوب  
 ويوحنا اولاد زبدي  
 ايضا اللذين كانوا سركا  
 شعور يشوع قال  
 لشعور لا تخاف من الان  
 تصير صيادا للناس الى الحيوة  
 فعدوا السفينه الى اقرن الارض  
 وايشان راى اياهم وذهب  
 امزدهم ووكشتى راى بر كردند  
 چنانكه غرقه مى شدند  
 چوز شعور كيفا ديد  
 پيش پاى عيسى افتاد وگفت  
 اي خداوند ار مى خواهى  
 از تو كه از من دور باشى  
 زيرا من درى كنهى كار هستم  
 زيرا در شكفت مانده بود  
 او وهر كس باوى بودند بر  
 از ماهيها كه شكار کرده بودند  
 وآنچنين يعقوب ويوحنا  
 پس از زبدي نيز كه با شعور  
 هبنا از ان بودند عيسى  
 بشعور گفت من سر از انون  
 ادبياز را شكار كنم در زبدي كالى  
 كشتى را بزميز ترديد كشيديد  
 وهرج داشتند همه را رها كردند

و ترک کل شیء و تبعه و بدنیال او روار شدند  
 و بینا هونخ پیشوع فی و در میان آنکه عیسی در یکی از شهرها  
 بعضی المذنبان تار جلا بد یکی مرد آمد که از گلی پر شده  
 مجرم فلما ابصر لیشوع عیسی را دید و بر روی خود افتاد  
 صعق علی وجهه و طلب از خواست و بند و گفت  
 منه و قال یا سیدک خداوند مرا که خواهی بتوانی  
 از کتک ترید تقدیر علی مرا پاک کنی عیسی دست  
 تطهیرک پیشوع قریب خود بند و نزد یک کرد و گفت  
 البهیده و قال ها قدرتت ها اینک خواستم پاک باس  
 فاطهر و فی وقتہ راح عنه هاند کلا او از و بر رفت  
 الخزام و و ماء / انقل و بند و فرود کسی مو الی برو  
 لاحد الاضر الی الکینه خور را با ما از نما و عوض  
 فارهم نفسک و قدم قریبانان اند پاک شدی قریان بدار  
 عوض تطهیرک کما امرتک لچنانکه موسی فرمود برای  
 لشهادتهم و بالاکترکات کواهی ایشان و بر او بیشتر  
 تشیع عنه الاخبار خبرها فاشری شدند  
 و اکثر روز من الناس کار بخون و خلوس بسیار کردی شدید

لیسعوز منه و بیرون که از او بشنوند و زرد ردها خورد  
 من اوجاعهم و هو خوشی یابند و او در سیاهان  
 کاتکشی الی القفر لیصلی می رفت که نماز کند  
 و فی بعض الیام صار عندها و در یکی روز شد که عیسی  
 کان پیشوع یعلم کان کانی پیشوع یاد معتران  
 المعز لوز حلوسا و معلین نشستہ بودند و معلمات  
 الناموس کان یاتون شریعت از همه دهها  
 من جمیع قری الجلیل و مر جلیل می آمدند و نبود روز  
 یهود و من اورشلیم اورشلیم و نیرو مندی  
 وقوة الرب تاتی لتعینهم خداوند را در یاری ایشانرا  
 علی سفاهم اناسرا تو می آمد کسانی آوردند که  
 تخلع ملقی علی سریر سست اندام را بر تخت نهاد  
 را دوید خطون بصعونه میخواستند که اندر روند  
 قدام پیشوع و من و او را بشع عیسی بنهند  
 کثره الجموع لم و چون چاره نیافتند که او را  
 یقدرون بدخون به اندر برند بسبب بسیار  
 بل انهم طلعبو به الی السطح گروهها بریام بالا رفتند

وعلقو تحتہ بحبال  
 ودلوه من المرفق  
 الی قدام یسوع فلما ان  
 یسوع ابصر لذلک الخلق  
 قال له تشبع قدر  
 عفرت لخطایک  
 العلماء والمعتزله بدو یفکرون  
 ویقولون من هو هذا حتی  
 یفتری من یقدر یغفر  
 الذنوب الا الاله وانہ  
 یسوع عرف ما یفکرون  
 لجاہ وقال لهم  
 ایتر فکرون فی  
 قلوبکم ایما اسهل ان  
 اقل قدر عفرت  
 خطایک او اقل قماحی  
 ماشیا لتعرفون  
 ان ابرال انصار مسلطه علی الارض  
 وپوسنها اورا بلفتن بستند  
 وزروزنه بزرفرو او تختندش  
 ویشر عیسی اورا نهادند چون  
 عیسی از مرد سست اندام را دید  
 بدو گفت دلجو شردار کناہما  
 تو ستره شدند دانشندان  
 و معتزلاں آغاز کردند در اندیشه  
 وی گفتند این که باشد که کفر  
 می گوید کیست که بتواند  
 کناہما استره کند مگر کسی  
 خدا عیسی اندیشید  
 ایشان دریافت جواب  
 داد و بدیشان گفت  
 در دل خود چه می اندیشید  
 کدام اساز تر است که بگویم  
 کناہما تو ستره شدند  
 یا بگویم برخیز برو تا  
 بداند که روز نداری بر زمین

لصفو الخطایا قال  
 لتخلع لك اقل قمم  
 فاحل سرورک وامض  
 الی بیتک علی الحال قام  
 قدام اعینهم وحمل سرورہ  
 ومضی الی بیتہ وهو  
 یسرع نہ کلن کار  
 هناك اخذہما العجب  
 وسحوبہ وامتلو  
 من الخوف  
 وصار یقولون  
 الیوم ابصرنا العجب  
 حکم دارد که کناہما را فرو گذارد  
 بنام سست اندام گفت  
 برخیز خود برگیر و در  
 خانه خود برو هماندم  
 بر ابر چشم ایشان برخیزید  
 تخت خود بر گرفت و بخانه  
 خود رفت و مرخص را  
 ستایش می داد هر کسی  
 در شکفت ماند و مرخص را  
 ستایش می دادند و زنبیب  
 پر شدند و می گفتند که  
 امروز عجب دیدیم

وبعده ذہ طلع یسوع  
 فابصر واحد من الکاسین  
 اسمہ لیوی حالسایر  
 الکاسین قال له  
 تعالی وادی فترک کلشی  
 از بر ستر عیسی بدر آمد  
 دید یکی باژستان نامش  
 لیوی در میان باژستانان  
 نشسته بدو گفت بدریال  
 از بریا هر چیزی رها کرد

وقام براح وراه وعله  
 لپوکی سینه و لیه کینه  
 و بسیار کوهها از ایشان  
 سست بودند ایشان  
 و عوج کتیر من المکاسر  
 و غیرهم کانون جوسا  
 معهم العلماء و المعتزله  
 صا ریدموز و یقولون  
 لتلایند لم مع المکاسین  
 و الخطاء تا کون  
 و شروون اجاب شیوع  
 و قال لهم الامحا  
 لا محتاجون الی طبیب  
 الا اولی الامر هم فی امراض  
 شدیدة ماجت لادع  
 الصدقیر الا الخطاء اجل  
 التوبه اذ عیهم هم  
 قاله لم تلاید یوحنا

و بر خیزید بدینا الشرف  
 و لپوکی برآء عیسی در خانه  
 خود بزرگ مهمانی کرد  
 و بسیار کوهها از ایشان ستانان  
 و دیگران با ایشان نشسته بودند  
 داشتند از و معتزلاز دمدمه  
 می کردند و می گفتند با  
 شاگردانش می گفتند  
 چرا با ایشاناناز و با کفار  
 می خورد و می اشامید  
 عیسی جواب داد و بدیشان  
 گفت تزدستان محتاج  
 نشدند نیستند الا برای  
 اناز که سخت رنجور از هستند  
 نامدم که صدیقان از انخواهم  
 الا که کفار را برای توبت  
 انخواهم ایشانند و گفتند  
 چرا شاگردان عیسی

مدام هموز و یصلون  
 و المعتزله ایضا و الذک  
 لک یاکلوز و یشریون  
 هو قال لهم لا تجوزون  
 علی انهار الخدر کلها هو الخدر  
 معهم تجعلون هم یصومون  
 یا تو زانا ما برقع الخدر  
 عنهم جنید فی تلك  
 الايام یصومون  
 و قال لهم مثلا لا  
 یکن تقد رقعۃ من توبه  
 جدید و ترقع علی توبه  
 بالی لیلای الاخر توبه  
 الرقعۃ الجدیده تحذب  
 التوبه الباقیة من رقعۃ  
 لحفظ الجدیده ولا  
 یکن از یضع غمرا  
 جدیدا فی ظروف بالیه

همیشه روزه می دارند و نماز  
 می کنند و معتزلاز نیز  
 و از از تو می خورند و می آشامند  
 او بدیشان گفت نباید  
 فرزندان عروسی چند اند  
 داماد با ایشان باشد بکنند  
 که روزه بدارند بنیاید  
 روزها که داماد از ایشان  
 برداشته شود انکه دراز  
 روزها روزه بدارند  
 و بدیشان مثل گفت  
 شاید کسی از نوجامه و زنند  
 برسند و پرور بیهید جامه  
 بندد بناد در هخار انکه  
 نوسه بیهید را بکنند  
 و بدیند و و زنند بیهید  
 ناکندارد و کی نوبت را  
 در خیکها که کهن شاید



لیلایقب الخمر الجدید  
 للضروف العتوقیتبد  
 الخمر والضروف تصبغ  
 الايضع الخمر الجدید فی  
 ضروف جدر لخنقار  
 انهما واحدا یشریب  
 الخمر العیقو وبعو یطلب  
 الجید الا یقول العیوطیب هو  
 که بنهد نیادا نویسیکی کهن  
 چیکهارا سولخ کند و سیک  
 زبخته شود و چیکها که شوند  
 الانوسیکی در خیدها نو  
 بنند که هر دو نکلداشته  
 شوند و کسی سیک کهن را  
 نخورد و باز نور ابطالبد  
 الیولی که کهن حق شست

وعند کان یسوع فی  
 یوم السبت یتشایر  
 الزروع تلامینه اخذو  
 یسکون السبل یدعهم  
 ویتفون اناس  
 من المعزله قال لهم اذا  
 تفلون فی یوم السبت  
 ما لایح فعله احاب  
 سوع وقال لهم  
 ودر میان انک عیسی در  
 میاز لشترها روز شنبه  
 کشتی میزد شاگردانش  
 خوشه کدم را بدستی  
 مالیدند و مخوردند  
 کسی از معزله از ایشان  
 گفتند چرا چیزی که نشاید  
 کرد در روز شنبه می کنید  
 عیسی جواب داد و ایشان

ما قائم ما فعل داود لما  
 جاع هو والذیر کانو مع  
 کیف دخل المیتة واکل  
 الخبز الموضوع علی طایفة الرب  
 اخذ واکل شی لا کان  
 یجبه له از یا کله اکل  
 واعطال الذیر کانو مع  
 ذلك الذیر لیسر حبان  
 یا کله الا الکهنه اغیر  
 وقال لهم  
 رب المیتة هو نرا البشر  
 گفتند بخوانید ایخه داود کرد  
 وقتی که گرسنه شد او و ایشان  
 که با وی بودند چگونه در  
 خانه خدا اندر رفت و ناز که در  
 خوانچه خدا بود سند و خورد  
 چیزی که واجب نبود که او  
 بخورد خورد و بدیشان نیز  
 داد که با وی بودند انک  
 روان بود که خورد و شتر جزا ما از  
 تنها و بدیشان گفت که  
 خداوند سینه او ز یاد می است

وفي السبت الا خردخل  
 الی الجمع وکان یعلم  
 وکان هناك رجلا کایسر  
 الید العلم والمعزله  
 کانو یحفظون  
 لعله فی یوم السبت یدبریه  
 ودر روز شنبه در کشت  
 اندر رفت تعلیمی داد  
 و بود ایجا ایله در دست  
 راست او خست شده بد  
 دانشمندان و معزله ان  
 او را می نگه داشتند مگر در روز شنبه

ايجوز ما يستغيثونه به  
 هو عرف افتد رانهم  
 قال لفلان الرجل الياس  
 اليد قو تعال قف في  
 وسط الحمام فلما جا  
 قوقف يشوع قال  
 لهم ايها هو واجب  
 يعلم في يوم السبت خيرا  
 امثرا تحي النفس  
 امضيع ونظر اليهم  
 همهم وقال له اسط  
 يدك فسطها وانفلمت  
 مثل رفيقتنا هم  
 امتلومن الحسد ومار  
 يقولون واحد الخرايش  
 يعاون مع يشوع

وفي تلك الايام خرج الى  
 ودر از روزها بدر وقت در كوه

الجبل ليل و هناك انكف  
 بملوقه و عند المساء  
 دعي تلاميذه  
 وانجيب منهم  
 اثني عشر اولي الايام  
 رسل سموز الذي لقب  
 بالحقا واندر او وراخيه  
 ويعقوب ويوحنا  
 ونيليوس وبرتلي  
 ومي وتوما ويعقوب  
 بن حلفا و سموز  
 الذي دعي  
 الغيور ويهودا بن يعقوب  
 ويهودا الاسخريوطي  
 ذلك الذي صار مستلما  
 يشوع نزل معهم  
 فوقف في السهل  
 وكثير من جموع التلاميذ  
 كمنزل كند وادر نماز خدا سر  
 فرو نهاد و بوقت شام  
 شاگردان خود را خواند  
 وزيشاز دو ائزده كريد ايشان  
 كه ايشان از سولان خواند  
 شمعوز انكه لقبش كيفاشد  
 يعقوب و اندر او ورا  
 برادرش را ويعقوب  
 ويوحنا ونيليوس  
 وبرتلي ومي  
 وتوما ويعقوب يسر  
 حلفا و سموز كه بارشك  
 خوانده شود ويهودا  
 يسر يعقوب ويهودا  
 سخريوطي انكه سپارنده شد  
 عيسى با ايشان روز آمد  
 و در دشت بيستاد  
 و بسيار از روهها از شاگردانش

وجوع و آخر كثير من  
 الخلق ومن كل اليهود  
 و مزاور شليم ومن نحل  
 بحر صور و صيدان البحر  
 اتوليسعوز كلامه و ينفور  
 من امراضهم و مزاوليك  
 الذر كان يهمل و اصابه  
 يتعدون منها و يربو  
 و كل الجوع كانوا يطلبون  
 ليقربون منه لانهم كانوا يخرج  
 منه حيا و يبيع كل عام

و دبير فراوان گروهها از خلق  
 وز همه بهر دوزا و شليم  
 و زلب دريا و صور و صيدان  
 كه آمد بودند كه بخنجر ايشان  
 و ز ريشه ايشان در رست شوند  
 و ريشه از گرانها پديد  
 دشمنان و كشيده و خوش  
 مي شدند و همه گروهها  
 ميخواستند كه بدو نزديك شوند  
 زيرا كه از و نير و مندر مي آمد  
 و همگي از او خوشي كرده

ورفع عيناه على تلاميذه  
 وقال لهم  
 طوبى لكم يا مساكين فان  
 ملكوت الله لكم هي  
 طوبى لكم الذي جتم الان  
 تشبهون

و در چشم خود بر شاگردانش  
 برداشت و گفت  
 خند شما ای درویشان  
 که پادشاهی است از شماست  
 خند شما که گوز گرسنه  
 شدید که سیر شوید

طوبى لكم الذين يبكون فانكم  
 ستفحكون طوبى لكم  
 اذا بغضواكم الناس  
 و اخرجواكم  
 و ستمواكم و قالوا عنكم  
 الفبيح لاجل اسمي  
 افرحوا في ذلك اليوم  
 و ابتهجو فان اجركم  
 كثير في السما  
 فانه هلك  
 كانوا يفعلون اباهم  
 بالانبياء الذين مضوا قبلكم  
 لكن الويل لكم ايها الاعيان  
 الذين لكم الافسيتكم  
 الويل لكم ايها المشابعو  
 فانكم ستجوعون الويل لكم  
 ايها الضاحكون الان فانكم  
 ستبكون و تبكون الويل لكم اذا  
 مدحواكم الناس فان اباهم هلك  
 كانوا يفعلون بالانبياء

خند شما که گریستید زیرا که  
 بخندید خند شما از خلق  
 شما را دشمن دارند و دور اندازند  
 و شما را بکشند و بزد  
 بر شما بکنند برای نام من  
 در از روز شادمانی کنید  
 و خرم باشید زیرا من در شما  
 در اسمان بسیار باشد زیرا  
 پدران ایشان با شما از  
 شما زودتر بودند اینچنین  
 محو کردند انور و ای بر شما  
 ای توانگران که دارید شمارا  
 دشمن داشته و ای بر شما  
 ای اناز که سیر هستید زیرا که  
 گرسنه شوید و ای بر شما  
 ای خندید کارا انور زیرا  
 بگریید و اندوهناک شوید  
 و ای بر شما چون خلق شما را  
 ستوده دارند زیرا پدران ایشان  
 با شما از پیشتر بودند

دفع

*Delipuee timcoruer*

*its g mukt g omnet  
fualt uti its fuce*

لكم اقل الذي يسمو  
 جواعدا كواعملوا الي  
 هي احسن مع الذين  
 ينصونكم وباركوا على  
 الذين يلعنونكم واصلوا  
 على الذين يخرجونكم بالخصب  
 وكلم من ضربك  
 على فكك ديرة الاخر  
 ومن الذي يطلب منك  
 قال لا تمنع من قبضك  
 كل من طلب  
 منك اعطه ومن اخذ  
 منك مالك اشقاهاه  
 ومثل ما  
 تجوز ان يفعلون  
 النار معكم هللك  
 انتم ايضا افعلو معهم  
 ان كنتم تحبون كل من

باشماي كوبره بشنويد  
 دشمنان شما دوست بداريد  
 وهر چه خون ترست بدشمنان  
 كه شمار احسوك كنند بكنيد  
 وافيز كنيد بايشان كه شمارا  
 نفرز كنند و نماز كنيد  
 بياكنان كه شمارا بزور بكشند  
 و هر ك ترا بر جانه تو زند  
 تو از ديگر سوي او بگردان  
 و زكي كه قبا توستاند  
 بپرهز نماز و در بيع مدار  
 هر ك از تو چيزي بياز  
 تو بزرورده و كسي كه ستاند  
 الج از ان تست باز در طلب  
 از مياش و آنچه اندك  
 بخواهد كه خلق باشا كنند  
 شما نيز آنچه را بايشان بكنند  
 اگر دوست بداريد هر ك

بجكم فاهي فضيلتكم  
 فان الخطاه ايضا تجون  
 للذين يحبونهم  
 وان تعملون  
 الحسنات مع  
 الذين يحسنون اليكم  
 فاهي حسناتكم فان  
 الخطاه ايضا هللك  
 يفعلون وان كنتم تقصرون  
 للذين يرجون منهم الوفا  
 فاهي حسناتكم  
 فان الخطاه ايضا هللك  
 يقصرون ويستوفون  
 لان جواعدا كواعملوا  
 واحسنوا اليهم  
 اقضوا ولا تحبون  
 رجاء احد واجرم  
 يتوفون لكم

شمارا دوست داريد بيلي شما  
 كدامينست زيرا كه انهارا  
 نيز دوست بدارند هر ك  
 ايشان را دوست دارد  
 و اگر شما هر چه خوشتر است  
 بكنيد بايشان كه شمارا خوشتر  
 دارند خوشي شما كدامينست  
 زيرا كه انهارا از نيز آنچه نيزي كنند  
 و اگر شما قرض بدهيد بدان  
 كسان كه او ميبداريد كه باز  
 شما بدهند كدامينست  
 بيلي شما زيرا كه انهارا نيز  
 قرض بدهند و آنچه نيزي گزاره  
 شوند انوز دشمنان شما  
 دوست بداريد و ايشان را  
 خوشتر داريد و قرض بدهد  
 و او ميبدلسي را مبرينيد  
 و مزد شما افزون تر بدو برود

کی تصویر از اینا العالمی  
فانه طیب مع الاشرار  
والکفار الابرار  
کونو شفیقون مثل ما هو  
ابوکم شفیق  
لا تدینون  
لیلا تدانون  
لا توجیز الذنوب  
لیلا تستوجبون  
اطلقو و تطلقوا انتم  
ایضا هبوا تبون  
انتم ایضا بیک جید  
و همی و فایض بر من  
فی عبوکم لایبذلکم  
الکلیل الذی کیلون  
بویکالکم ویقول  
لهم مثلا هل یقدر الاعمی  
بقود اعمی الا انیها

Et hoc mifericordie  
et pat. v. etc. sed  
miserere

Et de melius que  
faciunt sonant  
nobis

Si quis scio ducam p...  
ab - fovea cabul

که فرزندان بلندگرا بشوند  
زیلا که بانداز و یا کافران  
خوشست کنون  
مهربان باشید لایخانک  
بدر شما مهربانست  
داوری یاد اشر طینید  
که شما نیز در داوری یافتید  
بر کسی گناه ماند ازید که  
بر شما نیز واجب نشود  
ازاد کنید شما نیز ازاد شوید  
بخشید شما نیز بخشید  
شود به پیمان نیک و کند  
و افزونند در بغل شما  
بیندازند ز بر انداز پیمان  
که پیمانید بر شما پیوسته شود  
و می گفت بدیشان  
مثل مگر تواند نابینا  
نابینا را بکشد هر دو در

یقان فی الحفرة لیس  
تلیذ اکبر من معلمه  
کل انسان یکل یکل مثل معلمه  
لم تبصر الفشه  
التي فی عین اخیک  
وللخشبۃ التي فی عینک  
لا تراها او کیف تقدر  
تقل اخیک دعی  
اخراج الفشه من  
عینک وللخشبۃ التي  
فی عینک لم تبصر لک  
یا منافق اولا اخرج  
للخشبۃ التي فی عینک  
عندها یباز لک  
کیف تخرج الفشه من  
عین اخیک  
لا تقدر شجرة صالحة  
تونی ثمارا رديه ولا شجرة

دوله بینقند شاگردان  
معلم خود بزرگتر نباشد  
هر کسی که تمام شود همچو استاد خود شود  
چرا می بینی خاشاک  
در چشم برادرت است  
و خوب که در چشم تست  
نی بینی یا چگونه به برادر  
خود بتوانی گفت ای برادر  
رها کن که خاشاک از چشم تو  
بدرام و از خوب که در  
چشم تست مریزانه شود  
شود ای منافق زودتر  
از خوب که در چشم تست  
بدراز آنکه بتواند شود  
چگونه بدراری از خاشاک  
از چشم برادرت  
نباشد نیک درخت  
بزمیوه دهد و نه بزدخت

discipulis in omnibus  
magistris suis

Et hoc mifericordie  
et pat. v. etc. sed  
miserere

Et de melius que  
faciunt sonant  
nobis

رديه توتی ثمار اصله  
 کل شجرة فانما تعرف  
 من ثمارها الامن  
 ان یحنا من العوج یتینا  
 او من الشوک تقطف عنبا  
 الرجل الجید من الخزان  
 الطیبة التي فی قلبه تخرج  
 الطیبات والرجل  
 الشریر من الزخاير الادیه  
 التي فی قلبه تخرج الادیات  
 انما من فیض القلب  
 ینطق الفم  
 فلم تدعوا اسید  
 اسید  
 ولا تفعلوا اقول لكم  
 کما انسان یسمع کلماتی  
 ویعمل بها انما یرکب رای  
 شی یشبه یشبه برجل

نتواند نیک میوه بدهد  
 هر درختی از بر خویش دانسته  
 شود نتوان از خار  
 لایخیر چندین و نه از بلو  
 انکور مردی نیک  
 از نیکانبارها که در دلش است  
 نیکباید برارد و مردی  
 بد از نیکبایند که در دل دارد  
 بدیاید برارد  
 از لجه در دل اندرست  
 دهان بگوید  
 چرا میخوایند  
 مرا ای خداوند  
 ای خداوند  
 و می کنید آنچه شما میگوئید  
 هر کسی که سخنها را بشنود  
 و بدیش از کند من شمار اینها را  
 بچه چیزی خانه است خانه است

quando ubi non est fact  
 in finibus et homo volens  
 ad facere domum suam  
 et non habet quod ponat  
 ea sunt perit

بناینا و حفر و عمق  
 و وضع اساسه علی الصخر  
 فلما جرت  
 المردود و احاطت  
 بدلك البیت  
 و ملته فلم تقدر تفلقله  
 لان اساسه علی  
 الصخر کما ان محکم  
 و الذی یسمع کلماتی ولا  
 یعمل بها یشبه برجل  
 وضع اساسه بر بینه علی  
 التراب فلما جا المرد و احاط  
 به فی تیک الساعه سقط  
 ذلك البیت و کان سقطه لیه

فلما فرغ من کلماته  
 التي کان یسمع الحواف  
 دخل یشوع الی کفرنا حوم

مردی که خانه را آباد کرد  
 در زیر کند و نعل کرد تا آنکه  
 که رسته سنگ یافت بنیاد  
 خانه خود را بر آن سنگ نهاد  
 چون او آمد و بر آن خانه بنیاد  
 و او را پر کرد نتوانست او را  
 انداختن زیرا بنیادش  
 بر سنگ محکم بود و هر کس  
 سخنها را بشنود و بدیش از  
 نکند مانند دست مردی که  
 بنیاد خانه خود بر خاک کند  
 چون او بروی بیخده اندازد  
 بیفتد و افتادگی از خانه  
 بزرگ شدست

و جز هو سخنها خود که  
 بخوئی شنواید پرداخت  
 عیبی بکنند تا حوم اندر رفت

۱۹۸  
 ۱۹۸

غلام واحد من الامراء الذي  
 كان يعز عليه كان شديد المرض  
 وقد قارب الموت  
 سمع عن يسوع فنفاذ اليه  
 مشيخة اليهود ونجد  
 صار ويتهلون اليه ويقولون  
 تحب ان تفعل معي هذا  
 لانه يحب  
 لشعبنا وقد بنانا  
 كنسبة يسوع راح معهم  
 بعد ما كان قد بعد وعن  
 البيت قليلا لاذلك  
 للامير يعقوب اجاب  
 الي عنده وقال له لا  
 تتبع فاني لست مستحق  
 ان تدخل تحت سقف  
 بيتي ولا انا  
 ايضا مستحق

بنده يكي از سالاران تخت  
 بروي كرامتي بود و در درشتي  
 رنج افتاده بود چنانك  
 نمرك نزد يك شد شنيد  
 بر عيسى و پيران جهود از را  
 پيش او فرستاد و نجد  
 از وي مخي استند و گفتند  
 شايد كه اين را باو كني  
 زيرا كه قوم ما دوستي دارد  
 و بر او ما كشت صاحب  
 عيسى با اشارتي رفت  
 هنوز اندكي دور نشده  
 بودند از سالار دو ستار  
 خود پيش عيسى فرستاد  
 و بدو گفت زحمت كن  
 زيرا از مني نسيتم كه زير  
 نهو خانه من اندر اتي  
 براي اينكه من زير از مني نسيتم

از احم اليك الاقل  
 كلمة فيبركي فتاك  
 فاني رجل عامل تحت  
 حكم و تحت يدي  
 ايضا جند لهذا اقل  
 روح بروج و لهذا اقل  
 تعال لي و لغلالي امر  
 افعل هذا في فعل  
 فلما يسوع سمع هذه  
 تحب و دار وجهه  
 وقال للجموع الذين  
 ياتون و راه لكم اقل  
 اني في بيت اسرائيل  
 لم احد مثل هذه الامانة  
 اوليك الذين كان قد ارسلوا  
 اليه رجوعا الى  
 البيت و جد و ذلك  
 الغلام المريض قد طاب

كه پيش تو بيايم الا نحن  
 بنما اينكه جواز خوشتر شود  
 زيرا كه من مردكي هستم  
 خدمتكار بنده فوا هستم  
 وزير درشت من زير سرهنكار  
 هستند بنديز بگويم برو  
 برو و بديك بگويم بيا بايد  
 و به بنده من هم ما يرا  
 بگريند عيسى چون  
 اينها شنيدند و در شكفت  
 ماند روي خود كرايند  
 و بگروهها كه بنديال او هم آمدند  
 گفت بشما ميگويم كه  
 در خانه از اسرائيل انجين  
 امات نيافتم اناز كه فرستاده  
 شده بودند سو خانه  
 باز گشتند از جواز كه رنجور بود  
 او را خوش يافتند

وفي اليوم الذي بعد  
هو مسمى المدينة اسمها  
نابلس وتلاميذ معه  
وجمع وكثيره فلما  
وصل الى باب المدينة  
ابصر حناان ميثا يملون  
عليها وكان ذلك الميت  
وحيداه وكاش انه  
ارمله ومعها جمع كثير  
من انما مدينتها فلما  
ابصرها يسوع رحمه عليها  
وقال لها لا تبكين  
وتقدم الى الجنان فوقو  
الذين كانوا يحملونها  
وقال لها اقل يافتي  
فوقعد وابدالكلام  
قايما فوقع ربه

ودر از روز که پسترا زن  
می رفت در شهر نامش  
نابلس و شاگردا اش را وکی  
و گروهها بسیار چون  
بدروانه شهر نزدیک شد  
دید که نازی کردند بر مردی  
که یگانه مادرش بود و مادرش  
بیوه بود و بسیار گروهها  
از فرزندان شهر او با او  
عیسی از مادر را دید بروی  
مهربان کرد و بد از زن  
گفت مگر رفتی  
بخانه نزدیک شد بر دارندگان  
جنانه را ایستادند  
و گفت ای جوان بتو بگو  
برخیز از مرده نشستی  
و سخن گفتن آغاز کرد ایستاد

على جميع الناس وسبحو  
له وقالوا انت  
نبيا عظيما قام  
فينا وانت اسم  
افتقد امتنا  
وشاع هذا الخبر  
عنه في جميع يهودا  
وفي جميع البلاد التي حولها  
الاردر فاجبر وتلاميذو حناان  
نوحنا المعذار فقد اشار  
من تلاميذه الى عند يسوع  
وقال انت هو الذي يأتي  
امن نظرا لاجل اخر فانو  
الى عند يسوع وقال له  
نوحنا المعذار ارسلنا  
اليك وقال انت هو  
الذي يأتي او نترجا احدا  
اخر وفي تلك الساعه ابرا

برهه خلق شكوم افتاد  
ومرايزد استايش را دارند  
و گفتند که بزرگتر است  
در میان ما پیدا شد  
و خدا را خود را افتقاد کرد  
و بزخیر در کماست بود  
اشکارا شد و در همه و اینها که  
پیرامون از دست شاگردان  
بجی می گفتند هر چه دیده  
بجی دوازده ساله از خود خواند  
و ایشان را پیش عیسی فرستاد  
و گفت تو که انک می آید  
یا انکار کسی دیگر استیم  
پیش عیسی آمدند و بند و گفتند  
بجی شونده ما را بشرف  
فرستاد و گفت تو که  
انک می آید یا دیگر انکار  
استیم هاندم بسیار از



کثیر و من الماضی ومن  
الضیقات ومن الارواح  
الشعیرة وکثیر من  
العیار اعطاه لیصور  
اجاب شیوخ وقال لهم  
روح قولا لیو حنا کما  
ابصر نوره وسمعتوه  
العیار یصور و العرج یجوب  
والرصر یطهر و الموتی  
یقوم و المساکین یتشرون  
وطوبای المن لم یسکن فی

فما را حقولا لاید یوحنا  
بدا شیوخ یکم للموع عن  
یوحنا لما اذا خرجتم  
لنظروا قصة تحریکها  
الرحم والامنا  
خرجتم لتطرون

از رنجور از خمی تر کرد وز زخمها  
وز جانها شومر و بسیار  
نابینا یاز بنیاد داد  
عیسی جواب داد و بدستان  
گفت بروید هر چه دیدید و شنیدید  
بعی بگوید نابینا یاز  
بینند و نگاه درستی روند  
و پیمان مال شوند و کزاز  
پشوند و مردگان برخیزند  
و درویشا ز او امیدوار شوند  
و حنا اندک بزرگان نبرد

شاگردان عیسی چون باز رفتند  
عیسی آغاز کرد که بر از خمی  
بلروها بگوید چرا در  
و برانی بدیدامید که بینند  
فی که از بلا جنبیده شود  
والرنة چرا بدیدامید که

رجلا قد لیس ثیا با فاحر  
فاز الی فیفتخ و الملائس  
الفاحره والذلال فی دور  
الملوک یکو نور و اولی  
لمذا خرجتم لتبصرون  
نمی نعاقل لکم انه  
البر من نمی  
هذه هو الذی کتب عنه  
ها انما مرسل ملاکی  
امام و جهلک  
لیسهل طریقک  
اقل لکم لیس فی اولی  
النسوة اکبر من یوحنا  
المعذار والمصعب  
فی طلوک تاد اکبر منه  
کل الناس الذی  
سمعوا والمخاسیر ایضا  
شکر و لید علی انهم

بینند مردی که بزبای جامه  
ارایده شد نور اناز که بزبای  
پیرانه نخرامند و نشان  
در سرای بادشاهان باشند  
والرنة چرا بدیدامید که بخبر  
بینید اری بشا کیونکه  
از سخن بزرگتر است  
انست که بر او نوشته شد  
اینکه فرشته خود پیش  
روی تومی فرست که  
ره تو بر آرتو هموار بدارد  
بشما بگوید که در فرزندان  
زنان انست سخن  
بزرگتر از خمی شویند و اندک  
در طلوت خدا که ترست  
از نور بزرگتر است و همه  
خلق که شنیدند که و باز ستانار  
نیز زانود منت داشتند

اعتراف نمودیم یوحنا که بشستگاه تخی شسته  
 اما المعتزله و العلماء شدند اما معتزلات  
 ظلموا فی انفسهم و طشیه الله و داشتند در نفس خود  
 ولم یعتمدون وایه این در ظاهر کردند  
 من من من که از و شسته نشدند  
 الا من اقر کتیبی انور بکرامه خانه  
 انار هذه القبيله کم کسان این دوده را  
 و تراشیدیم و آنچه چیز ایشانرا مانند کم  
 بشهون بالصغار الا مانند اند بگو دکاز کرد  
 یعدون علی جانب کنار کویچه نشینند و بیاران  
 الرقاق و یزعمون خود بانگ زنند و گویند  
 لرفاقهم و یقولون برایشان سرود کردیم و رهس  
 غینا لکم فلی ترقصون نگریدید و برار شما شیون  
 و نحنا لکم فلی تلکون کردیم و نگرستید  
 انا یوحنا الا یا کل خیرا آمد تخی شویند نه نان  
 و لا یشرب خمر میخورد و نه شراب می  
 قلم هذا به شیطان اشامید گفتید که درودید  
 انا بن البشر هستم ام فرزند آدمی

یا کل الخبز و یشرب اللبنه  
 قلم هذا یا کل شرب  
 الخمر حجب  
 المکاسب و الخطایه  
 الا قد تبررت  
 للحکمه  
 من اینایها باورد داشتنی شدنت

اما یکی از معتزلات از خواست  
 که با وی نان نخورد و چون  
 در خانه از معتزله رفت در زمر  
 نشست و دراز شهر  
 یک زن نایاب آمد چون  
 دانست که در خانه از معتزله  
 بنمست ستد شیشه  
 پراز غایبه خن شرب  
 از سر عیبی ستد و غایبه را  
 بر عیبی رختن و آغاز کرد  
 انا واحد من المعتزله  
 و طلبت من لی کل معه خبزا  
 فلما طس فی مجلس بیت  
 ذلک المعتزله و کاز فی تیک  
 المدینه امرأة مومسه  
 فلما عرفت ان فی بیت المعتزله  
 ضیافه اخذت قاروره  
 مرد هر الغالیه الطیبه  
 نوقت من خلفه  
 و صد الدهر علیه و جعلت

3 fero magdala

تغسل رجليه بدموعها  
وتشقهما بشعر اسنانه لثته  
عن تقبيل قدميه ومسحها بالغالب  
ذالك المعتر الذي دعاه  
افكر في نفسه وقال  
لوا هذاني لما كان  
عرف هذه ايشري  
واهو خبرها فانها  
حاطبه هي هذه المرأة التي  
تقدمت اليه  
يشوع اجاب وقال له  
سعود لحي اقل لك  
قال له قل يا سيدك  
قال له يشوع طوبى لك  
كانا لواحدا صاحب دين  
الواحد يحب عليه خمسة دينار  
والاخر يحب عليه خمسة دينارا  
فلما ايلكها اشيا يوفيان  
اشك چشم خود را بر آبي عسرا  
می شست و نوک سر خود رو پايش را می نوازد  
می بالید و می بای او می پوشد و بغالب  
از معتر می که او را خوانده بد  
چو زدید در نفس خود اندیشید  
فگفت اگر از این خبر می بود  
این را می شناخت چست  
و چونست که او که که کار است  
اینکه خبر او را  
عیسی جواب داد  
و بدو گفت شغور چیز دیگر  
دارم که بتو بگویم از مرد  
بدو گفت خداوندم بگو  
عیسی بدو گفت مرد  
و او را بودند از آن بی که خدا  
بر او با صد دینار و او داشت  
و بر او پنجاه دینار و او داشت  
و چون داشتند چیزی که

اطلق ما عليها الان  
لايها بالاكثير حجب  
اجاب سمعون  
وقال له اضرب لذلک  
الذی ترک له کفیه  
قال له يشوع بالحق  
قضيت و دار وجهک  
المصوب المرأة وقال  
يا سمعون تبصر هذه المرأة  
انا دخلت الى بيتک  
ما ماصيت على رجلی  
وهذه بدموعها صبغت  
اقدامی و بشعرها  
تشقتهم انت  
ما ستنی و هذه مرسومة  
وقتی دخلت لم تفر عن  
بوس اقدامی انت  
لم تدهر راسی بدهر  
که بکنارند از از هر دو رها کرد  
آنروز که امین از زهر دو بیشتر  
دوست داشت و او را شغور  
جواب داد و گفت من پندارم  
آنکه بر او بسیار رها کرده شد  
عیسی بدو گفت راست  
حکم کردی و روی سوگ  
از زنی کردی ایندو گفت  
شغور این زنی را می بینی  
در خانه تو اندر آمد مرا بک  
دو پای من تدارکی این  
باشک دو چشم خود دو پای  
من زد کرد و نموی خود  
دو پای من پاک هم کرد  
تو مرا بوسه نکردی اینرا از آنکه  
که اندر آمد از بوسیدن پای من  
طول نشد تو برو غم من  
چوب نکردی این

وهذه يدفن الطيب بروغز غاليه دوپار مزاندود  
 دهند رجلی عوم برای این تو بگویم  
 هذه اقل لك از قدر که بسیاری کنهاها او ستره  
 عقرت لها خطاياها الكثيره شدند زیرا که بروک بسیار  
 اكثر من كان يحب عليها دوست داشت و آنک بر او اندک  
 والذي يحب عليه قليله رها کرده شود بروک اندک  
 ترك لم قليلا دوست داشت و بنان  
 وقال لتيك المرأة زلفت کنهاها تو  
 عقرت لك ذنوبك برای تو ستره شدند و  
 اوليك الجلس بدو بقولد اناز که نشسته بودند آغاز  
 في انفسهم من هو هذا حتى کردند که در نفس خود بگویند  
 يغفر الذنوب است ایست ایز که کنهاها نیز  
 حينئذ قال يسوع لتلك في كذا انك عيسى بنان  
 المرأة ايمانك احياك زلفت ايمان ترا  
 انطلقى سلام خلاص کرد برو سلامت  
 ومن بعد هذا من وز بر ستر عیسی  
 يسوع يدور في المدن در شهرهای و در درها  
 والقرى ويبرع ملوكا خدا می کردید و بملوک خدا

۷۸

ولا التي عشره الذي له ودوانزه از او با او وان  
 معه قتل الشوق الدر زنانه از دشوار رنجها و ز شوم  
 ابراهم من امراض شديد جانها ایشان را خونگر کرد  
 و من الارواح الشريره مردم که محبلا می خوانند شمشیر  
 من مالمعروفه بالمجدانية اند هفت دیوارش بر کرد  
 تيك التي اخرج منها و بوحان زن کوزا کنهاها خانه  
 سبعه شياطين و بوحان هیرودس و شوش و دیگر  
 زوجها ستاندار هیرودس زنانه بسیار که از حال خود  
 وشوشا روسه اخر کلمات ایشانرا اندکی کردند  
 الذي كان يخدمهم من الملحم

in igne a somnis  
seminatus sone  
sunt ac e.

چون که و هها بسیار کردند  
 و ز شهرهای او می آمدند  
 مثل کفت کشاورزید راه  
 که کج کار و چیزی کاشت  
 هست که برکناره افتاد  
 بغضش بیازده شد و بعضش  
 بکنان خوردند و هست  
 که برکنان افتاد و همانم  
 فلما اتممت جموعا كثيره  
 و من كل المدينات واليه  
 قال بالامثال خرج الزارع  
 ليزرع زرعته و فيما هو زرع  
 منه ما وقع على قارعة الطريق  
 فديسروا كتبه الجور و اخر  
 وقع على الصخرة و تيك السام

تبت ولسبب از ما کار  
 له خوار بین و آخر وقع  
 فی وسط الشوک وبتک  
 الشوک مع خنقه  
 اخر وقع فی ارض حیده طیه  
 فبت و حیا الواحد مایه  
 و لما قال هده زعوف  
 کل من لئ اذنا لیسع فیسع  
 تلمیده سالو عن هذا  
 المثل اتر هو هو قال لهم  
 لکم اعطی سر محرفه طلوت  
 انه اما الاخر فاکلمهم  
 بالامثال  
 لانهم یظرون ولا  
 یصرون وسمعون  
 ولا یفهمون هذا مثل  
 المزرع هو کلمه الله والذکر  
 وقع علی قارعة الطریق

روید و بنان سبب که چارنداشت  
 نرو که بیخ اندازد خشک شد  
 دیگر در میان تلو افتاد تلوها  
 باوی رویدند و او را خبه کردند  
 دیگر در خنق از افتاد و نیک  
 و روید و برداد کی در صد  
 و جوز اینها گفت با فلک زد  
 هر که کوشد دارد که بشود بشود  
 شاگردان شر بریز مثل او را  
 پرسیدند که چیست این  
 مثل او بدیشان گفت  
 بشما داد شد دانسته رازها  
 طلوت اما دیگر از با  
 مثلها گفته شود زیرا می نگرند  
 نمی بینند و چیزی شنوند  
 نمی در یابند این مثل کاشته  
 هست کلمه خدا آنکه بر کنار  
 راه افتاد ایشان اند که

هو اولیک الذکر یسمون الکلمه  
 و بحی العود یا ضدها من  
 قلوبهم لتیلا یا منور فی حوی  
 والذکر وقع علی الصخر  
 اولیک هم الذکر فی نیک  
 الساعه یسمون الکلمه و یقولونها  
 بفرح و لم یکن لها فی قلوبهم  
 اصل الا فی نیک الساعه  
 تلوزا مانهم و فی اوقات الخراب  
 یندرونها والذکر وقع  
 ین الشوک هو اولیک  
 الذکر یسمون الکلمه و هه  
 الزینه و الخنا و شهوات  
 هذا العالم خنقه و لا  
 یخفون والذکر وقع فی  
 الارض الجیده اولیک هم  
 الذکر یقولون الکلمه بقلب جید  
 و متقی و یضبطونها بالصبر

کلمه را شنوند و در سخن مایند  
 و از کلمه را از دلشان بر کشند  
 که ایاز نیاورند و زنده شوند  
 و آنکه بر سنگ ایشان اند  
 که هاساعت که شنوند  
 سخن را زود بید پرند شادمانی  
 و بیخ ندارند الا همان وقت  
 ایاز دارند و درد سخنار  
 روز کار بریشان شوند  
 و آنکه در میان تلوها افتاد  
 ایشان اند که کلمه را شنوند  
 و در ارایش و توانگری  
 و از زو بهای این جهان خبه  
 شوند و بر ندهند آنکه  
 در نیک زمین ایشان اند  
 که بد را راست و نیک کلمه  
 را بد پرند و نیکرند و بصیر  
 میوه دهند کسی

میثرون لا یکن اسنان  
 یاه مصباحا و یضعه  
 تحت الصاع الاعلی منار  
 یضعها حتی کل من یدخل  
 الی البیت یصرفوها  
 لیسر مغطا الا وینکشف  
 ولا یحی الا و یطر ویالی  
 الی الاعلاب  
 ابصر و کیف سمعتم  
 کل من له یعطاه  
 لیسر له ذلک الذی  
 معه ایضا یوحذ منه  
 امه و اخوته اتوا الیه  
 ولم یقدر وز علی الکلام معه  
 لسبب کثره الجموع  
 قالوا لیسر  
 امل و اخوتک برابریه  
 تواند چراغ را بیفروزد و او را  
 زیر کاسه نهاد یاز بر تخت  
 بنهد بر لایب سر چراغ پاه  
 تا هر که اندر آید روشنائی  
 از او بیند نفسش چیزی  
 پوشیده الا و کشاد شود  
 و نه پنهان داشته تا دانسته  
 نشود و اشکار آید  
 ببینید چون شنیدید  
 هر که دارد بزوداد  
 شود و هر که ندارد  
 آنچه دارد نیز از دستد شود  
 مادرش و برادرانش بر او آمدند  
 و نتوانستند که با او سخن  
 گویند بر اراکله گروهها انبوه  
 بودند بدو گفتند  
 مادر و برادرانت بر او

یبصر و تک هوا حباب  
 وقال لهم هوای هم  
 ای و اخوتک  
 الذیر سمعون کلمه  
 الله و یعلمون لها  
 و فی بعض الايام یسوع  
 مع الی السفینه مع  
 تلامذته وقال لهم  
 تعبر الی ذاک صوب  
 البحر و فیما هم یجرون  
 یسوع نام و هاجت  
 رجحاً عظیمه حتی  
 قریب السفینه للغرف  
 فقدموا الیه و ایقضوه  
 وقالوا لیسر  
 کبرنا کبرنا هلکنا  
 هو قام و انظر الی الخ  
 اندمخواهند که ترا ببینند  
 او جواب داد و بدیشان  
 گفت ایشانرا ندانم مادر  
 و برادرانم که کلمه خدا را  
 بشنوند و بدو کنند  
 و در یکی روز از روزها  
 عیسی در کشتی ابر رفت  
 و شاگردانش نیز با او و بدیشان  
 گفت از آن سوی دریاچه  
 بلدریغ و چو زوار شدند  
 عیسی خوفت و در  
 دریاچه سه سالک یاد خرید  
 کشتی نزدیک شده عرقه  
 شود نزدیک شدند و او را  
 بیدار کردند و بدو گفتند  
 مگر کبرنا کبرنا تپناه شده  
 او بر خرید و بر باد

فی بعض الايام  
 یسوع مع التلامذت  
 یسوع  
 فی بعض الايام  
 یسوع مع التلامذت  
 یسوع

و صوح البحر فقر و وصار  
 نباحا وقال طهر  
 ایزھی امانک هم  
 معما انهم کانو حایفین  
 تعجب  
 و صار بقولون واحد الاخر  
 ما هو هذا حتی اب  
 یا امر الراج و امواج  
 العرفین طاع له  
 و بر موجها دریا با یک  
 مکانه قرار گرفت و آرام شد  
 و بدیشان گفت کجاست  
 امان شما ایشان بدانند  
 ترسیده بودند شکفت  
 مانند و با هر یک یکی  
 می گفتند این چه باشد  
 که بر باد و بر موجها دریا  
 فرماز دهد و ازو بشنوند

فجرو و انوا الی ارض  
 الکدر انیر الذی هو فی  
 العبر قبالة الجلیل  
 التقاهم رجل واحد به  
 شیطان من ذر زان کثیر  
 و لم یکن یلبس ملائیس  
 ولا یجلس فی بیت  
 الا ینزل القور فلما  
 روان شدند و آمدند در  
 زمین کدر انبارانک در  
 کنار ست بر ابر جلیل  
 یکی مرد بدیرا شد از شهر  
 که در وی دیرینه دیو بود  
 و جامه نمی پوشید و در خانه  
 نمی نشست که از میان  
 کورستان چون

ابصر لیسوع زعموا فوقع قدومه  
 وقال بصوت عالک  
 مالنا اولک با یسوع بن  
 السما العالی اطلب منک  
 کلنا تعذینا یسوع قال  
 لذلک الروح الجسد  
 اخرج من الانسان لانه من  
 زمان طويل کان قد سباه  
 و بالسلاسل و القيود  
 کان یوثقونه فی کسرها  
 و یجذب من الشیطان  
 الی القفر یسوع استعجب  
 منه ما اسهک هو قال  
 لعینون لا شیاطین  
 کثیره کان قد رحط فیتم  
 صارت بطبوره من کل الایام  
 ان یعضون الی الخوف  
 و کان هنالک قطع خنازیر  
 عیسی را دید بانکه زنده و بیرون  
 افتاد و باوا از بلند گفت  
 ما ز کجا و تو ز کجا ای عیسی  
 پس خزار برین از تو میخواهم  
 که ما را نیاز از عیسی  
 بدان جان بید فرمود که  
 از آدمی بد راید زیرا دیرینه  
 روز کاریده که او را برده بود  
 و بزنجیلهها و در بندها  
 او را می نگه داشتند و هر  
 می درید و زد بود در بند  
 و برای کشیده می شد  
 عیسی از او پرسید تا من چیست  
 او گفت لعینون زیرا که بسیار  
 دیوانه روی اندر شده بودند  
 از او میخواستند که بدیشان  
 نفرماید که در نعلی اندر روند  
 و بود اجناد که بسیار خوکار

کثره یعوز فی الجبل  
 طلبونه یامرهم لیدخلوا  
 فی الخنازیر فامرهم  
 الشیاطین  
 خرجوا من ذلک الرجل  
 ودخلوا فی الخنازیر  
 فجمع تیلک القطع جعلوا  
 الی سفینة فوقعوا  
 فی النیر واحتنقوا  
 فعندما الرعوا ابصر  
 فاجری هربوا وراحوا  
 خبروا فی المریة والفکر  
 خرجوا الناس لیبصروا  
 این صا فانوا الی  
 عند یسوع وصدوا  
 دلالة الرجل الذکر خرجت  
 منه الشیاطین لابس  
 مستحی قاعدا عند جلیلی

در کوه می خریدند از او  
 خواستند که بدیشان فرماید  
 که در خوگان اندر روند  
 بدیشان فرمودند  
 دیوان از مرد بدر آمدند  
 و در خوگان اندر رفتند  
 از همه کله رمیدند بر سر  
 دهان و در دریا افتادند  
 و همگی ناز خیم شدند  
 چون بانان جز دیدند الج  
 شد گریختند و رفتند  
 در شهر و در دریاها خبر  
 دادند خلوق بدر آمدند  
 که ببینند الج شد  
 پیش عیسی آمدند از مرد را  
 یافتند که از وی دیوها بدر  
 رفته بودند پوشیده  
 شرمناک پیش پای عیسی

یسوع فارسی و چگونه  
 اولیک الذکر شاهد و کیف  
 بری ذلک الخنازیر  
 جمع الی درانین طلبوا  
 منه لیروح من عندهم  
 لانهم وقع علیهم خوفاً  
 عظیماً فصعد یسوع  
 الی السفینة ورجع  
 من عندهم وذلک الرجل  
 الذکر خرج منه الشیاطین  
 طلب منه اینلازمه  
 یسوع اطلقه وقال  
 له مر الی بیتک  
 وخب  
 بما فعل الله معک  
 صارت عیسی ویناری فی  
 فی جمع المردن بما فعل مع یسوع

نشسته برایشان نهیب افتاد  
 و انان که دیده بودند بدیشان  
 گفتند که از خوگوانه چگونه خارج  
 شد همه جماعتها که در انبار  
 از خواستند که اینسترا بشناس  
 برود زیرا که در شست شکر  
 برایشان افتاد بد عیسی  
 در کشتی این برفت و ز پیش  
 ایشان باز کردند و از مرد  
 که این پس از از وی بدر آمده  
 بودند از وی خواست  
 که مدام پیش او باشد عیسی  
 او را ازاد کرد و بدو گفت  
 در خانه خود برو بدانچه  
 ایزد با تو کرد خیره می رفت  
 و بدانچه عیسی با او کرد در  
 همه شهرها منادی می زد



فلما رجع يثوع استقبله  
 خلق وجمع كثير كان  
 يشخصون اليه  
 واخذ اسبه يوارث مقدم  
 عصبه وقع على رجل  
 يثوع وطلب منه ليدخل  
 الي بيته لان كان له  
 ابنة وحيدة لها من العمر  
 قدر اى عشر سنوات  
 وقد قويت للوث  
 وبنما يثوع يثي مع  
 من اثنى الجمع زهوه  
 وامراه واحد كان  
 لها من اى عس سنه  
 تنزق دم وكل مالها  
 اخرجته على الاطبا  
 ولم تجد من احد شفا  
 فاتت مزوره وقرت مزور

عيسى جوز باز كرديد بسيار  
 گروهها بدبر او آمدند و همينار  
 سو افرمي نگر بستند  
 يكي سرور گروه را نامش  
 يوارش يثري اى عيسى  
 افتاد از خواسته كه در خانه  
 او اندر رود زيرا دخترى  
 يكانه داشت قدر دوازده  
 ساله نژديك شده كه ميرد  
 چون عيسى با او مى رفت  
 از انوهى گروهها اورا مى  
 افشرايند  
 يكي زن كه دوازده سال بود  
 كه از شر خوزروا مى شد  
 و هر چه داشت همه را بد  
 طبيبان خرج كرده بود  
 و زنى تيمار خوشى نياقت  
 از سر او آمد و بدام او رسيد

عند ذلك وقف جريان  
 دمها قال يثوع  
 من هو الذي قرب مني  
 جميعهم نكرو قال له  
 ثعوز الصفا والذرع  
 سيدنا الخلق يزعمونك  
 ويعصرونك وانت  
 تقول من هو الذي  
 دنامنى هو قال احد  
 دنامنى فادعرت  
 از قوه قدر خرجت مى  
 فلما ابصرت تيك المرأة  
 انه تخف عليه انت  
 مرتعداً وخرت سجرت  
 قدامه وقالت هم اقدم  
 الناس لى علة دنت  
 منه وعلى الحال كيف برت  
 يثوع قال لها

انكروا نسدن خوز او باز استاد  
 عيسى گفت كيست انك  
 نتر رسيد چون همينار  
 منكر شدند شغون كيفا  
 و اناز كه باوى بدو گفتند  
 اى خداوند خلق بر تو تنك  
 مى كنند و هي افشرايند  
 و تو هم كوي كيست انك نتر  
 رسيد او گفت كست نتر  
 نژديك شد من دانستم كه  
 از من نير و مندى بدبر آمد  
 از زن خوزديد كه براى  
 پوشيده نشد لرزناك آمد افتاد  
 و يثرا و سجود برد و برابر  
 همه خلق اشكارا گفت براء  
 حدرخ بدو نژديك شد  
 و چگونه هاندم خوز شد  
 عيسى بزاز زن گفت

تشجعی یا انتی فان دلخو شرد ای دخترم  
 اما نیک الحینک انطقی ایانت ترا زنده کرد در  
 الی بیتک سلام خانه خود سلامت برو  
**لجیانیت یوارش** **که دختر یوارش را زنده کرد**  
 وینما هو تکام او اناس و در میان آنک سخن گفت  
 مزینت القدم وقال از خانه از سر و مردم آمدند  
 له ابتک ماتت لاتصع العلم ویدو گفتند معلم از جهت  
 یشوع سمع قال لای دخترت مرد عیبی شنید  
 الصبیه لا تخاف کن پدید از دختر گفت  
 وحده مومنا فتحا مترس تنها ایمان بیاور که  
 ودخل یشوع الی البیت زنده شود عیبی در خانه  
 ولم یخل احد اجره اندر رفت و ننگ است که  
 یدخل مع الامعوب لسی با او اندر رود جز یعقوب  
 و یعقوب و یوحنا واث و شمعون و یوحنا و پید  
 الصبیه و امها لان کلهم از دختر و مادرش زیرا  
 کانو یبکون علیها وینجور همکشان بر روی می گریستند  
 قال و ناری می کردند عیبی  
 یشوع / الخافون ماتت گفت مترسید زیرا نمود

الاهی نایه صار و یحکون الاخوفه است بر او می خریدند  
 علیه / انهم تحقیقوا انما ماتت زیرا دانسته بودند که مرد  
 هو اخرج لجميع الناس او همه خلوا بیدر کرد  
 و مسک بید الصبیه و در دست از دختر گرفت  
 و ناداهوا وقال لها یا و او را با ناله زد و گفت بر  
 اصبیه قوی و حی الحاکم ای دختر برخیز هماندم  
 و قامت و امر جان زد و باز آمد و برخیزید  
 از بر طوهای و فرمود که بدو چیزی بدهند  
 تا کل ابویها تجوی که بخورد پدرش و مادرش  
 و وصاهم کی بشکفت طانند او بدیشان  
 یعرفون احد ما صار سپارده یکی تلویذ لجهت  
**ارساله للتلاميذ الاث عشره** **که دو انزده شاگرد را فرستاد**  
 و دعانا لأمیدة الی عسره تا او انزده شاگرد خود را  
 و اعطاهم قوه و سلطنه خواند و بدیشان نیرو مند  
 علی جمیع الشیاطین و فرستاد بر همه دیوار  
 و علی کل الامراض الشفوق و بر هر رنج که در دست کشد  
 و ارسلهم لینیادون ملوک ایشان را فرستاد که ملوک  
 السد و لیروز من الامراض خدا منادی زنند و رنجوار را

۷۹

وقال لهم لا تظنوا  
 للطوفوا عكازا فلا  
 مزود ولا خبز ولا  
 فضة وقيصر لا يملك  
 لكم وفي كل بيت تطول  
 اليه كونهنا الى  
 حيث خرجكم وكنتم  
 لم يقبلكم اذا خرجتم  
 من بيوتكم الغبار  
 الذي يعلو برحلكم انقضوا  
 عليهم لسهادهم  
 المرسل انطلقوا  
 وفي جميع القرى والمدن  
 صار يدورون  
 ويسرون  
 وفي كل موضع يرون  
 هيرودس الملك اجمع  
 بكلكا كان يصير على يد يه  
 خوشتر گشتند وبنديشان گشتند  
 براي و مستانيدند دسته خوب  
 ونه توشه داز ونه نان  
 ونه سيم و درويره ز شمارا  
 نباشد و در هر خانه که  
 اندر روند لجا باشيد  
 تا آنکه که بدر آيد و هر ک  
 شمارا نپديرد چو از آن  
 شهر بدر آيد کردی نيز  
 که بر ياد شما از خا چسبید  
 باشد بر ايشان بيفشانيد  
 بر او گواهي ايشان  
 رسولان بدر آمدند و در هر  
 ديها و شهرها می کردند  
 مژده می دادند و در هر  
 جا خوشتر می کردند **ه**  
 هيرودس ملك شنيد  
 هر چه بدست عيسى گشتند

فكان يتحجب لان اناس  
 كان يقولون ان اليا  
 ظهر واخبر يقولون  
 ان يوحنا قد قام  
 الاموات اخبر يقولون  
 ان نبي من الانبياء القدوة  
 قد قام . قال  
 هيرودس راس يوحنا انا  
 قطعته من بطن هذا  
 حتى اسمع عنة مثل هذه واراد  
 ان يبصره **رجوع**  
**التلاميذ** فلما رجعو  
 التلاميذ خبروا ليسوع  
 لجمع ما فعلوا  
 فوداهم ووجدهم الى  
 قفر بيت صيدان .  
 فلما ان الجموع عرفوا راجو  
 وراءه فقباهم  
 ودر شكفت می ماند زیرا  
 کسانی می گفتند که ای یاسر  
 نوره شد دیگرانی گفتند  
 یحیی است زیرا مردگان  
 برخیزد دیگرانی گفتند  
 که پیغمبر از سبب از قدیم  
 برخیزد . هیرودس  
 گفت سر یحیی من بریدم  
 این که باشد که این چیزها  
 بر او می شنوم . میخواست  
 که او را ببیند **کریشاگردان**  
**باز کردند** شالردان  
 چو باز گشتند هر چه  
 کردند بعیسی گفتند **ه**  
 و در میان ایشان صیدان  
 ایشانرا تنها برد . کوهها  
 چو رانستند نذ بناش  
 رفتند ایشانرا قبول کرد

وتكلم معهم على ملأ من  
 الله وكل من كان  
 محتاجا الى الشفا الشفا  
 الخمسة حبات الذي اشبع  
 منها خمسة الف فلما اخذ  
 النهار في الغروب  
 تلاميذه تقدموا اليه وقالو  
 له خذ الخبز بروح  
 الى المزارع التي حولنا لعل  
 فيها ليعطوهم قوتا  
 فان هذا الموضع خراب الذي  
 خبزنا والهي يسوع  
 اعطوهم انتم لياكلوا  
 والى له  
 مالنا اكثر من خمسة حبات  
 وسنمكث الامان روح ونشرك  
 ماكلوا يكفي لجميع هذا الخلق  
 كانوا قد رخصوا الف رجل

وبرمكوت خذنا بايشان  
 مخزني كفت وهره بدسي  
 محتاج بودند ايشان را در شتر  
 پنج هزار مرد  
 سرگرد چو روز آغاز کرد  
 که فرورد شاکر داشت  
 پشرا و امند و نذو گفتند  
 خلورا از اذکن که بدیها بود  
 که کرد ما کرد ما هست الخافو  
 ایند بر او خود خور در ایند  
 که اینجا که و پرانست که مارو  
 هستم عیسی بدشان  
 گفت شما بدیسان بدهد  
 که بخورند نذو گفتند  
 پشرا پنج ناز و دو ماهی  
 نذو بر او بر و بر او  
 این همه خلق خورد و نذو هستم  
 قدر پنج هزار مرد بودند

وینکه در  
 این  
 کتاب

قال لهم يسوع جلسوا هم  
 صفوف صفوف كل  
 خمس صفوف تلاميذه  
 هكذا فعلوا جميعهم  
 فاعطوهم واحد يسوع  
 الخمسة حبات والمسككتين  
 وبارك عليها وكسر  
 واعطاهم لتلاميذه ليضحو  
 قدام الناس جميعهم اكلوا  
 وشبعوا ورفعوا فضلات  
 الكسرة التي بقوا قد اتم اي عمر زميل  
 استخبروا لتلاميذه ما دابوا  
 الناس عسى فلما كان  
 وحده يصل وتلاميذه معه  
 استخبروه وقال ماذا  
 يقولون الخبز عنى من انا  
 احابو وقالوا له يوحنا المعمدان  
 اخبرنا بها اخبرنا بى

عیسی بدیشان گفت خلق را  
 قطار قطار بنشانید هر  
 قطار پنجاه ساگرداش  
 اینچیز کردند همگینا از ایشانند  
 و عیسی از پنج ناز و دو ماهی را  
 ستد و سوک آسمان بتکرید  
 و برکت نهاد و شکست  
 و بشاکرداش را در که مخلوق بدهد  
 همگینا خوردند و ستر شدند  
 و برداشتنند پاره افروخت  
 که پیش ایشان پانده بد و ایزد زمیل  
 که ز شاکردان بر بد خلق بر او  
 می گویند چو تنها نازی کرد  
 و شاکردان را او از ایشان  
 پرسید و گفت چه می گویند  
 خلق بر او مضر که هستم  
 اجابو وقالوا له یوحنا شویند  
 دیگران ایاس دیگران بجم

من الانبياء القديسين قد قام  
 قال لهم انتم ما تقولون  
 عنى مرانا اجاب  
 سموزوقا مسح الله  
 هو انهم هم وخذهم  
 كي يقولون هذه لاجل  
 وقال لهم  
 اذ انا البشر مزع ليوم  
 كثيرا ونزدك من  
 المشايخ وكبار الكهنه  
 والعلماء ويقتلونهم  
 وفي اليوم الثالث  
 يقوم وكان يقول  
 قدام كل احد كل من  
 يختار ان يتبعني فليترك  
 فليترك نفسه وفي كل يوم  
 يلمص صليبه على كتفه  
 ويتبعني

از سخن ارباب پيشين برخيزيد  
 عيسى بنديشان گفتن انون  
 شما چه مي گويد بر من كه هستم  
 شعور جواب داد و گفت  
 مسيح خدا او بر ايشان  
 بانگ زد و گفت كه اين را  
 بلسي نگويد و بدیشان  
 گفت كه فرزندان من  
 امان شدنت كه بسيار  
 زحمتها كشد و زيرك  
 و بزرگ را اما از خوار شود  
 و ز دانشمندان و اورا  
 بكشند و سيوم روز برخيزد  
 و بر ابره كسي مي گفت  
 هر كس خواهد كه بدنيا من  
 بيايد انجا از خود را بيزار شود  
 و در هر روز صليب خود  
 بردارد و ز سر من بيايد

كل من يطلب ان يخلص نفسه  
 فليهلكها وكل من  
 يهلك نفسه لاجل  
 فقد احياها . و اذا  
 يفيد الانسان ان السب  
 كل العالم ويصير  
 نفسه ام تحسرها  
 كل من يخلد في وكلام  
 ابر البشر ايضا  
 يخلد به عند  
 محبه تجد ابيهم  
 مع ملايكته القديسين  
 الحق اقل لكم ان هاهنا  
 اناس لا يذوقون  
 الموت حتي يروا طلوت  
 الله عند الجلي على الجبل  
 مع موسى والينا  
 فلما صار بعد ثمانية ايام

هر كس خواهد كه جان خود را  
 زنده كند او را تباه كند  
 و هر كس جان خود را براه من  
 تباه كند او را زنده كرده باشد  
 چه سود است آدمي را اگر  
 همه جهان را بدست آورد  
 و جان خود را كور كند يا  
 بزيان افكند هر كس من  
 و سخنها من تنگ بدارد  
 فرزندان من نيز بد و تنگ دارد  
 و في كل بستانش درش بيايد  
 با فرشتگان يا كائش  
 راست شما چگونه كه اينجا  
 مردمان هستند ايستاده  
 كه مرگ را بخشند تا انكه كه طلوت  
 خداي را بينند كه خود را  
 با موسى واليا سر را نمود  
 و چون بستانش از نهمين روز

Handwritten marginal note in Arabic script, partially illegible.

و در ایسوع لشعز و لبعق  
 و ليوحنا معه و صعد  
 على جبل اعلى و فيما هو  
 يصلى تغير منظر وجهه  
 و ابيض ثيابه و صارت  
 برق و اذا  
 برجلين معه يكلمانه  
 الذين هم موسى  
 و اليانظر و بالجد  
 يتكلم على خروجيه  
 و انه معتد ان يجتاف  
 في اورشليم شمعون  
 و الذي كان معه لما ثقلوا  
 في نومهم ابصر و عظمته  
 و الاثنان القايمان معه  
 و بينما  
 يريدان  
 يفرقان منه

شد عيسى باخود برد شمعون  
 و يعقوب را و يوحنا را  
 و بر کوه بالا رفت که نماز کند  
 و در میان آنک نمازی کرد  
 دیدار و پیش دیگر شیوه کردید  
 و جامه او سفید شدند  
 و می تابیدند و اینک دوم  
 با او سخن می گفتند که هستند  
 موسی و الیاس که بستوی در  
 نوبه شدند بر در آمدن او  
 می گفتند که در اورشليم خواهد  
 که سپاره شود شمعون  
 و ایشان که با وی بود در  
 خواب گرازشند و بجهد  
 بیدار شدند و عظمتش را  
 دیدند و از دور در راه  
 پیش او ایستاد و بودند  
 و در میان آنک میخاستند

و بینما

قال سمعون لیسوع کیری  
 یلوز حسنا از نکلز هاهنا  
 و تعال نلثه مظالم  
 واحد لك و اخره لموسی  
 و اخره لالیاس  
 و لم یکن يعرف  
 ما یقول  
 فلما قال هذا اتابعنا  
 و ظلل علیهم  
 و فرعوا لما ابصر  
 لموسی و الیاس اخطان  
 فی العین و جاصوا  
 من العین یقول  
 هذا هو ابی الحسیب  
 فاطیعوه  
 صارا صوت لم یبصر  
 غیر بیشوع و وجهه هم سکون  
 و فی تلك الايام یقولون احد  
 که جزا شوند از او شمعون  
 بعضی گفت خوشتر باشد  
 که ما اینجا باشیم و سه  
 سایه از سایه بر سر یکی  
 از از تو و یکی بر سر موسی  
 و یکی بر سر الیاس  
 و می دانستیم چه می گفت  
 و چون اینها را گفت ایر  
 آمد و برایشان سایه کرد  
 و ترسیدند چون دیدند  
 که موسی و الیاس در برابر  
 اندر رفتند و ز ابر او از آمد  
 که گفت اینست فرزندان  
 من از چند از و بشنوید  
 و چون او از شد عیسی تنها  
 یافته شد ایشان خاموش  
 شدند و در از زورها  
 از آن دیدند بلیسی چیزی

۵۸۴

وبغير ان الامي  
 الون عندكم وامنيكم  
 قدم ايديكم الى هنا  
 فلما قدموا  
 الشيطان صرع عيسى  
 وعصره يسوع  
 انهزل ذلك الروح الجحش  
 وابرا المصى ووجهه  
 لايه كلامهم  
 بحبوحة الله  
 وبيها كل احد يحب  
 من كل ما عمله يسوع  
 قال لتلاميذه  
 هذه الكلمات صغوها  
 في اذانكم فان ابن  
 البشر يريد ان يسلط  
 على الخلق وهم  
 فلم يفهموا هذا الكلام لانه  
 واما ان تاتي بيشر شما  
 باشم وشمارا تباركم  
 بسرت را اينجا نزد يك  
 بياور جزا اورا نزد يك  
 آورد ديوكوزك را المذاخر  
 وفر وسخت عيسى  
 بياز جازيليد ايانك زد  
 وكوزك را خوشتر كرد و اورا  
 به پدرداد همگيان  
 در بزرگي خدايشكفت طابند  
 چو زهر كسي بشكفت  
 مي طاند بر هر چه عيسى كرد  
 بشاگردان خود گفت  
 شما اين سخن را در گوش شما  
 بشميد زيرا فرزند آدم  
 خواهد كه در دست خلق  
 سپارده شود ايشان  
 اين سخن را ندر يافتند زيرا كه

وغيره

شياما ايصر و على الفوى  
 الذي صرع الشيطان  
 وفي اليوم الذي بعد  
 عندهما نزول من الجبل  
 تلقاهم جمع عماره  
 واحد من الجماعات  
 زعم وقال يا معلم  
 اطلب انك تلقى الى  
 ابن وحيد وتعتريه  
 الروح وعلى عقله بصح  
 ويصر اسنانه  
 ويرعه وبالجهد  
 يفارقه اذا ما سمته  
 وقد ايتى  
 به وطلب من تلاميذه  
 ليخرجونه فلم يقدر  
 اجاب يسوع وقال  
 ايها القبيله المعقوله  
 تكفتم بر كوزك كه در ميار خلق  
 اورا ابلير انداخت  
 و در از روز از بستر چو  
 از كوه بزيارم بسيار گروهها  
 بديرا ايشان بر ابر شدند بكي  
 مردان جماعت ايانك زد  
 وكفت اي معلم از تو بخواهم  
 كه بمن التفات كنى بكانه  
 پس درام و جار براو  
 ستمى نمى و ناگهين  
 ايانك مى زند و در دانهها هم  
 مى ساود و مى ليزاندر  
 و دشخوار از شر جدا مى شود  
 چو كه اورا خرد مى كند  
 از شاگردان خواست  
 كه اورا بدر كنند نتوانستند  
 عيسى جواب داد وكفت  
 اي گروه كه بسته شدست

كانت قد غطت عنكم  
 ليلا جرفونها وكان  
 يفر عوزيا لونه عزة الكه  
 ووقع بيناهم احتساب  
 من يلو منهم كيرا  
 يسوع عرفاهم بمفكر  
 اخذ صبيا واقامه قدامه  
 وقال لهم  
 كل من يقبل مثل هذا  
 الصبي باسمي يلو  
 قد قبلني وكل من  
 يقبلني يلو قد قبل  
 الذي ارسالي  
 كل من يلو فيكم صغيرا  
 هو بصركم اجاب  
 يوحنا وقال يا كبرنا  
 ابصنا اننا نخرج الشيطان  
 باسمك فمنعنا

انما هو  
 في  
 انما هو

ان سخن انوشاوشيدم شده بد  
 كه اوراندر يابند وحي ترسيدند  
 كه از و برز كله پيرسند  
 و در ايشان انديشه افتاد كه  
 كذا مينست در ايشان بزرگ  
 عيسى انفسيد در ايشان را  
 دانست بي لوزك ستد  
 و اورا پير خود استانيد  
 و بديشان گفت هر كه مانند  
 اين كوزك را بنام من قبول كند  
 مرا قبول كرده باشد و هر كه  
 مرا قبول كند انك مرا قبول  
 قبول كرده باشد هر كه  
 شما كه ترست اوست كه بهتر  
 شود يوحنا جواب داد  
 و گفت اي بزرگ ما كسى را  
 رديم كه بنامت ديوان بزرگ  
 كرد و باز داشتيمش

على انه ما جامعنا وراك  
 قال لهم يسوع لا تتعجبوا  
 فان كل من لم يعاندكم  
 فهو عوضكم **دخوله**  
**الى مدينة السامرة**  
 فلما اضطرت تلك الامم صعدت  
 اصلح وجهه ليمض الى اورشليم  
 بعث ملايكه  
 قدام وجهه فلما دخل الى  
 مدينة السامرة في الجليل  
 فماتوا لانه كان قد استقبل  
 الروح الى اورشليم  
 فلما ان يعقوب  
 ويوحنا تلاميذه ابصروا  
 فاقولنا  
 يا سيدنا اتريد ان نقل  
 فتتركنا من السما  
 فتحققهم مثل اعلى

برانك با ما دنبال تو نیامد  
 عیسی بدیشان گفت کسی را  
 باز ندارد زیرا هر که با شما برابر  
 نگردد او عوض شما باشد **آنک**  
**در شهر سامریا را اندر رفت**  
 چون انجا میدز روز کار بالا  
 رفت و او رسید روی خود  
 راست کرد که در اورشليم رود  
 فرستکاران برابر روی خود فرستاد  
 و در شهر سامریا را اندر رفتند  
 که برابر او را استیدارند او را  
 قبول نکردند زیرا او را  
 خود سوگ او را شليم نهادند  
 بود چون يعقوب و يوحنا  
 شاگردانتر دیدند بدو گفتند  
 ای خداوند ما میخواهی که  
 بگویم و اشرا از سما فرود آید  
 و ایشان را سوژانند همچو تو



الیا التفت وانهر هم  
 وقال انما تعرفون  
 الروح كيف تهيب  
 لم يأت ببال البشر ليعدهم  
 الا بشر لكن يحييهم  
 فاحوال قرية اخرى قوله  
 دع الموتي يفتون موتاهم  
 وينماهم فان في الطريق  
 قال له انسان يا سيدك  
 ارح وراك المحييتن  
 قال له ييشوع الثعالب  
 لهم اجرة وطبور السما  
 لهم اوكار واين البشر فانه  
 مكانه يضع راسه  
 وقال لاخر تعال وراك  
 قال له ذلك الرجل وااذن  
 لي لا يضر فاقبر انا  
 قال له ييشوع

Unper fover a lio  
 or auct adu foy  
 a henn n faly  
 fine capu

اليا سر كده باز كشت وسوك  
 ايشان بخش نكست وكفت  
 شما ندانيد باد حوزي جنيد  
 ورندي نامي نامي كه جانها را  
 كم كند الا كه زنده كند  
 و در يگر ديه رفتند **انك كفت**  
**مردگان را بگذار كه مردن خود بيا كنند**  
 و در ميان انك در ره مي رفتند  
 كسي ندو كفت بر نبال تو  
 بيا هر كجا كه بروي اى خداوند  
 عيسى ندو كفت ز و باهان  
 لانه دارند و مرغان اسما را  
 اشيا نهاد دارند و فرزند ادم  
 نداد جاي كه سر خود بنهد  
 بيلي ديگر كفت بر نبال مزيبا  
 از مرد ندو كفت نخست مرا  
 دستوري بده كه بروم بدره مرا  
 بيا كم عيسى ندو كفت

اترك الموتي يقرون موتاهم  
 وان روح بشر طلقوا الله  
 واحد احمر  
 قال له في الاول اذن لي  
 لا يضر انا عاهد انسايتي  
 واني قال  
 له من يضع يده على سيف  
 الفذاز ويلتفت الى وراه  
 لا يضر  
 ملكوت الله  
**ارسالة السبعين تلميذ**  
 وبعد هذا عزل ييشوع  
 من تلاميذه الاخذ  
 سبعين وارسلهم اثنين  
 اثنين قدام وجهه الى  
 كل مدينة وموضع قراة  
 يروح وقال لهم  
 الحصاد كثير والفعا

مردگان را بگذار كه مردگان  
 خود بيا كنند و تو برو و ملكوت  
 خدا مژده بده بيلي ديگر  
 عيسى كفت نخست مرا  
 كه بروم خانها را خود را  
 راست بدارم و بيايم  
 عيسى ندو كفت كسي  
 كه دست خود بر ايد جفت  
 بنهد نشايد كه باز بر نكند  
 و بشهر بار كراين در باراز  
**كه هفتاد شاگرد را فرستاد**  
 بعد از بر عيسى از ديگر شاگردان  
 هفتاد جدا كرد و در هر  
 شهري و هر دهه اي كه ميخواست  
 كه برود ايشان را بر او  
 خود فرستاد و بديشان  
 كفت كشته كه شايد  
 در ويديز بسيار است و مردوار

۷۷

قليلون الا اطلبون  
 صاحب الجهاد ليخرج  
 فعلة لجهاد امضوا  
 ها انا مرسلكم كالحرفان  
 بين الزيات  
 انا خذوا لكم خريطة  
 ولا مزود ولا ملاس  
 وفي الطريق لا تسولن  
 على احد في الاول  
 قولو سلام على هذا  
 البني فاذكروا  
 ان السلام فسلامكم  
 تحل عليه وان لا  
 فسلامكم يعود عليكم  
 وفي ذلك النبي الذي لا  
 وتشر بوز ما لهم الفاعل  
 مستحوا حرتهم ولا تسفلوا  
 مزيد اليه وفي كل مدينة  
 انك اند الكوز ان خراوند  
 كشته را نخواهيد که برادر روید  
 مزدوران بدارد بروید  
 اینک من شمارا می فرستم  
 همچو برکان میان کوکان  
 برار شما کیسه مستانیدونه  
 توشه دان و نه کفش  
 و در ره بر کسی سلام کنید  
 و در هر خانه که اندر روید  
 نخست بگوید سلام بر بخانه  
 اگر کسی هست بخافزند  
 سلام سلام شما بروک  
 نشین کند و اگر نه سلام  
 شما بر شما بگردد و در آن  
 خانه که بخورد و بیاشاید  
 مزدور غرض خود را از آن است  
 و ز خانه نادیکر خانه نقل کنید  
 و در هر شهری که اندر روید

تدخلون و يقبلونكم كل  
 ما تحضرون قدامكم وكل  
 مرض هنالك اشفوه  
 و قولوا لهم اقررت  
 عليكم ملكوت الله  
 وفي كل مدينة تدخلونها  
 ولا يقبلونكم اخرجوا  
 الى السوق و قولوا  
 ها الغبار الذي لهو  
 بارجلنا من مدنكم  
 تنقصه عليكم الا ان  
 هذا عملوا من ملكوت الله  
 قد قربت عليكم ولكم اقل  
 از من الذي بگردد بسدوم  
 راحة ولا تبتك المدينة  
 الويل عليك ما كورزني والويل  
 بويابيت صيادا لانه لو  
 كان في صور وصيدان  
 و شمارا بیدرند هر چه پیش شما  
 بنهند خورید و هر که در لجا  
 رنجور از باشند ایشانرا خوشتر  
 کنید و بدیشان بگوید ملکوت  
 خدا بر شما نزدیک شد  
 و در هر شهری که اندر روید  
 و شمارا بیدرند در بازار بدارید  
 و بگوید که اینک کردی که  
 از شهر شما بر پا بهاء ما چسبید  
 بر شما می افشانیم الكوز اینرا  
 بدانید که ملکوت خدا بر شما  
 نزدیک شد و شما بگویم  
 که در روز داوود برای سدوم  
 اسایس شود و نه برای ان  
 شهر و ای بر توای  
 کورزنی و ای بر توای  
 بیت صیادا که اگر در  
 صور و صیدان می شدند

القوان الوانی صر فیکر  
 لکاز بیکو و نابو علی  
 المسوح والرباد  
 ایضا کهور و صید از یکوز  
 راحه فی یوم ولا لکما  
 وانت یا کفرنا حوم الی  
 ارتفع الی السماء تبطیر  
 الی القعر الحق  
 کل من یسمع منک فقد سمع  
 منی وکل من یظلمکم  
 فقد ظلمنی  
 وکل من ظلمنی  
 فقد ظلم للذی ارسلنی  
**رجوع السیفور تلبید**  
 ورجعوا اولیا السعور  
 الذی ارسلهم بفرح کبیر  
 وقالوله سیدنا السیاطیر  
 ایضا یطاعون لنا باسم

از سنگتها که در شما شدند  
 می گویند و به پلاسها  
 و بر خاکستر توبه می گردند  
 دیگر برار صورت و صید از در روز  
 داوری اسایش شود و نه برار  
 شما و توبای کفرنا حوم انک  
 اسما بلند شدی تا تک نفلی  
 پستی شوی هرک  
 از شما میشوند از من می شوند  
 و هرک بر شما سم میدهد  
 سمی نهاده باشد و هرک  
 بر من سم میدهد برانک مرا  
 فرستاد سم نهاده باشد  
**باز آمدنی هفتاد تا کورا**  
 از هفتاد تا که فرستاد بد  
 باز گشتند باینرا که شادمانی  
 و بدو گفتند جزاوند با دیوان  
 نیز نام تو بر باران روز شوند

هو قال لهم انصرف  
 الشیطان هبط من السماء  
 مثل البرق هوذا اقل  
 لکم تطوع علی الحیات  
 والعقارب وعلی کل  
 قوه الحدو ولا یصبرکم  
 شی الا لا تقرحوا بیدا  
 از الشیاطیر یطاعون  
 لکم الا فرحوا از اسم او کم  
 قد لبت فی السماء  
 و فی تک الساعه سر یسوع  
 بروح القدس وقال اشکرک  
 یا الی صاحب السماء والارض  
 الی احسب هذه عن الحکا  
 و ذوق العقول و اظهرتها  
 للاطفال نعم  
 یا ابتاه الاراد قد املک  
 صارت والنقش الی الامینه

او بدیش از کفر ایلمیر ایدم  
 که همچو برق از آسمان روز افکند  
 اینک شما فریاد می برید بر باران  
 و بر کژدمها پانهدید و بر همه  
 زور مندی دشمنان و چیزی  
 شمارا که زند نکند انور بدین  
 شاد مشوید که دیوان زبردست  
 شما روز باشند الا شاد شوید  
 بدانکه نام شما در اسمان نوشته  
 شد هماندم عیسی روح  
 القدس را زناک شد و گفت  
 شکر کنم مرتب ای پدرم خداوند  
 اسمان و زمین که این چنینها  
 از حکیمان و زخرد مندان  
 پوشیده داشتی و بر این چکار  
 ایشانرا اشکار کردی  
 از ای پدرم و ایه اینچنین بد  
 برایت و سوگشاکردانتر

وقال طر كل شي  
 سلم الى من اتى  
 واحذر يعرف الابن  
 الابن ولا يعرف  
 الابن الابن  
 والابن لكل من اراد بطهره  
 واللقم الى تلاميذه ووجد  
 وقال طر هو بالاعين  
 التي تبصره ابصره  
 فان كثروا من الانبياء والسلاطين  
 اراد ان يعاينوا عاينتموه  
 ولم يعاينوه وسمعوا  
 سمعتموه ولم يسمعوا  
**العالم الذي سال عن الخلاص**  
 فاذا ابوا احد من العلماء قام  
 ليجريه وقال يا معلم  
 اشر اعل حتى اشر لوجه  
 الدايه قال له يسوع

ويكردايند و بديشان گفت  
 هر چيزي که از پدر من سپاره  
 شد و کسی پدر را نشناسد  
 مگر پدر و نه پدر را شناسد  
 جز پدر و پس برادر هرک  
 خواهد اشکار کند التفات  
 کرد سوگشاکرد انترتها و گفت  
 خنک از چشمها که بینند الخ  
 شما بیند ز برایشانی که  
 که بسیار خبر از ویادشها از  
 خواستند که بینند الخ شما  
 دیدند و ندیدند و بشنوند  
 الخ شما شنیدید و نشنیدند  
**داشند که بر تنگ کار کار و بر رسید**  
 یکی از دانشمندان بر خبرید  
 که او را بپایید و گفت ای معلم  
 چگونه که جاوید زنگار از  
 عیانت که هر عیسی بدو

nemo cognovit filium  
in patre

dominus enim est  
pater omni quod videt

كيف كتب في الناموس  
 وكيف قرأت اجاب  
 وقال له ان احب اليه  
 ربك من كل قلبك  
 ومن كل نفسك  
 ومن كل قوتك  
 ومن كل فكرك  
 وقربك لنفسك  
 قال له  
 يسوع صحح تكلمت  
 اعلم انه نحميا هو اراد  
 يزل نفسه قال له  
 ومن هو قربي  
 قال له يسوع رجل  
 واحد نزل من اورشليم  
 الى ايرتخو ووقع عليه  
 للخراسيه و سلجن و صرو  
 حتى تركوه في قبايل امم

گفت در شریعت چگونه  
 نویسد و چگونه خواند  
 او جواب داد و بدو گفت  
 که خداوند خدای تو در  
 داری از همه دل تو و زهه  
 جانت و زهه نیر و مندر تو  
 و زهه اندیشه تو و یارتو  
 همچو جارتو عیسی بدو  
 گفت راست گفتی این را بکن  
 زنده شوی او بداند  
 خواست که خوشتر را ببلاند  
 بدو گفت یار من کیست  
 عیسی بدو گفت رجل واحد  
 نزل من اورشليم الى ايرتخو  
 نزل مرد از اورشليم تا ايرتخو  
 فروز آمد چرا میاز برود  
 افتادند او را برهنه کردند  
 و زدند و گذاشتند که اندک

...

in homo et dicitur ab  
thomas et yaco

الروح وراحو فطرف جاز در او مانده بدورفتند  
 واحد کاهن نازکی یکی امام دراز و فروری آمد  
 ذلک الطريق و ابصر همه او را دید فکرشست  
 و عبر و هکذا انسان و انخیز یکی ایوی آمد و در آن  
 ایوی جاق وصل الی ذلک جایکه رسید او را دید و کشت  
 الحان و ابصر و عبر یکی مرد سامری چون در راه  
 انسان سامری عادیاً روانید رسید بدان جایکه  
 فی ذلک الطريق وصل که از مرد افتاد بدو او را دید  
 حیث کان قابصر و ترهم و بروی مهربان کرد نزدیک  
 علیه و تقدم قصه علی او شد و برزخها او را و غر  
 جروح و غر و دهن و فی حکانید و بنسب  
 و شد هم و رکنه علی و او را بر خرنشاید و در  
 همان و جابه الی الخان کار و انسر او در ش  
 و اغراض علی و فی غد و بروی غمناک شد و در  
 ذلک الیوم لخرج دینار با ملاد دودینار بدو آورد  
 و اعطا الخان و قال له و کار و انسر او را داد و بند  
 لخرجه علی الخان و ان کت در مصحفش خرج کرد  
 نفقت الی من هذا عند و اگر چیزی دیگر او را و تر باید

اعود انا اعطیک من تو خرج کن و من جزو نیاز کردم  
 تبصر الی من هذه الثلثه بود هم انوار از ترهره  
 هو اقرب الی الخلال الی کد امیری یعنی که بدان مرد  
 وقع فی ید الحرامیه که در دست حرامیان افتاد  
 قال بیاری نزدیکتر است  
 ذلک الی شفق علیه اولفت انک بروی رحمت  
 قال له بیسوع کرد عیبی بدان دانشمند  
 امضات ایضا هکذا علی گفت تو نیز بروا پنخیز بکن  
**صیانه مرتا و مرتا** **همانای مرتا و مرتا**  
 و بینما کان تمشوز فی و در میان انک در ره می  
 الطريق دخلوا الی قریه گذشتند در یک دیه اندر رفتند  
 واحده امراه اسمها مرتا یک زن که نامش مرتا او را در  
 قبلته فی بیتها و لها واحد خانه خود بود و او را یک خواهر  
 اخت اسمها مرتا انت بدنامش مرتا آمد و پیش  
 و قدت عند حلی سیدنا پای خراوند و نشست مختصراً  
 سمع کلامه مرتا من کرم می شنید مرتا در بسیار  
 ما تعبت فی تمیر الخدم کار راستی مهمانی رحمت  
 انت الیه و قالت له می کشید پیش عیبی آمد و گفت

Faint marginal note in the left margin.

سید کا تل غمی فان  
 اخی ترکی احدی و صری  
 قل لها تعاونی  
 احاب شع و فاک لها  
 مرنا مرنا علی کثیرات  
 اخی اجل و اهیب  
 واحدة تعوز الان  
 مرنا انجبت لها  
 حصه لا وخذ منها  
**تعلیمه لنا کیف نصلی**  
 وینما هو صلی فی مکان  
 واحد قال له واحد من  
 تلامیذ سیدنا علما  
 کیف نصلی مثلاً علی بوحنا  
 لتلامیذ  
 قال لهم بیئعوا اذ اصلبتم  
 هكذا تلویون تصلون  
**الملاوه ابونا الذی فی السما**

۷۹

خداوندم غم منی خوری که من  
 خوه و مراره ها کرد که تنها  
 بندگی کنم بدو بفرما که مرا  
 یاری دهد عیسی جواب داد  
 و بدو گفت مرنا مرنا  
 راسته و بر بسیار از بشکوه تری  
 یکی در ایستنت اکنون  
 مرید نیک همه برای خود  
 گزید اندک از وی سنده نشود  
**بنام کردن که امروز ایندی با**  
 و در میان اندک یک جا بیکه  
 نمازی کرد یکی از شما کرد اشرف  
 بدو گفت خداوند با ما بیاور  
 چون نماز کنیم انجانک  
 بحبی بشا در دار خود امروز ایندی  
 عیسی بدشمار گفت چون  
 که شما نماز کنید انجمن بگوید  
**بنام** بدو فرما که در آسمانست

تقدیر اسمک تا ملکوتک  
 تلوز مشیتک مثل ما فی  
 السما هلذی فی الارض  
 اعطنا خیر قوتنا فی کل  
 یوم و اصفح خطایانا  
 لانا خیر ایضا کصف المستوحین  
 لنا و لا تدخلنا فی النار  
 الا بحیث من الشریر  
**وقال لهم من منکم**  
 له صدق و یروح الیه  
 فی نصف اللیل و یقول له  
 یا صاح اطلب منک ثلثه  
 ارغفه خیر فانی صدیق  
 انا من الطیر و مالی شیئا  
 احط قد امه فی جاویه  
 صدیقہ من داخل و یقول  
 لا تصدعنی  
 ها الباب مغلوق  
 نامت باک باشد وایه تو  
 بشود انجانک در آسمان  
 در زمینت ناز و نریک  
 هر روز بماده و کنا هباء  
 ما برای ما فر و گذار که مانیز  
 برار و امدار از ما فر و گذار شتم  
 و در از ما بیشتر ما را مانند از  
 الا از بندگی ما را رستگار کرد  
**و بدیشاز گفت**  
 کیست از شما که دوست دارد  
 و نیم شب پیش او برود  
 و بدو بگوید ای دوست  
 مراسم نازیده که در دستم  
 از ره پیش من آمد و ندارم  
 چیزی که پیش او بنهم و از  
 دوستش از اندر روز بدو  
 جواب دهد و گوید مرا رحمت  
 ده اینک در بسته است

واوا اذی معی علی الکرسی  
 ما اقدر اقوم واعطیک  
 لکم اقل از طبیعه  
 لاجل المحبه فلاجل  
 الطلبة یقوم و یعطیه  
 ما یحتاج الیه انا  
 ایضا اقل لکم اسألوتکم  
 اطلبوا تجدوا و افرعوا یفتح  
 لکم از کلمت بسیار عطا  
 و کلمت طلبت تجد و کل  
 من یفتح الباب یفتح له  
 من هو منسک  
 ابا و طلبت من و له  
 خیرا فینا اوله حجرا  
 او یطلب من منسک  
 لعل یناوله عوض السله حیه  
 او یطلب من منسک  
 لعل یناوله عقریب

و فرزند از من از من بر حق  
 توانم که بر خیزم تو اید هم  
 بشما میگویم که اگر برای دوستی  
 بزنند بر او نیاز مندگ  
 او بر خیزد و بزند و دهد  
 آنچه او را در نیاز نیست  
 عزیز شما می گویم نیازند  
 بشما را نه شود نخواهید بیاید  
 در زمین برای شما کشاد شود  
 زیاده را کنار بستاند و آنکه  
 طلبد بیاید و آنکه در را بزند  
 برای او کشاد شود  
 کذا میزید در ستان شما که  
 بسرا و نیاز نخواهد دید  
 ننگ دهد و اگر از راهی  
 نخواهد مگر عوصاهی بدو  
 مارد دهد و اگر از و دختر  
 نخواهد مگر او را کژدم بدهد

partie de l'empire  
 de France

فاذا اتمم الکرسی اشیر  
 تعرفوا لخواهب الصلاه  
 لتعطونها لینیکم فکم  
 بالآخری ابوکم من السما  
 یعطی روح القدس الالتر اللذین  
 یسالونہ **لما ابرک الاخر**  
 فلما اخرج الشیطان  
 الاخر عند ما اخرج  
 الشیطان تکلم ذلک  
 للاخر فتعجبوا کل الجمع  
 اناس منهم قالو  
 یعلز بوب ریس  
 الشیاطین هذا اخرج  
 الساطین اخرون معا  
 انهم تمخضوا طلبو منه  
 ایه من السما بیسوع  
 عرف فلهم  
 قال لهم کل ساطین

چو شما کمند هستید بیارید  
 که چیز بهمانیک فرزندتان  
 شما بدهید تا چند پدر  
 شما بیشتر از اسمان جان  
 یا بدهد در پیشا که از و نیازند  
**که ال را خوی تر کرد**  
 چو در یو لاک بدر می کرد  
 که در یو در آمد از لال  
 سخن گفت همه گروهها  
 شکفت مانند کسانی  
 از ایشان گفتند که به  
 بعلز بوب مهر دیوان  
 این دیوان را بدر می کند  
 دیگران بدانند او را می  
 از بودند از استاز نشان  
 از و خواستند عیسی  
 اندیشه ایشان می دانست  
 بدیشان گفت هر بادشاه

...

...

از کز او تقویست ترست او را بشکند  
 و هر سلاحی که بر او تکیه کرد  
 باشد هر را بستاند آنچه  
 رخت او را ناختر کند **بر طالب**  
**بیلید** هر که با من نباشد  
 بر من سر کشت است و هر که  
 با من فراهم نارد بر آند  
 کز است بر آند که  
 جان بیلید چو از آردی  
 بدر آید در و اینها را در آب  
 برود بویاز کند و اسایش  
 خواهد چو نیاید  
 بگوید بخانه من باز کردم  
 در اینجا که از شر بد را دم  
 و از بیاید بیاید شر کم  
 و راسته اند برود و هفت  
 جاز دیگر از و شومتر  
 بخود بستاند و در آید

In nomine domini Amen  
 colliguntur meta die  
 510

مژ هواش طرمه فیقمره  
 و یا حدیثی سلاح الذک  
 کاز قد توکل علیه جنید  
**بنیبه عن الروح الخسره**  
 کل من ایلوز مع فهو  
 صدک و کل من لا یجمع  
 مع فهو مودر مودر  
 الروح الخسره  
 از آخرج  
 من انسان بحول البلاد  
 العدیة الما و یطلب  
 الراج فاذ لم یجد  
 تقول اعود الی بی  
 حیث خرج و اذا  
 اتت تجد قدحی  
 و استعد عندک تروح  
 تصح معی سبعة ارواح  
 الخسرها و اشتر

که بر خوشتن بر نشان شود  
 و بر از شود و هر خانه که بر  
 بنیاد خود بر نشان شود  
 بیفتد و اگر دیو بر نفس  
 خود بر نشان کند یا در شاهی  
 او چگونه پاید شود که بگوید  
 که من به بعلز بوب دیوار  
 بدر می کنم و اگر من به بعلز بوب  
 دیوار را بدر می کنم  
 پس از هیچ چیزی بدر آید  
 برای این ایشان را در یک  
 کنار شمشا بشوند و اگر من  
 بانگش خرد دیوار را بدر  
 می کنم ملوک خدای شمشا  
 نزدیک شده باشد چو  
 بهلوان سلاح بیوشد  
 و خانه خود نکند در مالک  
 سلامت مانند **عالم** بیلید

تقسم علی نفسها الخرب  
 و کل بیت تقسم علی ترتیب  
 یقع و ان کاز الشیطان  
 تقسم علی نفس  
 فلیف تثبت  
 مملکة حتی تقولون  
 انی بعلز بوب اخرج  
 الشیاطین و ان کنتم  
 انما بعلز بوب اخرج الشیاطین  
 قنیا کم یاذ اخرج حی نعام  
 لاجل هذا هم یلکون  
 لدر بانیز وان  
 کنتم انما باصبع الله اخرج  
 الشیاطین یلکون قد فرغ  
 علیکم ملوک الله  
 فاداکاز الشیاطین لیس  
 سلاحا و تحفظ بیته  
 ماله یقی سالمًا و ان یحیی



فيا تون ويدخلون ويسكنون  
 هناك فتكون احرة دلا  
 الانسا از شر مر اوليت  
 وينها هو تكلم من الكلاب  
 واذ بالمرأة رفعت صوتها  
 وقال طوبى للطن  
 التي حملتك وطوبى  
 للتذيير اللين رضعتك  
 هو قال  
 طوبى للذين سمعوا كلمة  
 الله وحفظوها  
**للكي طوبى منه اية**  
 فلما اجتمع الجمع  
 باليقول هذه القبيلة  
 الشريرة اية طلبت  
 واية لم تعط سوكت  
 اية يونان التي لا تك  
 صار يونان اية لنيون

Coque fin ab dhar  
 oraller non qm non  
 Ely 2 ba dy et long  
 nec qm pman

ودر الجايه مقام كيرند انك  
 سر الحام انك ز نخستين  
 او بدتر سود . ودر ميان  
 انك اين سخنهای گفت  
 يكي ز او از خود بلند راورد  
 وكنت خنك از شك  
 كه تو باردار شد و خنك  
 از دستار كه تراشير  
 مزانيدند او بد از زيب  
 گفت خنك انك كه كلمه  
 خدای را ميشنوند و او را  
 نكند از يد **كه از و ايت ميخواستند**  
 چو كروهها فراهم شدند  
 آغاز كرد كه بكويد اين  
 روده از يد نشانی طلبيد  
 و نشان بزوداد شود  
 جز نشان يونس بخبر زيرا  
 اچنانك ام يونان برا يونس

هكذا يكلوز ابن البشر  
 لهذه القبيلة فلكه التيمز  
 تقف مع اناس هذه القبيلة  
 وتوجب عليهم لانها  
 اتت من اقاصي الارض  
 لسمع حكمة سليمان  
 وهما هنا من هو اكبر  
 من سليمان  
 رجال ينيون يقومون  
 مع هذه القبيلة في الدينونة  
 ويوجبون عليها  
 لانهم تابو وعظ يونان  
 وهما هنا من  
 هو اكبر من يونان  
 لا يله احد سراجا  
 وتخفيها او يضعها  
 تحت حكمة بل  
 يضعها على منار حتى

فرز ندادی این سخن بشود برای این  
 دود پادشاهی چشمتان  
 باستان این دود را در داور  
 برخیزد و ایشان را امدار  
 کند زیرا که از کنار زمین  
 آمدست که حله سلمان  
 بشود و اینها و اینک  
 اینجا هست انک از سلیمان  
 بزرگتر است مردمان  
 یونی در داور که با این دود  
 برخیزند و ایشان را امدار  
 کنند برابر انک به بند  
 یونس توبه کردند و اینک  
 اینجا هست انک از یونس  
 بزرگتر است کسی  
 چراغ را نافروزد و او را  
 در تنهائی بند یا زیر کاسه  
 الا بر چراغ پا بر انک هر ک

فيمو اذ ان يونس

حتی که من بخورم هر صوفیها تا هر که اندر ایند از نور و شناخت  
 سراج جبهه هم عند بینند چراغ تزو چشم  
 فاذا كانت عينك ساجده تست الون جدا نك  
 همو جدا بکون مضی چشم تو در سینه است به  
 وان تک شیره کل تزو روشن باشد و اگر بد  
 حسد بکون مظلماً باشد همه تزو تاریک باشد  
 الا احترز لئلا يكون الون بکون  
 الفوالذی فیك ظلاماً روشنای که در تست تاریک شود  
 فان كان الفوالذی فیك والرهه تزو روشن باشد  
 بکون فی حصه من الظلام و دروی از تاریکی بهره نباشد  
 بکون جمیعاً مضیاً همه را روشنای دهد  
 مثل السراج المشعوه البضی همچو که چراغ در فرزندگی  
 لك **القول علی الکینه** او بر او تو نباید **وای بر امامان**  
 وینما هو تکلم واحد من و در میان آنک سخن می گفت  
 المعتزله که پیش او ناز یکی از معتزلازان و خواست  
 طلب منه لیبعده عند که در خانه او هممانی  
 دخل فوجد ذلك المعتزله اندر رود رفت در زیر  
 لما ابصره لم یفصل نشست از معتزله چون

لینا کتوبت  
 و  
 و  
 و

یدیه من قبل ما یبغض الخب  
 فقال له یسوع الان  
 انتم یا معتزلا  
 تنظفون ظاهر الزبده  
 والطنون و فی  
 داخل الخطف  
 والشرا یافلین  
 الفهر الیس  
 الذی عمل الظاهر  
 هو عمل الباطن  
 لان کل شیء هو اعطون  
 صدقه وها کل شیء  
 یظفر لکم  
 الون علیکم یا معتزلا  
 الذی تعشرون الون  
 والنغم و عز العبد  
 وحببه انه تعبرون بیغی  
 ان تفعلون ذلك ولا تمولون هذا

اورا دید که زود ترا از آنک  
 باز جاشتر را خورد دست  
 نشست بشکفت ماند  
 عیب بدو گفت اکنون  
 شما ای معتزلا بیرون کاسه  
 و طوق را پاک می دارید  
 و در اندرون شما زبده  
 و شوخی ای نادانان باز  
 نه اندک بیرون کرد اندرون  
 نیز او کرده باشد اکنون  
 هر چه گفت صدقه دهید  
 و اینک هر چیزی برابر شما  
 پاک شود الا وای بر شما  
 ای معتزلا که از زبده  
 و نغم و هر سبزی بهره  
 می ستایید و برداوری  
 و دوستی خدا بگذرید شایستی  
 که انهای کردید وینهارا می شنیدید

Date of transcription  
 mada 9 506

الویل علیکم یا معترک  
 الذین یخوزون ویر المجالس  
 فی الجماعات والسلام فی  
 الاسواق وای علیکم  
 یا علما ویا معترک للناقدین  
 الذین انتم مثل القبور الذریع  
 والناس طوبی ولا یعلمون  
 واحد من العلماء قال له  
 یا معترک ان انت تقوله  
 فانت تخالفنا ایضا  
 هو قال الویل علیکم یا علما  
 ایضا فانکم تخلون الناس  
 اوقار انتم لا وایضا یصعب  
 لکم تقویون تیک الاوقار  
 الویل علیکم فانکم تنوزقون  
 الانبیاء الذین ابکم قلوبهم  
 وانتم ایضا  
 تشهدون بهن وترضون  
 وای بر شما ای معترکان  
 انک دوستی دارید در سینه  
 بجهنما بنشینید و سلام در  
 بازارها وای بر شما ای  
 دانشمندان و معترکان ضایقان  
 که هستید همچو کورها ناپیدا  
 و خلق بر ایشان بگردند و ندانند  
 یکی از دانشمندان زد و گفت  
 ای معترک جز اینهای کوی  
 ما را دشنام می دهی او  
 گفت وای بر شما نیز ای  
 دانشمندان که بارها  
 که از بر خلق می شنید و شما  
 یکی انگشت بران بارها تپید  
 وای بر شما که کورها سحران  
 که گشتکارید از شما هستند  
 ابادازی کنید انوز شما نیز  
 گواهی می دهد و بکارها

باعمال ابایکم وانتم تعرون  
 قبورهم لاجل هذا ایضا  
 حله الله قالت  
 ها انما مرسل لکم انبیاء  
 ورسول منکم یظنظرون  
 ومنهم یقتلون لطلب  
 دم کلانی سفک من اول  
 الذین الی الیهم من  
 هذه القبله من  
 دم هابیل الی دمر کر یا  
 الذی قتل فی الهیجک و المذبح  
 نعم لکم اول  
 انه من هذه القبله یوخذ  
 الویل علیکم یا علما  
 الذین اخطت ففاتیح المعرف  
 فانتم لم تدخلوا والذین  
 یریدون الذین یحولوا ایضا  
 تمنعهم فلما قال هذه العلام  
 پدر از شما خرسند شوید و کورها  
 ایشان را ابادازی کنید از برای  
 این حکم این در گفت  
 اینک من بر این اشارت بخبران  
 بفرستم و رسولان از ایشان  
 او را کشتند و در ایشان بکشند  
 که خواسته شود خوز هم  
 پیغمبران که رنجیده شد از آغاز  
 که جهنما آفریده شد از نزدون  
 از خون هابیل تا خون کر یا  
 اندر میان هیکل و قربانگاه را  
 کشته شد از شما بگویم  
 که از نزدون سده شود  
 وای بر شما دانشمندان که کلیدها  
 دانستی استدید شما  
 اندر نمی روید و انان که مخی اند  
 که اندر روند باز می دارید  
 و جز اینها گفت دانشمندان

تصویب و تصدیق  
 classifiaor

والمعزلة بروي صعب  
 عليهم ولحق دور وبعظون  
 كلمة وينكوز عليه بكثير  
 معان  
 كانوا يوقعون من فهم  
 حجة يقدر في عتاقونه بها  
 لا الخافون من فعل الجسد  
 فلما اجتمعوا بدرا في جموع  
 كثير حتى كانوا يدوسون  
 الواحد الآخر بدابيسوع  
 ليقبل التلاميذ اخذوا من  
 خمير المعزلة الذي  
 هو النفاق  
 لان ليس مغطا  
 الاونكشفت  
 ولا محي الاوسيطر  
 كل من في الظلم في الضياء  
 ومعتزلا بد شجاري برائيات  
 وكبري لرفقتند وسخنها  
 او هي يوشايندند وبر او فربها  
 مي نيازند سر بسيار يذاند  
 از دهانش بهانه مي جستند  
 كه بتوانند براو بزي كوئند  
**مترسيد از شيار كه تررا بكنند**  
 جور تو با نها خلق فراهم شدند  
 بسيار از چنانك بكي بلكه  
 مي خوانيد اعجاز كرد عيسى  
 كه بشاگردان خود بگويد  
 نخست در نفس خود از خمير مائه  
 معتزلا بر هيز داريد  
 كه منافقت است الكون  
 هست چيز كووشيد الا  
 كساه شود ونه پنهان  
 الا دانسته شود هر چه  
 در تاري كفتيد در روشناي

dicuntur amment

عجبت

enroder bof af me

nichil ab odie n q n

يستمع وهم جدر كجها  
 بكوش وكما القطموه  
 باذالك في المخاض  
 على السطوحات بناك به  
 الازلكم اقول لاجباك  
 لاخافون من اوليك الذر  
 يقتلون الجسد وبعد  
 ذلك شي اخر ما يقدر  
 يفعلون اننا ريك من  
 تخافون من يقتل ويقدر  
 بعد ذلك بلعوني جهنم  
 نعم لكم اقل من هذا افرو  
 اليس غسه عاصير ينالون  
 بفلسيز وواحد منهم  
 ينسى من قدام الله طافات  
 شعر ووسك محصيه هي  
 عند الله الا لاخافون فانكم  
 الاز من عاصير كيه الازلكم  
 شون شود وهر چه در كجها  
 بكوش جينيد بر باهها افراشته  
 شود الكون بشامى كويم  
 روستان من مترسيد  
 از ايشان كه تررا بكنند  
 وزي سر جزي بيشتر ندارند  
 كه بكنند من بشا بنام ازكي  
 ترسيد از انك بيشتر از انك  
 بلكه تو اناسه كدر دوزخ  
 اندازد اري بشا بگويم  
 از تر ترسيد نه پنج بچشك  
 بدو بشير فروخته شوند  
 ويكي از شان بيشتر خدا  
 فراموش نشود تا موي سر شاهه  
 بيشتر خدا شماره هستند  
 الكون مترسيد زيرا از بسيار  
 پنجشك از افرو تر هستيد  
 الكون بشا بگويم هر ك برابر

dicuntur amment nolcu tunc ab n h

qme qf ag r uent com

اقل کامل یقین قدم  
 الناس ابن البشر ايضا  
 یقین قدم ملائکه الله  
 وکل من یلک فی قدم الناس  
 هم یلک به قدم ملائکه  
 الله وکل من یلک علی  
 ان البشر یغفر له  
 وکل من یلک علی روح  
 القدر لا یغفر له  
 فاذا ما قدموا الی المحافل  
 قدم الی روستا و السلطان  
 لا یقلد و زماذ الحجون  
 ولا بماذا نقولون فان روح  
 القدر فی تیک الساعة  
 تعلم الی تعلقون  
 واحد من تیک الجماعه  
 قاله یا معاد قل لاخی  
 یفسر المیراث بیخی و بیخی

خلوت من مقدر شود فرزند  
 ادنی بر برابر فرشتگان خدا  
 بدو مقدر شود و هر که برابر  
 خلوت من مقدر شود برابر  
 فرشتگان خدا او نیز کافر  
 گناه شود و هر که بر فرزند  
 ادنی سخن گوید برای او گذاشته  
 شود و هر که بر جان پاک  
 افتد کند برابر او گذاشته  
 نشود جز شمار ادب جنها  
 برند بیشتر و از و پادشاهان  
 مانند بشید چه جان کنید  
 و نه چه گوید زیرا که جان  
 پاک همانم شمار ایما موزاند  
 آنچه شاید که بگوید  
 کسی از جماعت بدو گفت  
 ای معلم بپاد از من بگو که  
 میراث را با من بخش کند

قال له یسوع یا رجل  
 من الذی اقامنی علیکم  
 قاضی و قاسم و قال  
 لتلاميذه اخذوا من كل  
 من كل الخنا فاذ ليس  
 بكم و المقتنا تلوز الحیو  
 عز الذی دخل له غلّه کثیر  
 وقال مثلاً عند هم  
 رجل غنی اعطته ارضیه  
 غلات کثیره افکر فی  
 نفسه و قال  
 ایسرا علم الی مکان اخر  
 فیہ علی و قال هكذا کمل  
 انشر مخازنی و اوسعها  
 و الیها بالعمان و اهل  
 الی هنا کحظی و نعمتی  
 و اذخرها و اقول للنفسی  
 یا نفس الی خیرات کثیره

عیبی بدو گفت ای مرد کیست  
 اندر بر شما مرا قاضی ایستایند  
 و بخشنده و بشاگردانتر  
 گفت از همه توانگری  
 پرهیز دارید زیرا که بسیاری  
 مال زندگانی نباشد  
 برابر آنکه او را بسیار گشته آمد  
 و پیش ایشان مثل گفت  
 یکی مرد توانگر زمینها و بسیار  
 برها و بدو داد در نفس  
 خود می اندیشید و گفت  
 چه کنم که ندارم جای که غلّه  
 من انبار کنم و گفت اینها  
 کنم که انبارها من بر اندازم  
 و ایشان را فرختر آبادان کنم  
 و همه کندمها من و نعمتها من  
 در اینجا انبار کنم و بخاز خود  
 بگویم ای جان بسیار نعمتها

استرخ کل اشرب  
 طب قال له انه  
 ينافض العقل في  
 هذه الدنيا  
 روحك يزعمنا عنك  
 وهذا الذي هرتة لمن  
 يد هلذك كمن خزله  
 ولا يستغزبانم وقال  
 لتلاميذه لاجل هذا لكم  
 اقل لا يمتور لانفسكم  
 ماناكلون ولا الحسادكم  
 ما يلبسون فان  
 النفس افضل من الاكل  
 والجسد افضل من الملبوس  
 انظر والى الطور الذي  
 لا ترع ولا تحمد ولا لها  
 حياز ولا ذخاير والله سبحانه  
 فلم انتم بالاكثر افضل من

in hoc solliciti et de  
 ventre de comedac  
 ante de bibere aut de

داری بخور بیا سا خور  
 بیاشام خوش باش  
 خدا بدو گفت ای نادان  
 امشب جاز تو از توستانند  
 ویز که راستی برای که باشند  
 اینجیز است هر کسی که برای  
 خود کجها بند و خندا  
 تواند نشود و شاکر باش  
 گفت برای از شما گویم  
 ماندوزید برای جان شما  
 چه خورید و برای تن شما  
 چه پوشید زیرا جان  
 از خوردن افزونترست  
 و تن پوشیدن تنمغان  
 بنگید که نکارند و ندروند  
 و نه دارند خزینة و نه انبار  
 و خدا ایشانرا سیر کند  
 تا چند شما از مرغاز افزونتر

من الطور من منکر اذا  
 هم بقدر نرید علی قامتہ  
 شرا و اجد فاذا انتم  
 علی الاقل باقدر و  
 لا تموز بالکل انظروا  
 الی السوسن کیف یرون  
 ولا یعتبر ولا یخزلون  
 الا اقلکم از سلیمان  
 بکل مجده بل یلبس مثل واحد  
 منهم فاذا اذ ان الحشیش  
 الذی هو الیوم و عدا یقع فی  
 التورن یلبسہ الله هلذک  
 فلم بالاكثر لای اقلیلون  
 الایمان انتم لا تموز  
 ایتر تا کلون ایتر تشریون  
 لایهم فکرکم فی هذا  
 هذا که هذا العالم  
 محتاجیر الیه والذی لکم

هستید کیست از شما که بیدوزید  
 بر بالا خود یک بدشت  
 افزوز کند چون براندک  
 توانا نیستید چرا بر همه  
 اندوزید بسوسن بنگید  
 چگونه می بالاند که زحمت  
 نمی کشند و نوبسند  
 اکنون شما گوید که سلیمان  
 بزرگ او همچو یکی از ایشان  
 پوشید چون کیمیا را که  
 امروز هست و فردا در تنور  
 بیفتد خدا اینجیز می پوشاند  
 تا چند بر او شما بیشتر است  
 ایمان شما محو امید چه  
 بخورید چه بپاشامید  
 اندیشه شما بدین سرگردان شود  
 اینها همه خلق جهان در  
 بایستست ایخ از از شما نیز

ابو که يعرف ما انما اليه  
 محتاجين التورط  
 الا اطلبوا ملكوت الله  
 وهذه كلها تنو فر لكم  
 الخاف ايها الفطير الصغير  
 لان ابوكم خبار عظيم  
 الملكوت كل من  
 يبيع وتصدقوه اعلموا  
 لكم ايكاسا انظروا  
 لا تنقص في السما حيث  
 لا سارق يسرق ولا  
 سون تخيل حيث  
 كنوركم هناك ايضا كنور  
 قلوبكم فلتكن اوساطكم  
 مشدود وسر حليم شعور  
 مثل اوليك الذين هم  
 منتظرين سيدهم  
 فاذا ما عاد من العرس

فمن اطلب ملكوت الله

ابوكم يعرف ما انما اليه محتاجين التورط

در بايستنت پدر شما میداند  
 الكون ملكوت انور  
 ویژه برای شما افزونتر شود  
 مترسای رمه كوچك  
 كه پدر شما خواهد كه شما  
 پادشاهی دهد هر چه دارید  
 بفروشید و بصدق بدهید  
 برای شما بسازید کیسه ها  
 كه ریخته نشوند و كجا  
 كه نشود در آسمان  
 جا كه در درند در د و بسوه  
 خورد هر كجا كه كجها  
 شما باشد دل شما نیز انجا  
 باشد میان شما بسته  
 باشد و چراغ شما افروخته  
 باشد و مانند ایشان  
 باشید كه ننگ از خداوند خود  
 باشند وقتی كه از عروسی بازاید

عندما يح و يقرع الباب  
 يفتحو لئلا عاطلا طوبا  
 لا وليك العلام الذي تحب  
 سيدهم و صرهم منبهين  
 الحواقل لكم انه يسد وسطه  
 و يجلسهم و يعترخدهم  
 و از كان في ثانی نوب من  
 الليل و في الثالث  
 و يجرهم هكذا طوبا اوليك  
 العبيد اعرفوا انه لوعرف  
 صاحب البيت في اي  
 نوبه ياتي اللص كان استيقظ  
 ولم يترك بيته يندب  
 الا انتم ايضا هكذا  
 كونوا مستعدون فاني  
 وقتي لا تفنون ياتي ابن البشر  
 مثل العوامن علي بيت سيد  
 قال له شعور الصفا

در را نیند بزودی بر او بکشاید  
 خنک از ننگ از خداوند  
 ایشان بیاید و ایشان را بیدار بید  
 راست شما بگویند که میان خود  
 بنند و ایشان را نشانند  
 و بگذرد ایشان را بندگی کند  
 و اگر در سیوم نوبت از با سالی  
 شب بیاید و ایشان را  
 انجیر بیند خنک از ننگ  
 بدانند که از خداوند خانه  
 و دانستند در کجا می آید  
 دزد بیاید بیداری شد  
 و نمی گذاشته که خانه او تاخته  
 شود انور شما نیز استوار  
 باشید که در از هنگام که  
 ناند بشید پس او را می بیاید  
 مثل انک خداوند در خانه  
 خود بزودان شعور صفا

یا سیدنا عندنا نقول هذا  
 المثل او عند كل احد ايضا  
 قال له يسوع من هو  
 المدر الحكيم الامير الذي  
 اقامه سيد على تدبير  
 بيته ليعطهم حاجتهم  
 في وقتها طوبى لذلك  
 العبد الذي ياتي بسيد  
 ويخدمه يعمل هكذا  
 الخواقل كما انه يقف على  
 كل شي يقيني وان يقل  
 ذلك للعبد وقلبه بطي  
 سيد في محبة وبتدبير  
 يضرب على وجوه مولاه  
 وياخذ في الاكل والشرب  
 والسك ياتي بسيد ذلك  
 العبد في وقت لا يضرب  
 وساعه لا يعرف

گفتند خداوند ما این مثل را  
 پشروانی کوئی یا پیش در یکبار  
 نیز عیسی بدو گفت  
 نسبت از کز خدا که خداوند  
 اورا پسر خانه خود گماشته کرد  
 که وایه ایشان را در هنگام دهد  
 خدا از بنده که خداوند  
 بیاید و او را ببیند که اینها کنند  
 راست بشما بگوید که بره  
 دارد اورا بکار داد و اگر  
 از بنده در دل خود بگوید  
 چه خداوند مزد در انداخته  
 خواهد کشید و آغاز کند  
 که بنده کار او کند کار را بنده  
 و آغاز کند که خورد و پاشام  
 و مست شود بیاید خداوند  
 از بنده در روزی که در او مید  
 نداشته و در ساعی ندانسته

الانوار

الانوار

فيعزله ويجعل حظه مع  
 اوليك الذين لم يؤمنوا  
 ذلك للعبد الذي يعرف  
 ارادة سيده ويطعم مثلاً  
 يريد بطلع كثير والذكي  
 لم يعرف ويعلم شيئا حتى  
 الضرب يضرب قليلاً  
 كل من اعطاه كثيراً كثيراً  
 يطلب منه وذلك الذي  
 دفع اليه كثيراً يطلب منه  
 كثيراً **قوله ما جيت الارض**  
**الصلح** جيت الارض النار  
 في الارض واريد من الاول  
 تسعي ومعمود به لي  
 كي اعز وقد اعتميت  
 حتى تحل تصور  
 اني اتيت  
 الارض الصلح في الارض

اورا دور اندازد و هر وقت او بسلا  
 با ایشان که ایمان ناورند  
 از بنده که وایه خداوند خود براند  
 و بر او همچو روانه او امان نداشته  
 باشد بسیار خمر خورد  
 و آنکه نداند و بکند چیزی که نزد  
 براند که نزد خود هر  
 بد و بسیار داد شد از او بسیار  
 خواسته شود و آنکه بدو کم بسیار  
 داد شود بسیار در دست او  
 خواسته شود که **گفتند ما می که**  
**اشی اندازم** امر که در زمین  
 اثر اندازم خواسته که از اول  
 روان شود و شستگاه دارم  
 دارم که بشویر و سخت  
 غمناک هستند تا آنکه که برداخته  
 شود پندارید که آمد  
 که در زمین کار می اندازم

~ cui paly dabit paly paly ~  
 ab eo ~

~ igne vermicis ~



اقله لابل تقسیم بشما می گویند ابرائیکه  
 من الان تلوز عسسه یوت از انون بیخ خانه بیکی باسند  
 جمله یفر قوزی ثلثه دو بر سه بر انده شوند  
 علی اشیر واسر علی ثلثه وسه بر دو بر انده شوند  
 الاب علی ابنه و الابن و سرب بر پدرش مادر  
 علی ایبه الام علی ابنتها بدخترش و بدختر بر مادرش  
 والبنت علی امها خسرک بر ویوکش و ویوکش  
 الحاء علی لثتها والکنه خسرکش و بکروهها  
 علی حماها وقال للجمع گفت جوز می بینید که  
 اذا مات روز الغیر من صوب ابراز مغر و پیدا شود بگوید  
 المغرب قد ظهر بقول که باران نیاید و اینخیز باشد  
 لحي مطروه هذی بکون و جوز قبله میزد بگوید  
 واذا اصرتم الريح ته من الجنه که گرمی شود و بشود  
 تقولون بکون حرا فيكون ای منافقانی دید که روک  
 یا منافقین عرفتمیزون اسم روز ما را جدا کنید این  
 وجه السماء والارض لیتا بعد روز کار را جلونه جدا می کنید  
 تمیز و هذا الزمان لاندنوز چرا از نفس خود برستی  
 الحق من انفسكم **عز الخضر** حلم می کنید بر دعوی کننده را

عندما تروح مع خطاک  
 الى عند الحاكم مع ما  
 انت مع في الطريق اعطه  
 بضاعته لخاص ليل بوديك  
 الى الحاكم والحاكم يسلم  
 الى المستخلص والمستخلص  
 يدعك السخر والحرف لك  
 انك تخرج من هنا حتى تدر  
 اخر نصرك عليك **عز الزكي**  
 وقع عليهم **عما وعبر شيلو**  
 وفي ذلك الوقت اتوا ناس  
 قالوا عن الجليليين  
 الذين يبلاطس اخذط  
 دمهم مع ذبايحهم  
 اجاب يسوع وقال لهم  
 اتصنون  
 از هوای الجليليين  
 اخطوا اكثر من جميع من في

چو زکریا مدعی تویشتر قاضی  
 بروی چند انکه در ره باوک  
 هستی سر مایه او بدو بدو و بر  
 تا ترا بشتر قاضی نبرد و قاضی  
 ترا در دست محصل بسیار  
 و محصل ترا در زندان اندازد  
 و راست بنویسد که از اینجا  
 نرختی تا آنکه که بدی اخر کرده  
**برایشان که عمارت خانه چشمه**  
**شیلو حارا برایشان افتاد**  
 و در آن هنگام کسان آمدند  
 و بدو گفتند بر اناز که از  
 جلیل بودند و ببلاطس  
 خوزایشان یا قربان ایشان  
 امیخت عیبی جواب  
 داد و بدیشان گفت  
 می بیند اید که این جلیلیان  
 از همه کسان جلیل بیشتر

272

بیمه نوزاد

للجليل حتى صابهم هذا  
 انا اقل لكم الازالط  
 تنوبون هكذا تملكون  
 يا اوليك الثمانية عشر  
 الذين وقع عليهم البرج  
 في غير سيلوجا وقتلهم  
 تصنون انهم اخطوا اكثر من  
 كل من في اورشليم انا اقل لكم  
 ان من تنوبون كل من مثلهم تملكون  
**مثل حجنه القريب**  
 كان انسان حجنه قريب  
 قد نصبت في كرمه  
 طلب منها ثم اقامت حجنه  
 قال للفظله هائله ثوبه  
 لي احي اطلب من هذه الحجنه  
 تير فله احد اقلعوها لم  
 بطلت الارض  
 قالوا له الفعله

از همه كسان جليل بیشتر كناه  
 كردند من شماي كوه كه اگر  
 توبه نكنيد اينخيز بياه شويد  
 يا از همه كه در سيلوجا عمارت  
 بر ايشان افتاد و ايشان را كشت  
 پنداريد كه از همه خلوي بيشتر  
 كناه كردند كه در اورشليم نا  
 من شماي كوه كه اگر توبه نكنيد  
 همچنان شما هم ايشان بياه شويد  
**مثل درخت الخبز**  
 كسي را بديد يك درخت الخبز  
 در رز خود نشانيد آمد  
 از ثمره ميوه خواست نيافت  
 مزد دور از كفت اينك  
 سال في ايم در رز درخت  
 الخبز ميخواهم نهي يا ايم اورا  
 بكنيد چرا زمين را بكار  
 داد مزد دور از بد و گفتند

eglio uol in pumia  
 cu agnora oraf fact  
 ribum

اتركها هذه السنه ايضا  
 فنفلحها ونزبلها فان  
 امرت ولا لا بد  
 من قلعبا ابر المراه  
**المكفوفه** فلما كان بشوع  
 في يوم السبت تعلم في  
 بعض الكنايس كان هناك  
 امراه منذ ثمانيه عشرين  
 لها روح المرح وقد انكفت  
 ولم تقدر على الانبساط  
 عاقبه الامر ابصرها يشوع  
 فصاح بها وقال لها الغلبه  
 من وجهك وخطيئه عليها  
 فانبطت وسخر له  
 كبر الجماعه اجل ان يشوع  
 ابراهام في يوم السبت  
 اترجح وقال  
 للجماعه سنه ايام تجيب

اين سال او را بگذار زمينش را  
 شخم كنيم و سركش را و اندازيم  
 الرميوه داد و اگر نه ناچار  
 بركش كه بچيده زير اخگر  
**كرد** عسي چون در شب  
 في اموزانيد در يك از كشتها  
 بود الخايل ز كه هجده سال  
 جاز در رمندي داشت بچيده  
 شده بد و نهي توانست كشان شود  
 عاقبت عسي او را در او را  
 خواند و بدار زركفت زيب  
 از بيماري نور هيدري و دست  
 خود بروي نهاد انكه راست  
 شد شفتش و مر خدای را  
 ستايش داد مهندركشت  
 بر ابراند عسي از زرز را در زور  
 شنبه خوشتر كرد تنديد  
 و جماعت كفت شش روز است

سبحان

العرفيها تعالو وطيبو  
 ولا في يوم السبت  
 اجاب سوع وقال له  
 اي منافق واحد واحد  
 منكم في السبت طحل  
 ثوره ام حماره من الاطبل  
 وروح يسقيه ما هذه  
 ابنه ابراهيمي وها الختاب  
 قدر يطها مند ثمانية عشر سنه  
 ما تجب في يوم السبت  
 ان تحل من هذا العقاب  
**مثل حبه الخردل**  
 فلما قال هذه كل الناس  
 الذين كانوا اذ قيا ما بهنو  
 وكل العالم كان يفرحون  
 بالمعاجز التي  
 تصير على يده يسوع  
 قال باذ اشبه ملوك  
 كه را بود كه در شر كار كنند بيايد  
 خوش شويد و نه در روز شنبه  
 عيسى جواب داد و بذا و گفت  
 اي منافق يكى يكى از شما در  
 شنبه نه كاوش را يا خوش را  
 از اخور بكشيد و برود او را  
 اب دهد از دختر ابراهيم  
 است و اينك غيبه كنند  
 هجده سال او را گرفتار كرد  
 واجب نبود كه در روز شنبه  
 از بر بند كشان شود  
**مثل دانه خردل**  
 چو ز اينهاى گفت خلو هم  
 كه برابر ترا پستان بودند سر ملكين  
 شدند و همه عالم شاد  
 مى شدند بذا شكفته ما كه در  
 دست او مى شدند على  
 گفت بچه چيزى خانه نمى

الله تشبه نجبه الخردل  
 مثل التي اخذها رجلك  
 فراهاتى جنينته  
 فنبتت وصارت تحملي حتى  
 ان طير السماء عشقني فاعطانا  
**مثل الخبير** وقال انفا  
 يسوع باى شى اسبه ملوك  
 الله تشبه نجبه اخذته  
 امراه فحسنته في ثلثه ايام  
 رقيت حتى اختمت جميعه  
**قوله لجهنم ولتظلم في**  
**الباب الضيق** و كان يدور  
 في القرى والمدن ويعلم  
 وراح الى اورشليم انساك  
 سالكه وقال له قليلون  
 هم اولئك الذين يحيون  
 قال طرسوع احمد  
 لتظلم في الباب الضيق فانى  
 شهر يارى ايزد خانه است  
 مردى كه او راستد و او را  
 در باغچه خود انداخت  
 رويد و شد بزرگ درخت  
 كه مرغ اسماز در شاخها و او اشياز كردنت  
**مثل خبير را** بار عيسى  
 گفت باچه خانه كتم شهر يارى  
 ايزد خانه است نجبه را  
 او را ز ستمد و امي بخش در  
 سه قفزارد تا الله كه همه  
 خمير شد كه گفت بگوشيد كه در  
**تنگ دراندر رويد** و در درها  
 و شهرهاى كشت و بندى داد  
 و در او ر سليم رفت كسى  
 از او پرسيد انك اندي ايشان كه  
 زنده شوند عيسى بدنياش  
 گفت بگوشيد كه در تنگ  
 دراندر رويد زير اشما

97  
 107  
 108

اقل لكم از كثير و رطلون  
الدخول فلا يقدر  
من تيك الساعة الذي يقوم  
رب البيت ويغلق الباب  
وتكون من خارج قايما  
وتطرقون الباب وتنبون  
تقولون سيدنا سيدنا  
افتح لنا هو حسدك ويقول  
لكم اقل الخ  
ما عرفكم من اين انتم  
وتبدون بالقول قدام  
اكلنا وشربنا وفي محلاتنا  
علمت  
اقل لكم ما عرفكم من  
اين انتم اجدو عني يا فعله  
التزوم ههنا  
يلون البكا  
وضيق الاسنان عند انصاف

في كونه كـ بسيار از اند انار كه  
ميخواهند كه اندرون و ندرت و نتوانند  
از ان ساعت كه خداوند خانه  
برخيزد و در را ببندد  
شما از بيرون سخته ايستان  
باشيد و در را بزنيد و بگفت  
اغاز كنيد خداوند ما خداوند ما  
براه ما بگشا او شما جواب  
دهد و گويد بشماي كونه  
كه شمارا مي شناسم از كجايد  
و بگفت اغاز كنيد بشرق  
خورديم و اشاميدم و در  
كوبه ها ما آموزانيد  
بشما بلويد شمارا مي شناسم  
از كجايد از مزدور باشيد  
اي بندگان فرشته كار  
انجا شود كه هستي و دين انها  
ساوندن چو كه ابراهيم

*Handwritten marginal note in Arabic script.*

ابراهيم واسحق ويعقوب  
ولجميع الانبياء في ملكوت  
الله وانتم مطرودين  
خارج ويا نوز من  
المشرق والمغرب ومن  
الجوب والشمال وتكون  
في ملكوت الله الاولين  
يلون اخرين  
والاخرين اولين

وايسحق ويعقوب را ببينيد  
و همه بخير از در ملكوت  
خدا و شما بيزه انداخته  
شويد و بيايند از مشرق  
وز مغرب و ز جيب  
وراست و در زير ملكوت  
خدا نشينند هست نخستيان  
كه پستريان شوند و هست  
پستريان كه نخستيان شوند

**قوله ابراهيم ودر سر بر يقفك**

وفي ذلك اليوم بعد موال  
اناس من المعثره وقالوا له  
لخرج من هنا وروح  
فارهير ودر سر بر يقفك  
قال لهم ينشوع  
روح قولوا ذلك للتعليق  
ها انما اخرج الشياطين  
واعطي الشفاء للمرضي

**كه گفتند هير ودر سر ترا خواهد گرفت**

و در از روز افزا شدند  
مردمان از معتزلان و بدو  
گفتند بدر از بخاير و  
زواهير ودر سر خواهد گرفت  
كشتر عيسى بن مريم  
بدويد بياز وياه بلويد  
اينك ديوار ابد في كونه  
وسيمار از در ستهاي

*Vertical handwritten note in Persian script.*

الآن في اليوم وغدا  
اتعهد وديكروني  
وفي اليوم الاخر ارح  
لانه ايوجران يقتل نبيا  
خارج اورشليم  
اورشليم اورشليم قاتله  
الانبياء وراجه المرسلين  
اليها كمره ارب  
از جمع بنيد مثل الجمع  
الدجاجه فراخها  
حت حاجها فلد  
تخارن هانتركم  
لكريونتك خد ابه  
فاني اقول لكم مر الان  
لن تروني حتى ماتقولوت  
مبارك الاله باسم

...  
...  
...

الآن في اليوم وغدا  
اتعهد وديكروني  
وفي اليوم الاخر ارح  
لانه ايوجران يقتل نبيا  
خارج اورشليم  
اورشليم اورشليم قاتله  
الانبياء وراجه المرسلين  
اليها كمره ارب  
از جمع بنيد مثل الجمع  
الدجاجه فراخها  
حت حاجها فلد  
تخارن هانتركم  
لكريونتك خد ابه  
فاني اقول لكم مر الان  
لن تروني حتى ماتقولوت  
مبارك الاله باسم

الرب  
ابن الرجل المستسقى  
الذي يظلمون صدورهم  
الذي يظلمون صدورهم  
الذي يظلمون صدورهم

فما دخل البيت واحد  
من رؤسا المعترله  
في يوم السبت لياكل خبزا  
وهي كانوا يصدوه  
واذا برجل مستسقى  
قدامه يسوع بدا  
يقول للعلماء والمعتزله  
واجب هو عمل الشفا  
في يوم السبت هم  
سكنوا اخذ بده وسفاه  
واطلقة  
وقال له من منكم  
يقع ولد ام ثوره في  
الهدر ولا يدركه جلا  
فينشله  
فلو يقدر روز يردو عن  
هذا جوابا قوله عن  
الذي يظلمون صدورهم

الذي يظلمون صدورهم  
الذي يظلمون صدورهم  
الذي يظلمون صدورهم

فما دخل البيت واحد  
من رؤسا المعترله  
في يوم السبت لياكل خبزا  
وهي كانوا يصدوه  
واذا برجل مستسقى  
قدامه يسوع بدا  
يقول للعلماء والمعتزله  
واجب هو عمل الشفا  
في يوم السبت هم  
سكنوا اخذ بده وسفاه  
واطلقة  
وقال له من منكم  
يقع ولد ام ثوره في  
الهدر ولا يدركه جلا  
فينشله  
فلو يقدر روز يردو عن  
هذا جوابا قوله عن  
الذي يظلمون صدورهم

الذي يظلمون صدورهم  
الذي يظلمون صدورهم  
الذي يظلمون صدورهم

...

وقال مثلاً عز اوليك  
المقربون هناك على  
انه ابصرهم براحوز على  
صداور المجالس  
عندما تدعى الى العرس  
لا تروح تقعد في راس المجلس  
كلى يدعى من هو اجل منك  
وياف ذلك  
الذى دعى لك وله  
ويقول لك  
اعط هذا المكان لهذا  
عندما تقوم وياخذ مكانا  
اخر تستنى الاعند  
تدعى اجلس في اخر الكل  
فاذا جاز ذلك الذى  
دعاك يقول لك يا حبيبي  
اصعد الى اعلى واجلس  
فيكون لك مقدمة عند كل

ومثلى كفت بر ايشان كه در  
انجا خوانده شدند برانكديد  
كه هدير را مى افشرا نند بر آء  
كز يدي سرهاى بزم  
چوز در عروسى خوانده شو كه  
مرو و در سر بزم بيشين  
نيادار انجا خوانده شود  
كسى كه از تو كرامى تر باشد  
ويايد انك ترا و او را خواند  
باشد بتوبلويد كه اين جا يلك  
بديز يد انكه شرمسار شو  
وقتي كه برخيزى و ريكجا  
يكيرى الاوقتي كه خوانده  
شوى فوزه به نشيف  
وقتي كه بيايد انك ترا خواند  
بتوبلويد اى دوست بالا تر  
بشيف بر آء تو ستودى شود  
بشرفه گيان كه با تو در بزم اند

الذره هم معك جلوساً ان  
كل من يرفع نفسه يتضع  
وكل من يحفظ نفسه يرفع  
وقال ايضا ذلك  
الذى دعاه اذا ما علمت  
غدا يا عشاء لا تدعى  
اجبا لك واخوتك  
واقرباك ولا جيرانك  
الاغنيا ليعودوزهم ايضا  
يدعونك وتكرلك هده  
وفا الا عند ما تعد طيبة  
القطع ادعو المساكين  
المضروبين العرجان  
العميان وطوباك  
اذ لم يكن لهم ما يوقوك  
فان وفاق يكون  
مع قيامة الصديقين  
فما از واحد من اوليك

زيرا هر كه نفس خوشتر بلند  
دارد خوار شود و هر كه  
نفس خود خوار دارد بلند شود  
باز بدانك او را خوانده بد  
كفت چو كه بزم جاشته  
كنى يا بزم شام دوستانت  
مخاز و نه برادرانت  
و نه خوشاوندانت  
و نه توانكران همسايگانت  
مكدايشان نيز ترا خوانند  
و بزم آء تو گزارش باشد  
الاوقتي كه خوان سازى  
درويشان را بخوان در دمندان  
لنكار كوران خند تو  
كه ندارند چيزى كه ترا گزارش  
كند زيرا گزارش تو در  
بر خيزيدى صديقان  
شود چو يكى از ايشان

on fact quibus  
nata vocat amica  
no paratior

الخوس قال له طوبى لمن  
 ياكل خبزاً في ملكوت الله  
**مثل الذي عمل عليه كبريه**  
 قال له يسوع رجل واحد  
 عمل عليه كبريه العشي  
 ودعى لكثيرين وعند  
 العشاء ارسل عبده  
 الى عند المدعوين ليقل  
 لهم ها كل شي قد اعد  
 لكم تعالىوا بآكل واحد  
 منهم ليفندو  
 الاولي قال له  
 قد اشترت  
 قريه وانا ملزور ان اشتر  
 ابصرها اطلب منك انك  
 وانصرف  
 الاخر قال غنسه اواح  
 ثير ان اشترت انا ما ضر

که نشسته بودند شنید گفت  
 خنک اندر ملکوت خدا ناز خورد  
**مثل آنکه بزرگ مهمانی کرد**  
 عیسی بنزد و گفت یکی مرد  
 شامگاه بزرگ مهمانی کرد  
 و بسیار از را خواند و در  
 شامگاه بنده خود فرستاد  
 پیش ایشان که خوانده شدند  
 که بایشان بگویند اینک هر  
 چیزی برار شما راسته  
 شد بیایید آغاز کردند  
 یکی یکی از ایشان که باز کردند  
 نخستین بنزد و گفت دیه  
 خریدم ناچار است می باید  
 که بروم بیستمش از تو می خوام  
 که مرا فرود کنی که بروم از  
 دیگر گفت بیخ جفت  
 کاواز خریدم می روم

او صر علیهم ارید منک تفرقی  
 انصرف  
 اخر قال قد اخذت  
 مره لهذا ما افدر ارحی  
 ذلک العبد و قال هذه  
 لسیده عندها اغتاض  
 صاحب البیت و قال  
 لعبد اخراج عجل الی  
 الازقه و خارج المذبح  
 و داخلها الی هاهنا  
 المسالین و المجمعین  
 و العرجان و العوران  
 قال له ذلک العبد باسیدک  
 یلوز مثل هار سمی بعد  
 هنا فسی للغیر عاد قال  
 السید لعبد اخراج الی  
 الطرقات و یزیر بیوت لثیره  
 و لغصبهم بالمحی لیمتی بیحی

که ایشان را بسیار از تو می خواه  
 که بگذارم مرا که روان شوم  
 یکدیگر گفت ز ز ستم برای  
 این نمی توانم آمدن از بنده  
 آمد و بخداوند خود گفت  
 آنکه خداوند خانه خشم کرد  
 و باینده خود گفت بشتاب  
 برو بگو بیا و بیرون شهرها  
 فاندراور اینجا درویشان را  
 و در دینداران و لنگاران را  
 و کوران را از بنده گفت  
 ای خداوند بشود اینچنانکه  
 فرمودی هنوز جای  
 هست باز خداوند با  
 بنده خود گفت بد را  
 در راهها و در بسیار جاها  
 و بزور ایشان را بیاور که جاه  
 مزین شود بشما گوهر

لاز اقله از واحد من  
 اوليد الناس الذين عيو  
 لم يذوقوا من عشاخ  
 قوله كل من لا يرى نفسه لا  
 يصلح واد جمع كثر  
 بروح زوراه الفت  
 اللهم وقال هر كل من  
 لحي عندك ولا ينض  
 ابيه وامه واخوته وحواله  
 وامراته وبنيه  
 ونفسه ايضا  
 لا صلح لي تليدا  
 من من  
 يريد بجر جوسقا ولم  
 بحسب الا واصحاب  
 خرج هلقيد  
 يم  
 قبل ايصاع اناسه

nefi de religion  
 pour son marie

که یکی از آن کسان که خوانده  
 شدند از خوانشگاه بر  
 بخشید که گفته هر کس  
 خود را نلند مرا نبرازد  
 چو ز گروهها بسیار این  
 او می رفتند او سوگ  
 ایش را دید و بدیش از گفت  
 هر که پیش من بیاید و بدتر  
 و مادرش را و برادرش  
 و خوهراش را و زبش  
 و فرزندانش را و جان خود  
 نبرد شمن ندارد نتواند بر  
 من شاد شود  
 کیست از شما که خواهد که  
 کوشی بسازد و زودتر  
 ناندوزد که چند می باید که  
 خرج کند اگر هست که تاملش  
 کند زودتر از آنکه نیاید شرمند

و لم يقدر شيء كل من يصرونه  
 يستهزونه ويقولون  
 هذا الرجل بدميوعان  
 ولم يقدر على انعامها  
 او مر هو المملوك الذي  
 تضر ليحارب المملك  
 الذي ياتي عليه ولم يقدر  
 او اهل يقدر بعشر الف  
 يقابل الذي ياتي عليه  
 بعشر الف وان لا  
 مما هو بعد في الطريق  
 يبعث رسولا ويطلب  
 الصلح هل ذلك اناس  
 منكم ان لم يترك كل شي  
 يقتنيه لم يقدر على  
 تليدا ملية هو المملع فان  
 كات المملع تفسد ما اذا  
 صلح انصلح لا الاضولا

و نتواند او را تمام کند هر که او را  
 ببیند بروی کنکند و بگویند  
 که این مرد را آغاز کرد که ابادانی  
 کند و نتوانست تمام کند  
 یا که امینست از مملک که در جنگ  
 برود که بکوشد با مملک  
 برابر او شد و نه زودتر  
 ببیند بشد اگر بده هزار بتواند  
 جنگ کند با آنکه یا بیست هزار  
 بر او میاید و آنرا چند اندک  
 از دور رسد رسول نفرستد  
 و اشی خواهد آنچه  
 هر کسی از شما اگر هر چه دارد  
 همه را رها کند نتواند بر او  
 شاد شود بلکه خوشست  
 اگر نماند می مزه شود آنچه  
 چیزی نماند کند نه بزه  
 شاید و نه بسر کند الا



لذو النبل تلقى خارجا  
كلمة اذنا سامعتان  
دو گوش شنونده دارد بشنود

**مثل صدق سفند**

تعا جیان و کنکاران پیش او  
تزدیک می شدند داشتند  
و معتز از مدینه می کردند  
و می گفتند این کنکاران را  
می پذیرد و با ایشان می خورد  
عیب بزیشان این مثل گفت  
گفتن آن مرد که صد گو سفند  
دارد و اگر یکی ایشان کم شود  
نه نود و نه را در میان ها کند  
و برود بخوبی دانگ که شد  
تا آنکه که او را بیاید چو اورا  
بیاید شاد شود و او را بر  
کول خود بردارد و بخانه  
خود آید و دوستانش را  
و همسایگانش را بخواند

**مثل امایه کبش**

بما الحاسر والخطاه  
كانو يتقدموا الامه  
العلماء والمعتزله كانوا  
يرطون عليه ويقولون هذا  
يقتل الخطاه وياكلهم  
يشوع ضرب لهم هذا المثل  
من منكم له مایه کبش  
فاذا ضاع واحد منهم  
البرک السعه وتسع  
في البریه وروح یفتن  
على ذلك الضاع حتى یجده  
فاذا ما وجدته لعله على  
کتفه وحمی الی بیته فیدعو  
احبابه  
وچراغ

لذو

و يقول لهم افرو معي  
فاني وجدت كشي الذك  
و پذیرایان بگوید با من شادان  
شوید زیرا که یافته ام از قوج که

دعوتی است  
عاجل است  
و غیره

ضاع اقل لكم  
انه هكذا يكون في السما  
فوجه لاجل خاطي يتوب  
ولا تسعد وتسعدت  
صدوقه لاجل حور الی توبه  
از صریا و اشده بد  
گویم که بر این کنگار که توبه کند  
اینچنین در آسمان شادمانی شود  
و نه بر نود و نه صد توبه که بر آید  
ایشان توبه نمی باید

**مثل العشر درهم**

او فری المراهة التي لها  
عشره درهم فتضيع واحدا  
منهم و ما تلهي السراج  
وتلنس البيت و تجهد  
بالفتيش عليه حتى یجد  
فاذا ما وجدته تدعى  
احبابها و جيرانها و تقول  
لهذا فرحتم  
فاني وجدت درهمي  
الذک صیغه هلاک

**مثل دره**

یا کذا مینش از زر که دره  
دارد و زایشان یکی کم کند  
و نه چراغ را بیفروزد و خانه  
را جاروب کند و در جستش  
بگوشد که او را بیاید و چو  
او را بیاید دوستانش را  
و همسایگانش را بخواند  
و پذیرایان بگوید با من شاد  
باشید که یافته ام از دره که از من  
گم شده بد بشا گویم

لما اقل هذی تکوزوجه  
 قدام ملائکه الله لاجل خاطی  
 واحد یوب **مثل الابر**  
**الذی اخذ بصیبه وراح**  
 وقال انصالحکم **یشوع** رجلا واط  
 کانه ابنا  
 الابن الصغیر قال الف بالک  
 اعطنی حصی الی تصح  
 لی من بیتک فقسر  
 عین مالہ بینما وبعد  
 ایام قلائل اخذ لابن  
 الصغیر عین واصله  
 وراح الی بلده عید  
 وودر جمع ماله  
 علی العیتر والذنه فلما  
 نفذ کل ما یقتنیه وقع  
 جوعا شدید فبیتک الولا  
 وطابا بالصعلک

که برابر فرشتگان خدا خیز  
 شادمانی بشود برای یکی کنکار  
 که توبه کند **مثل الابر**  
**خیر خود سندی و رفت**  
 دیگران بدیشان گفت عیبی  
 بلی مرد دو سپرداشت  
 کا کو کلین سپرد و گفت  
 پدر من بیکه بهر که ز خانه  
 تو نمی رسد هر چه داشت  
 در میان هر دو سپرد خیر کرد  
 و ز سر اندک روزها سپرد کلین  
 هر چه بدو رسیده را اگر کرد  
 و در دور ولایت رفت  
 و بزیندگان و خرمی هر چه  
 داشت برآورد کرد و چون  
 هر چه داشت همه را برداشت  
 و از ولایت سخن گران شدست  
 و چون بدین نوائی آغاز کرد

راح الصق بواحد من ابنا  
 تیل المدینه الی ذلک  
 البلد هو نفعه الی قریته  
 لیرعی الخنازیر وکان  
 یسئلم الی علی بطنه من  
 الخنزیر الی بادلونه  
 الخنازیر و لم یعوطه احد  
 فلما فاق الی نفسه قال  
 الاز که اجیر فی بیت الخیر  
 الخیر یفضل من هم  
 وانا هنا اهلک بالجوع  
 اقوم اصبر الی عند الخیر  
 واقول الی الخیط  
 فی السما وقدامک و مرالان  
 لا استحوذ علی بابناک  
 اجعل لی کلمه  
 من اجراک  
 فقام و جا الی عند ابیه

رفت با یکی از فرزندان از شهر  
 که در از ولایت است گوید  
 او فرستاد شد در دیده که  
 خوکان را بچراند و در از زو کند  
 که از از خرنوب که خوکان  
 می خوردند شکر خود ترکند  
 و لسی بز و می داد چون  
 با خود آمد گفت اکنون چند  
 مزد دوران هستند در خانه  
 پدرم که ناز از نشان از رود  
 و مزایجادگر سنگی تپاه می  
 باشم بر خیرم بروم پیش  
 پدرم و بگویم پدرم در اسباب  
 و برایت کناه کردم و زانوز  
 ارزانی نیستم که فرزندی  
 خوانده شوم همچون یکی از  
 مزدوران تو مرا بساز  
 بر خیزید و پیش پدرش آمد

واذ هو بعيد ابصر ابوه  
 وشفق عليه وراح فوقع  
 على وجهه وباسه  
 ابنه قال له ان اخطيت  
 في السما وقد لمك ولسنت  
 مسعور از ادع بابتك  
 ابوه از اعلانه لجرور  
 چله خاص ولسونه  
 وچمله في يد خاتما  
 ودر اسبابي رجه  
 وهاتونير انما معلومه  
 فادخوها لياكل ويطيب  
 فان هذاني كان ميتا فعاثر  
 وضايعا وجد  
 وبدوني الطيبه  
 وابنه الليركار في القريه  
 فلما اطرب البيت وصل  
 سمع صوت غنا كثيرا

هنوز دورید پدرش او را دید  
 و بروی مهربانی کرد و رفت  
 بروی او افتاد و او را بوس کرد  
 سرش بدو گفت پدرم دید  
 اسماز و بیتر تو کناه کردم از زان  
 نیستم که فرزندت خوانده شوم  
 پدرش به بندگانش فرمود زیبا  
 پیرایه بدرارید او را بپوشانید  
 و در دست او انکسار کنید  
 و در پایش کفش بپوشانید  
 و بیاورید کاوا فی بکره  
 بکشید که نخورد و خوشی یابد  
 که این سر مرده بدو زنده شد  
 گم شده بود و یافته شد  
 و در خوشی آغاز کردند آن  
 مهربان سرش در دیده بود  
 چو ز آمد و بخانه نزدیک شد  
 او از سر و ذسیان است شنید

استدری و احدا من الصبيان  
 وساله ايشر هوهذا قال  
 له اخوك جا وابوك دبح  
 الثرار المعلوفه فلما  
 وعى صعب  
 عليه وغضب ولم  
 يختار الدخول  
 وطلع اليه ابوه وساله  
 هو قال لايه ها  
 كم سنه لي بالعبديه  
 احد ملك ومن  
 الاول لم اعصر امرك  
 ومن الاول ما اعطيتني  
 جدتي واجد لاسترخ  
 به ومع احبائي  
 وهذا ابتداء الذي ورد في الل  
 على القبح وجاذحه له الثرار  
 المعلوفه قال له ابوه يا بني انت

یکی از کودکان خواند و رو  
 پرسید این چیست  
 بدو گفت که برادرش آمد  
 و پدر تو فریه کاوا را کشت  
 و چو در دست شد او را قبول  
 کرد دانست او را دشوار  
 آمد و خشم کرد و نمی خواست  
 که اندر رود پدرش بدید  
 از و خواست او به پدرش  
 گفت اینک چند سالست  
 که در بندگی تو خدمت می کنم  
 و ز آغاز از فرمان تو بدر نامم  
 و ز اول غم یک بزغاله ندا کرد  
 که با دوستانه خوش باشم  
 برای این سر که ما را برانگیزد  
 و آمد برای او نره کاوا فریه  
 کرده بسیار کردی پدرش  
 بدو گفت بسم تو در هر وقت

فی ذکر وقت معانت  
 وکلوا لی لک هو الای  
 یجیننا از طبیعت و نفع  
 از هذا خوف کاز میثا  
 فعاثر وضا یعا فوجد  
 النایب الذی عزله مولا  
 وقال مثلاً عند تلامیذ  
 کاز رجلاً غنی وکاز له  
 نایباً علی بیته اوالیه  
 واستغابوا عنده وقالوا  
 انه یضیع مالک فرعاه  
 وقال له ایسر هذا الذی  
 اجمعه عنک اعطنی حساب  
 نیابتک فمزالا لاصح  
 یکرلی نایباً ذلک  
 النایب قال فی نفسه  
 ایسر اعل فایسیدک  
 یاخذ النیابه منی ویاقور

بامر منی وهر چه دارم از آن  
 تست انوز واجبیت ما را  
 که خوش باشیم و خرم که این  
 برادرت مرده بد و زنده شد  
 وگوشده یافته شد **کز خدا**  
**که خداوند شر از خدای او را دور کرد**  
 و مثل گفت پیش شاگردان  
 یکی مرد توانگر بدی کز خدا  
 داشت آمدند بدو گفتند  
 که مال او می براند خداوند  
 او را خواند و بدو گفت  
 این چیست که بر تو می شوم  
 حساب کز خدای تو نمرد  
 ازین ساعت شایسته نیستی  
 که کز خدای کنی برادر من  
 از کز خدا در نفس خود گفت  
 چه کنم که خداوندم کز خدای  
 از من می ستاند که بیلانم

احقر و از آن کی استی  
 اعرف ایسر اعل من انزلت  
 من النیابه که سبلو منی  
 یوهم دعا لوالحد واحد  
 من المردونیه الذی لیسیده  
 وقال للاولی  
 که یحیی علیک لاستاذک  
 قال فایه حیل دهن  
 قال لعنذ قبالتک والک  
 علجلاً تمسین کیل  
 وقال للاخر که یحیی علیک  
 لاستاذک  
 هو قال فایه که حیطه  
 قال له خذ قبالتک  
 وعود التی نایب کز  
 رینا اجد فعل نایب  
 لا اثم لانه حله فعل  
 قوله لا یکن عیان ریبت

و اگر دروینزه کنم شرم دارم  
 و آن چه کنم چو که از کز خدای  
 بد را دم مراد در خانه  
 دیگر از به بد بزند یکی یکی را  
 از قرض داران از خداوند ترا  
 خواند و به نخستین را گفت  
 چند و مدار هستی از آن خداوندم  
 گفت یکصد پیمان روغن  
 بدو گفت قبالت خود بیست  
 و بزودی پنجاه پیمان بنویس  
 و با یکی دیگر گفت در چند  
 و مدار هستی از آن خداوندم  
 اول گفت یکصد کز کندم  
 بدو گفت قبالت تو بیست  
 و باز بنویس هشتاد کز  
 خداوند را از کز خدای کار کرد  
 شود که بدانای ساخت  
 که گفت بنویس و خداوند را بندگی کرد

ابناء هذا العالم هم اذكي  
 من ابناء النور في جيلهم هذا  
 انا ايضا اقل لكم اعلم  
 لكم من هذا العالم احباب  
 حتى اذا فرغ يقبلونكم  
 في مضاهيرهم الى  
 الامم كل منكم يوجد  
 موتمرا على القليل على  
 الكثير ايضا يوجد موتمرا  
 والذي يوجد خائبا على  
 القليل على الكثير ايضا  
 هو خائبا الا ان اذالم  
 تلوتم على ملك الامم امننا  
 من هو الذي يوتنكم على  
 الحق فاذا على الذك  
 هولاء لم توجدون  
 موتمرين ولا على الذك  
 ما هولاء ايضا تلوتمون موتمرا

...  
 ...

de pauis adferunt  
 multo fidelior

فرزندان این چهار از فرزندان  
 نور و مستقیمند زیرا که رفتند  
 من این شما می گویم که از این  
 ملک بزه کاری برای خود  
 دوستان سازند که چون  
 بفرجام رسید شمار ادر  
 سایگاه خود پدیدند تا ابد  
 هرک براندک چیزی  
 امانتدار است بر بسیار نیز  
 امانتدار باشد و آنک براندک  
 خیانتگر است بر بسیار نیز  
 خیانتگر است آنوز آنک  
 بر مال بزه کاری امانتدار  
 نیستید کیست مانند بر ریسی  
 شمارا گماشته با امانت دارد  
 چو زید را از شماست  
 امانتدار بیافه نشوید و بر  
 آنچه از آن شما نیز نباشد امانتدار

لیسر عیب بقدر علاقه  
 درین عیانت بیخض  
 الواحد و چجب الآخر  
 او بجز الواحد و غیر الآخر  
 انتم لا تقدر و ز علی عباده  
 الله و الملائک  
 المعتره لما سمعوا هذا ستهزو  
 به انهم كانوا تجوز الفضة  
 يسوع قال لهم  
 انتم انتم الذين تبرروا انفسكم  
 قدام الناس لي  
 الله يعرف قلوبكم  
 كل من هو عند الناس  
 مكرم فهو عند الله حقير  
 الناموس و الانبياء الیوحنا  
 هم و من بعده ترجى  
 ملوک الله و کل انسا  
 یرحم الاخر لیدخل اليها یکن

بنده نتواند دو خداوند را  
 بندگی کند مگر یکی را در عمر  
 دارد و یکی را دوست دارد  
 یا یکی را گرامی میدارد و یکی را خوار  
 شما نتوانید مر خدا کرد را بندگی  
 کنید و مروت را معترلات  
 چو اینها همه را شنیدند  
 بر او اندک و اگر دوستی داشتند  
 بر او تخرم کردند عیسی  
 بدیشان گفت شما باید که  
 خود خود را بر ارض طوی لا بایند  
 و اگر نه خداست که می داند  
 دلها شما هر چه پیش خلق  
 بلندست پیش خدا از شینست  
 شریفی و بی غیر از نا حق اند  
 از آنکه ملوک خدا او میدوایند  
 و هر کسی هر یک را بسپرد  
 که اندر رود ممکنست

...  
 ...

...

ان السما والارض بعيران  
 ولاية واحدة هم من  
 الناموس تعبر كل من طلق  
 زوجته وياخذ اخره  
 فقد زنا ومن يتزوج  
 بطلاقه فقد زنا **عن**  
**العنى والعازر بالمسكين**  
 كاز واحد عنى وكان  
 يلبس السبع والفزك  
 وكل يوم يتبعه فتكبر  
 وكان على يابه ملقى واحدا  
 مسكنا اسم العازر  
 مضروبا بالقروح الماريه  
 وكان يمتنا الى على بطنه  
 من الفئاض الذك بسقط  
 مرابيه ذلك العنى الا  
 ان الكلاب كانت تاكل  
 فتلبس قروجه

عنى

که اسما ووزم بلز تند ویک  
 ایت از شریعت نکلزد  
 هرک ز خویشی را  
 طلاق دهد و دیگر ز بستاید  
 پلید باشد و هرک ز طلاق  
 کرده را بستاید پلید باشد  
**بر تو انکرو درویش را**  
 یکی توانگرید و همیشه  
 نسج و قمری می پوشید  
 و هر روز خر می خورید  
 می گذرانید و یکی درویش  
 نامش العازر بود در این تو انکرا  
 افتاده بداند بر شهاده رخ  
 رازده شده و دارز و کید  
 که از خرده ها که از خوازان  
 توانگر افتند سنگ خویشی را  
 سیر کند استگاری می آمدند  
 و ریشه او را می لیسیدند

اولی

مات ذلك المسكين فودوه  
 الملايكه الحضا ابرهيم  
 وذلك العنى ايضا مات  
 وقبره و بيناهو يتعد  
 في الحميم رفع عيناها  
 من بعد فابصر ابرهيم  
 والغازر في حضنه  
 زعق بصوت عال  
 وقال يا ابي ابرهيم  
 اشفق على وابعث  
 الي عازر ليل را اصبوع  
 ويرطب بها الساني  
 فاني متعب في هذا  
 اللهب قال له ابرهيم  
 يا بني اذكر انك  
 قبلت نعمتي في  
 حياتك و العازر شدته  
 هاهولان هاهنا

مرد از درویش فرستکار او را  
 در اغوش ابرهیم بردند  
 از توانگر نیز مرد و اینکند شد  
 در کور و در میان انک در  
 دوش سگ می کشید  
 از دور دو چشم خویشی برداشت  
 ابرهیم را دید و عازر در  
 اغوش او باواز بلند بانک  
 زد و گفت ای پدرم  
 ابرهیم بر من مهربان کن  
 و الی عازر را بفرست سدانگشت  
 خود را در اب ترکند و زانرا  
 ترکند اینک درین سولک  
 عذاب می کشم ابرهیم  
 بز و گفت فرزندم بیادار  
 در زیندگانی تو نعمتها خود  
 پذیر شدی و عازر در شخو رک  
 خود اینک او اینساعت اینجا

يسرّخ وانّ تتعذب  
 اومع هذا كله قد صارت  
 بيننا وبينك هوة عظيمة  
 اوليك الذين يطلبون الحج  
 من عندكم لئلا يقدرور  
 يعبرور  
 قال له  
 لا اطلب منك يا ابي  
 ابراهيم ان تقدر  
 الي بيتي فان  
 لي خمسة اخوة يروح  
 فيعلمهم لئلا هم ايضا  
 ياتوز هذا مكان العذاب  
 قال له  
 ابراهيم له موسى  
 ولانبيا يسعون منهم  
 قال له يا ابي ابراهيم  
 الا ان يقوم احد من الاموات

اسايشي بايد وتودر عذاب  
 وبابهم اينك درميان  
 وشما بزرگ نغلي شكافيد  
 شد درميان ما وشما انار  
 که غي خواهند از پنج پش شما  
 روند غي تواند بگذرند وانار  
 از که انجا هستند توانند  
 بين ما بگذرند بزوكفت  
 التوازي تو مي خواهی پدرم  
 که اورا بخانه پدرم بفرستی  
 زه برابنج برادر دارم برود  
 ايشان را نگاه کند بنادار  
 ايشان نيز بايد در زجايله  
 دشواری ابراهيم زد  
 گفت موسى دارند و بغيرار  
 دارند از ايشان بشنوند  
 بدو گفتند ای پدرم ابراهيم  
 الا اگر کسی از مردگان برخیزد

فقط از این که اینقدر در عذاب بود

فيروح اليهم يتوبون  
 قال له ابراهيم ان  
 كان ما يسعون من موسى  
 ولانبيا ولا ان قام احدا  
 من الاموات يتوبون به قوله  
 ان اخطى اخيك سبعه مرات في النهار  
 اعفوله وقال يسوع  
 لتلاميذه لا يكرزوا من تاب  
 المصايب والويل  
 على من لم يخط عليه خيره  
 له لوييلوز حاحماري  
 عنقه ويلقي في البحر  
 مزان ترغ لاحد هولاي  
 الصغار احذروني  
 انفسكم از كار اخاك  
 بخطي انده فان  
 تاب اصغ له  
 وان كان في النهار سبع مرات

پیرایشان برود توبه کنند  
 ابرهیم بزوكفت الكراز  
 موسى و بغيرار نشنوند  
 ونه اگر کسی از مردگان برخیزد  
 بزوايمانند که گفتند که  
 برادر است هر روز هفت بار نگاه کند بگذرار  
 عیسی بشاگردانش گفت  
 تمکن نیست تا در سخاوتها  
 نایند وای بر انک بر دست  
 اوبیایند بهتر بود اورا  
 که خراسیاب بر کردش  
 و در دریا او گسته از انک  
 یکی از بزرگواران ابریشان  
 کند در نفس خود برهیز  
 دارید اگر برادر است  
 نگاه کند بروی بانک بزرگ  
 اگر توبه کند برادر بگذرار  
 و اگر در روزی هفت بار

برادر است هر روز هفت بار نگاه کند بگذرار

نفسه فریاد می کرد  
 کاشکالا که بنی ابراهیم  
 او (کاشکالا)

بجهلك وفي كل يوم يود  
 اليك سبعه مرات ويقول  
 اتوب اصفح عنه قولها اذا  
 علمت كل ما ينبغي قولوا انا  
 عبيد بطالين قالوا لرسول  
 سيدنا زينا امانه قال  
 لهم اذا بكن فيكم امانه  
 حبه الخردل فتقولون  
 لهذه التوثه انقلعي  
 من مكانك وانصبني  
 في الحرف طاع لكم  
 من منكم  
 له علاقا بحرث بالقداب  
 اورعي الختم  
 فيات من الحقل  
 في الحال يقول له اعبر  
 فاسترخ الا يقول له  
 هير لي عشا ه

Si habuerit fac  
 Regnum suum  
 dicitur hinc

تاو فریفتکار کند و در روز  
 هفت از سیر تو باز کرد و بگوید  
 برابر او بگذرد که لفت که هر  
 بکنید بگویند که اجلها  
 بندگانیم رسول خداوند  
 گفتند اما نش برای ما بیفتد  
 بدیشان گفتند اگر در شما  
 امانت باشد همچو زید دانه  
 خردل بپذیرد خردل  
 می گفتند که از اینجا برکنند  
 باثر و در دریا آست باثر  
 از شما می شنید  
 کیست از شما که بنده دارد  
 که جعفر را می کشد یا  
 کوسفند از اینجا براند و زکشتزار  
 بیاید هماندم بگوید  
 بگذر بنشین الان بگوید  
 که برابر من شام خوردی بسیار

و شد وسطا و اخذنی  
 حتی ما اکل واشرب  
 انت ایضا کل  
 واشرب الیس  
 ذلک العبد یقبل خیراته  
 اذا عمل ما امر به ما  
 اصلک هلذی  
 الا اذا عملت کل ما امرت  
 به عندک  
 قولوا انا عبيد ابطالین  
 الذکر کانت علینا عملنا  
 العشره بر صراط نظر  
 وینما هو یسوع مارا  
 الی اورشليم  
 السمر الی الخلیل فلما  
 قرب الخفیه واجد  
 لیدخلها عشوه  
 التوق فوقو قد امه

که نخورم و میاز خود ببند  
 و مرا ببند کن تا آنکه از نخورم  
 و بیاشامم آنکه تو نیز  
 نخور و بیاشامم نه نیلوی  
 او از بند بپذیرد که آنچه بدو  
 فرمود بکند نمی بندارم  
 که شما نیز اینچنین  
 الا چو هر چیزی که شما  
 فرمود شد بکنید آنکه  
 بگویند که بندگانیم اجلها  
 آنچه بر ما واجب است بکنید  
 کرده یسر که پال شدند  
 چو عسی سوی اورشليم  
 می رفت در میان سامریان  
 گذشت **احلیل** و چون  
 نزدیک یک دبه رسید که  
 اندر رود ده پسر بد را او  
 شدند از دور بیستادند

در میان سامریان



و باواز بلند بانگ زدند و گفتند  
ای عیسی بزرگ بر ما رحمتی  
بکن که از نشان خود دیده  
پا شد باز کشید و بلند اوار  
مرازد استایری داد  
و بر روی خود افتاد پشیمای  
عیسی وار و شکر می کرد و  
مرد سامری کند عیسی آغاز  
کرد و گفت نه دره بودند  
ایشان که ای شدند از نه کجا اند  
مگر جدا شدند نیابند ستایش  
دهند مرخصی را الا این که  
از یکانه قوم است و بدو  
گفت برخیز و ایانت  
زنده کرد که گفت **الشیما بلوندا کاسه**  
**مسح یا الجابا و مرد آید**  
چون کسی از معتزلان عیسی  
پرسیدند طلوت خدا کی بیاید

من بعد او از خود بلند  
بانگ زدند تسوع  
کمتر تا تو حمیلت  
فما ابصرهم قال لهم فارو  
اشکر لله لانه عندنا رحو  
واطلاهم طاب اصرانه قد طرد  
رجوع وبصوت عال سماع له  
وخر على وجهه قدام رجل  
يسوع وشكره وهذا الرجل  
كان سامريا قال يسوع اليس  
عشره كانوا الذين تطهروا  
هم السمع لعل انهم يسمعون  
يسوع انا لاهذا الذي هو  
مزموم غرابا وقال له قوم  
انما نزلنا لاجل انقول **قول**  
**لكم فها هو المسح او هذا الاصل**  
عندنا سالوا يسوع بعض المعتزلين  
متى تاتي طلوت الله

اجاب وقال لهم  
تاتي طلوت الله بالترصد  
للاوقاس ولا يقولون  
هنا هو او هناك لان  
طلوت الله داخل هي  
وقال لتلاميذه يا تو ايا ما  
تسمعون حتى تصرون واطا  
من ايام ابن البشر فلم تصرون  
فان يقولون لكم هنا هو او  
هناك لا تروحون فانه مثل  
البرق اذا برق من السماء وكل  
لمح السما يضي هلدي  
يلون ابن البشر في ايامه  
الا انه من قبل عتيد ان  
يقاسي شدايدا كثيرة ونيهان  
من هذه الساعه  
وكما كان في ايام نوح  
هلدي يكون في ايام ابن البشر

جواب داد و بدیشان طلوت خدا  
ناید سترسته وقتها و نگویند  
که اینجا است یا آنجا زیرا طلوت  
خدا در اندروز شماست  
و بشاگردان شکر گفت بیاین در روزها  
که از روی کنید که بی روزان  
روزها فرزندان را ببینید  
و ببینید و اگر شما بلویند  
که اینجا است یا آنجا مروید  
زیرا همچو که برق از آسمان  
برخشد و هر چه زیر آسمانست  
روشنای دهد اینجا  
بشود و فرزندان در روزها  
اما زودتر خواهد که بسیار  
زحمتها بکشد و از نزد او  
انرا در شود و اینجا که  
در روزگار نوح بد اینجا  
بشود در روزها فرزندان را

كانوا ياكلون ويشربون  
 ويأخذون النساء ويعطونهم  
 للرجال الى ذلك اليوم  
 الذي دخل فيه نوح الى  
 القلعة الطوفان واهلك  
 كل احد ومثلا ما في  
 ايام لوط ياكلون ويشربون  
 وينصرون وينوزون ويعوبون  
 ويشربون في ذلك  
 اليوم الذي خرج لوط  
 من سدوم الرب اطرد  
 نارا وكبريتا واهلك  
 جميعهم هكذا يكون  
 في ذلك اليوم الذي يتجلى  
 فيه ابر البشر في ذلك  
 اليوم الذي يكون على السطح  
 وتيا به في البيت لا يقدر ان يهرب  
 والذين الحقل لا يقدر ان يهرب

که می خوردند و می آشامیدند  
 و زنان را بیستاستند و هر یک را دهند  
 تا از روز که نوح در کشتی اندر  
 رفت طوفان آمد و هر  
 کسی را تباہ کرد و لیکن آنکه  
 که در روز کار لوط شد  
 می خوردند و می آشامیدند  
 و بفروشدند و می خوردند و در خانه  
 می نشانیند و آبادانی می کردند  
 در از روز که لوط از سدوم  
 بدیاد خداوند از اسبان  
 اش و کبریت بارید و می کنار  
 تباہ کرد اینچنین شود  
 در از روز که فرزندان در جلعاد  
 شود در از روز آنکه در بامست  
 و جامه او در خانه بپوشانند  
 که جامه خود بیستاند  
 و آنکه در کشتزار است باز سرنگردد

اذکرو امراة لوط مزینند  
 بلحی نفسه فلیها صکها  
 و کل من هلاک نفسه  
 فقد احیاها  
 لکم اقل فی تک  
 اللیلہ انما یكون علی  
 سریر واحد الواحد منها  
 یوخذ و الاخر یبقا  
 اجابونا امیده و قالوا الایف  
 قال طهر حیث الختم هناك  
 تجتمع النور **مثل الحاكم**  
**الظالم** و قال لهم  
 مثل ایما یملون فی کل  
 وقت و لا یملون کار  
 فی مدینه واحد قاضی واحد  
 لا تخاف من الله ولا  
 یستغی من الناس و کان  
 فی تیل المدینه امراة ارملة

ز لوط تباہیاد آرید هرک  
 بخواد که جان خود را زنده کند  
 او را تباہ کند و هر نفس  
 خود را تباہ کند او را زنده  
 کرده باشد بشما ملوک  
 که در از شب دو بر یک  
 تخت باشند یکی برده شود  
 و یکی بماند جواب دادند  
 و بز و گفتند تا کجا خلافتها  
 بدیشان گفت هر کجا اثر است  
 که کسان آنجا کرد شوند **مثل**  
**قاضی ظالم** و بدیشان گفت  
 مثل نیز که در هر گاهی  
 نماز کنند و ملوک نشوند  
 یکی قاضی بد در یکی شهر  
 که از خدا نمی ترسد و خلق  
 شرم نمی داشت یکی بیوه  
 زن در از شهر بد و پیش او

این قاضی بد در یکی شهر  
 که از خدا نمی ترسد و خلق  
 شرم نمی داشت یکی بیوه  
 زن در از شهر بد و پیش او

کانت تج اليه وتقول  
 له خذ حق من خصمي  
 امر الله بعد هذا قال  
 في نفسه ان كان افزع من  
 الله ولم استحي من الناس  
 لاجل ان هذه الاملة املتني  
 اخذ حقها كي لا ياتي في كل  
 وقت وصدعي  
 سيدنا قال اسمعوا قاله  
 قاضي الامر البيراني  
 بالامر يا خذ حق اصفياه  
 الذي يدعون به النهار والليل  
 ويطول روجه عليه هم  
 لهم اقول  
 انه عاجلا ياخذ حقهم  
 الا ابر البشرات  
 بعد على الارض ايمان صلوه  
 المعتزلي والمكاس

في امد ومكنت داد من ان خصم  
 منستان بسيار بارها  
 از زير دست در نفس خود گفت اگر  
 از خدايي ترسم و ز ظلوشم  
 بخدارم براه انك از بيوه  
 مراملول کرد داد او ستانم  
 که در هر گاهي پيش من نايه  
 و مرا ز جنت دهد خداوند  
 گفت بشنويد بشنويد آنچه  
 ظالم افاضي گفت نه  
 خدايشتر دادستاند براه  
 که بديکاش که شير و روز اورا  
 بخوانند و جان خود براه  
 ايشان سبک کند بشما بگويم  
 که بزور داد ايشان ستانند  
 التور و ز زندار مي بايد  
 و بزور ز ايمان بايد نماز  
 معتزلي و باستان

Dicitur in  
 libro bonnet albidus  
 v. capitulum no. 100.

وقال هذا المتلغز الناس  
 الذي يظنون بانفسهم اهلهم  
 صدقير وهم يستنصرون  
 بكل احد رجلان  
 دخلوا الى الهك واحد  
 معتزلي و واحد مكاس  
 ذلك المعتزلي قام قائما  
 و بينة لنفسه يصلها لذكر  
 المي اشركت الذك  
 ما صرت مثل الناس  
 الخاطفين الخاصين  
 الخاطفين ولا مثل هذا  
 المكاس الا في كل اسبوع  
 اصوم يوم الاثنين  
 وازكي من اجمع ما اقتنيه  
 العشر ذلك المكاس قام  
 من بعد و ايشان يرفع  
 عيناه الى السماء الاطوار اسر  
 ويز مثل را گفت بر ايشان  
 که بر نفس خود اعتماد کردند  
 که نيکاز اند و بر هر کسی طنناز  
 کنند دو مرد در هيکل  
 بالا رفتند که نماز کنند یکی  
 معتزلي و یکی باستان  
 از معتزلي برخيزيد بد  
 و خود بخود اينچيز نمازي کرد  
 ايند من ترا شکر کنم که نشدم  
 همچو زهه خلق و بايندگان  
 و زور کنندگان و کنه کاران  
 و نه همچو اين باستان  
 الا در هفته دو روز روز  
 مي دارم و ز هر چه دارم  
 زکات مي دهم ز هر چه  
 از باستان از دور ياد و مي  
 خواست که چشم خود زير سو  
 اسماز بردارد الا سر و زانوگان

على كتيبه وقال الهى  
 ارحم الخالمى  
 لكم اقل من هذا ترك  
 البيت ابر من المعتز  
 كل انسان يرفع نفسه  
 يتضع ومن يواضع نفسه  
 يرتفع  
**قوله لارغبتمى صلحا**  
**وليس صالح غير الله وحده**  
 اطفائ تقدمو اليه لياركم  
 تلاميذه زجروهم عند ارام  
 يسوع دعاهم  
 وقال لهم خلوا الصبيان  
 ياتون الى عندى  
 لا تمنعوه  
 لان ملكوت السما  
 هم اوليك الذين يكونون  
 مثل هؤلاء الصغار الحق  
 انداخت وكنت خديا  
 بر من كهيكار رحمتك  
 بشما لو يمدك ايند خانه خود  
 پذیرفته بزیر آمد بیشتر از آن  
 معتزلى هر کسی که  
 خوشتر از بلند دارد خوار  
 شود و هر که نفس خود بیشتر  
 خوار دارد بلند شود **لقتیر**  
**چرا مرا اینک خواندی و جز خدا**  
**نیکنیست** کوزنگار بیتر او شدند  
 که برایشان افریگند شاگردانتر  
 ایشان را دیدند برایشان تنگیدند  
 عیسی ایشانرا خواند و بدیشان  
 گفت بگذارید کوزنگار  
 که پیش من آیند ایشانرا باز  
 مدارید زیرا ملکوت آسمان  
 از آن ایشانست که مانند این  
 کوزنگار باشند راست بشما

اقل لكم كل من لم يقبل  
 ملكوت الله مثل هؤلاء  
 الصغار لا يدخلون بها  
 واحد من اليرسما سأله  
 وقال له ايها المعلم  
 الصالح ايضا اعلم حتى  
 ارت الحيوه الدائمه  
 قال له يسوع له دعيتنى  
 صالحا وليس صالح غير  
 الله من تعرف الوصايا  
 لا تقتل لا تفسق  
 لا تسرق لا تشهد زورا  
 وقرا ياك وامك  
 قال له هذا كله قد حفظه  
 من صغرك فلما سمع يسوع  
 قال له واحده  
 تعوزك من رفع كل  
 شيء واعطه للسائلين  
 يكوم هر ك ملكوت آسمانرا  
 همچو این کوزنگار نپذیرد  
 دروکی اندر نروند  
 یکی از سرور از آن ویر سید و بزد  
 گفت ای معلم نیک  
 چه کنم که جاوید زندگانی را  
 میراث گیرم عیسی  
 بزدو گفت چرا مرا نیک  
 خواندی که نیک نیستم  
 جز یکم خدا سپار شهادتی  
 دانی مگر نگاه مکن  
 دزدی مکن بدروع کو اوهام  
 پدرت و مادرت را عزیز نیدار  
 بزدو گفت اینها همه را از کوزنگار  
 من نگه داشتم جز عیسی  
 شنید بزدو گفت یکی ترا  
 که است برو هر چه دارم  
 بفروش و بدرویشان بده

Magnificat  
 et in spiritu  
 sancto  
 et in  
 conspectu  
 ecclesie  
 sancte

فیکوز لک ذخیره فی السما انکه متر لارا سماز کنج شود  
 فلما سمع هذه صعب عليه چو اینهارا شنید او  
 لانه کان غنیا جدا دشوار آمد زیرا سخت توانگرید  
 ینشوع ابصر انه قد صعب عیسی دید که او را دشوار آمد  
 علیه قال ما صعب گفت چه دشوار است  
 علی اولیک الذین لهم المال والملاک ایشان که مال و ملک دارند که  
 لیدخلوا فی ملکوت الله در ملکوت خدا اندر روند  
 اسهل هو ایلح الجمال اسانتر است بر ایشان که در  
 فی سمر الخیاط من ملوسم سوزاندر رود  
 غنی یدخل فی ملکوت خدا از آنک توانگر در ملکوت خدا  
 الله اولیک الذین اندر رود ایشان که شنیدند  
 سمعوا قوله من یقدر بدو گفتند که توانند زنده  
 یعیش قال لهم ینشوع شود عیسی گفت آنک  
 کل ممتمنع عند الناس پیش خلق یافت نشود  
 فهو موجودا عند الله پیش خدا یافت شود  
 لیصیر قال له سمعوا که بشود شمعون صفا  
 الصفاها اخر قد ترکنا بدو گفت اینک صفا  
 کل شیء وتبعناک زها کردید و بدیناالت آمدید

Facile est camelu transire per foramen acus et difficile est regi introire regni dei

Et ecce reliquit eos et secessit foras etc

قال له ینشوع الخواقیل قال له ینشوع الخواقیل  
 لکم لیسر الا انسانا لکم لیسر الا انسانا  
 یرک یسوعا او ابویه او یرک یسوعا او ابویه او  
 لخواه او زوجه او اولاد لخواه او زوجه او اولاد  
 لاجل ملکوت الله ولم لاجل ملکوت الله ولم  
 یقبل اضغاف الذل فی هذا یقبل اضغاف الذل فی هذا  
 الزمان فی الاالجوع الدایه الزمان فی الاالجوع الدایه  
 ابر الاعمی وورد کیمین ابر الاعمی وورد کیمین  
 الاثنی عشره وقال لهم الاثنی عشره وقال لهم  
 هانذا صاعدون الی اورشلم هانذا صاعدون الی اورشلم  
 وکل شیء کتب فی الانبیا وکل شیء کتب فی الانبیا  
 علی ابن البشر یک علی ابن البشر یک  
 لانه یسلم الی الاعوام لانه یسلم الی الاعوام  
 ویسخر ورنه ویمقوب ویسخر ورنه ویمقوب  
 فی وجهه ویجلدونه ویسخر فی وجهه ویجلدونه ویسخر  
 ویقتلونه و فی الیوم الثالث ویقتلونه و فی الیوم الثالث  
 یقوم هم فلم یفهمو یقوم هم فلم یفهمو  
 ولا واحدة مزهده لانها ولا واحدة مزهده لانها

عیسی بدو گفت راست است سلطان کیم  
 نیست کسی که خطنها را کند  
 یا پدر از یا برادر از یا زنی یا  
 فرزند از برای ملکوت خدا  
 و نپدیدد اضغافها در بز زبان  
 چهار و در اینده اجاویذ  
 زندگانی **انک نابینا را**  
**خوش کرد** عیسی دو اتره  
 از آن خود را برد و بدیشان گفت  
 اینک ای روید در اورشلم  
 و هر چه بر فرزند آدمی در  
 پیخیز از نویسته شد تمام شود  
 زیرا مخلوق سپارده شود و بر او  
 تسخر زیند و بر روی او خیزند  
 و او را جوب زیند و بدد شام  
 دهند و او را بکشند و سوم  
 روز برخیزد ایشان را کیم  
 ازینهارا در یافتند زیرا که

conspicua ac plura et non est

conspicua

کانت مغطية منهم  
 هذه الكلمة ولم يفهموا  
 هذه الكلمات التي تكلم  
 بهامهم فلما  
 قرب الخبز نحو واذا  
 باعني بكري على جنب  
 الطريق سمع صوت  
 الجماعة يعبرون استخبر  
 من هو هذا قالوا له يسوع  
 الناصري عابر استغاث  
 وقال يا ابرداوود ابرهني  
 اوليك الذركار عنوز قدام  
 يسوع صار يهرونه لسيكت  
 هو بالاكثر صار يستغيث  
 يا ابرداوود ترجم علي  
 يسوع وقف وامرهم  
 لاجبونه اليه فلما  
 قدموا اليه استخبره

این کلمه از ایشان پوشیده شد  
 و این سخنها که با ایشان گفته  
 می شدند نمی دانستند  
 \* چون در این نحو نزدیک  
 شد یکی با اینا بر کنار  
 کدای می کرد او از گروه  
 که می گذشت شنید می  
 پرسید این کیست  
 بدو گفتند عیسی ناصری  
 می گذرد بانگ زد و گفت  
 عیسی پسر داود بر من مهربانی  
 کن انا که پیشتر عیسی می رفتم  
 بروی بانگ می زدند که خاموش  
 شود او بیشتر بانگ می زد  
 پسر داود بر من مهربانی  
 کن عیسی پاد و فرمود  
 او را پیشتر او خوانند چون  
 پیشتر او نزدیک شد از او پرسید

وقال له ما تريد فعل  
 معك هو قال تخلفني  
 بصيرا قال له يسوع  
 انصرا يا ابنا لحيالك  
 في نيك الساعة ابصر  
 وصار يمشي وراءه يسوع  
 له وكل الخلق الذين اصره  
 صاروا يسعون له  
**عن زكري القصير**  
 فلما دخل يسوع وعبر  
 في ايرتخو رجل واحد  
 اسمه زكري غمي كان  
 وليبر المكاسير  
 وكان يريد ان يبصر ليسوع  
 من هو ولم يقدر من  
 لثراه الجموع لانه كان  
 قصيرا القامة عدا  
 سيقو قدام يسوع  
 ونذو كفتي چه مخي اهي كه  
 با تو كتم او نذو كفتي كه مرا  
 بينا كفي عيسى نذو كفتي  
 بيت لياما ز تو ترا نذو كرد  
 هماندم دريد و بدنالش  
 می آمد و من خدای راستايش  
 می داد و همه خلق که دیدند  
 مرضای راستايش می دادند  
**بزرگی کوتاه**  
 چون عیسی اندر رفت و در  
 ایرتخو گذشت یکی  
 مرد نامش زکی تواند  
 بد و بزرگی متعاجیان  
 مخی است که عیسی را بیند  
 کز اینست و نمی توانست  
 از اینوی که و هها ز برای زکی  
 در قد و بالا خود سخت کوتاه  
 بد از عیسی پیشتر رفت

وصعد الشجرة في عاليه  
 ليصره انه هلذي كان  
 معتاد ليعبر فلما وصل  
 يشوع الى ذلك الموضع  
 ابصره وقال له استعمل  
 انرايازيك تجاز اليوم  
 الذي بينك استعمل  
 فتزوقه بفرح  
 كاللذات الصروه دمدمو  
 وقاف في بيت رجل  
 حاطي تتفدا  
 زكي قام فامسا  
 وقال  
 ليسوع ياسيدي كل سوط  
 ها انا اعطيه صفة  
 للمساكين وكل من اخذ  
 منه سي  
 بلا حق ارد عليه الواجب

برسد تحت الخبز كه اورا  
 ببيند زورا بچيز خوش بگويد  
 كه بگذرد چو عيسى در الخايكه  
 كه بدديش و بز وقت  
 بشتاب فرو بيازيك  
 شايد كه امروز در خانه تو  
 باشي بشتاب فرو زام  
 وبشادمانى اورا قبول كرد  
 كه ديش همكنا اورا  
 ديدند دمدمدى كردند  
 وكفتند كه پيش مردى  
 كه كار اندر مى رود چاشت  
 بخورد زكي برخيزيد  
 وبعيسى كفت ها اينك  
 اي خداوند هر چه دارم  
 نيمش بده و پشازى هم  
 و هر كسى كه بناحق از و چيزى  
 سته باشي بكي در چهار

قال له يشوع اليوم صارت  
 الحيوه لهذا البيت فان  
 هنا ايضا از ابراهيم هو  
 الان طاب البشر ليطلب  
 و يحيى كل صانع  
**مثل ذلك المثل الذي**  
**طالب حساب من عبيد**  
 فلما انه سمع هذا زاد  
 ليقول لهم مثلا فانهم  
 كل قد قرومنا ورسلم  
 وكان يقينون ان في تلك  
 الساعه تظهر ملوك  
 وقال رجل واحد  
 صاحب اصل كبير راح  
 الى مكان بعيد ليأخذ  
 له مملكة ويرجع فدعا  
 عشره عثمانيه واعطاهم  
 عشره اكيال

عيسى كفت امروز براى خانه  
 زندگانی شدش ز براين  
 نه بسوا برهم استر  
 النوز فرزندى آمد كه طلبه  
 وزندگانه كند الخ كاشده بد  
**مثل از شى بر ابراهيم**  
**حساب سته و چون**  
 ايشان اينها شنيدند افزود  
 كه مثل كويد ز براى ترديك  
 اور تسليم شده بد و هي  
 پنداشتند كه همانم ملوك  
 خدا اشكارا شود  
 وكفت بكي مرد از اصل  
 بزرگ رايه جاي دور رفت  
 كه براى خود شهر يارى  
 بستاند و باز گردد ده  
 بندگان خود را خواند  
 و بدیشان ده پمانه داد

وقال لهم اخرجوا حتى  
 احي ابناء قدينته  
 كانوا بغيضوه نفرو  
 وراه قاصدا ما يزيد  
 لجزيلون هذا علينا  
 ملكا  
 فلما اخذ الملك ورجع  
 قال ادعولي هو ابي  
 العمار الذي اعطاهم  
 الفضة ليعرف كل واحد  
 منهم ابي الخمر  
 حال اولي وقال سيدك  
 كيك ما عسده  
 قال له ايها العبد المالح  
 وجدت امينا على القليل  
 سمير مسلطا على عمن  
 مني جالتا ذوقا  
 سيدك قبيلا عه اياك

و بنديشان گفتند بنديان را زکلی  
 کنید تا آنکه کمزبان را بر  
 فرزندان از شهر او را دشمن  
 می داشتند بنی بالشر رسول  
 فرستادند که ما می خواهیم  
 که این بر ما شهر یار کند  
 چون مملکت راستد و باز کردید  
 گفت که این بندگانش را بتر او  
 بخوانند که بنی شان سیم داد  
 بد که بدانند هر یک از ایشان  
 چه قدر بازرگان کرد  
 نخست بر آمد و گفت خداوند  
 پیمان تو ده پیمان افزود  
 بدو گفت ای بنده نیک  
 براندک امیر شدی بره  
 شهر جا که باشی دویم  
 آمد و گفت ای خداوند  
 پیمان تو دوم پیمان کرد

رخ لهذا ايضا قال تلور  
 مسلطاً على خمس مدب  
 الاخر جا وقال هاهوذا  
 صاعك الذي كان عندك  
 موضوع في شاشي لاني  
 حفت منك لاني رجلك  
 صعب تاخذ ما تعط  
 وتحصد ما تزرع قال  
 له يا عبد السوم من فعلك انك  
 عرفتني اني رجلك صعب  
 اخذ ما اعط  
 واحصد ما لم ازرع  
 لم لا تركت فضتي  
 على ما يدق وكنت  
 انا احي اطلبها مع  
 مكسبها وقال للذره  
 قدامه ووقفا حرومته  
 الصاع واعطوه للذره

بنديان نیز گفت بشوی حال  
 بروخ شهر دیلر آمد و گفت  
 اینک آنچه استوی پیمان تو که از تو  
 پیشتر مید نهاد در دوی بند  
 زیرا که از تو ترسیده که مردی  
 سخت هستی چیزی که  
 ندان باشی مستانی و انج  
 نداشتی بروی بندو  
 گفت از دهان تو ترا دوری  
 نمی آید بنده بند مرا و شناختی  
 که مردی سخت هستم و می ستانم  
 آنچه ندادم و بدو و ما آنچه  
 نداشتیم جدا سیم  
 بر خواجگه من نهادی  
 من می آمدم او را می جسم  
 با سودش بجا و بنی شان که  
 برابر او ایستاد بودند گفت  
 بستانید از او پیمان و بدهید



له عشره كيوں قالوله  
 سيدنا عند عشره اكياب  
 قال لهم لكم اقل كل  
 منزله ببطا ومن  
 ليرله ذلك الذك  
 له ايضا بوحد مننه  
 الا زاوليا اعداى الذك  
 ما الحثار في امل اعلمهم  
 هاوهم اقلوهم قد احم  
**دخوله في السجانيه**  
 يشوع خرج الى قدامه  
 ليتم الى اورشليم فلما  
 قرب اليه فاحم وبعثا  
 على جانب الجبل الذك  
 يدعى طور الزيتون  
 ارسل اثنان من تلاميذه  
 وقال لهما امضيا الى هذه  
 القرية التي انا فاذا دخلتماها

بناز كده پمانه دارد ايشان  
 بدو گفتند پمانه پيش او هست  
 بديشان گفت بشماى كوه  
 هر ك دارد بدودان شود  
 وانك ندارد از نيز كه دارد  
 از وسند شود النون  
 از دشمنان مز كه نحو استقل  
 كه برايشان پادشاهى كند  
 ايشان را بياورد و پيش من بشيد  
**كه بر خر نشينيد و در شهر آمد**  
 عيسى يشرق وقت كه در  
 اورشليم برود و چوب  
 نردنگ پند فاحم وبعثا  
 كوشد بر كنار كوه كه كوه  
 زيتون خوانده شود فمستقر  
 درواز شاكرد ايش و بدشيان  
 گفت برويد نزد يه  
 كه برابر ما هست چو در او اندر ويد

فخذوا حشما مربوطا  
 الذي لم يركب عليه احد قط  
 حلاه و اتيا به و ان سالكم  
 اسان طرجه لاه  
 هكذا قول الله  
 لسيدنا يبراد  
 اللذران سلا انطلقا  
 فوجد امثلهما ك قالهما  
 واذ هما خلجان الحشر  
 اربابه قالوا لهما لم  
 نخلجان الحشر  
 قالوا لهم لسيدنا يبراد  
 و اتيا به  
 الى عند يسوع و وضع  
 على الحشر ثيابهم و ركبو  
 يسوع عليه و فى رواج  
 صار يسقطون ثيابهم  
 فى الطريق فلما اخذ

اينك خر كه بسته بيايد كه هر كه  
 كسى بروى نانشسته باشد  
 او را يكشاييد و بياريد و اگر  
 كسى از شما پرسد چرا او را  
 كشاييد اينچنين بگويد  
 كه براه خداوند ما درياستست  
 ايشان كه فرستاده شدند رفتند  
 يافتند اجنانك بدشيان گفتند  
 و چو ز كوه را مى كشادند  
 خداوند ايشان بدشيان گفتند  
 چرا اين كوه را مى كشاييد  
 بدشيان گفتند كه براه خداوند ما  
 درياستست و او را پيش  
 عيسى آوردند و بر كوه  
 جامه خود نهادند و عيسى را  
 بروى بر نشانيدند و چو  
 مى رفت جامه خود در ره  
 مى كسترايندند و چو سر نشيب

في النزول من الجبل الثوب  
 بوجوع تلاميذ كلهم  
 يفتجون وعلى كل القوات  
 الذي اصر وصرخون  
 بصوت وسمعون له  
 ويقولون تبارك  
 الملك الاله باسم الرب  
 السلام في السما والمجد  
 في العلى بعض المعتزل  
 من في الجوع قال  
 له يا ربنا لا ينهر تلاميذك  
 والهم  
 اقل لكم انتم  
 هم سلكون الجحار تخرج  
 فلما فر  
 وابصر المدينة التي  
 عليها وقال  
 لوعرفي ما هم هولاء

آغاز کردند که بیایند از کوه زبور کوه  
 ساله را از او میخواستند بشناسند  
 آغاز کردند و بر همه  
 نیر و منند بها که دیدند باواز  
 بلند صرختند و استایش  
 می دادند و می گفتند  
 خجسته است ملک که بنام  
 خدا می آید سلام در اسمان  
 و ستایش در بلندگی بعضی  
 از معتزلان از میان کوهها  
 بدو گفتند بر کوه تا بر  
 شالردانست با آنکه نرسد  
 بد بسیار گفت شیما می گویم  
 اگر ایشان خاموش شوند  
 سنگها با آنکه نند و چون  
 نزدیک شد و شهر را دید  
 بروی که ایستاد و گفت  
 اگر می دانستی آنچه سلام و

الا تبه سلامك و برید ایوب  
 ایضا و الا من نظر عینک  
 قد تخطو یا نور علیک  
 ایما آخر طویزیک اعتدالک  
 و یضایقونک من کل صوب  
 و یهدمونک و یسبک  
 مزد و سطلک و لم  
 یرکوفیک حجرا علی  
 حجر عوثر انک ما عرفت  
 اواز افتقارک  
 فلما دخل الی الهيکل  
 بدالخرج اولیک الذیر  
 یسبروک و یبعونک  
 وقال لهم ان بیئتم  
 الصلوة یدعی  
 وانتم حملتموه بغارة  
 الحرامیه و فی کل  
 یوم یعمل فی الهيکل

می آیند و بید نر و زور نر  
 النوزان بر ابر و چشم تو  
 پوشیده شدید بیایند  
 بر تو و زکارها که دشمنانست  
 بر تو بچند و زهر سوک  
 بر تو تنگی کنند و ترا بر اندازند  
 و فرزندانست از میانست  
 و در تو سنگ بر سنگ روانند  
 عواضرا اندند استی روزگار  
 بیمار تو را  
 و چون در هیکل اندر رفت  
 آغاز کرد که بدرار داناز که  
 می فرود شدند و می خرشند درو  
 و بدیشان گفت نوشته شد  
 که خانه من خانه نماز خوانده  
 شود و شما او را مغان  
 حرامیان ساختید  
 و در هر روز در هیکل تعلیم می داد

εὐπρεπὲς δὲ καὶ  
 τὸ οὐκ ἐπινοεῖται  
 ἡ  
 ἡ

کبار الکهنه و العالما  
 و مشايخ الشعب  
 ليهلكوه و لا يجد عليه  
 مكنه ان جميع الناس  
 كانوا اليه شاخصين  
 لسمعون منه  
**لما ثار و عليه العلماء و المعزير**  
 و في بعض الامام بنما هو يعلم  
 في الهيكل المعلق  
 ثار و عليه كبار الكهنه  
 و العلماء مشيخة القوم  
 و قالوا قل لنا باي امر  
 تعلم هذه و من الذي  
 اعطاك هذا السلطان  
 اجاب يسوع  
 و قال لهم انا ايضا  
 اسأل منكم كلمه يقولون  
 لي معجوديه يوحنا

برزگان اما از و دانشمندان  
 و پیران خلق میخواستند  
 که او را تپاه کنند و نمی توانستند  
 بروی جان بیابند زیرا  
 همه خلق سوی او گوش  
 می داشتند که از او بشنوند  
**که دانشمندان بر او غوغا کردند**  
 و در یک روز میان آنکه در  
 هیکل خلوص تعلیم می داد  
 بر آنکسخته شدند بر او بزبان  
 اما از و دانشمندان پیران  
 و بزرگ گفتند ما بکی بگذایم  
 فزان اینها می کنی  
 و کیست آنکه این را از شاه  
 بتو داد عیسی جواب داد  
 و بدیشان گفت من نیز  
 از شما بپرسم من  
 بگویند که شستگاه تیحی

من ابره من السما کانت  
 او من الناس هم افکروا  
 فی انفسهم و قالوا ان نقل  
 من السما فبقول النام لا  
 صدقتموه و ان نقول من  
 المنسرفین حونا لا رجع العالم  
 کاز یقر و در یاز یوحنا  
 هونی قالوا له مانع  
 من ابره قال لهم یسوع  
 انا ايضا اقول لكم باي سلطان  
 اعلم هذه **میتل اندر کفکون**  
**ابر صاحب الکوم و بدال بقول**  
 للناس هذا المثل  
 رجل واحد غرس کرفا  
 و سلمه الى الفلاحین  
 و اطاعنه زمانا و في اوان  
 بعث غلمانا  
 الى عند الکرامین

از اسمان بی یا از خلق ایشان  
 در نفس خود می اندیشیدند و گفتند  
 اگر از اسمان بگویم او با بگوید  
 چرا او را باور ندارند اشقید و اگر  
 از خلق بگویم ما را شنکسار کنند  
 زیرا همه خلق اقرار می کردند  
 که تیحی بیخبر است بدو  
 گفتند نمی دانیم از نجاست  
 عیسی بدیشان گفت من نیز  
 بشما می گویم بگذایم با دشاهی  
 اینها می گمزه **میتل انار که بیست حواوید**  
**زیرا گفتند** و آغاز کرد  
 که مخلوق این مثل را گوید  
 بلی مردی زر نشانند و او را  
 بدست مزدور از داد و بسیار  
 روز کار دیر کشید  
 و در هنگام بندکار خود را  
 پیش زر و انان فرستاد

ليرغوز له من شمار كرمه  
 الكرامين صروه وبعثوه  
 فارغاً عاد ايضاً بعث  
 عبده الاخر له ايضاً  
 صروه وخالق وبعثوه  
 فارغاً عاد ثالث مرة  
 ايضاً وبعث لذلك  
 ايضاً جرحو والقوم طارطاً  
 قال صاحب الكرم ما فعل  
 اني الحبيب اعث  
 لعل بصرونه وبعثوا  
 منه الكرامين عند ما  
 ابصروه قالوا في انفسهم  
 هذا هو الوارث  
 فقالوا نقتله  
 ويصير ميراثه لنا  
 اخرجوه خارج الكرم  
 فقتلوه فاذا ماذا  
 كه انهم صوم رز او بدو دهند  
 رزوانا او راز دند و نهی باز  
 فرستادند افزود و در يك  
 بندگان را فرستاد او را نیز  
 زدند و دشنام دادند و نهی  
 باز فرستادند ديدن سوم بار  
 افزود و فرستاد از انين  
 رخنه كندند و بد را انداختند  
 خداوند رز گفت چه كمر  
 پسر من از چند من بفرستم  
 فكر او را ببينند و شدم  
 بدارند رزوانا چون  
 او را ديدند در نفس خود  
 انديشيدند و گفتند ميراث  
 بدبختي رسد بيايد او را  
 بكشيم و ميراثش از ما بماند  
 او را از رز بيرون زدند  
 و كشتند خداوند رز

يفعل صاحب الكرم بهي  
 مح في ملك اوليك الرامين  
 ويعطي الكرم اخرهم  
 هم لما سمعوا قالوا هذا الاخير  
 هو طلع اليهم وواك  
 اينر هو ذاك المكتوب  
 الحجر الذي رذله البناؤون  
 هو صار لرامين كثر العار  
 وكل من يقع على هذا الحجر  
 يرضو وكل من يقع هذا الحجر  
 عليه تحفة  
 روي الكهنة والعلماني  
 تيك الساعة هو ايضا  
 عليه يد و فرعون الاعوام  
 لانهم عرفوا ان هذا المتل علم قاله  
**عز عطا الجزية**  
 ونفذوا اليه جواسيس  
 بزي الصديق لمسكون  
 بدیشان چه كند بيايد ایشانرا  
 تباه كند در رز را ديگر از ندهد  
 ایشانرا چون شنيدند كه خداوند  
 نشود او شوي ایشانرا  
 نكرست و كفت و چيست  
 آنچه تو نوشته شد از سنگ كه  
 بنايان او را خوار انداختند  
 او شد سردار كوشه  
 و هر كه بر آن سنگ بفتد كوفت  
 شود و هر كه بر آن سنگ برود  
 بيفتد او را خرد كند  
 هماندم سرور از اما از و دانستند  
 خواستند كه بروي دست نهند  
 و زاعوام رسيدند ز برادرانستند  
 كه اين مثل را بر ايشان كفت  
**بر او تجزيه دادند**  
 و بيشتر او جاسوسان فرستادند  
 بخانه صديقان كه يك سخن

عليه كلمة بسلمة بها  
 الى القضا وحكم الوالي  
 استخبروه وقالوا له  
 يا معلم تعرف انك  
 للمخوفتك وتعلم ولم  
 تراى احدًا الا بالعدك  
 تعلم طرقة الله هل  
 يجب علينا نعطى جزية  
 الراجز لقيصر ام لا  
 هو عرف ظهر وقال  
 لم تجربوني اريد دينارًا  
 لمن عليه الصورة والخط  
 هم قالوا لقيصر قال لهم  
 يسوع لان  
 اعطوا ما لله لقيصر  
 لقيصر وما لله لله  
 ول  
 يقدر وقدام الناس

بگيرند که بدان همان او را در  
 داورى اندازند و در دست اميره  
 از وير سيدند و بگويند  
 اى معلمى دانيى که حوى لوى  
 و مى اوزانى و روى و روى  
 نى پى الاره خدا براسى  
 مى اوزانى و اجب باشد  
 بوا که جزية سرب بقبصه بدهم  
 يانه او فريقتارى ايشانرا  
 در يافت وقت چرا  
 مراى از بايد دينارى  
 بنمايد که چه صورتى بروى  
 وجه نوشته ايشان گفتند  
 از ان قبصه عيسى بديشار  
 گفت انوز الخه از ان  
 قبصه بقبصه بدهيد  
 و آنچه از ان خدا  
 و بيش خلق توانستند براى

بمسكون عليه كلمة وتعجبوا  
 من جوابه و سكتوا  
 عن المراء التى تزوجوا بها  
 اخى و تقدموا ناس  
 من الزنادقة اوليك الذين  
 يقولون ليس قيامه اتو  
 وقالوا يا معلم موسى  
 لتبنا ان سموت لاجد اخيه  
 و تبنى زوجته بغير اولاد  
 فليزوج الاخ زوجته اخيه  
 و يقم نسلا لاجيه  
 وكان سبعة اخوة الاولاد  
 اخذ امرأة و مات بغير اولاد  
 الثانى ايضا اخذ زوجته اخيه  
 الذى مات وهو ايضا مات  
 بغير اولاد والثالث ايضا  
 اخذها و هكذا سبعة  
 اخذوها و ماتوا و لم يبقوا

سخن گيرند و ز پايخ او  
 بشكفت ماندند و خاطر شدند  
 بران زن که هفت برادر او را ستند  
 و ز زنديقان که مى گويند نيست  
 قيامت لسان پيش او  
 آمدند و بگويند گفتد اى معلم  
 موسى برادر ما نوشت اگر  
 كسى را برادر ميرد که او را  
 نداشتند و فرزندان  
 برادرش زن را استاند و  
 برادر خود تخم انگيزد  
 هفت برادر از بودند خستيد  
 زن ستد و زن فرزندان  
 مرد دوم ستد زن انك  
 مرد بود اين نيز زن فرزندان  
 مرد و سيم نيز او را  
 ستد و آنچه هر هفت او را  
 ستند و زن فرزندان مردند

او را پنديد

وفي الاخر المرأة ايضا ماتت  
 وفي يوم القيامة لم تكن  
 منهن هذه المرأة فان  
 سبقت زوجها بها  
 قال طه يسوع ابنا هذا  
 العالم يا خدوون النسوة  
 والنسوة يكونون للرجال  
 اما اوليك الذين يتعجبون  
 القيامة من بين الاموات  
 لا يا خدوون النسوة ولا  
 النسوة يكونون للرجال  
 وموت ايضا الاموات  
 الامثلة لآية الله  
 هم وهم له ابنا  
 فانهم صاروا ابنا القيامة  
 وقد صرح  
 موسى على قيامت  
 الاموات اذ قال

عاقبتني نيز مرد الكون  
 در روز قیامت این روز برای لذایف  
 ایشان باشد زیرا هر کس هفت  
 او راسته بودند عیسی  
 بدیشان گفت فرزندان  
 این جهان زنان را میستایند  
 و زنان برای مردان باشند  
 ایشان که باندگی ختنی از آن  
 اند که زمین مردگان  
 برخیزند زنان نستانند  
 و زنان نیز برای مردان  
 نباشند و مردان نیز  
 نمیرند الا مچی و ریشکان  
 هستند و مرخدا را  
 فرزندانند زیرا فرزندان  
 از آن قیامت شدند  
 برای قیامت مردگان موسی  
 نیز اشکارا کرد در سوره

من اللهيبي الرب  
 العا برهم الله اسحق  
 اله يعقوب لانه ليس  
 باله الاموات بل اله الاحياء  
 لانهم جميعهم هم احياء  
 اناس من العالم احيا  
 وقال اوليك  
 يا معلم ملج تكلمت  
 ولم تخرج اصحابك  
 ليسال مندر شيئا  
 وقال طه كيف  
 يقولون العلماء عن المسيح  
 انه ابن داوود  
 وداوود قد قال  
 في كتاب المزامير  
 قال الرب لربنا  
 احطرن عن يميني لاجعل  
 اعدائك تحت قدميك

خداوند خدا را بر هم خدای  
 اسحق خدا را یعقوب  
 زیرا خدا را از مردگان  
 نیست الا از زندهگان  
 زیرا همه ایشان زنده هستند  
 کسانی از دانشمندان جواب  
 دادند و بیدو گفتند ای  
 معلم خوب گفتی  
 دیگر بار گستاخی نکردند  
 که بر چیز او را پرسند  
 و بدیشان گفت  
 دانشمندان چگونه  
 بر مسیح می گویند که پسر  
 داوود است و داوود  
 در کتاب مزامیر گفت  
 خداوند خداوند من گفتی بر دست  
 راست من بنشین تا آنکه که  
 دشمنانت زیر پایت بنهند

فاذا داوود دعا رباً  
 كيف تكلموا بينهم وبيننا  
 كل الناس سمعوا  
 قال لتلاميذه احذرو  
 من اعلموا انهم يريدون  
 ان يطمسوا اسماءهم  
 والحقوا في الاسواق  
 والحدود في رؤسهم  
 والملك في صدور الولاة  
 بالشاء اوليك  
 الذين بعله تطولوا وهم  
 بالور يوت كلال  
 فانهم يملون دنونته  
 كبره المرأة التي رمت  
 النصل في الحزن  
 يسوع صار يظن ان الاعنيا  
 الذين يرمون في الخزانة زكاتهم  
 اصرا ايضا المرأة مسكينة

چون داود اورا خداوند خواند  
 چگونه پسرش باشد و در  
 میان آنک همه خلومی شنیدند  
 بشاگردانش گفت از دشمنان  
 پرهیز دارید که میخواهند که  
 بطیلسانها بگردند و دوست  
 دارند که در بازارها برایشان  
 سلام کنند و سر نشسته  
 در آنجا و پیشتر نگاه را  
 در شام خوردن می بگیرند  
 اناز که میبانه که نماز خود دراز  
 می دارند خانه های یهود زاری را  
 میخورند ایشان از افروز  
 پاداش بدینند **ز که دو کرده**  
**رسم از در خزینه انداخت**  
 عیسی بر تو انکار می نکرد  
 که زکات خویش ترا در خزینه  
 می انداختند باز دیده بگردی و بش

قدمت نصليتم فقال للامم  
 الخواقل لكم از هذه الامة  
 المسكينه رمت  
 اكثر من كل احد  
 لان كلهم رموا من فضلات  
 ما عندهم في سرفقيا  
 انه وهد من فاقها  
 رمت كل مالها  
**على خراب الهيكل**  
 وبينما اناس يتكلمون على  
 عمار الهيكل از هو من خرقا  
 بالرخام والمنتجات  
 يسوع قال  
 لهم تصرون هذه  
 بحراب الالهة هنا  
 حراب على حجاب  
 الالهة ينقض استخبروه  
 وقالوا يا معلم

بیم زرد کرده در میان  
 انداختن بشاگردانش گفت  
 راست بشاگردان که این یهود در پیشتر  
 از هر کسی بیشتر انداختند  
 زیرا ایشان همگی باران افروزند که  
 دارند در قربانگاه حذر را  
 انداختند این از بی نواهی خود  
 هر چه داشتند انداختند  
**بر و برانی هیکل را**  
 و در میان آنک کسانی سخن  
 می گفتند بر عمارت هیکل  
 که ستمها مورو و تنسوخها  
 را امید است عیسی  
 بدیشان گفت اینها که  
 می بینید بیاید روزها  
 که اینها سنگ برسند مانند  
 که افتاده شود از او  
 برسند و گفتند ای معلم

والتواضع  
والتواضع  
والتواضع

مَنْ تَلُوْزْ هَذِهِ فَطَالَتْ  
الْعُلَمَاءُ إِذَا قَرِئَتْ لِنَصْرِ  
قَالَ لَمْ أَبْصِرْ وَلَيْلًا  
يَطْفِيكُمْ أَحَدٌ فَانْكَرُوا  
هَمَّ الدُّنْيَا تَوَسَّعَ  
وَيَقُولُونَ أَنَا نَاهُوا الْمَسَاحَ  
وَالْوَقْفَ قَرَبَ  
لَمْ شَوْزِ وَرَاهُ  
وَأَزْمَا سَعْتُمْ بِالْجُرُوبِ  
وَالرَّحِيْفَ لَأَخْفَوْزِ  
فَأَنهَا وَاجِبَةٌ لِنَصْرِ  
الْأُولَى لَأَبْرَاجِضِ  
الْمُنْهَى لَأَزْ بَقُومُونَ  
قَوَّعَ عَلَى قَوْمٍ وَطَلَبَ  
عَلَى مَلِكٍ وَيَلُوْزِي  
مَوْضِعَ مَوْضِعَ مَرْهَوَاتِ  
وَجُوعًا وَمَوَاتِ  
وَيَلُوْزِي هَيْبَةَ الْخَوَافَاتِ

اینها کی بشود و چیست  
نشانه آنکه این نزدیک باشد  
که بشود بدینا ز گفت  
ببینید بنیاد افریفته شوید  
زیرا بسیار از آنکه بنام من  
بماند و بگویند که منم منم  
مسح و هنگام نزدیک شد  
بدینا که ایشان مروید  
و چون جنگها و اشقیلیها  
بشود می رسید اینها  
و چیست که بشود الا  
فرجام هنوز نرسید  
آنکه بر خیزند کشور بر کشور  
و پادشاه بر پادشاه و در  
جارجاء تلوهیدینها بر  
نماند بشود و لرسنلیها  
و مردنیا و بشود تف  
ترسیدنیا و لرزیدنیا

۲۰

والمعدات وایانست  
مهوله ترک من السما  
ومن قبل هذه كلها  
نصعوز علیکم بدیهم  
ویضطهدونکم ویتخونکم  
الی المحافل والجبور  
وتجرونکم قدام الملوک  
والتخانی لاجل اسمی  
لتلور لکم شهاده  
ارقتونی قلوبکم  
لیلانعلوز ملحقونکم  
اناهو الی اعطیتم  
فما وحله لا یقدرون  
جمیع اعداکم یقفون مقابلها  
اباؤکم و اخوانکم و اقاربکم  
و اصدقاؤکم یسلونکم  
و یتبتون منکم  
و تلوز منغوضه من کل احد

و سمناک نشانه از آسمان  
نموده شود و زمستانها  
بر دست سحر بشود از همه  
زودتر بر شما دست نهند  
و شمارا بدست می اهنگ کنند  
و در اجتماعها و زندانها شمارا  
بسیارند و پیش پادشاهان  
و باسقا قان شمارا درکشند  
برای نام من تا بشود مر شمارا  
کوهی در دل شما گذاشته  
دارید که نیاموزید چگونه  
بوزش دهید منم که بشاید  
دهان و حکمت بدهم که نتوانند  
بدینا و برابری کنند بدینا  
شما و برادران شما و خویشاوندان  
شما و دوستان شما شمارا  
بسیارند و شما غیرانند  
و برای نام من از هر کسی دشمن



لاجل اسی و طاقه مت  
 رووسلم لا نصبع بالمبر  
 افتون نفوسکم  
 عند ما تبصرون الحیوثر  
 قد احاطت باورشلیم  
 اعلموا ان قد قرب حواها  
 عند ذلك الذی  
 فی یوم یهربون الی الجبل  
 واولئک الذین هم داخلها  
 یهربون والذین هم  
 فی القری لا یدخلون الیها  
 فان هن الا یام هی ایام  
 الحجازة لیم کل ما  
 کتب الالب  
 الویل علی الجبال  
 والمرضعات  
 فی تلك الايام تصیر ضیقہ  
 علی الارض وخطا

داشته شوید و بکنایه از سر  
 شما یا وان شود بشکبید فی  
 شما جان خود نکند اید  
 چون ببینید که لشکرها بر  
 اورشلیم رسیده  
 شدند بدانید که ویرانی او  
 نزدیک شد اندک آنرا که  
 در پیود اند بگو بکنیزند  
 و آنرا که در او اندر اند بکنیزند  
 و آنرا که در دریاها هستند  
 در او اندر نروند که این روزها  
 روزها پاداش سندی اند  
 که هر چه نوشته شد تمام  
 شود اکنون وای بر  
 باران زنا که بار دارند  
 و بر زنا که شیر نمزانند  
 در آن روزها دشمنان تنگی  
 بر زمین بشود و خشم بر زمین

علی هذا العالم و یقعون  
 فی فم السیف و یسبون  
 الی کل ناحیه و اورشلیم  
 تکوز مداسه من الشعوب  
 حتی ماتت ایام السعوی  
 و تصیر علامات فی  
 السماوی القروی الکواکب  
 و مع هذا ضیقہ صعبه  
 تصبر و تنقل الی ابارک  
 مرشدہ نجر الیم  
 و حوقا یقلع ارواح الناس  
 من الهیبه و صرا الذی  
 یرید یاتی علی الارض  
 و ترجف عساک  
 السما جینید بروز این  
 البشر اثیاعا علی العنار مع  
 حیوثر کثیره و هیبه عظیمه  
 فاذا ما بدت هن لیسر تنجی

خلو و در دهان تیغ بوفتند  
 و در هر جا بر زمین شوند  
 و اورشلیم از هر کشور  
 به پاره شود تا آنکه که  
 روز کار خلو بفرجام رسد  
 و در آسمان نشانهها بشود  
 و در همه و در استارگان  
 و با این دشمنان تنگی بر زمین  
 بشود و دستها بر کشیده شود  
 از درستی او از دریا و شکوه  
 که جاز از میان را بدر کنند  
 از نهمی و از آنچه بر زمین خواهد  
 شد ز بامدی و لشکرها  
 آسمان بلرزند آنکه فرزند  
 ادری را ببینند که بر آبروی اید  
 بالشکرها بر بسیار و عظمت  
 بر بزرگ چیز این چیزها  
 آغاز کنند که بیاوند دل استوار دارید

وارفعوا رؤسكم فانه قد  
 قرب خلاصكم **قوله السما**  
**والارض بعين واحد لا تعبر**  
 وقال لهم من لا ابصر  
 البينة وجميع الاشجار  
 قد اذنت ووطئت  
 عندها تعرف ان الفيض  
 قد قرب فاذا ما ابصر  
 حرمه قد صار  
 الحق من ملكوت الله قد اقررت  
 الحق اقل لكم ان هذه القبيلة  
 لن تعبر حتى ما يكون هذا  
 كله السما والارض بعين  
 واحدة لن تعبر من  
 الاوانظروا لئلا تنقلوا  
 بالجهالات فالسكندر  
 وزينه هذا العالم فانه على  
 غفلة يهجم عليكم ذلك اليوم

وسرخود بلعدا ريد زيرا که  
 رستگاری شمار سید گفتن  
**اسما روزی بیدار زید و سحر من نلزد**  
 و بدیشان مثل گفت که بنگرید  
 لیچیرا و همه درختان چو  
 که از کباب بر ویند اندک از شیار  
 دریا بید که تا وستاز نزدیک  
 شد چون ببینید که اینها  
 بشوند بدانند که ملکوت خدا  
 نزدیک شد الحق راست  
 بشما بگویم که این دوقه نلزد  
 تا آنکه که از همه شود اسما  
 و زید بنگرند و سخنهای  
 نلزدند از اول ببینید  
 نیازا بجاهلین بادل شماران شوند  
 و مستی و بار ایشان  
 جهان که ناله از روز  
 بر شما نیاید و همچون نلذ

Oculi et auribus  
 ubi et mens et ratio

ومثل الفح ينطق على كل  
 ساكنى وكلمه الارض  
 لو لم يستيقض في كل  
 وقت لكانت مسمحة  
 لتهم يوم من هذه كلها  
 التي تم يد نصير ولتقوم  
 قدام البشر وفي  
 النهار كان يعلم في الهيكل  
 وفي الليل بيات في الجبل  
 الذي يدعى طور الزيتون  
 وكل الناس ياتون اليه في  
 الهيكل لسمعوا كلمته  
**حياته يهودا**  
 وقرب عبد الفطير  
 الذي يدعى الفصح  
 كبار الكهنة والعلماء ارادوا  
 قتله وكان يخافون من  
 العوام عندها دخل

بر چند هر کسی که بر روی  
 زمین ساکن است اگر در هر  
 گاهی بیدار باشد و نماز کند  
 که از زانوی شوید که بگویند  
 اینها همه که خواهد شد  
 و که برابر فرزند آدم ایستاد  
 باشید و در روز در هیکل  
 می آموزانید و در شب  
 می خفتند در کوه که نامش  
 کوه الزيتون است و همه  
 خلق پیش او می آمدند در هیکل  
 که سخن او بشنوند **که یهودا**  
**خیانت کرد**  
 عید و فطیر نزدیک شد که  
 فصح خوانده شود بزکار  
 امامان و دانشمندان میخواستند  
 که او را بکشند و زاعوام  
 ترسیدند آنکه دیودر

الشیطان فی یوم المدعو  
 بخربوطا که از شمار و انزه  
 شاکردید راح و تکلم  
 مع کبار الکینه و العالما  
 و مع روسا المیهک  
 علی أنه یسله الیهم هم  
 فرحو و قاولوه بفضیه  
 یعطون  
 وهو واعد هم  
 وکان یفتش علی حیلہ  
 یسله بالیہم  
 ناحی عن الجماعه **عز**  
**عید الفصح** فوصل یوم  
 الفطیر الذی العاد فیہ  
 ینحون الفصح یشوع  
 ارسل للصفا و یوحنا  
 وقال لهم انطلقوا وعودوا  
 لنا الفصح لنا کل

یہودا اندر رفت کو بخربوطا  
 خوانده شود من جمیع البیوع  
 از شمار دو انزه شاکردید  
 رفت با بزرگان اما از سخن  
 گفت و با دشمنان و گروه  
 سالاران کشتند بدانک  
 او را در دست ایشان بسیار  
 شاد شدند و قول کردند که  
 بدو نقره دهند و بر پیشانی  
 و عهد داد و بر او چاره کی  
 جست که او را در دست ایشان  
 بسیار جدا از **بخربوطا**  
**بخشنبه** فصیح روز و طیر  
 رسید که در و فصیح را بکشند  
 اینچنین این نزد عیسی  
 صفارا و یوحنا را فرستاد  
 و بدیشان گفت بروید فصیح را  
 بر ما راسته دارید که بخورید

هو قال اوله این تختاره نهیره  
 قال لهم حال ما نخورون  
 الخ المدينه یلتقیکم  
 رجلا حاملا قربة ماء  
 روح  
 وراه و فی ای بیت  
 دخل قولوا لصاحب ذلك  
 البیت کبریا قال  
 این هو المحل الذی اکل  
 فیہ الفصح مع تلامیذک  
 هو ذابو یوم علیة کیره  
 مهیره هناك اعدوا  
 زاحو فوجرو مثل ما قال  
 لهم واعدوا الفصح  
 فلما واصل  
 الوقت جا بیشوع  
 طبر و الاشی عسره مع  
 وقال لهم تمهوه اشتھیت

ایشان بدو گفتند کجا خواهی که  
 راسته بدانم بدیشان گفت  
 همانا که در شهر اندر روید  
 بدو را شما ببینید مردی که  
 یک مشک تراب برداشته  
 بر بنا شریوید و هر کجا که  
 اندر رود بگوید بخور او ند  
 از خانه بزرگ ما گفت کجاست  
 نشینگان که با شما کردانم  
 فصیح را بخورم اینک او  
 شما بگو و او را بنماید بزرگ  
 راسته انجا اما بداید  
 رفتند انچنانک بدیشان  
 گفتند یافتند فصیح را  
 اما در داشتند و چون  
 هنگام رسید آمد عیسی  
 نشست و دو انزه با او  
 و بدیشان گفت از زومندک

لاكل معكم هذا الفصح  
 من قبل ما اولم  
 فاذا اقلتم من الاكل  
 لادلكه حتى ما اكلت  
 ملوت الله اخذ  
 خيرا وشكر وكسر  
 واعطاهم وقال هذا  
 هو جسدي الذي  
 يعطى عنكم هلذك  
 كونوا تفعلون لذراحتي  
 ومن بعد ما تعشوا قال  
 هذا هو كاس العهد الجديد  
 بدمي الذي  
 يفرق عنكم  
 لان هاید الذي  
 يسلط على ما يدب  
 وان البس تفر  
 حيث ما افرد

no la cubia...  
 accepit pat et fuit  
 et dicitur...

مرا املکه این چیز باشما خورم  
 زود ترا زانکه از اراده شوم  
 زیرا شما می گوئید از انکوز  
 نخور مشنا انکه که طلوت  
 خدای را ببرد از من نان  
 ستد و شکر کرد و شکست  
 و بزش از داد و گفت اینست  
 تن من که برای شما داده شود  
 این را برای شما باشد که برابر  
 یادگار من این چیز بکنید  
 و این چیز را ساغر را بعد از انکه  
 شام خوردند اینست ساغر  
 اندرزهای نو و نوز من  
 که عوض شما نخته می شود  
 انکوز اینک دست انکه  
 مرا بسیار در بر خواخته من  
 و فرزندان می رود اینجانکه  
 بختیار جدا شد دست

الان الویل علی ذلک  
 الرجل الذی تسل علی  
 یدیه و بدو یفتشون  
 بیتهم من منہم هو  
 الذی یرید یفعل ہذہ  
**قولہ انتم الیہ انیت**  
 و صار منہم مقاولہ  
 من منہم یکن کثیرا  
 قال طریشوع  
 ملوک العالم ہم سادات  
 علیہم و المساطیر علیہم  
 تدعون اخیارک  
 لان ما انتم هلذک  
 الا کل من فیکم کثیرا یلک  
 مثل صغیر و الذی  
 هو ریسا مثل الخادم  
 ایما الکر الذی هو  
 جالسا ووالذی تخدم

آنروز ای برادر من که بر  
 دستش سپارده شود آغاز  
 کردند که در میان خود بخوبند  
 کیست از ایشان انکه این را  
 خواهد کرد **که بشاگردانتر گفت**  
**شما باید که خلوص را دور بکنید**  
 و در میان ایشان گفت و گو  
 شدست که کدامینست از ایشان  
 مهر عیسی بزش از گفت  
 پادشاهان خلق خداوندانند  
 برایشان و انانکه برایشان  
 گماشته اند نیک کنندگان  
 خوانده شوند انکوز شما باید  
 نه اینچنین الی اهل در شما  
 بزرگست همچوز کوچک شود  
 و انکه بر ورست همچوز  
 چاکر کدامینست بزرگتر  
 اند نشسته است یا انکه بنده می کند

الذی هو قاعدًا انینک  
 مثل الذی خدم اتم  
 الذی صبر معی فی  
 تجارتي وانا اوعدهم  
 مثلاً واعدنی اخی المملک  
 لتاکون وتشریون  
 علی سباط ملکوت  
 وخلصون  
 علی الکراهی وتدنون  
 اخی عیسیٰ سبط اسرائیل  
 قوله ان الشیطان یغیرکم  
 وقال یسوع لشمعون  
 ها الشیطان مہتم بغيرکم  
 مثل الخنثیہ  
 وانا طلبت لاجلکم  
 ینقصر ایمانکم اشد  
 ایضاً فی وقت عود  
 شمع اخوتک قال له

et ego dormitans  
 ab diphrosio in  
 meo regni ut dicit

نه اذکے نشسته است من  
 میان شما همچون انک بندگی می کند  
 شما بدید که در غمها من پیش  
 من بایدا شدید و من شما  
 وعدی دهم همچون که پدرم  
 نروعه داد پادشاهی  
 که بخورید و بیاشامید در  
 خواز پادشاهی من و بر  
 تختها بنشینید و دروازه  
 دود اسرائیل را داور کنید  
 گفت ای ایسراستوار سبط اسرائیل  
 و گفت عیسیٰ بشمعون  
 شمعون اینک ایسراستوار است  
 که همچو کندهم شمار اغریل زند  
 و ضرب بر تو خواستم که  
 ایمانت کم نشود تو نیز  
 در وقتی بگردی و برادرانت را  
 استوار کند شمعون

شمعون ها انا مشتعده  
 معک فی العجز و فی  
 الموت قال له یسوع  
 شمعون لک اقل الیوم  
 لا یصح الذی حتی  
 تکفرت ثلاث مرات انک  
 ما تعرفی و قال لهم  
 لما بعثتکم بلا ایسه ولا  
 مزد و کما مداس  
 قطعانکم شی  
 قالوا له  
 ما عازنا شی  
 قال لهم من الان  
 کل من له لیسر فلیاخذ  
 و هلذک مزد و کل  
 من لیسر له سیف فلیسع  
 ثابته و یشری له سیفاً  
 الاز اقل لکم ان هذک ایضاً

بولکت اینک با تو استوار  
 شدم در زنیاز و در مردنی  
 عیسیٰ بدو گفت شمعون  
 بتوی گویم که امروز خود  
 با انک نزلت انکه تو سه بار  
 مرا منکر شوی که مرا می  
 شنای و بدیشان  
 گفت چون شمارا فرستادم  
 بی کیسه و بی توشه دان  
 و بی کفش هرگز چیزی  
 شمارا که شدنت بدو  
 گفتند هیچ چیزی  
 بدیشان گفت از انون  
 هرک کیسه دارد بستاند  
 و اینخیز توشه دان نیز و هرک  
 شمشیر دارد جامه خود بفروشد  
 و بار خود شمشیر بخربند  
 انون شمارا گویم این نیز که

الذی کتبت بنبیغ از تکلیف  
 فی انه حسب مع الخطا  
 فان جمعها فی تکلیف  
 هو فالسوله  
 ها عندنا سفی  
 هو قال ظم یفون  
**ما سلمه یهودا**  
 وخرج راح مثلها کاب  
 معتادا الی جبل الذبور  
 وتلامیده راحو وراه  
 فلما وصل الی الموضع قال  
 لهم صلوا لی لانظرون  
 فی التجارب وهو  
 فلما بعد عنهم قد حذف  
 حجرا برک علی رکتیه وصلی  
 وقال انی ابعبر علی  
 هنا الکاس  
 لیس کارادلی

که نویسته شد وراجیست  
 که بمن تمام شود که بالکنه کار  
 شماره شد زوراهه  
 بر من تمام شوند ایشانند  
 گفتند اینک اینجاد و شمشیر  
 هفت بدیشار گفت بر است  
**که یهودا عیسی را بدین راه داد**  
 بدیلمه و رفت ایچنانک  
 خوگیند بکوه زبور  
 شاکردا اثر نین بدینا اثر  
 رفتند وچوز در جارسید  
 بدیشاز گفت نماز کنید  
 که درازا پیشاندر نروید  
 وچوز قدری بد سنگ برتاو  
 از پیشاز دور شد بز انودراد  
 و نماز کرد و گفت پدرم  
 اگر خواهی این ساغر من  
 نگیرد اکنون وایه من

et factus est  
 p gure lag miv off  
 uenit a terra  
 no q amnot

الکشیته کون و ترا باله  
 ملاکامر السی اشجته  
 و فیما هو خایفنا  
 مکتیبا یصلی ورموعه  
 صارت مثل قطرات  
 الدم فخر علی  
 الارض وقام من  
 الصلوه جالی عند  
 بلائیده ووجه من الغم  
 نیاما قال ظم لم یتم  
 قومو وصلو لیلاندظون  
 فی التجارب وهو  
 فی الکلام واذ اجمع والذکر  
 یبعی یهودا الحدیثی عشره  
 قدامهم فقدم الی  
 عند یسوع و یاسه لانه  
 داز قدر الخطاه هذه العلامه  
 ان الذی ابوسه هو هو قال

بلی وایه نویسد و فرشته  
 از اسمان بز و غوغه شد که اورا  
 دلبری می داد وچوز در  
 ترسیدند بد بانده نماز  
 می کرد و اشکها را او شدند  
 همچون سحابه خون  
 و بر زمین افتاد و ز نماز خود  
 برخیزید پیش شاکردا اثر  
 آمد از غم ایشانرا خوف دید  
 بدیشاز گفت حجرا خوفید  
 برخیزید نماز کنید که درازا پیش  
 اندر نروید هنوز در سنجید  
 کوه آمد و اندک یهودا خوانده  
 شود یکی از دو انزده فرایش  
 ایشانرا وبعیسی نزدیک شد  
 واورا بوسه کرد این نشان  
 بدیشاز داد بد اندک اورا بوسه  
 او است

قاله يشوع يهودا  
 بوسه تسلوا لانا البشر  
 اوليك الذين كانوا معي  
 لما ابصر والذئب معك  
 قالوا يا سيدنا نضربهم  
 بالسيف واحد منهم  
 ضرب لخلام راس  
 الكهنة اخذوا ذئب اليم  
 عننا يشوع وقال امر الاول  
 الى هذا الحد وتقدم  
 الى اذ المصروب فابراه  
 وقال لهم يشوع  
 اوليك الذين اتوا عليه كبار  
 الكهنة والمشايخ ووقف  
 اجزاب الهيكل مثل  
 ما تخرج على الجراميه خرم  
 على بالسيف والعضي  
 لتسلوا وفي كل يوم  
 عيسى يزوكنت يهودا  
 بوسه فرزندانى را مى سپارگ  
 ايثار كه باوى بودند چون  
 ديدند آنچه شد بدو گفتند  
 خداوند ما ايثارن ايشم شير  
 بزيم بلى ان شازد  
 غلام سرور امان وسعد  
 كوشراستشرا خود عيسى  
 گفت از اول تا اين حد  
 وتزد بيل شدن كوشرانان از  
 شد و او را درست كرد  
 وكنت عيسى بديشان  
 كه بروى آمدند بزركان  
 امامان و پيران و سروران  
 كه وهما گفتند باجى  
 كه بر حراميان بر مى زد  
 آمدند بشمشيرها و بچوبها  
 كه را بگيرد و هر روز

volue dual...  
 signu lege...  
 et postea...

ويقترونه على وجهه  
 ويقولون تنيا من ضربك  
 ولثيرات اخر كانوا  
 يفترونه ويقولون عليه  
 فلما اصبح المشايخ  
 وكبار الكهنة والعلماء  
 اجتمعوا واخرجوه الى  
 وسط محفلهم ويقولون  
 له ان كنت انت هو  
 المسيح قل لنا قال لهم  
 ان اقل لكم ما تصدقوا  
 وان كنتم لسالكين فما تردون  
 على جواب او تخلون  
 من الان يصير رب البشر  
 على غير الله المهيوب  
 قالوا لان انت هو  
 ابن الله قال لهم يشوع  
 وبروى او مى زد بدو مى  
 گفتند بغير كز ترا كه زد  
 و بسيار چيز بهاد بگير كز  
 مى كردند و بروى مى گفتند  
 و چون صبح شد پيران  
 و بزرگان امامان و دانشمندان  
 گرد شدند و در ميان  
 كه وهما ايثاران او را بدو بردند  
 و بدو مى گفتند اگر تو مى  
 مسيح بيا بگو بديشان  
 گفتند اگر شما بگويد باور  
 نكنيد و اگر شما بپرسيد جواب  
 مرا با حق ندهيد نامن  
 رها كنيد از انوز و زنند  
 ادى بر دست راست  
 خدای همانا بشوقته  
 همچنان گفتند انوز تو  
 پسر خدا هستى عيسى

انتم تقولون اني انا  
 قالوا اذا نزلنا ايضا هوذا  
 هاكنا قد معانص  
 فيه كل الجمع قام فودع  
 الى عند بيلاطس وبدو  
 ليستخبيونه وقالو  
 هذا وجدناه يضل قومنا  
 ويمنع انان نعطى جزية للراس  
 لقبض وقال  
 عن نفسبرانه هو امساح  
 الملك ساله بيلاطس  
 وقال انت هو  
 ملك اليهود قال له انت  
 قلت بيلاطس قال  
 لخبار الابه والجمع انا  
 لم اجد على هذا حجة  
 هو صرخ وقال  
 هذا بتعليبه ولكن هو  
 شعلمايكم كمنه وبتنزل كفتنه  
 بديشان كفتن التوزجر الكواهار  
 في يادمارا كهامه كينار ازدهاتر  
 شنيدم همه كره  
 ايشان بر خيزيدند واورايشر  
 بيلاطس اورزند و اعاز كردند  
 بروى غيبت كند وكفتند  
 اينرا يا قيم كه قوم مرا كوره  
 مي كرد و هنيه سركه از ان  
 قيصراست بازداست كه ندهيم  
 وبر نفسر خود كفتن كه او ست  
 مساح ملك بيلاطس ازو  
 پرسيد و بدو كفتن تو ك  
 ملك يهوديان بدو كفتن تو كفتي  
 بيلاطس باين كار امان  
 وكروه هان كفتن كه ضرر دين  
 مرد بهان چيزي نمي يا بهر  
 ايشان بابل زدند وكفتند  
 بتعليم خود در رهه بود

در تفسیر

شغف العالم الذي لنا  
 ومن الجليل يد اولى هنا  
 تو ديتيه الى عندهم ودر  
 بيلاطس لما سمع اسو الجليل  
 سال هذا الرجل من الجليل  
 هو فلما عرف انه من تحت  
 حكم هيرودس نفد الى  
 عنده هيرودس فانه في تلك  
 الايام كان في اورشليم  
 فلما هيرودس را بصير ليسوع  
 فرح جدا لان وقت كثر  
 كان يريه ليصده لانه  
 كان يسمع عنه اشياء كثيرة  
 رجي انه يصير منه شيئا من  
 المعجزات  
 وكلمات كثيرة صايساك  
 منه يشوع فله يد عليه شي  
 من الجواب جبار الكهنه والعلما  
 قوم ما يمكن ان الشيفه كرد  
 وز جليل اعاز كردنا اينجا  
 كه اورايشر هيرودس برزند  
 بيلاطس چون نام جليل را شنيد  
 پرسيد كه اين مرد جليلي است  
 چون دانست كه از زير حكم  
 هيرودس است اورايشر  
 هيرودس فرستاد زيرا  
 ديلاز روزها در كاخ اورشليم  
 چون عيسى را ديد شاد شد  
 بغايت زيرا از بسيار وقتها  
 ميخواست كه اورا ببيند  
 زيرا بسيار چيزها براو مي  
 شنيد اميد داشت كه ازو  
 شكفت چيزي ببيند  
 وبسيار سخنها ازو مي پرسيد  
 عيسى پاسخ چيزي نداد  
 بزرگان اماران و دانشمندان

چون



وقفوا وشديا صارو  
 يقولون علي هيرودس  
 اهان وحنه ايضا  
 فلما استهزوه  
 البسه ثوب قمزك  
 ونفذوا عند بلاطس  
 وفي ذلك اليوم صار محب  
 بهيرلاطس وهيرودس  
 فان من الاول كان بينهم  
 عدوان **تودينه الى عند**  
**بيلاطس في مصر** بيلاطس  
 دعا كبار الكهنه وروسا  
 الاعوام وقال لهم قد تم  
 لاعدى هذا الرجل على  
 انه يقبل شعبك وها انا  
 قد املكه قد استعصته  
 فلم اجسد  
 وهذا الرجل من العلال

استاد بودند سخن برو  
 بدي گفتند هيرودس  
 اورا خوار کرد و سوار اشترين  
 چون بروي افسوس زدند  
 اورا جامه قمزك پوشانيد  
 و فرستاد سر بيلاطس  
 و دراز روز در ميان هيرودس  
 و بيلاطس ايشي شد  
 زبلاز اول در ميان ايشان  
 دشمنی بود **که ديگر بار اورا**  
**بيلاطس بردند بيلاطس**  
 دعا كبار الكهنه و كثر ابار  
 اعوام را و بديشار گفت  
 اين مرد را پيش من اورديد  
 بنانك قوم شما را ديگر اور  
 في كرداند و اينك ضربت  
 شما اورا جسم و درين  
 مرد بهانه چيزي نياقتم

و هذا الرجل من العلال

كتمحك في الهيكل  
 ولم تدور على اياكم  
 بلي هذه ساعتكم  
 و سلطنة الظلام  
**تودينه الى عند ريس الكهنه**  
 مسالوه و جاوبه الى  
 ريس الكهنه  
 و سمعون يمشوا خلفه من  
 بعد و شعلوه في وسط  
 اللذنار ليصطوبها  
 و سمعون يمشون  
 واحد صبيه ابصته  
 قاعدا عند النار فطرت  
 اليه و قالت هذا ايضا  
 معك كان هو انكر وقال  
 يا امرأة ما اعرفه و بعد  
 قليل واحد اخر امره وقال  
 له انا ايضا سمعته انفا

در هيكل شما يوقدم و بر  
 مردستانها نداديد  
 بل اينست ساعت شما  
 و پادشاهي نازي  
**که اورا پيش سرور امامان بردند**  
 اورا گرفتند و در خانه بزرگ  
 امامان اورا بردند و سمعون  
 از دور در بناي سرهي آمد  
 و در ميان سر اشتر کردند  
 و پيش اشتر کرمي شدند  
 و سمعون در ميان ايشان  
 بلي جواز ز اورا ديد نشسته  
 پيش اشتر سوي او بنگرديد  
 و گفت اين نيز باوكي بود  
 او منكر شد و گفت زني  
 اورا مني شناسم انكر در تي  
 بلي ديگر اورا ديد و بدو گفت  
 تو نيز از بشار هستي منها

قال ما كنت وبعد  
 ساعة واحد اخر ان عجم  
 وقال الحقيقة ان  
 هذا معه كان وهي  
 جليل ايضا الصفا  
 قال يا رجل اعرف ايش  
 تقول في الحال وهو تكلم  
 صاح الديك فالتفت يسوع  
 الى الصفا وطلع اليه  
 شعور ذكر كلام سيدنا الذكر  
 قال له من قبل اصبغ  
 الديك ثلثه مرات  
 تلفت شعور  
 طلع الى خارج وخرج حاتم  
 سال الجماعة له من انت  
 والرجال الذين مسكوا  
 ليسوع ويستنهزون  
 به ويعطونه  
 كنت نبودم وبعد يكدم لي  
 ديكر اورا ديد تنديد وگفت  
 براسي كذا نيز باوكي بد  
 وجيلي نيز هست صفا  
 گفتم اي مرد غي دانه چه  
 مي گويي انكه هنوز در سخنيد  
 خوسر يانك زرد عيسى  
 روي خود سوي صفا گردانيد  
 وبنو نكرست شعور  
 سخن خداوند با بياد آورد  
 كه بدو گفته بد زود ترازانك  
 خوسر يانك زند سه بار  
 مر الفركني شعور بد زود  
 و تخنال كه شست  
 كه گروهها از او رسيدند كيسي  
 مردان كه عيسى را گرفته  
 بودند بروي افسوس  
 مي كردند و او را مي پوشانيدند

التي يتقوا و منها عليه اوسط  
 وقد خسته الى عندهم و در  
 وهو ايضا لم يرفيه علة  
 توجه الموت الان  
 ادب و خلق و كار هر  
 رسما في كل عيد بطاوعهم  
 واصل كل العالم  
 غبطو وقالو شيل  
 هذا و اطلو لنا نرايا  
 الذي لاجل العريه والقتل  
 الذي جرى في المدينه خميس  
 عاد يلاطس  
 تكلم معهم  
 على انه تخلم ليشوع  
 هم صرخو  
 وقالو اصله اصله  
 هو ثالث مره قال  
 له لان قاعد عمل من الشر  
 از لجه برا و مي انگيزيد و اينك  
 بيشهر و در اورا فستادم  
 او نيز در او چيزي نيافته  
 مرك بروي روا باشد الكوز  
 اورا ادب دهد و رها كنيد  
 و ايز داشتند كه در هر جشن  
 يكي برايشان از ادمي كند  
 همه خلق يانك زدند و گفتند  
 ايزا بردار و برابر ابارا  
 از اذ كن انك برادر عريه و كشتي  
 كه در شهر بد اورا در زندان  
 نهاده بودند ديكر بار  
 پيلاطس با ايشان سخن گفت  
 بدانك ميخي است كه عيسى را  
 برهاند ايشان يانك مي زدند  
 مي گفتند بردار كن بردار كن  
 او سهوم بار بديشان  
 گفت الكوز چه بندي كرد

شئ من علی توح علیه  
 الموت طر احد به ادب  
 از و خلوه هر عیب  
 و صر خون صبغ عالم  
 و طلبونه لصلیه  
 و ارتفعت اصواتهم واصوات  
 کبار الکهنه  
 بیلا طر ام لیکون کمراده  
 والدی کار قد جسر  
 لاجل العریده و المقتله  
 اطلو لهم الذی  
 کلبوع و سلم تیشوع  
 لارادهم **تودینه**  
**لیصلب** فعندما  
 و دوه مسلو سمون  
 القورینائی که از جیبی  
 واعطوه الصلیب لاجله  
 خلف ییشوع

بهانه چیزی که بر او مرک  
 زو کند در او نیافتن آلتون  
 او را ادب دهد و رها کند  
 ایشان تندیدند و با او از بلند  
 بانگ زدند و از وی سخن استند  
 که او را بردار کند سخت بلند شد  
 او را ایشان و از ان بزرگ کار اما مار  
 پیدا طرف فرمود که مراد  
 ایشان باشد و آنک بر آه جند  
 و کشند که رادر زینار افتاد  
 بد بر آه ایشان از اد کرد اند  
 خواستند و عیسی را مراد  
 ایشان بسیار **که بر آه او تخت**  
**او را بردند** چون او را  
 می بردند شمشور قورینائی  
 که از دپه می آمد او را گرفتند  
 و صلیب را بدو دادند  
 که بر کرد بدینا عیسی

و عالم کثیر مشور و راه  
 و النسوة اللواتی کن  
 بندند و بیو حزن علیه  
 ییشوع التقت الیه  
 و قال یانبات اورشلیم  
 لانتکری علی  
 لا علی انفسک ایکن  
 و علی اولادک ها  
 تا تکر ایامات نقلن فیها  
 طویا للعاقبات و طویا  
 للبطوز الی مر تلد  
 و الاشدیه الی امر ترضع  
 عندها تبذون  
 تقولون الخیال انطقی  
 علینا و اللروانی  
 غطونا فاذا کنتم یعلو  
 بالخصر الطیب هل ذکر  
 فلیف فاذا تغلوز بالیاسر  
 و خلوه بسیار بدینا لش  
 می رفتند و زینار که بر روی  
 شیور و زاری می کردند  
 عیسی روی سوی ایشان کرد ایستاد  
 و گفت ای دختران  
 اورشلیم بر من مکتوبید  
 الی برجاز خود شما بگریید  
 و بر فرزندان شما اینک روزها  
 بیابید که در روی بگویند  
 خند زینار که تراند و خند  
 شکها که ترانید و پستانها  
 که ترانیدند انکه آغاز  
 کنید که بلوها بگویند که  
 بر ما بیفتید و بسر فرارها  
 کارای پوشانید چون شخ  
 تان اینچیزی کنید  
 با خشت چون وجه کنید

و جانوم عاشان آخر  
 من عمال الشریقتان که کشته شوند که **اورا**  
**علی صلیبیه** بردار کردند  
 فلما اتوا الى موضع يدعى  
 للجلجلة صلوه هناك  
 واولئك عمال الشرايعا  
 واطاع عن تميميه  
 وحرأ عن شماله  
 ويسوع يقول  
 اد اعفد لهم  
 فافهم لا يعرفون ما  
 ذابفعلون  
 وافسمو ثيابه بيناهم  
 والقو عليها اقتراعا  
 والعالم قياما ينظرون  
 وهم يتماجنون عليه  
 والرؤسا ايضا  
 كانوا يقولون اخرنا حيا  
 فاوردند با او ديگر از يذکر دار  
 چو آمدند در جاريه که قرقينا  
 خوانده شود يعنى کله سر  
 در اجا اورا بردار کشيدند  
 و ايشان نيز که بدي کرده  
 بودند یکی بردست راس او  
 و یکی بردست چپ او  
 و عيسى مى گفت  
 پدرم بر ايشان فرو گذار  
 که مى دانند چه مى کنند  
 و پوشش او را بخش کردند  
 و بر ايشان بس انداختند  
 خلق ايستاده بودند  
 نگرستند و براو گنگيل  
 مى کردند و سا را از نيز  
 مى گفتند ديگر از يذکره

فجى نفسه ان كان  
 هو هو المسح صفي الله  
 للاجناد ايضا صار  
 يتمسحون عليه معبا  
 انهم كانوا يتقدمون اليه  
 ويناولونه خلا ويقولون له  
 ان كنت ملك اليهود فترك  
 نفسك ووصع على  
 راسه كتابه مكتوب يوناني  
 ورومي وعبري هذا هو ملك اليهود  
**اقرا للصر الممير**  
 واحد من عامين الشر  
 الذي صلبا معه  
 اخذ يفرى عليه  
 ويقول ان كنت انت  
 هو المسح فخلص نفسك  
 وخلصنا ايضا رفيقنا شهيد  
 وقال له اخرنا الله  
 کرد خوشتر از يذکره کندا که  
 اوست مسح کز يذکره ايزد  
 سرهنگيان نيز بروى تسخر  
 مى زدند بدانند نزد يذکره مى شدند  
 و سر کابذوى دادند و بزد  
 مى گفتند اگر تو مى خواهى پادشاه يهوديان  
 نفس خوشتر از يذکره  
 و بود خط نيز نوشته  
 بالا او يوناني و رومي  
 و عبري که اينست شاه يهوديان  
**ايمان زدند را که بر دست راست يذکره**  
 یکی از يذکره کنندگان  
 که با او بردار اوخته شدند  
 بر عيسى افترى مى کرد  
 و گفت اگر تو مسح  
 خوشتر از يذکره و ما را  
 نيز برهات بار او بر او باندازد  
 و بزد و گفت از خدا نيز

ماتخاف فانك انت  
 ايضا في الدنيا ونحن  
 بالعدل مثل استوحنا  
 وكافالنا نحن بنا  
 وهذا لم يفعل مكرها  
 وقال ليسوع يا سيد  
 اذكرني عند مجيئك  
 ملكوتك قال له  
 يسوع الحق اقل لك  
 انك اليوم تكون معي  
 في الفردوس **اظلام**  
**الشمس والقمر** وكان  
 قرن سادس ساعة  
 فصارت ظلاما على كل  
 الارض الى سابع ساعة  
 واطل الشمس واشق  
 وجه باب الهيكل من  
 صفه يسوع

نحي ترحي كه تونيز در اورك  
 هسو و ما براسي الخيرو  
 واجبت و همچو كراهاء  
 ما با سزاداه شد اين  
 چيزي ناپسنديد نكده  
 وبعيسى گفت اي خداوند  
 وقي كه بياني دياد شاهي  
 تو مرا بيادار عيسى  
 بدو گفت راست تو بگو  
 كه امروز يا مردن ميشت  
 باشي كه **افتاب و منكب**  
**تاريل شدند** و شدند  
 شمس ساعت بر  
 همه زمين تاريل شد  
 تا نهم ساعت افتاب  
 تاريل شد و پيشگاه  
 دروازه هيكل ميان  
 شكافته شد عيسى

زعوه صوتي عال  
 وقال اي سيدك  
 اضع روجي وسلم  
 المقدم الذي كان واقفا  
 لما ابصر ما قد صار  
 سرح له وقال حقان  
 هذا الرجل هو صدوق  
 وكل الخوخ الذي كان قد  
 احتمو لي طرد عند  
 عايينو و شاهد و هذه  
 التي جرت عارو  
 الخلف جاحفد على  
 صدوره و كل الدر  
 هم معارف يسوع  
 قياما عن بعد و السوم  
 اللواتي اتت مع من الجليل  
 شاهد و هذا **انزيبه**  
**من الصليب و دفنه**

باوان بلند بانك زدو گفت  
 پدرم حار خود بدست  
 تودهم اينرا گفت و سپارد  
 سالار كه ايستاد بد چون الخه شد  
 ديد مرضي را استايش داد  
 و گفت براسي كه ابر مرد  
 صدقواست و همه  
 كروهها كه بر او ديدند او فراموش  
 شدند چون اين خود را ديدند  
 و آنچه شد نكرستند  
 باز گشتند چنانكه خود را  
 برسینه خود بزرگي  
 كشيدهند اشنايان عيسى  
 راهگينان از دور ايستاد  
 بودند و زنان كه از حليل  
 باوي امده بودند اينهارا  
 مي ديدند كه **ان جليليا اورا**  
**فروزاوردند و اكنزند**

27

رجل واحد اسمه يوسف  
بولوطا من مدينة الرامه  
هذا كان رجلا حيدا  
وصديقا هذا المحب  
لمراه وولاي افعالهم  
وكان يترجا ملكوت الله  
هذا رحل الى عنديلاطس  
وطلب منه جسد يسوع  
فتره ولفه في شقة  
كان ووضع في  
في قبر منقور لم يكن وضع  
فيه احد اقط  
وكان يوم الجمعة  
والسبت قد هجر اوليا  
السوار اللواتي اتت معه  
من الجليل كن قوسات  
فابصرت القبر  
حيث وضع جسده

يكلمه دنامس يوسف  
بولوطا از شهر رامه  
این مردی نیک بود و صدق  
این کار ایشان نساخت  
و نه در کردار ایشان  
و شهریار کذا را او مید  
داشت این پیش بیلاطس  
رفت و ترعی را از او  
خواست و فرود آورد  
و در نهد جامه کتان او را  
در عهد و در کور سنگ  
تراشیده بد که کسی دیگر هنوز  
روی نهاده شد  
او را نهاد روز ادینه بد  
و شنبه اندر آمد از ناز که  
از جلیل با او آمده بودند  
نزدیک بودند و کور را آوردند  
چاره که تنه نهاده شد

و رجعت واعتذ الطيب  
و البخوات **نجهنم**  
**و ابصرنا القبر مفتوحا**  
وفي السبت استقر  
مثلا الامر وعند انفجار  
الصع يوم الاحد بعد ظلم  
كان اتوا الى راس  
القبر وجذب البخوات  
التي اعدوهن ومعهن  
نسوة اخريات  
ابصرنا الحجر قد تحجج  
عن القبر دخلن  
فلم تجدن جسد يسوع  
وبينا هن ياهتات بهذا  
واذا برجلين قياما اعلى  
منهن ملايسهما  
بهرق  
واخذهن الخوف والكفر على

باز گشتند و ابزارها خوش  
و بویها خوشتر از اسفند آمدند  
**زنان که کور کشان دیدند**  
و در شنبه اسب اجناسانک  
فرود شد و در نزد  
صبح روز یکشنبه که هنوز  
تاریکی بر سر کور آمدند  
و آوردند از بویها خوشتر  
که آماده داشته بودند و با  
ایشان دیگر زنان بودند  
و دیدند که سنگ از کور  
برگردیده شده بود اندر  
رفتند ترعی را نیافتند  
و چون بدین حال حیران  
شدند اینک دو مرد ابر  
ایشان ایستاده بودند  
جامه ایشان را تا بید  
نرسیدند و روی ایشان

تاریکی

وجوهی علی الارض  
 فقال لهم اذا اتيدت  
 الجمع الاموات  
 تذكر ما قال لك عنده  
 كاري الجليل وقال  
 از اينرا بسرم محمد بسلم  
 فيد انار خاطيب  
 ونصلبونه وفي اليوم الثالث  
 يقوم السنو ذكر كمانه  
 ورجع من القبر  
 هن جمع من قلن للاصغر عشر  
 واخبرهم وهزكت  
 من بنو المجدلانية ونوحان  
 ومريم ام يعقوب  
 ونسوة اخوات اللواتي  
 لم يعهن هذا اللواتي قلن  
 للرسول وهذه الكلمات  
 كانت في اعينهم ورونها كالمنام

بزرگوار افتادند بزوار گفتند  
 چه میخواهید زنده میان  
 مردگان اینجا نیست بر خیزید  
 بیاد دارید آنچه با شما گفت وقتی  
 که در جلیل و گفت که  
 فرزندان می استوار شدند  
 که در دست کسانی که کتک از آن  
 سپاره شود و در سوم  
 روز بر خیزد زناز سخا اثر  
 بیاد آورند و ز کور باز گشتند  
 اناز همگیان بیازند گفتند  
 و بدیل از نیز بودند  
 مريم مجدلاي و نوحان  
 و مريم مادر يعقوب  
 و دیگر زناز که با ایشان بودند  
 ایشان اند که بر سوزان گفتند  
 این سخنها همچو که در خواب  
 تعشم ایشان نمود شدند

ولم يصدقوهن سمون  
 قام عبد الى القبر نظر  
 فابصر الكناز موضوعا  
 ناحيه وراح وهو متحبا  
 في نفسه على هذه التي حدثت  
**رواح المسبح مع لوقا**  
**وقيلوا** فاذا باثناز  
 من ثلثين يوم في ذلك اليوم  
 بروحان المرفية اسمها  
 عماوس ناحيه عراو سلم  
 قدر ستر غلوه  
 وهما يتحدثان عن هذا كلة  
 الذي جري و بيناهما  
 بكنوز و سلا واحد من  
 الاخر يمشون انا فلحقها  
 و مشيا معا  
 اماهما حست كتا اعينهما  
 لئلا يعرفانه

وايشان را باور نداستند  
 سمون دوید سوی کور  
 بنگرید دید کتاها جدا نهاد  
 و رفت بدانک در نفس خود  
 بشکفت مانند بر ابرخ شد  
**که عیسی با لوقا و قیلوا**  
**می رفت** و اینک دو  
 از شاگردان سردراز روز  
 می رفتند در دینه که نامش  
 عماوس و نواور شلیم دورید  
 قدر رخ فرسنگ و نیم  
 ایشان بریزه که شد دست  
 باهدیل سخن می گفتند و بدانک  
 سخن می گفتند و یکی از یکی  
 پرسیدند عیسی آمد و بدیشان  
 رسید و با ایشان می رفت  
 چشم ایشان گرفته بدست  
 که او را شناسند و بدیشان

في ذلك اليوم  
 يقوم السنو  
 ذكر كمانه

قال لهما ما هو هذا الكلام  
 الذي تكلمان به واحد مع  
 الاخر وانما مختصان  
 واحد اسماء قلوبا اجاب  
 وقال له انت وحدك عربنا  
 عز اورشليم ولبعضنا  
 جرگي هذه الايام قال  
 لهما ايش هو قباله على  
 يشوع الذي من الناصبه  
 فانه كان نبيا وهو يداني  
 كما تبه وافعاله عندنا  
 وعند الناس كبار الكهنه  
 والمسالح سلوه لاقضا  
 الموت وصلوه وخن  
 كنانضانه هو محاص  
 اسرايل وها اليوم هو  
 يا الله يوم من الذي جرگي  
 هذا كلك الا ان سوا منا  
 كفت چيست اين سخنها  
 كه شما كمي با كمي كو بيد اندوهناك  
 يكديگر بسيار نامشرفا و فابزو  
 جواد داد و كفت تو كتنها  
 كه از اورشليم يكانه هستي  
 و نوح الى الجرد في روزها در او  
 شدت بدسيار كفت  
 چيست ند و كفتند  
 بر عيسى ناصري كه مردك  
 پيغمبرند و در سخنها و كردارها  
 زور مندند پيش خدا و بشره  
 خلق بزرگوار اما از ويران  
 در داور كمرگ او را انداختند  
 او را بردار كردند و باي بنداشتم  
 كه اوست انك يا اسرايل  
 رستگار كرده و اينك  
 سيوم روز سن از انكه كمانهد  
 شدت الا كه زان

تقد من قنظر الى القبر  
 واذ لم تجد جسد ه  
 اتين فقلنا انا اضرنا  
 هناك ملايه تكلمو عليه  
 انه حيا وانا مننا  
 ايضار احوالي القبر  
 وجود هلكي مثلا قلن  
 النسوان عند ذلك  
 هو قال لهم يا ناصرين  
 الهم وثقال القلوب  
 عن تصديق جميع ما تكلمت  
 به الانبيا اليس المسيح  
 كان مستعدا ليقاسى هذه  
 كلها و يدخل في مجده  
 ويدا من موسى و من جميع  
 الانبيا يفسر لهم على  
 نفسه من جميع كتب  
 الانبيا و قروا اليك القريه  
 از ما پيشتر رفتند و در كور  
 نكستند چون نشر انديدند  
 آمدند بمالكند كه در اجنا  
 فرشتگان زديد بر او و كفتند  
 كه زنده است و كسانی  
 از ما نيز در كور رفتند و اينچنين  
 يافتند كه زان كفتند الا او را  
 نديدند انكه او بدسيار  
 كفت اي كستين ان نشر  
 و زياور داشتی كه از طاعت  
 از هر چه پيغمبران كفتند  
 نه مسيح پيراستند كه اين  
 همه را بر تافت و كدر  
 عظم خود اندر رود  
 و ز موی آغاز كرد و ز همه  
 پيغمبران و بر نفس خود از همه  
 كتابها پيغمبران پيغمبران تفسير  
 می كرد و بيازديه كمي رفتند



التي كانوا يراها وهو  
 بركه كانه ما را الى موضع  
 بعيد عصوم وقالوا له  
 كز عندنا فان النماري  
 السقوط هو دخل معهم  
 ليلته عندهم فلما جلس  
 معهم اخذ خبزا وبارك  
 وكسروا ولهم عند ذلك  
 فتح اعينها فعرفاه  
 وارفع عندهم  
 قالا اراصل للاخر اليس  
 قلوبنا كان قد ثقلت فينا  
 لما كان معنا في الطريق فكنا  
 ونفسنا من الكتب عن  
**حجبه الى عند الملاميد**  
 وفي تلك الساعة قاموا وجا  
 الى اورشليم فوجدوا الاصح  
 مجتمعين والذين معهم

نزدیک شدند و او را نشان می نمود  
 چنانکه در جای می رود ایشان  
 باز ترازو میخواستند و بدو گفتند  
 که بشرا با شرک و زلف و رفتند  
 پیش ایشان اندر رفتند که در نزد  
 چو با ایشان نشست باز  
 شد و برکت کرد و شکست  
 و بدیشان داد آنکه چشم  
 ایشان گشاده شد و او را شناختند  
 او از ایشان برداشته شد  
 یکی یکی گفتند نه در کاد  
 اندروزه اگر از شده بدو چون  
 در رویا ما سخن می گویند و ز کتابها  
 برای ما تفسیر می کرد **بر**  
**امدی او پیش سالگرد ایشان**  
 هماندم برخیزیدند در اورشلم  
 باز آمدند بازه را یافتند  
 فراهم شده و دیگران نیز که ایشان

وهم يقولون بالحقیقه قام  
 سيدنا و شمعون ظهر  
 هما ابصا خبرا هما بما ابصرا  
 في الطريق فكيف عرف  
 لهما عند كسر الخبز  
 و بينما هم يتكلمون بهيدا  
 الكلام واذ ابشوع  
 قائما بينهم وقال  
 لهم السلام لكي انا انا  
 لا تخافون هم از تهو  
 ووقع عليهم خوفا  
 صنواهم بصروا خيالا  
 قال لهم يسوع ان تهتم  
 و ما فاضت الافتكار  
 على قلوبكم انظروا الى  
 يدي ورحلي فاني  
 انا انا جسيو  
 واعرفوا ان الروح ماله الخما

بودند و می گفتند براسنی  
 خداوند ما برخیزید و شمعون  
 نوره شد ایشان نیز آنچه در  
 روشد خبر دادند و چگونه  
 بر او ایشان دانسته شد وقتی  
 که باز ایشان شکست و در میان  
 انداز سخنهای گفتند عیسی  
 در میان ایشان برخیزید  
 و بدیشان گفت سلام بر شما  
 منی منم ترسید نهیب  
 افتاد بر ایشان و ترسیدند  
 نداشتند که خیالی بینند  
 عیسی بدیشان گفت چرا  
 می شگوهید و چرا اندوשהا  
 بردل شما بر آمدند ببینید  
 دودش من و در جای من  
 که منم منم بدست بر میجد  
 مرا و بدانید که جاز گوشت

فما فيهم

لا عظمًا مثل الصخرة  
 انا وحوبيها وبقول  
 هذه اوراهم يديه  
 ورجليه والى هذه  
 الغاية بعد من فرحتهم  
 لم يصدقوا وصاروا  
 حيارى قال لهم الكهنة  
 يوكل هم اعطوه  
 قليل مما كاشوا  
 ومن شهد الحسن  
 احد واكل قدما  
 تعريفهم بنفسه والاوامر  
 الذي اعطاهم  
 وقال لهم هذه هي الكلمات  
 التي تكلمت بها معكم حيث  
 كنت عندكم انه يجب  
 ان ياكل كل ما كتب على ناموس  
 موسى والانبياء والمزامير

ندارد و نه استخوان همچون که  
 مراد بیدیهستم و در میان  
 انک اینها می گفت دود  
 خود و در و پای خود بیدیشان  
 نمود و تا این غایت هور  
 باور نمی داشتند از شادمانی  
 ایشان و حیرانی بودند  
 بسیار گفت چیزی خوردی  
 دارید ایشان بدو دادند  
 دانند که از راهی بریاز کرده  
 و زین انکین بستند  
 و برابر ایشان خورد که ایشانرا  
 آگاه کرد و بسیار شادان  
 بدیشان گفت اینست ان  
 سخنها که با شما می گفتم و قتی  
 پیش شما بودم که واجبست  
 که تمام شود هر چه در شویقت  
 موسی و در صحب او در مزامیر

انکه عند ذلك فتح ادهام  
 ليفهموا الكتب وقال  
 لهم هل تدري كتب وهكذ  
 كان يجب ان تمام  
 المسح وفي اليوم الثالث  
 يقوم من بين الاموات  
 وحتى بناذكي باسه في  
 جميع العالم بالتوبة لغفران  
 الخطايا ويكلم المتدا  
 مر اورشليم وانتم الشهود  
 على هذه وانا ارسل اليكم  
 امراتك الا انتم التوبوا  
 في مدينة اورشليم حتى  
 ما تلبسوا القوة من العلم  
 صعود الى السما  
 واخرجهم الى بيت عنيا  
 ورفع يده وباركهم  
 وبينما هو يباركهم  
 انکه منتر ایشانرا کشاد کتابها  
 در یابند و بیدیشان گفت  
 اینخبر نوشته شد و اینخبر را بد  
 که مسح ریخته شود و در  
 سیوم روز از میان مردگان  
 برخیزد و برابر انک بنامش  
 در همه عالم منادی شود  
 برای توبت سزای گناهان را همه خلاک  
 و ز اورشليم آغاز کرده شود  
 و شما بید گواهان بر اینها را  
 و من بادشاهی پدرم بر شما  
 بفرستم انوز شما در شهر  
 اورشليم بیاید تا انکه که  
 از بلندی نیر و مندرک بیوشید  
 که با شما را بالا رفت  
 تا بیت عنیا ایشانرا بدر  
 برد و دست خود برداشت  
 و ایشانرا افر بر کرد و در میان

Johanes

# الخبير يوحنا بن زبدي الرسول

propheta & columna

propheta &

في البدء كان الكلمة  
 والكلمة كان عند الله  
 والكلمة هو الكلمة  
 هذا  
 كان من الازل عند الله  
 كل شيء كان  
 وبغيره لم يكن شيئا ما كان  
 به صار الحيوه والحيوه  
 هي نور للناس النور ايضا  
 في الظلمه والظلمه لم تدركه  
 كان انسانا ارسل  
 من الله اسمه يوحنا  
 هذا انا الشهد على النور  
 ليؤمن كل انسان على  
 يده . ولم يكن هو  
 النور الا الشهد على النور  
 در آغاز گم بود و کلمه پیش  
 خدا بود و خداست کلمه  
 در آغاز این پیش خدا بود  
 هر چه هست در دستش بود  
 فد او یکی نشد از این شد  
 زندگی بزیوشد و زندگی  
 است روشنائی خلق  
 نور در تاریکی تابید و تاریکی  
 بدو نرسید . بود کسی  
 که از خدا فرستاده شد  
 نامش یوحنا یعنی تعمی  
 این برای گواهی آمد که بر نور  
 گواهی دهد که هر کسی بر  
 دستش ایمان آورد . او نور  
 نبود الا که بر نور گواهی دهد

Lucas

propheta

arabica

افترق منهم وصعد الى السما  
 هم سجدوا له  
 ورجعوا  
 الى اورشليم هر چه  
 عظيمه  
 وفي كل وقت كانوا في  
 الهيكل مع انهم يباركون  
 وسبحون له  
 ايشان را اوجی کردند  
 و بزرگ شادمانی در اورشليم  
 باز کردند و در هر وقتی  
 در هيكل می بودند بدانکه  
 همیشه مرخصان را سپاس  
 و ستایش می دادند

تمام شد الجمل بالآ  
 مرده لوقا ليوثاني  
 كفتش در سکندریه

تمام الاحتمال المقدس  
 بشاره لوقا ليوثاني  
 في سكندريه  
 قاله

انا نور الحق لبيك لكاليد  
 يا ذا الجلال والعظمة  
 بيد صار والعالم طر  
 يعرفه الى خاصنه  
 انا و خاصته لم تقبله  
 الذي قبلوه اعطوني  
 بدمهم سلطانا انهم يكونون  
 ابناهم ثم لا اوليك  
 الذين يامنون باسمه اوليك  
 الذين ليسوا من دم ولا  
 صرارة لحم ولا من  
 مشية رجلا  
 الامراض ولدو  
 الكه صارا لجا واطرفنا  
 وانا معجده  
 كجدا وحيده  
 من الاب متمل نعمة وعدلا  
 يوحنا شهر عليه وصرح

نور راستی آمد که بر هر کسی  
 که در جهانست و شناکی  
 دهد جهان در دستش شد  
 و جهانیان او را شناختند  
 پیش خویشاوندان او و خوشاوندان  
 او را نپدید رفتند انا ز کما اول  
 پذیرفتند بدست ایشان فرزند  
 داد که فرزندان خدا بشوند  
 برادر ایشان که بنامش ایمان آرند  
 انا ز کما از خون نیستند و نه  
 از خواست گوشتمندک  
 و نه از خواست مرد  
 الا از خدا زاییده شدند  
 کما گوشتمند شد و درواشمن  
 کرد و بزرگوار کرد او را دیدیم  
 همچو بزرگوار یکانه که  
 از پدر بزرگ نعت و راستی  
 محی بر او گواهی داد بانکه

وقال هذا هو الذي  
 قلت عنه ان رجلك ياتي  
 بعدي وهو اقدم مني  
 لانه اقدم مني ومن  
 فيضه كلنا اخذنا  
 نعمة عوض نعمة  
 لان الناموس اعطى  
 بدمي موسى  
 والحق والنعمه بيشوع  
 المسيح صار  
 من الازل لم يمدانه  
 احد وحيده الذي  
 كان في حضرة ابيه هو قال  
**شهادت يوحنا**  
 وهذه هي شهادت يوحنا  
 عندنا نعتوا اليه اليهود  
 كهنه ولبوبين ليساونه  
 انش من انش

وگفت اینست آنکه بر او گفتم  
 که مردی از سر من آید و من  
 پیشتر است نور آید از من  
 قدم من است و ما  
 همگیان از افزونی بزرگی او  
 شدیم نعمت عوض  
 نعمت زیرا که شریعت  
 بدست موسی داده شد  
 راستی و نیلوتی  
 بعیسی مسیح شدست  
 از آغاز کسی خدای را ندید  
 یکانه خدا آنکه در روز  
 پدرش بود او باگفت  
**گواهی تحیی**  
 گواهی تحیی اینست وقتی  
 یهودیان از اورشلم بر او  
 فرستادند اما مان و لبویان  
 که از او پرسند تو کیسی

اعترفوا بربكم وقر  
اني ما انا المسيح عادو  
سالوا اليك انت  
قال ما انا قالو  
ني قال ما انا  
قالوا من انت  
لنرد جواب للذين  
ارسلونا ايش تفل على  
نفسك قال انا  
هو الصوت الصالح في  
البريه سهل وطريقا للرب  
كما قيل في اشعيا النبي  
اوليك الذر كانوا قد اربوا  
من المعز ليز كانوا استخبروه  
وقالوا الازم تعهد  
اذ كنت طانت المسيح  
ولا البيا ولا نبي  
يوحنا اجاب وقال لهم

او اعترفوا بربكم  
واقرا اوردها من مسيح نبيتم  
ديكوارا زور وسيدندك الياس  
هستي او كفتي نبيتم  
كفتي معبر هستي كفتي  
ندو كفتي كيسي كفتي  
كه مارا فرستادند ما يا سخ هير  
بنفس خود چرمي كوك  
كفتي مني او از كه در يابار  
بانكند كه ره خوار را  
هو اريد اريد محي كاشعيا  
بيخبر كفتي ايشان  
كه فرستاده شدند از  
معز لان بولند از و پرسيدند  
وبنو كفتي انوز چرا محي  
شوي كه تو مسيح نبيتي  
ونه الياس ونه بيخبر  
محي جواد داد و بنديار كفتي

انا اعز بالما وهابينكم  
قايماء ذلك الذي انتم لستم  
تعرفونه هذا الذي قلت  
عنه انه ياتي بعدي  
الذي هو اقدم مني  
ذلك الذي لست باهل  
ان احل سيور ملاسانه  
هذا في بيت عنا صار في  
عبر لا در حيث كار يوحنا بعد  
**عند ما تغير المسيح**  
وفي اليوم الذي بعد ابعده  
يوحنا البشوع اتي اليه  
وقال ما هو ذاك  
الله حامل خطايا العالم  
هذا هو الذي انا قلت عنه  
انه ياتي بعدي رجل  
وهو اقدم مني وانا  
لا اعرفه الا لاجل  
من باب محشور واينك  
درميا شحا اينستاده است  
انك شما اورا محي شناسيد  
انك براو كفتي كه ز من بستر ايد  
وز من بيشتر است  
انك محي برا ز من كه بند كفتيها  
او بكتايم ايند در بيت عنا  
شد در كنار اوردن در انجا  
كه محي في شست  
**كه مسيح بنشسته شد**  
و در روز روز محي  
عيسى را ديد كه بيشتر او محي آمد  
وكفتي ها اينك بر من خدا  
انك كناه خلق بر محي خدا  
اينست انك من براو كفتي  
كه مردى از من بستر ايد  
واوز من بيشتر شد و من  
اورا محي شناختم الا كه براه

انه يظهر لاسرائيل لاجل  
 هذا انت لا عذ باننا  
 يوحنا شهد وقال  
 لذي انت الروح قد  
 قلت من السماء الجاه  
 وحلت عليه  
 وانا ال اعرفه الا الذي  
 ارسلني لاعذ بالماء  
 هو الذي قال  
 ان ذلك الذي تبصره والروح  
 تات وتحل عليه  
 هو الذي بعد بروح  
 القدس وانا ابصرته  
 وشهدت ان هذا هو ابن  
 عنده سمعوز ولخيه عرفاه  
 وفي اليوم الاخر يوحنا  
 كان قائما واثنا من تلاميذه  
 وسبحه ونظر الي يسوع

اسرائيل اسكارا شود براء  
 اين مردم كه در آب بشوئند  
 يحيى كواهي داد و گفت  
 كه جاز را بدمه يحيى كوت  
 فروز آمدن آسمان و بن  
 عيسى نشيم كرد و من  
 اورا نمي دانستم الا انك مرا  
 فرستاد كه در آب بشوئند  
 اوست كه من گفتم  
 انك تو اورا ببيني كه جان  
 فروزايد و بروي نشيم كنند  
 اوست كه بجاز ياك  
 بشويد و مزد بدمه و كواهي  
 دادم كه اينست يسوع  
 كه سمعوز و برادرش عيسى را  
 و در ديگر روز يحيى  
 استاده بد و دروازه شاكردانش  
 سوي عيسى بنكند

وهو تمشا وقال ها  
 خروف ايمه و اذهو  
 يقول اثنان من تلاميذه  
 سمعا مشيا و را يسوع  
 يمشوع النفت اليهما  
 فابصرهما مشيا و راه  
 قال طرا ما تريدان  
 ولاله يا كيرنا اين  
 تان قال طرا تعالا  
 فاجدا هما انيا فاجدا  
 اين يكون وذلك  
 النهار كانا عند و قرب  
 عاشر ساعه واحد من  
 اللذان سمعا من يوحنا  
 ومشيا و را يسوع كان  
 اندرا و بر اخو سمعوز  
 هذا في الاول ابصر سمعوز اخيه  
 فقال له قد وجنا المسح  
 كه كشتي مي زد و گفت  
 ها اينك بره خدا چون  
 مي گفت هر دو شاكردانش  
 شنيدند بدنياك عيسى رفتند  
 عيسى و مي كرد ايند ايشان را  
 ديد كه بدنياك شري آمدند  
 بدنياك كفت چه مي خواهيد  
 بدو گفتند بزرگ ما كجاي  
 باشي بدنياك گفت بيايد  
 ببينيد ايشان آمدند و ديدند  
 در كجاي باشد و از روزيش  
 او بودند و بود قدر ده  
 ساعت يكي از اشارت  
 از يحيى شنيدند و بدنياك  
 عيسى رفتند اندرا و برادر  
 سمعوز اين روز تر سمعوز  
 برادر خود را ديد و بدو گفت  
 مسح را يافتيم و اورا بشري

وجابه الح عند يشوع  
 يشوع نظر اليه وقال  
 انت سمعون من يونا  
 سدد عي الحرج **نانا نائيل**  
**اليه** وفي اليوم الاخر  
 اراد يشوع نخرج الح  
 الجليل فابصر ليليبور  
 وقال له تعال وراي  
 ويليپور كل من سمع صيدا  
 من مدن اندراوس  
 وشمعون بيليپور اصغر  
 لنانا نائيل وقال له  
 ذلك الذي قد كتب عنه  
 في شريعة موسى والانبيا  
 قد وجدناه هو يسوع بن  
 يوسف من الناصره قال له  
 نانا نائيل هل لم يوجد من  
 الناصره شيئا جيدا قال له

عيسى اورد عيسى بزو  
 نكرست وكنت توي سمعون  
 پسريونا تو كيفا خوانده شو  
 يعني سنك **امد نانا نائيل**  
**پشراو** ودر روري ديگر  
 عيسى خواسته له سوگ  
 جليل بديايد پتليپورا  
 ديد بزوكنت بياندنياك  
 ويليپور از نيت صيدا  
 بود از شهر اندراوس  
 وشمعون بيليپور نانا نائيل را  
 يافت و بزوكنت  
 يافتيم انك براو در شريعت  
 موسى ودر سغبار نوشته شد  
 كه عيسى است يسوع  
 از ناصره نانا نائيل بزوكنت  
 هرگز شايد كه از ناصره  
 نيك چيز بديايد بيليپور

بيليپور تعال فتبصر  
 يشوع ابصر لنانا نائيل  
 وهواتيا الهه وقال عنه  
 هذا بل الحقيقة ابر اسرائيل  
 بلاعشر فيه قال له  
 نانا نائيل من اين  
 تعرفي قال له  
 يشوع من قبل ايدعوك  
 بيليپور رايتك عندما  
 كنت تحت شجرة التين  
 اجاب نانا نائيل وقال له  
 كيري انت هو بن الله  
 انت هو ملك اسرائيل  
 قال له يشوع اجل انك قلت  
 لك ان ابصرتك تحت شجرة التين  
 انت امت ستبصر  
 اعظم من هذه الحق  
 الحق اقل لكم من الان

بزوكنت بيا وبيني  
 عيسى نانا نائيل را ديد چو له  
 پشراو هي امرو بروك كفت  
 اينك براسي پسر اسرائيل  
 كه دخني نيست دروي  
 نانا نائيل بزوكنت از كجا  
 مي شناسي مرا عيسى بزو  
 كفت هنوز بيليپور ترا  
 خوانده بد وقتي كه زير درخت  
 الخير بودي من ترا ديدم  
 نانا نائيل جواب داد و بزوكنت  
 بزرگ من توي پسر خدا  
 توي ملك اسرائيل عيسى  
 بزوكنت برانك بتوكنت  
 كه زير درخت الخير ترا ديدم  
 تو ايا ز اوردي از اينها  
 بزرگتر بيدي راست راست  
 بشما بگويم از انون

ستبصرون السما مفتوحه  
 وطرايكة الله صاعد  
 وفارنا الى عند ابر البشر  
**عند صير الما حمرًا**  
 وفي اليوم الثالث صار  
 عرسًا فطنه مدينة الجليل  
 ولم ييسوع كانت هناك و يسوع  
 ايضا وتلاميذه دعوا للعرس  
 فنقص النبيذ امر يسوع  
 قالت له ليس له يبيد  
 قال لها يسوع مالي وال  
 يا امرأة بعد ما حضرت  
 ساعتى قالت امه للخدام  
 افعلوا بقول  
 لكم وكان هناك  
 ستة اجازير منقورة من  
 الحجر وصفت لتطهير  
 اليهود تسع كل واحد  
 اسماز الكشاد خواهد دید  
 و فرشتگان خدا پیش فرزند آدم  
 بالا روند و بتوبه آیند  
**که آب را شرب کرد**  
 و در نهم روز سور برداند  
 قطنه شهر طبل و مادر عیسی  
 التجابد و عیسی نیز و شاکر دانش  
 در عروسی خوانده شدند  
 قتی کم شد دست مادر  
 عیسی بعیسی گفت که قتی ندانند  
 عیسی بمادرش گفت چه کار  
 داری با من ای زن هنوز  
 ساعت من نیامد مادرش  
 بخد متکارا گفت هیچ  
 شما بلوید بلکنید و بود  
 انجا شتر حوض از سنگ  
 ساخته بر او نشست  
 یهودیان در هر یکی دو دو

۱۱۰

جزیر او ثلثه قال لهم  
 ییشوع املوه من الما  
 فملوه من الما  
 الى الشفاعة  
 قال لهم ییشوع الان  
 اسفوا واعطوا لریس المجلس  
 فجابوا فلما ریس المجلس  
 ذاق من المياة التي  
 صارت خمرًا ولم يعرف  
 من ایز هو الا الخدام  
 عرفوا الذين ملوا الما  
 ریس المجلس دعا الخنز  
 وقال له كل انسان  
 في الاول تخضر النبيذ الجيد  
 فاذا ما سكر و تخضر ما هو  
 انقص و انت حیث  
 الاجود الى هذا الوقت  
 هذه اول معجزة علی یسوع  
 پیمانہ می رفت یاسه  
 عیسی بدیشان گفت حوضها را  
 از آب پر کنید از حوضها را  
 ملا مال از آب پر کردند  
 عیسی بدیشان گفت اکنون  
 بر آرید و سور سالار دهید  
 او کردند چون سور سالار  
 از آنها که شراب شدند چشید  
 و نمی دانست از کجا آمد  
 خدمتکاران می دانستند که  
 ایشان از آب پر کرده بودند  
 سور سالار داماد را خواند  
 و بدو گفت هر کسی نخست  
 نیک شراب دارد چون  
 مستکان شوند باید آنچه کم تر است  
 بیارد و تو آنچه نیک تر است  
 برای این ساعت نیک داشتی  
 اینست اول اشکفت که عیسی کرد



في قاطنة الجليل و اظهر  
مجدته و امنونه تلاميذه  
**دخوله الى الهيكل و اخراج**  
**الباع** بعد هذه ترك  
الى كفرناحوم هو و امه  
واخوته و تلاميذه  
و ايام قلايل كان هناك قرب  
فصح اليهود فصعد يسوع  
الى اورشليم فوجد في  
الهيكل اوليك الذين يبيعون  
الثيران و الخرفان و الحمام  
و صراف قعود فضفر  
مفرغة من جبل و هو  
واخرج جميعهم و جدم من ارضهم  
وقال لباعه و قال لباعة  
الحمام ارفعوه من هنا  
ولا تجعلوا بيوتكم الخبيث المتحجرة  
و ذكر و تلاميذه انه ملقوب

در قطنه جليل و ستایش  
خود نمود و شالرد انشرب و ايام آوردند  
**که در کشت اندر فرود و فرود شدند کارزار**  
**بدر کرد** بعد از بر سوئی کفرناحوم  
فرود آمد او و مادرش  
و برادرانش و شالرد انشرب  
اندر روزها الجاند فصح  
یهودیان نزدیک شده بود  
عیسی در اورشلم بالا رفت  
و در کشت یافت ایشان که  
نره کا و از او بر کارزار و لوتار  
می فروشند و صرافان که  
نشسته بودند و کشید کلیمها  
ایشان و خوانها ایشان را کردند  
و بیوت فرودشان گفت اینها را  
از اینجا بردارید و خانه پدر مرا  
خانه بازگانی اکتید  
شالرد انشرب یاد آوردند که در شکل

و در کشت یافت ایشان که نره کا و از او بر کارزار می فروشند و صرافان که نشسته بودند و کشید کلیمها ایشان و خوانها ایشان را کردند و بیوت فرودشان گفت اینها را از اینجا بردارید و خانه پدر مرا خانه بازگانی اکتید

غيره بيتك اكلتني  
اجابوا اليه و قالوا له  
اي اية تريننا انك  
حتى تعمل هكذا  
اجاب يسوع و قال لهم  
انقضوه هذا الهيكل  
وانا اقيمه في ثلثة ايام  
قال له اليهود هذا البيت  
في ستة واربعين سنة بنى  
وانت  
تقيمه في ثلثة ايام هو  
عنا عن هيكل يدبر  
فما قام من بين الاموات  
ذكر و تلاميذه انه قال  
هن و صدقوا الكتاب  
والكله التي قالها يسوع  
فلا كان يسوع في اورشليم  
في عيد الفصح كثير و  
خانته تو خورد مرا يهوديان  
بذو جواب دادند و گفتند  
چه شکست نشانی نمایی ما را  
که اینها چیزهای کتی  
عیسی جواب داد و بدیشان  
گفت این هیکل را فروانند  
و در سه روز من او را بسپایانم  
یهودیان بدو گفتند در جهل  
و شش سال این خانه آباد  
شدست و در سه روز تو  
اورای برخیزی او بر هیکل  
کالبد خوستان را گفت  
چو از میان مردگان برخیزد  
شالرد انشرب یاد آوردند که اینها  
گفته بود و کتابها را باورد داشتند  
و سخن که عیسی گفته بود  
چو در جشن فصح را عیسی  
در اورشلم بد بسیاران

الذی اصره و الایات الی کہ ایاتها شکست را که دیدند و  
 علم امنویها و لم یطین ایمان آوردند و عیسی بر نفس  
 یشوع علی نفسه من هم خود برایشان تکبیری کرد زیرا  
 فانه کابرف کل احد او هر کسی را می دانست  
 ولکن محتاجا للشهاده و نیازمند نبود که کسی بر کسی  
 اسان علی انسان لانه پیر او گواهی دهد زیرا که او  
 کان یعرف و طی ضمیر الانسان می دانست آنچه در اندک هست  
**محمی نیقودیموس بر الیه** **امروز نیقودیموس بر پیش او**  
 و کان هنالك رجلا واحدا و بود الخجایی مرد از معتز ان  
 من المعتزله اسمه نیقودیموس نامش نیقودیموس سالار  
 رئیس اليهود هذا جانی یهودیان از در شمشیر  
 الیل الی عند یشوع وقال عیسی آمد و بدو گفت بر کف  
 لیری تعرف انکم معاد می دانیم که از خدا انورند  
 بعثت من عند الله فلن فرستاده شدی زیرا کسی  
 انسان لم یقدر یعاهد الایات نتواند بکند این شکفتهها که حق  
 الی انت تعماها الا الای می کنی الا انک خدا با او هست  
 هو الله مع اجاب یشوع وقال عیسی جواب داد و بدو گفت  
 له الحق الحق اقل لك راست راست بتو بگویم

ان لم یولد الانسان مره اولی بولد انسان مره  
 ثانیه لا یقدر ان یبصر ملکوت ثانیه لا یقدر ان یبصر ملکوت  
 الله قال له نیقودیموس قال له نیقودیموس  
 رجل شیخ کیف یقدر رجل شیخ کیف یقدر  
 یولد لعل انه یلمح ثانیه یولد لعل انه یلمح ثانیه  
 فی بطرامی و یعود یخوز فی بطرامی و یعود یخوز  
 ثانیه و یولد ثانیه و یولد  
 اجاب یشوع وقال له اجاب یشوع وقال له  
 الحق الحق اقل لك الحق الحق اقل لك  
 یولد الانسان من المیاء والروح یولد الانسان من المیاء والروح  
 لم یقدر علی الدخول الی لم یقدر علی الدخول الی  
 ملکوت الله ما یلد من اللحم ملکوت الله ما یلد من اللحم  
 لحم هو و ما یلد من الروح و لحم هو و ما یلد من الروح و  
 هو لا یحیی بقولی لك هو لا یحیی بقولی لك  
 انه یحیی لكم ان تولدوا انه یحیی لكم ان تولدوا  
 مره ثانیه الروح حیث مره ثانیه الروح حیث  
 نشأته و تسم صوتها نشأته و تسم صوتها  
 و لم تدر من ایز انتم و لم تدر من ایز انتم  
 اگر آدمی دوم بار زاید نشود اگر آدمی دوم بار زاید نشود  
 نتواند که ملکوت خدای را نتواند که ملکوت خدای را  
 ببیند نیقودیموس بر بدو گفت ببیند نیقودیموس بر بدو گفت  
 مردی پیر چگونه بتواند زاید مردی پیر چگونه بتواند زاید  
 شود مگر بتواند دیگر بار در شکم شود مگر بتواند دیگر بار در شکم  
 مادرش زاید شود و در دوم بار مادرش زاید شود و در دوم بار  
 اندر رود که زاید شود اندر رود که زاید شود  
 عیسی جواب داد و بدو گفت عیسی جواب داد و بدو گفت  
 راست راست بتو بگویم راست راست بتو بگویم  
 از اباها و جاز زاده نشود از اباها و جاز زاده نشود  
 نتواند که در ملکوت خدا اندر رود نتواند که در ملکوت خدا اندر رود  
 آنچه از کوشش زان شد کوشش است آنچه از کوشش زان شد کوشش است  
 و آنچه از جاز زاده شود جانست و آنچه از جاز زاده شود جانست  
 شکفتند طار که بتو گفتند که شکفتند طار که بتو گفتند که  
 سزاوار هستی که دیگر بار سزاوار هستی که دیگر بار  
 زاده شوید جاز هر کجا که زاده شوید جاز هر کجا که  
 خواهد بجهت و او از شر بشنوی خواهد بجهت و او از شر بشنوی  
 انداز از کجای آید و کجای رود انداز از کجای آید و کجای رود

هذی هو کل انسا یولد  
 من الروح لجان یقودون  
 وقال له کیف تکون  
 قدر لتصیر  
 احاب شیوع وقال له  
 انت هو معلم اسرائیل  
 وهذ لم تعرفها  
 الحقوا قل الک  
 الذی تعرفه تکلم به  
 وبالذی ابصناه شهید  
 ولم تقبلوا شهادتنا  
 از کنت اقل لکم من الارض  
 فاصدقوا واز کنت اقل  
 لکم من السماء کیف تصدقون  
 وانسا لم یصدقا السما  
 الا الذی تکلم من السماء  
 ابن البشر الذی هو فی السما  
 ومثل ما رفع موسی فی البریه

انچینست هر کسی از جان  
 زاید شود نیقودون  
 جواب داد و بدو گفت  
 چگونه اینها را بتوان یافت  
 بشود عیبی جواب داد  
 و بدو گفت تو کی معلم  
 اسرائیل و نه را نمی دانی  
 راست راستی بگویم  
 لجه ما می دانیم فی کویم و نایج  
 دیدیم کواهی دهم و کواهی  
 ما نمی دیدیم اگر در زمین  
 بشما بگویم باور نمی دارید  
 اگر در آسمان شما گویم چگونه  
 باور دارید و کسی در  
 آسمان بالا رفت الا اندک  
 از آسمان بزیر آمد فرزند  
 اری اندک در آسمان هست  
 و اینچنانکه موسی در بیابان

هکزی هو من البشر مز مع  
 لیقع لک کل من  
 یومز به لوضع الا  
 تکون له الحیوة الا بدیه  
 هکزی احب الله للعالم  
 حتی افدی بانه الوحید  
 کی کل من یومز به  
 لایضیع الا لتکراره  
 للحیوة السمویة  
 لم یبعث الله انبه الی  
 العالم لیدینهم الا  
 لتکرهم الحیوة الدایمه  
 کل من یومز به لا یدان  
 وکل من لم یومز به  
 من الازل هو مدانا  
 الذی لم  
 یومز باسمه الا الله الوحید  
 هذا هو الدیونیه از النور اتنا

بار را برداشتم اسحق و زید را  
 پیراسته دست که بلند برداشته  
 شود که هر کسی که بدو ایمان آرد  
 کم نشود الا تا ابد مرا و را جاوید  
 زندگانی باشد اسحق حزا  
 خلوص را دوست داشت  
 که یگانه پسر خود را بدهد  
 که هرک بدو ایمان آرد کم  
 نشود الا مرا و را جاوید زندگانی  
 باشد حزا نفرستاد پسر خود را  
 در جهان که جهانیان را دور  
 کند الا که خلوص بر دستش  
 زنده شوند هرک بدو  
 ایمان آرد در داور کی نافتد  
 و هرک ایمان نارد از آغاز  
 در یادش است اندک نام  
 یگانه پسر حزا ایمان نآورد  
 اینست دواوری که نور در جهان آمد

الى العالم ونحو البشر  
احبوا للظلم اكثر من النور  
فان اعمالهم كانت شريرة  
كل من يعمل المكروهات  
ينقض للنور ولم يات الحق  
عند النور لان نقض اعماله  
والذي  
يعمل الحق ياتي الى  
عند النور لتعرف  
اعماله التي باهت عملت  
**عن الامراء الزانية والعفو عنها**  
**من الزجر جنيد يثوب**  
خرج الى جبل الزيتون  
وعند الصباح عاد الى  
الكنيسة وكل الناس باوتوا  
اليه وهو يعلمهم  
العلماء والمفتي منزله  
احضروا قدامه

ووزنوا ازادميان بیشتر  
از نور تاريكي را دوست داشتند  
زيرا كه كردارها ايشان بدند  
هر كه ناپسندند كارها كند  
نور را دشمن دارد و پيش  
روشنای را ناپسند تا آرزوها  
او كسبند و نكوهيده نشوند  
انك راستی را كند پيش روشنای  
اندر آيد كه كردارها او  
دانسته شوند كه خنك کرده شدند  
**بواز زنگنه كه در سنكسار كودن**  
**اورا رها بنيد انه عيسى**  
بلور تپور رفت و بوقت  
صبح ديگر بار در كشت آمد  
تمامت خط پير او می  
آمدند و ايشان را تعليم  
میداد دانشمندان  
و معتزلا نيز يكي را آوردند

امراة قدر زنگنه مجنون  
قدام الناس كما قد مسكوها  
فاوقفوها قدامه وقالو  
له انهم كانوا متحنونه  
يا معلم هذه المرأة علانية  
قد مسكوها في الزنج  
وهي قال لما في الشريعة  
كل انسان يعلم هل ذك  
يرجم انت ما نقول  
هل ذك قالوا لجر بونه لعل  
انهم مسكوز عليه حجه  
هو اظرف براسه نحو الارض  
وصار يكتب باصبعه على  
الارض فلم يقل شيئا اصلا  
فلما وقفوا كثيرا يسالونه  
رفع راسه  
وقال لهم  
كل من لاعلم مثل ما قد عملت

که در فساد کی بر ابر خلق او را  
اشکارا گرفته بودند او را برابر  
ایستایند و بند و گفتند  
زیرا که او را می از مودند ای  
معلم این زنگنه اشکارا فساد که  
گرفتند و موسی در شریعت  
با گفت کسی که اینجور کار  
کند او را سنگسار کنند  
توجه می گوئی حنیف گفتند که  
او را می از مودند مگر بروی  
بمانند کردند او سرخوستان را  
سوی زنگنه فرود آورد و بزهر  
بانگشنگی نوشتند  
و هیچ چیزی نمی گفتند  
و چون بسیار وقت ایستاد  
بودند از وی پرسیدند  
سر برداشته و بند ایشان کردند  
هر که محوز کردار این زنگنه باشد

فليقم في رجبها وعاد  
فاطرة راسه وصار كتب  
باصبحه على الارض  
فلما ان اوليك سمعوا هذا  
الكلام بدو مني وبهم  
مخرجون نجاني واحد  
واحد من الصغير  
الى الكبير حتى  
لم يبق غير سبينا ووجه  
وتيك المرأة واقفة عز بعد  
يشوع رفع راسه  
فلم يصر غير تيك المرأة  
قال لها انهم  
الذين يدعونك قط  
احدا ستخرج  
قالت له واواحد باسدي  
يشوع قال لها انا ايضا  
لم اجازيك بالدسونه

برخيزد واورا سنكسار كند  
انك باز سرخو شتر سو زهر  
فرو ز اورد و بر زهر بانك شتر  
مي نوشت چو ايشان  
از سخنرا شنيديد غم انك  
خود بخود شرمسار شد  
يك يكي بدري رفتند از  
خرد تا بزرگ تا انك كه  
خداوند ما تنها ماند وان  
ز زنها از دور ايستاد  
عيسى سر برداشت جز  
از زن كي ديگر نديد  
بناز زن گفت كجا اند ايشان  
كه ترا دور مي كردند هج  
لسر ترا نرسيد از زن  
گفت و نه يك اي خداوند عيسى  
بناز زن گفت من ترا  
سزا دور مي كنم برو

روح ولا تورد بر خطه  
شهرانه يوحنا على المسبح  
وبعد هذ انا ييسوع فتاليمذ  
الى ارض يهود وكان  
يتردد هناك و بعد  
ويوحنا ايضا كان يبعد  
في غير نون على جانب  
سالم فاز الما كان هناك عزرا  
وكان ياتون فيعبدون  
وبعد لم يكن يوحنا و مع في البحر  
صارن حثاين واحد مر  
تلاميذ يوحنا و يرو واحد  
يهودي على التظهير  
فاتوا الى عند يوحنا وقالو  
له ليهنا هوذا لك الذي  
كان معك في عبر الاردن  
وسهت عليه هو ايضا  
يعدو كثير ياتون اليه

و ديگر بارگناه مكن  
كواهي يحيى بر مسبح ديگر بار  
از بستر عيسى و شالرداشتر  
در زهر يهود آمد و اجنا  
مي كرديد و مي شست  
و يحيى نيز مي شست  
در جسمه نون بر کنار شاليم  
ز بركه اباها الجا بسيار بد  
ومي آمدند و شستند مي شدند  
هنوز يحيى در زردن ايستاده بد  
نخست شد در ميان يك از  
شالردار يحيى و يك يهودي  
بر بال شد ذرا با آمدند  
پيش يحيى و بدو گفتند  
بزرگ ما انك در کنار اردن  
ياتويد و تو يروا كواهي داد  
اينك او نيز مي شويد  
و بسيار از بيشرا و مي ايند

اجاب یوحنا وقال لهم  
 لئن قدر الانسان ان يخذ  
 مضاراة نفسه شيئا  
 الا ان يعطي من السما  
 انتم الذين تشهدون لي  
 اني قلت اني لست ارفع  
 الارسوك قدامة  
 كل من اعزوس فهو الحق  
 ومحب الحق هو الذي  
 يقوم فيسمع كلامه  
 فيفتح قرا كبيرا  
 لاجل صوب الحق  
 لان هذا هو روح قدامتي  
 وهو  
 انه يزداد ولي از اصر  
 الذي  
 من العلي هو اعلى من  
 كل شي والذي من الارض

بمعنى جواب داد و گفتم  
 نتواند کسی از خواست  
 خود چیزی ستاند الا امر  
 لجه از آسمان بدهد و داد شود  
 شما باید که بر من گواهی دهید که گفته  
 که مسیح نیستم الا رسول  
 هستم پیش روی هر  
 عروس طرح او داماد است  
 و اندک مال دارد و ست دارد  
 اوست که بر خیزد و سخن را  
 گوش بدهد به بزرگ شادمانی  
 خرم شود بر آواز داماد را  
 النور انبست شادمانی من  
 اینک بر شد من او  
 سزاوار است که خداوند او را  
 افزونی دهد و مرا جمای  
 اندک بلند آید از هر چیزی  
 بلند تر است و اندک از زمین

من الارض هو ومن الارض  
 يتكلم والذي من السما  
 اتا هو اعلى من الكل وبالذ  
 شاهد و سمع يشهد  
 و شهادته لم يقبلها احد  
 فالذي قبل شهادته  
 حتم بالحقيقة انه هو الله  
 لان الذي ارسل من  
 الله بكلمات الله ينطق  
 لم يهب  
 الله الروح بالكيل الاب  
 تحيا لان وكل شي  
 يعطي في يده كل  
 من يوم من الابرة الحيوة  
 الدايمة والذي يعطي علي  
 الابن ليعاين الحيوة  
 الانضباطه ليعمل عليه  
 فموت يسوع از المعزله

است از زمین است و از  
 زمین سخن گوید و اندک از آسمان  
 انداز همه بلند تر است و هر چه  
 دید و شنید گواهی دهد  
 و گواهی او کسی نمی پذیرد  
 و اندک گواهی او قبول کرد  
 پروردگار خود نگاشته کرده است  
 ایند برستی را انور اندک  
 او را خدا فرستاده باشد  
 سخنها از خدا بگوید  
 خدا جان را بیمانه نداد پدر  
 پسر را دوست دارد و هر چیزی  
 در دستش میدهد هر کس  
 به پسر آواز دهد جاوید زندگانی  
 دارد و اندک بر پسر سر کشی  
 کند زندگانی نبیند الا ختم  
 خدا بر وی نشین کند  
 عیبی دانست که معتز از

۴۲

قد دعوانه قد صار له تلاميذا  
 كثيره وهو بعد اكثر من  
 يوحنا مع انه لم يكن  
 يسوع بعد الا تلاميذه  
 فترك يهود وعاد الى  
 الجليل **كلامه مع امرأه**  
**السامريه** لم يمزج  
 هذه خطره انه ياتي  
 فيعبر على مدينة السامريين  
 الذي تدعى شكرا  
 على جانب القرية التي اعطاها  
 يعقوب ليوسف وولد  
 وكان هناك محبت  
 الما الذي ليعقوب ويشوع  
 كان قد تعب من هذه الطريق  
 فقع على العير  
 وكانت الساعة السادسة  
 فان امرأه من شمر نلتفتوا

شفيدهم كثيره جدا  
 اوراشدند وزحى بيشت  
 في شويديا يذالك عيسى  
 كسي را نمي شنيد الا اشارداش  
 يهود را هارد ودر جليل  
 باز آمد **که باز سامريه را**  
**مخترکفت** بعد از منشر کرد  
 که بياید و بر شهر سامريه را  
 بگذرد و در شهر سامريه را  
 آمد که شکر خوانده شود  
 بر کنار از ديه که يعقوب  
 يوسف پسر شرار داد  
 و بود الجاجشه ابانك  
 يعقوب وعيسى از  
 رخ و خسته شده بود  
 و بر چشمه نشسته بود  
 شمر ساعت زان  
 سامره آمد که اب را بکشند

سفر متى ۲۷: ۱۶

فقال لها يسوع اعطيني  
 ما لا اشرب وتلاميذه كان  
 قد دخلوا الى المدينه ليشتروا  
 لهم زواجا  
 تيك المرأة السامريه قالت له  
 فاذا انت يهودي كيف  
 تطلب مني ما لا تشرب  
 وانا امرأه سامريه واليهود  
 بالسامريين لا يتفقون  
 يشوع اجاب وقال لها  
 لو عرفت موهبه الله  
 وانه هو هذا القايل لك  
 اعطيني لا اشرب لكنت اشرب  
 طلبت منه فعطياها الحيوان  
 تيك المرأة قالت له سيدى  
 دلوما لك والبير عميقه  
 من اين لك يا الحيو  
 لعلك اكبر من اينما يعقون انت

عيسى يذالك زلفت مرابك  
 که نخورم وشاگرداشدرد  
 شهر اندر رفتند و درند که برای  
 خود نوشه خریدند  
 از زن سامريه گفت  
 چو که يهودى هستى چگونه  
 از من آب مى خواهى و من زن  
 سامري هستم و يهوديان  
 با سامريان سازگار نيستند  
 عيسى جواب داد و بگويد  
 که نخست اين شرخه را مى دانستى  
 و گيستم انکه تو مى گويد نمرد  
 که نخورم تو از من خواستى  
 که آب زندگاني تو مى داد  
 از زن يهودى گفت خداوند  
 دل ندارى و جاه نگلست  
 اين زن گان را از خدا دارى  
 مگر از يعقوب پدر ما تو بزرگتر هستى

مکمل

الذی هو اعطانا هذا البیر اند این چاه را با داد و او از شر  
 وهو من شارب و بنیه خورد و فرزندان او و کوفتند اسر  
 وغنمه اجاب يسوع عیسی جواب داد و بزدو گفت  
 وقال لها كل من يشرب من ههنا من هذا الماء یخورد باز  
 هذه المياة يعود یعطش تشنه شود و هرک از آن  
 وکل من شرب من المياة ابها بخورد که مزید و در هم  
 الذی انا اعطیه الی الابد تا ابد تشنه شود الا اینها  
 یعطش الی الابد المياة الذی که بزد و در چشمه اینها  
 انا اعطیه تصیر له ینبوع شود که تا ابد برای زندگانی  
 الحیوة جاریه الی الابد و از شوق از زندو گفت  
 له تبتك المراءة سید را عطی خداوند از اینها بمنز  
 من تلك المياة الی الابد که دیگر تشنه نشوم و نه ایم  
 و احی استقی من هنا و زین جا یک آب کشم  
 قال لها یسوع رومی عیسی بزدو گفت برو  
 ادری عملک و تعالی الی هنا شوهر خود را بخور از و اینجا  
 قال له ما لی بعمل بزدو گفت که شوهر ندارم  
 قال لها یسوع ملاح قلت عیسی بزدو گفت خوب گفتی که  
 ما لی بعمل و عیسی بزدو شوهر ندارم و پنج شوه

كان لاک و این که ایضا  
 وهذا الذی هو الازلمیر هو  
 بحالک ههنا صدق قلت  
 قال له تبتك المراءة سیدک  
 ابصرک انک عی اباینما  
 فی هذا الجبل سجرو وانتم  
 تقولون موضع السجود  
 فی اورشلمیر یلیق  
 قال لها یسوع یا مریه  
 انما صدق فی انما انما سلعة  
 لان فی هذا الجبل و فی اورشلمیر  
 یسجد للاب انتم سجرو  
 لمن لا تعرفون و نحن نسجد  
 للذی نعرف ان الحیوة  
 من الیهودی  
 الان انا ساعه و ههنا الساعه  
 هی ان الحقیقه بل یوز ساعه  
 بالروح و الصدق یسجد للاب  
 داشته بودی و بز که این ساعت  
 هست حالا تو نیست  
 این را راست گفتی از زندو  
 گفتی خداوند ای بنیم  
 که پیغمبر هستی بدر از مادر  
 که سجود کردند و شما می  
 گویند در اورشلمیر جا سجود  
 کردی و اجیست عیسی  
 بزدو گفت ای زنی اورشلمیر  
 که ساعتی بیاید که نه در زندو  
 و نه در اورشلمیر برای سجود  
 کنید شما سجود می کنید برای  
 انما او را نمی دانید و ما سجود  
 کنیم برای انک ما می دانیم که  
 زندگانی از یهودی یا نیست  
 الان بیاید ساعتی و این ساعت  
 که بر راستی سجود کنندگان  
 بجا و راستی را بر ایستد نماز بر بند



و اب ایضا مثل هولای  
 ساجد زید فازان  
 و جاه و لذت هم  
 بالروح و الحق یلبوا السحر  
 قالت له تیک المرأة  
 اعرف ان المسحیحی و اذا  
 جاهو بعلنا کل شی  
 قال لها یسوع انا انا هو  
 الذی نیکم معک  
 وینما هو فی الحدیث اتو تلامید  
 و تعجبوا علی انهم ابصره و تحدت  
 مع امراة و لم یقل له احد  
 ایش ترید او ایش ترید معک  
 تیک المرأة ترک الجرم و دخلت  
 الی المدینه و قال للناس  
 قعالو فابصروا انسانا  
 قال لی جمع ما فعلت  
 لعله هو المسحیح الناس  
 بدین زیا بحیر سخن دکتد کارا  
 میخاهد زیرا خدا جانست  
 و انازر الة بخاز و راستی را  
 خود کندی بر ارد که نماز بند  
 از زید و گفت می دانم  
 که مسیح بیاید و چون بیاید  
 اوست که هر چیزی نماید بوزاند  
 عیسی بد و گفت منم منم  
 که با تو سخن می گویم و چون  
 در سخنند شالردا اثر امزند  
 و شلفت مانند که باز سخن  
 می گفت و کسی بد و نکت  
 حد معیاهی یا بد و چه می گوئی  
 از زید سبوی خود در راه داد  
 و در شهر اندر رفت و مخلوق  
 گفت بیاید ببینید کسی که  
 هر چه کردم با من گفت ملک  
 اوست مسیح حلقه از شهر

خرجوا من المدینه و اتوا الیه  
 عندهما انبوبه السامرین  
 و فع هذا صار و تلامید  
 یطلبون منہ و یقولون له  
 لیسنا کل هو قال لهم  
 لی ما کولوا اکل الذی  
 انتم لم تعرفون  
 تلامید و الیہود قالو فیما  
 بینهم لعل احد قد صارت له  
 مالکاً قال لهم یسوع  
 ما کولی هذا ک هو الخ  
 اعلم اراد من ارسلنی  
 و اهل افعاله  
 الیسر انتم تقولون بعد البعته  
 اشهر یصل الحصادها  
 لکم اقل ارفعو عیونکم  
 و ابصروا الاراضی قد اریضت  
 و وصلنا الی الحصاد

برد شدند و سیرا و آمدند  
 که سامرا زید و ایماز آوردند  
 و با این شاکردا اثر او  
 معیاستند و بد و گفتند  
 بزیرک ما نخور او بدیشار  
 گفت خوردی دارم که  
 نخورم اینک شما نمی دانید  
 بود یا ز شاکردا اثر بله گفتند  
 مگر کسی بر او خوردی آورد  
 باشد عیسی بدیشار  
 گفت خوردی من است  
 که بگام اندام فرستاد  
 بکنم و کارش را با تمام سامرا  
 نه شما می گوید که از شهر ما  
 دروید و برسد اینک شما  
 می گوید چشم بردارید  
 و کشته را ببینید که سبید  
 شدند و بد و دیدند رسید

مذوق و الذكك  
يا خراجته وجمع ثمارا  
لحيوه السردية  
والزراع والحامد بفرجات  
جملة الازكلام الخويهدا  
هو از اخر هو الذي يزرع  
واخر هو الذي يجمع  
انا بعثتكم لتحصرونا  
ما تعونني فان  
اختر هم الذين تعبو  
وانتم دخلتم على تعبهم  
وكثير من السامريين  
اهل تيك المدينة امنوه  
بكلام تيك المرأة الي نهديت  
از كلام افعلة قاله الرب  
فما اتوا اليه هو لاي السمن  
طلبونه ليلوز عندهم  
وليت عندهم يومين

از كياز و انك بدو درمزد  
بتاند و ميوه واهم ارد  
بر او جاويد زندگاني را  
و كارنده و درونده يكجا شلا  
شوند النوز سخن راستي  
بديز است كه ديگر لس  
بكار و كسي ديگر سكه مي درود  
من شمارا فرستادم كه بدويد  
اخذ و ربح بديد زيرا  
كه ديگر ار ايد كه ربح كشييد  
و شمارا ربح ايشان اندر آمدند  
و بسيار از سامريان  
از ان شهر بدو ايام از رويدند  
بر او سخن از رز كه كواهي داد  
كه هر چه كردم من كفتند  
چون اين سامريان سر او آمدند  
از و خواستند كه پيش ايشان  
باند و مانند پيش ايشان در روز

و كثير من امنوه من اجل كلامها  
و يقولون لتيك المرأة الان  
ليس كلامك امنا به  
الا ان الخراف ايضا سمعنا  
وايضا للحقيقة ان هذا  
هو المسيح مسمى العالم  
ومن بعد ثوب خرج يسوع  
وجا الى الجليل وهو يسوع  
شهد على ان نبيا ليوقوني في مدينة  
**عندما احيا ابن عبد الملك**  
فعدوا انا الى الجليل قلوبه  
الجليليين الذين شاهدوا  
المحجزات التي عملها اورسليم  
في العيد لانهم هم ايضا كانوا قد  
اتوا الى العيد فجا سوع  
الى قطنه الجليل مكان  
جعل الماعز و كان في قطنه  
واحد اسمه عبد الملك ابنه مريضا

و بسيار از بدو ايام از او در برابر سخن  
از رز و بدو از رز في كفتند ان النوز  
نه بر او سخن بدو ايام از او رز  
كه ما تيز شنيد و در استنيم براسي  
كه اينست مسيح زندگاني دهده  
خلوت و زير دور و زعي  
از انجا بدو ايام و در جليل رفت  
عيسى خود كواهي داد كه بغير  
در شهر خود كراي نبود  
**كه هر پسر عبد ملك زندگي كرد**  
حوز در جليل امر جليليان  
اورا قبول كردند كه ديدهنده  
شكفتها كه در جسد او رز سليم  
كردند ايشان تيز در عيد  
امده بودند عيسى در قطنه  
جليل با زامد الخال كراي  
كرد و بود در كفتنا حوم  
يك نامش عبد ملك كه پسرش

سمع عن يثوع قد جازع  
يهود الى الجليل راح اليه  
وطلب منه انه يترك يثوع ولد  
فانه كان قد قارب الموت  
فقال له عيسى  
ان كنت اتبعك انزل الابرار  
والمحجرات لم تؤمنون  
عبد الملك قال له سيدك  
انزل من قبل موت الصبي  
فقال له يثوع  
روح ابنك حيوا هو  
ذلك الرجل من قبيل الكهنة  
التي قال له يثوع ابنك  
طيب وراح وازهو  
نازك علمانه استقبلوه  
وقال له ابنك عاش  
استخبرهم في  
اي وقت طاب

رجوئد جوز شيند که عيسى از  
يهود تا جليل آمد و يثوع را  
واز خواست که او را بدو بر سر  
و او را خوشتر کند ز بر ابروئي  
ز ديك شده بد عيسى بدو  
گفت انک ايات و شگفتها  
نمی بينيد ايمان نمی آريد  
عبد الملك بدو گفت خداوند  
فروزد از او در ترا زند جو از سيد  
عيسى بدو گفت برو سيد  
تو زنده است از مرد  
بدان سخن که عيسى بدو گفت  
پسرت زنده است اما او را  
ورفت چو فرود  
می آمد بندگانش بر او  
آمدند و گفتند پسرت زنده  
شد از پشان بر سيد در  
لذا ميرو و خوشتر شد بدو

قال له امثري في تاسع ساعه  
تلقته الخ عرف اوه  
از مني تيك السلم التي  
قال له يثوع ابنك حيا هو  
وهو وحيته جميعا منو به  
هذه ثلثي مخزنه على يثوع  
عندما نزل من يهود الى الجليل  
**ابنك كان ز طوحاني**  
**بميت جسد** بعد هذه صار  
عبد اليهود صعد يسوع  
الى اورشليم و كان هناك  
في اورشليم معودية واحدة  
تسمى بالعبري بيت جسد  
و كان فيها خمسة صفوف  
وفيها مطر حيز طلقا ليمر امن  
المرضى والعميان والزمنين  
والمفلوجين في انتظار  
نزع الما فانه كان  
قالوا امثري في تاسع ساعه  
كفتند في يوم ساعه تبا اورا  
رها كرد پدرش دانست  
که بدان ساعه که عيسى بدو گفت  
پسرت زنده است او  
و خاندان او همگنان را باز آوردند  
ايز دور معجزه است که عيسى کرد  
وقتی که از يهود تا جليل آمد  
**ابنك خوشتر کرد مردی که در بيت جسد**  
**افتاد بد** از بر پسرش شد  
چون يهود باين عيسى در اورشليم  
تا اورشليم و بود الجاد اورشليم  
يك شستگاه که بعبري خانه  
جسد خوانده می بود و پنج  
صفه درش بود و درين بسيار از  
خلو افتاده بودند رنجوران  
نايينا ياز لنكار و خشک ياد  
رسيدگان می نگرستند  
تا انکه کباب بخند زيرا

بیت جسد

کاز ملاکائیزا في وقت  
وقت الى المجد به  
ويخرج لهم الماء وكل من  
يترك اولى الى الما بعد زعمه  
كان يرا من  
كل مرض فيه  
وكان هلاك  
رجل له ثمانية ولبس  
في امراض يسوع  
لهذا ابصر طروحا عرف  
ان له زان مذهو طروحا  
قال له اتريد ان تترك  
ذلك المريف اجابه وقال له  
نعم يا سيد مالي احد  
في وقت اهتزاز الما يرميني  
في المجد به الاحي طارح انا  
واحد اخر يسقني من ثيابها  
قال له يسوع قم

در گاهی گاهی دراز شستگاه  
فرشته فروزی آمد و آب را  
برای ایشان جنبانید و هر کس  
بشر از انکاب می جنبید  
نخست در پای فرو می رفت  
خوشتر می شد از هر دردی  
که در وی بود و بدلجا  
یکی بود کسی و هشت سال  
در رنجها بود عیسی این را  
افشاده دید دانست که  
در برین وقت است که افتاد  
بدو گفت میخوام که خوشتر باشی  
از بخور جواب داد و گفت  
اری خداوند کسی ندارم  
وقتی که اب نجیب مراد  
حوض اندازد الا تا من بروم  
یکی دیگر از من بیشتر فرود  
عیسی بدو گفت برخیز

فاجل سر برک واسحی  
وفي تلك الساعة برک ذلك  
الرجل قام فخلع سروه  
ومتشا وذلك اليوم كان  
يوم السبت قالوا لليهود  
لذلك الذي طاب يوم السبت  
هو ملحد لک انک خلعت سروک  
هو اجابه وقال  
الذي ابراني هو الذي قال  
لی احد تختک وامشر  
هم استخبر ومنه من هو  
ذلك الرجل الذي قال له  
احل سر برک وافر ذلك الذي  
طاب طبرک بعرف من هو  
لان يسوع كان قد خفي عنه  
فمن كلف الجمع الذي كانوا  
هناك بعد ايام يسوع  
ابصر لذلك الرجل الذي قال له ها

تخت خود بر کبر و رواز باش  
هماندم از مرد خوشتر شد  
برخیزید تخت خود بر گرفت  
و رواز شد و از روز سنبه بد  
یهودیان بدانکه خوشتر شد گفتند  
روز شنبه است ترا و اینست  
که تخت خود بر کردی  
او بدیشان جواب داد و گفت  
اندم را خوشتر کرد او است که من  
گفتم تخت خود بر کبر و رواز باش  
ایشان از او پرسیدند کیست آن  
مرد که بتو گفت بر کبر تخت تو  
و برو انداخت خوشتر شد نمی دانست  
کیست زیرا که عیسی در میان  
انهم خفوا که در انجا بید بودند  
نهانند از روزی چند ستر  
عیسی از مرد در ادراک یافت  
بدو گفت اینا خوشتر شد

قد برتک لغوی تخطی  
 لیلای صیرک سیاشد  
 من الاوله ذلك الجراح  
 وقال للهدان يسوع  
 هو الذي ابراه وهكذا  
 كان اليهود يقصدونه ويطلبون  
 قتله لانه كان يفعل هذه  
 في يوم السبت هو  
 يسوع قال لهم اهل  
 الابن اعلم وانا ايضا اعلم  
 وبلا اكثر كان يطلبون اليهود  
 قتله ليس على انه كان اجل السبت  
 بس الاعلى انه ايضا يقول  
 ان الله هو ابيه  
 ويساوي معه  
 انه قوله الاب لا يدبر  
 لاكل الحكمة اعطاء الابن  
 اجاب يسوع وقال لهم

دیکو بارگناه مکن بنیاد سخن از تر  
 از نخستین چیزی که بشود  
 از مرد رفت و سهودیان گفت  
 که عیسی است آنرا و احوال کرد  
 برای این بودیان اهل عیسی  
 می کردند و محلی استند که او را  
 بکشند که اینهارا در شب  
 می کرد خود عیسی بدیشار  
 گفت پدرم تا انوز کرد  
 من نیز می کنم و برای این  
 بودیان بیشتر محلی استند  
 که او را بکشند نه برای آنکه  
 تنها شنبه را می کشاد الا  
 برای این نیز که می گفت که خدا  
 پدر اوست و نفس خود  
 با خدا یکسانی کرد که گفت  
 پدر را وری نکند الهه را وری پدر را  
 عیسی جواب داد و بدیشار گفت

للمخوف اقل لكم ان الابن  
 لم يقدر يعمل شيئا من اراده  
 نفسه الا الذي يفعله الاب  
 هكذا هذه مثله يفعل  
 الاب بحجابه وكل ما  
 يجعله يريه له لتعجبوا  
 انتم مثلا فالاب يقيم  
 الاموات و يحييهم  
 الابن ايضا لئلا من  
 يشا يحييه فان  
 الاب لا يدين احدا  
 لاكل الدر قد اعطاه  
 لابنه كل انسا يوقر  
 الابن فقد وقر الاب  
 وكل من لم يحترم  
 الابن  
 ولا الاب ايضا يحترم  
 الذي ارسله

استدراست بشما کوی که پدر  
 از خود نتواند چیزی بکند  
 الا آنچه دیده پدر می کند  
 پس نیز اینهارا همچو ز او بکند  
 پدر پس خود را دوست می دارد  
 و هر چه بکند بدو نماید که  
 شما شکفت بمانید  
 لکن آنک پدر مردگان را بر خیزاند  
 و ایشانرا زنده کند پس نیز  
 آنچه هر که خواهد ایشانرا  
 زنده کند زیرا که پدر است  
 که کسی را زاور می کند الهه  
 حکم را وری را به پدر خود داد  
 که هر کسی که پدر را ارجمند دارد  
 پدر را ارجمند داشته باشد  
 و آنکه پدر را حرمت ندارد  
 و نه پدر را که حرمت دارد که  
 او را فرستاده باشد

الحق اقل لكم از كل  
من يسمع كلامي ويؤمن  
ارسلني له الحيوان الراه  
ولم يدخل في الدينونة  
لا ينقلونه من الموت  
الى الحيوان الحق  
الحق اقل لكم انه ثلث ساعة  
وهي هذه  
ان يسمعوا الاموات صوت  
ابراهيم والذين يسمعون  
يعيشون مثلنا هي  
للحيوان في اقنوم الاب  
هكذا اعطى للابراهيم ايضا  
لقلوب الحيوان في اقنوم  
وسلطه على  
انه يعمل الدينونة ايضا  
الذي هو ابن البشر  
لا يقور بهذا متحيزين

راست راست شما بگویم  
هر که سخن من بشنود و بداند  
مرا فرستاد ایماز از جاوید  
زندگانی دار و در داور  
ناید الا او را بداند از مرگ  
تا زندگانی راست  
راست شما گویم که ساعتی  
بیاید و این ساعت است  
که مردگان اول از بسجده  
بشنوند و انان که بشنوند  
زنده شوند ایچنانکه بدید  
در سرشت خود زندگان  
دارد ایچمه به پسرین  
داد که زندگانی در سرشت  
خود باشد و او را داشته  
کرد که داور نیز بکند که  
اوست فرزندان  
بیز شکفت مانید

ان ثلث ساعة از جمع من  
في القبور من في القبور  
يسمعون صوته ويقومون اوليد  
الذين عملوا الخيرات الى الحسن  
الدايم والذين عملوا الشرور  
الى قيامه الدينونة طاقدر  
اعمل شيئا باختيارك  
الامثال سمعت ادريس ودي  
حقا هو لم ار يد اختيارك  
الا اختيار الذي ارسلني  
ان كنت الانا من ذاتي  
اشهد على نفسي فشهادتي  
لست بصحيفة اخر هو الذي  
يشهد على واعرف ان سهادته  
حقا الذي يشهد بها على  
انتم بعثتم الي يوحنا وهو  
شهد على الحق الان اننا  
لم اخذ شهادة من انسان

که ساعتی بیاید که هر که در  
گورستان انداوازش بشنوند  
و برخیزند انان که نیکبها کردند  
تا جاوید زندگانی و انان که  
بدبها کردند در انیکه در داور  
نخواهند از اراد خود چیزی  
بلکه الا ایچنانکه شنیدم  
داوری که فرود داور من  
راستست و ایه خود  
می خواهم الا و ایه اند مرا فرستاد  
اگر چه من بر نفس خود گواهی دهم  
گواهی من راستست نباشد  
دیگرست که بر من گواهی دهند  
و می دانم که راستست گواهی او  
که بر من گواهی دهد شما  
بیشتر بخی فرستادید و بر  
راستی گواهی داد انون  
مرا از روی گواهی می ستانم

الاقل هده ليعنون انهم  
 هو سراج هو مضيبه  
 وانتم اخبرتم للمتصرون  
 كي لا تعيشون قليلا في  
 نور انالي شهداء  
 هي الكبر من يوحنا  
 اعمال اني الذي اعطاني  
 كي انتم  
 هده الافعال  
 الذي افعل سهدون  
 لي ان الالب هو الذي  
 ارسلني والالب الذي  
 ارسلني هو الذي يشهد  
 لي اليه من الاول  
 سمعتم صوته ورايتهم مظه  
 وكلمته سلكت فيكم  
 على انه حقا هو انتم لم  
 تؤمنون افحصوا الكتب  
 لي انراي كونه كثر انند  
 شويد او چراغست  
 افروخته وزوشناي دهنده  
 وشما خواستيد كه فخر اريد  
 كذا وقت در روشناي او  
 زندگاني نكيد مزد ارم  
 كواهي كه از يحيى بزرگترست  
 كد ارها كه بدم مزد ارم  
 كه ايشان از اسير كفر اين  
 كد ارها كه كمي بدم مزد كواهي  
 دهند كه بدم مزد كه  
 مرافستاد ويند كه مرا  
 فرستاد اوست كه بدم مزد كواهي  
 دهد نه از آغاز سخنش  
 شنيديد و نه در پايان شنيديد  
 و سخنش نه بر شما پايدار شد  
 برانك اورا مستجاب شما  
 ايا ز يحيى اريد كتابها بخونيد

الذين هم ترجون ان كثر  
 حيوة ابدية وهم يشهدون  
 لي وفازتم تا توك  
 الي لتكوز لكم الحق الالب  
 انامز الناس لم اطلب  
 تجيدا الا اني اعطاكم  
 ان اسير فيكم محبة الله  
 انا ابنت  
 بسم اني وانتم طر تقبلون  
 فليفت ادا  
 جا كم احدا بسم نفسه  
 تقبلوه كيف  
 تقدر ورتو منور وانتم  
 تطلبون التمجيد واحد  
 من الاخر ولم تطلبون  
 التمجيد من الواحد الله  
 لعلم تضنوا اني ابلكم قدام  
 الله وحاضر هو الذي يتكلم  
 كيد ايشان او ميديوار هستند  
 كه جاويد زندگاني اريد  
 و ايشان بر من كواهي دهند  
 و نخواستيد كه پيش من بيايد  
 كه جاويد زندگاني شما را باشد  
 من از مردمان ستايشي  
 خواهم الا شمارا اكا كدم  
 كه دوستي خدا در شما نيست  
 من بنام پدرم ايدم و شما  
 مرا نمي پذيريد اگر ديگر  
 بنام خوشتر بنيايد اورا  
 پذيريد چگونه بتوانيد  
 ايا ز اريد كه ستودني بكنم  
 از يك شامي خواهيد و ز  
 يك خدا ستودني خواهيد  
 ملكي بنداريد كه من برابر  
 خدا شمارا همساري كتم  
 هست انك شمارا همساري كند

موسی انک بر روی او میداشتند  
داشید الذی علیه  
اعتمدتم فاذا موسی طرقتا منور  
ولاوا ايضا تو منور موسی  
کتب عنی فانا تم منور بنور  
فکتب بکلامی تو منور  
الحمد لله خیر ان الخیر  
منها عسکف بعد هذه  
راح یسوع الی عزیز بحر الجلیل  
الذی لطیره وجموع  
کثیره راحه ودها کی  
یعاینون الایات اللوائ  
یفعل بالمرضى مسوع  
صعد الی الجبل  
مع تلامیذ و جلس  
هناک وقد قرب  
عید فصع الیهود  
رفع یسوع عیناه

موسی انک بر روی او میداشتند  
الذی موسی ایمازی داشتید  
من نیز ایمازی آوردید  
موسی برای من نوشتی و اگر  
بکتاب او ایماز نداشتید  
چگونه سخنها را از او میآوردید  
یعنی ناگهان سرخ هزار مرد  
سر کرد بعد ازین  
عیسی رفت بر از کنار  
دریا جلیل از اطیره  
و گروهها  
از سر او رفتند بر او اندکی  
دیدند شکفتها که بار خوراک  
فر کرد عیسی بزکوه بالا  
رفت و الخان شست  
باشا کرد اش چشم فصع  
یهودیان نزدیک شده بود  
عیسی چشم خود برداشت

ابصر جموعاً کثیرین یا تون  
الیه وقال لیلیوس  
من این نشتری خبراً  
یا دیگر هوای دلم  
هذه قال لیجیه لانه  
عارف بما یرید یفعل  
قاله لیلیوس بما یریدینار  
خبر ما یفعل لهلای  
اذا اخذوا احد واحد منهم  
قلیل قلیل واحد من  
تلامیذ اندر او و را خود هم  
الصفا قاله هنا  
شاب قد علم  
فمسه طلمات شعیر و عملت  
الاهنا القدر ایتر یفعلی  
لهوای کلهم قال لهم  
یسوع هکذا اعلموا لعلسور  
الجموع والحشیش کثیراً

دید که بسیار گروهها پیش او  
میآمدند و با یلیوس  
گفت از کجا خبر میگیرید که انار  
همینا را خوردند اینرا گفت  
که او را نیز باید زود که او  
می دانست چه خواهد کرد  
یلیوس بر زد و گفت برو صد دینار  
ناز ایشان نراس نباشد اگر  
هر یکی از ایشان اندک اندک  
بستاند یکی از ساگرداش  
اندر او و برادر جمع بود  
گفت هست اینجا یک  
جواز که برداشت بیخ ناز  
جوین و دو ماهی الا این قدر  
چه باشد برای انان همکینان  
عیسی بدیشان گفت چنان کنید  
که همه گروهها بنشینند زیرا  
غلت بسیار بر در اینجا



فجلسنا الرجال بالغد  
جسد الفوق فاخذ شوع  
للخير وبارك ورفق  
على اوليك الجلوس  
وهلك من السهل ايضا  
كله ازادو فلما تبعو  
امر لتلاميذه بجمع  
اللسر الذي فضل تلامي  
بضيق سياتي مجموع  
اللسر الذي فضل قدام  
اوليك الذين اكلوا الخمس  
اقراص خبز الشعير و  
منها اي عثم زبيل  
اوليك الناس الذين شاهدو  
الاية التي على شوع قالو  
حقا ان هذا هو النبي الذي  
يريد تجي الى العالم يسوع  
انهم يريدون تجوز بظفونه

مردان نشستند بشمار پنج هزار  
عیسی ناز راستد و برکت کرد  
و بخشید ایشان که نشستند  
و آنچه نیز از ناهنجندانک  
میخواستند چو سر شدند  
بشاکر دان شرکت خرد که  
افزوده شد کرد کنند که چیز  
کم نشود برد کردند  
و کرد کردند ارباب که افزود  
پیش ایشان که خورده بودند  
از خبز از جوین دو اوزه  
زبیل بر کردند  
از خلق که دیدند شکفت  
که عیسی کرد گفتند راستی  
اینست مسیح که در جهان  
خواهد آمدن عیسی  
دانست که خواهند آمدن  
اورا بر آیند و اورا پادشاه

ليقاعده ملكاً ورجل  
الى ذلك الجبل ووجد  
مثنى المسيح على وجه البحر  
فما صار المسانزلوا تلاميذ  
الى البحر واطسوا في السفينة  
ليجوزوا الى عبر كفرناحوم  
وكان قد اعتمت  
بیشوع فاجاب اليهم  
قام البحر عليهم لان  
ريحاً شديدة تارت  
وقد ودوها قد حسمو عسرو  
غلو او تلتين فابصر  
بیشوع يمشي على البحر  
فما قربوا الى سفينة كما  
فرغوا هو بيشوع  
قال لهم انا انا  
لا تخافون وارادوا  
يرفعونه الى السفينة

بنشاند و به خدا و تنها  
دراز کوه  
که مسیح بر روی دریا رفت  
حوز شب هنگام شد شاکر انش  
سوی دریا فرورفتند و در کشتی  
نشستند و همانند در کنار  
کفرناحوم و تارک شده بد  
عیسی پیش ایشان نیامد  
دریا بر ایشان غریب زیرا که  
درشت باد دمیده شد  
و بردند قدری بیست و پنج  
غلو ت باسی عیسی را  
دیدند که بر دریا کشتی میزد  
چون بکشتی ایشان نزدیک  
شد ترسیدند عیسی خود  
بذیشان گفت منم منم  
ترسید میخواستند  
که اورا در کشتی برارند

وفي تلك الساعة صارت تلك  
 السفينه على الارض الذي كان  
 مرمعين اليها قوله  
**لقد نور ما كولا يفتي وفي اليوم**  
 الذي نعه اولك الجوع  
 الذي كان على جانب البحر قياما  
 ابصر و ليس هناك سفينه  
 اخر غير السفينه التي كان  
 التلاميذ فيها ولذلك اب  
 عيسى ما كان مع تلاميذه في  
 السفينه وكان هناك  
 سفر اخر قد اتوا من طبريه  
 على جانب ذلك الحجاز الذي اكلوا  
 فيه الخبز الذي اثار له ييسوع  
 فلما ابصر الجوع ان ييسوع ليس هو  
 هناك تلاميذه ركبو السفن  
 واتوا الى كفرناحوم يفتشون على  
 ييسوع فلما وجدوه على جانب  
 هانم شد كشتي بران زمير  
 كه محوا استند الخابروند  
**كفتش خوردي كه كوشود بند كمليند**  
 و در روزي ديگر از گروهها  
 بر کنار دريا بودند ايستان  
 ديدند كه ديگر كشتي بجانب  
 جزان كشتي كه شاگردان در  
 بودند و بر ابرائيل عيسى با  
 شاگردان در كشتي اندر بود  
 و بود الخاد ديگر كشتيها در  
 جا كه از طبريه آمده بودند  
 بران كنار كه عيسى ناز ابرك  
 كرده بود و خورديند و چون  
 گروهها ديدند كه عيسى بجانب  
 نيسند و نه شاگردان در كشتيها  
 نشستند و در كفرناحوم  
 آمدند عيسى را جستند  
 حوز در کنار دريا او را يافتند

البحر قالوا له كبير نامتي  
 ايمت الي هنا اجاب  
 يشوع وقال لهم الخوا  
 اقل لكم ليس طلبوني على  
 الايات التي اتمم الاتاكول  
 الخبز و تشبعوا لا طلبوني  
 ما كلا يصنع الا ما كوا الخوا  
 الذي شئت الي اريد ذلك  
 الذي يعطي ابر البشر  
 لانه الاب اياه غير  
 قالوا له ماذا نضع لنفعل  
 افعال الله و اجاب يشوع  
 وقال لهم هذا هو فعل  
 الله انكم تامنوا الذي هو  
 بعثه قالوا له اي  
 اية انت تعلم حتى نراك  
 و نومريك اشر تريد عمل  
 ابونا في البريه  
 بدو كفتي نيز كاتا ايخاكي  
 امري عيسى جواب داد و نيشار  
 نفس راست راست شما جلوه  
 نه بر ايمانك شكفت نشانه اديديد  
 مرا ميخواهيد الا كه ناز خورديد  
 و سير شديد خوردي را كه تياه  
 شود بند كمليند الا خوردي نيز كاتا  
 كه تا ابد پايدار باشد انك  
 فرزندان مني شما دهد نيز  
 خدا بر پدر او را داشته كرد  
 بدو كفتند چه كنيم كه كردارها  
 خدا بكنيم عيسى جواب داد  
 و يديشان كفت اينست  
 كار خدا كه ايمان اريد بدانند  
 او فرستادش بدو كفتند چه  
 شكفت نشان تو ولي كه ما نيسيم  
 و تو ايمان از من چه خواهي  
 كردن پدر ما در نيا بار

اكلوا من ثمرها كما كتب  
 خبز من السماء اعطاهم  
 لياكلون قال لهم يسوع  
 الحق الحق اقول لكم موسى  
 لم يعطكم خبزاً من السماء  
 الا اى هو الذى اعطاكم  
 خبز الحق من السماء لا خبز  
 الله هو ذلك الذى تترامون  
 السماء ويعطي للناس الخبز  
 قالوا له يا كبيرنا اعطنا  
 هذا الخبز قال لهم يسوع  
 انا انا هو خبز الحيه  
 كل من ياتي الى الخبز  
 وكل من يؤمن بي لا يعطش  
 الى الابد الاقل لكم  
 انه ابصرتموه ولم تؤمنوا بي  
 اولئك الذين اذ اعطاهم  
 ياتون الى والذك  
 كذبوا اخور دلخنا نك نوشته  
 شد از اسمان بيش از ناز داد كه  
 بخورند عيسى بديا ز گفت  
 الحق الحق اقول لكم كه موسى استكم  
 از اسمان بشما ناز داد الا بدم  
 است كه ناز راستى را از اسمان  
 بشما داد زيرا ناز خدا است  
 كه از اسمان نيز برآمد و مخلوق  
 زندگاني دهد بذكوت گفتند  
 اى بزرگوار در هر وقتى اين ناز  
 بماند عيسى بديا ز گفت  
 منم منم ناز زندگاني  
 هر كه بيشتر مزاييد كرسنه نشود  
 و هر كه نياز دارد تا ابد  
 تشنه نشود الا بشما گفتم  
 كه مراد بديد و ايمان آورديد  
 هر كه بدم مزاد داد او است  
 كه بيشتر مزاييد وانك

ياتي الى لادفعه الى خارج  
 لاني من السماء نزلت  
 لاعمل ارادتي بل اراده الذي  
 ارسلني هذه هي اراده  
 الذي ارسلني ان كل من  
 هو اعطاني لا يصنع منه  
 شي الا قيمه في اليوم  
 الاخر فان هذه هي اراده  
 التي ارسلني بصرا لبر و يوت  
 به تصيره الحيه الدايه  
 و انا قيمه في اليوم الاخير  
 اليهود دمدمو عليه  
 كيف قال انا انا هو الخبز  
 الذي نزل من السماء و يقولون  
 اليس هذا هو يسوع بن يوسف  
 الذي نحن عارفون بابيه وامه  
 هذا كيف يقول  
 اني من السماء نزلت  
 بيشتر مزاييد او را بپروان نازدم  
 زيرا كه از اسمان فرو زادم نه برار  
 انك و ايه خود بكنم بل و ايه انك  
 مرا فرستاد اينست و ايه  
 انك مرا فرستاد كه هر كه من  
 داده است چيزي از و كم  
 نكنم الا در روز بيشتر او را بخرنم  
 زيرا اينست و ايه بدم كه هر كه  
 بپر را ببيند و بذكوت ايمان دارد  
 جاويد زندگاني مرا و را بشود  
 و در روز بيشتر مزاييد او را بخرنم  
 يهود يار نبر او دمدمه في  
 كردند كه گفت منم منم ناز له  
 از اسمان فرو زادم و مني گفتند  
 نه اينست يسوع بن يوسف  
 انك ما پدر شر او ما در بر را في  
 شناسيم اين چگونه في  
 كو بديد كه از اسمان فرو زادم

اجاب يسوع وقال لهم  
لا تطنوزوا احد مع الاخر  
لا يقدر انسان ان ياتي الي  
الامر تجذبه الاب الذي  
ارسلني وفي اليوم الاخير  
انا افيته فانه ملتبس في  
الانبياء فهم كلهم يظنون  
متعلمين انهم الان كل من  
يسمع من الاب ويتعلم منه  
يات الي الحق لان الاب  
لم يره احد الا الذي هو  
الله هو الذي يصير الاب  
الحق اقل الامم ان من  
يؤمنني له الحيوان الدابة  
انا انا هو خبز الحيوان  
اباؤكم اكلوا في الصحرا  
وطاؤوا هذا هو  
الخبز

عيسى جواب داد و بديشاز گفت  
يكى بايد بگر متندي كسى  
تواند پيشتر من ايد الا انك  
پدر و راكشيد باشد  
و در روز سب من او را بر خيزانم  
ز ياد ريف من نو شده شد كه چنگ  
اموخته خدا باشند  
الكون هر ك از خدا پدر بشود  
واز و بيا موزد پيشتر من  
بيايد ز ياد كسى پدر  
ندي الا انك از خدا است  
اوست انك پدر را ميند  
راست راست شما مكنه كه  
انام من ابا يا زارد جاويد  
زندگاني دارد من من  
نازندگاني در صحرا  
شما را بيا باز زندگاني خوردند  
ومردند اينست نازك

نزا من السما الذي منه ياكل  
الانسان فلا يموت انا انا  
هو الخبز الحى الذي من السما  
نزلت فاذا اكل انسان  
من هذا الخبز يعيش سرمدا  
والخبز الذي انا اعطيه  
هو جسد الذي اعطيه عرض  
حيوان جميع الناس  
اليهود صاروا يتنازعون واحد  
مع الاخر كيف يقدر هذا يعطنا  
جسد لنا اكله  
يسوع قال لهم الحق  
الحق اقول لكم ان من اكل  
لحم ابن البشر وتشرى بوز درهم  
فلا ياكل لحم حيوان في اقومه  
الانسان  
كل من ياكل من لحمي ويشرب  
مردمي له الحيوان الدابة

که از سما فروزاد انك ادر في  
از و نخورد غير من من  
نازند که از سما فروز  
امد و اگر كسى از ياد ناز خورد  
تا ابد زنده شود و ناز كه  
مرد هي تر منست كه براء  
زندگانه خلق مرد همش  
په و ياز يكى با ديگر  
خداي كردند و مي گفتند  
اين چگونه بتواند كه تر خود  
با دهد كه نخورد همش  
عيسى بديشاز گفت راست  
راست شما بگويد كه اگر تر  
پس ادر في نخوريد و خوشتر  
ناشاميد در سر شست شما  
زندگاني نباشد الكون هر ك  
از تر من نخورد و ز خون من  
بياشامد جاويد زندگاني دارد

وانا اقيه في اليوم الاخير  
حقا ان لحمي هو طعاما  
ودمي هو مشروبا بالحق  
كل من يشرب  
ياكل من لحمي ويشرب  
مدمي هو يثبت في  
وانا اثبت فيه مثلما  
ارسلني الاب الحى هلك  
انا ايضا حيا للاب  
وكل من ياكلني هو ايضا  
حيا لاجلى هذا هو  
الخبز الذى نزل من السما  
لا هو مثل ذلك الخبز الذى  
ابواكلوا من واطوا  
كل من ياكل من هذا الخبز  
يدوم حيا الى الابد هذه  
قالتها في الكنيسة عندها  
كان يعلم في لفر ناحوم

و در روز سيزم از او را بخيزانم  
راستست که گوشت من  
خوردن است و بحقيقت  
خوردن من شما ميبرد است  
هر که از من خورد روز خود  
بياشامد او در من استوار  
باشد و من در او اچنانند  
که زنده پدر مرا و ستاد  
من بيز براي پدر زنده هستم  
و هر که مرا خورد او نيز براي  
من زنده شود اينست  
ناز که از شما فرود زامد  
نه هم زان ناست که پدر را  
شما خوردند و مردند  
هر که از من خورد تا ابد  
زنده بماند اينها را در گشت  
گفت و قی که در کفر ناهوم  
پند محمد داد و بسيار

كثير من تلاميذه قالوا  
هذه الكلمة صعبة هي  
من يقدر على اسماعها  
الذي عرفهم بصعوبة  
يشوع عرف بنفسه ان  
تلاميذه يظنون على هذه  
قال لهم هذه هي الذي  
اشغبتكم الا اذا ابصرتم  
بنا البشر صاعدا الى المآل  
الذي كان فيه قدما  
فان الروح هي الذي يحيى  
الجسد فلا يفيد شيئا  
الا الكلمات التي قلناها لكم  
هو روح هو وهم حيو  
لا منكم اقواما لم يصدقوا  
لا يسوع  
من الاول كان يعرف من  
هم اوليك الذين لم يصدقوا

از شما که داشت گفتند که این سخن  
بسر دشوار است کیست  
انکه بتواند اینرا بشنود  
که ایشانرا آگاه کرد که در شما باز برود  
عیسی در نفس خود دانست  
که شما که داشت برین دردمند  
می گفتند بدیست گفت  
اینست که شما را شیفته کرد  
آنروز که فرزند او را بینید  
که در در انجلیله که اول بد  
باز بیارود زیرا جانست  
که تن را زنده کند چیزی  
سود ندهد الا سخنها که من  
باشما گفتم جانان و زندگانانند  
الا هست از شما کسانی  
که باور نمی دارند زیرا  
عیسی از آغاز می دانست که از اول  
ایشان که باور نمی دارند

ومن هو الذي يريد سلبه  
 وكان لهم لاجل هذا قلت  
 لكم ان لا يقدر احد بان  
 الخ من ان يعطى من الخ  
 ولا اجل هذا الكلام لنزول  
 من تلاميذه رجوع عنه  
 ولم يدوروا معه  
 وقال يسوع لاثني عشر  
 لعلم انتم ايضا تريدون  
 نروحو ان اجاب سمعون الصفا  
 وقال سيدنا الى انتم  
 كلمات الحيوه الرايه عندك  
 ونحن صدقنا وعرفنا  
 انك انت هو المسيح بن الله  
 الخ قال لهم يسوع  
 ليس اني اصطيتكم اي عسه  
 وواحد منكم شيطان  
 قال هذا عن يهودا بن سمعون  
 وكيف انت انك تجاهدك اورا  
 بدستهم ونديشانكي  
 كيف نتواند کسی پیش  
 مزایب تا از بد مردم داد شود  
 برای این سخن بسیار از شاگردانش  
 واپس رفتند و با او نمی کردند  
 و عیسی بدوازده خود گفت  
 مگر شما نیز میخواهید که بروید  
 سمعون صفا بدو جواب داد  
 وگفت خداوند ایش  
 که برویم سخنها جاوید  
 زندگانی تا ابد دارک  
 و ما باور داشتیم و دانستیم  
 که تو می مسیح پسر خدا  
 زنده عیسی بدیشان  
 گفت نزد من شمار آوازده  
 گزیدم و یکی از شما دیوس  
 این را بر یهودا پسر سمعون

لاخری و طی دلالا لزی  
 کار من معاً از سلبه واحد  
 من الامی عشر  
 من بعد هده صارت يسوع  
 يتردد في الخليل لانه لم  
 تختار ان يروى في يهودا  
 لانه اليهود كانوا يريدون  
 يقتلونه وكان قد قرب  
 عيد مظله اليهود  
 اخوة يسوع قالوا له  
 ارجل من هنا وروح الخ  
 اليهود ليعانينوا تلاميذك  
 الاعمال التي انبى تعملها  
 ليس احد يعلم شي خفي  
 ويشتم من ارض ظهر  
 فاذا انت تفعل هذه اظهر  
 نفسك للعالم لان اخوتك لم  
 يلوون بعد امنوا بيسوع

سخن و طی اینک میخواسته که  
 عیسی را بدست دهد  
 یکی از دروازه  
 بعد از این عیسی در خلیل  
 می کردید زیرا نمی خواسته  
 که در یهودا برگردد زیرا که  
 یهودیان میخواستند که او را  
 بکشند و چیزی سپاوان  
 یهودیان نزدیک شده بد  
 برادران يسوع بدو گفتند  
 از اینجا خیز و در یهودا برو  
 که شاگردانت بینند کردارها  
 که تو می کنی نیست کسی  
 که در اینها کار کند و نخواهد  
 که اشکار شود چو اینها  
 می کنی خود را مخلوق بنها  
 برادر نشنید عیسی هنوز  
 ایمان ناورده بودند عیسی

۲۱۰

قال لهم يسوع وقتي بعد ما  
 حضر اما وقتكم فانه في كل  
 زمان معدا لا يقدرون  
 النار يحضونكم ليصفون  
 فاني انا اسهد عليه از اعماله  
 زيه انتم اصعدوا  
 الهذا العيد  
 لان انا ما اصعد الى هذا  
 العيد لان وقتي الى الان  
 ما كل قال هذا  
 يعني في الجليل قوله انتم  
 تحتون في يوم السبت  
 فعند ما صعدوا اخوته  
 الى العيد عند ذلك هو  
 ايضا صعدا ظاهرا الا  
 كما تخفي اليهود في العيد  
 كانوا يفتشون عليه ويقولون  
 اين هو وسعبر كبر صار مجله

بدیشان گفت هنگام من هنوز نرسید  
 هنگام شما در هر روز کار را راسا  
 است خلق نتوانند شمارا  
 دشمن دارند مراد دشمن دارند  
 زیرا که من بر او گواهی می دهم  
 که کردارش بذاست  
 شما درین جشن بالا روید  
 من هنوز درین جشن بالا می  
 روم زیرا روز کار من هنوز  
 نبرجام نرسید اینها گفت  
 و در جلیل ماند که گفت شما  
 در روز شنبه جشن می کنید  
 چون برادرانش در جشن بالا  
 رفتند آنکه او نیز بالا روید  
 نه اشکارا الا همچو که پنهانی  
 یهود یاز در عید او را می جشنند  
 و می گفتند کجا است و بسیار  
 حین هار شش در میان جشن

في الجماعه منهم من  
 يقولون انه جيد واخرون  
 يقولون لا الا انه يطغى  
 للخلق ولم يكراظا  
 يتكلم عليه اجهارا لانهم  
 كانوا يخافون من اليهود  
 فلما انقضت ايام العيد  
 يشوع صعد الى الهيكل  
 يعلم صائرا اليهود  
 يتحجرون منه ويقولون  
 هذا ليس يعرف الكتب  
 ولم يتعلم ولم يتعلم  
 اجاب يسوع وقال  
 تعلمي ما هو مني الا  
 ذلك الذي ارسلني  
 كلمه يربيدان بعد ارادته  
 يفهم تعليمي هل من  
 الله هو او من ارادتي

می شد از ایشان که می گفتند  
 بر او که نیک است دیگران  
 می گفتند نه الا طوری می  
 فریاد و کسی اشکارا  
 بروی چیزی نمی گفت  
 بر امانت از یهود یاری ترسیدند  
 چون روز کار جشن برداخته  
 شدند عیسی در هیکل  
 بالا رفت پسندی داد  
 یهود یاز در شکفت می ماندند  
 و می گفتند این چگونه کتابها  
 می داند و نیاموخت  
 عیسی جواب داد و گفت تعلم  
 من از من نیست الا  
 اند مرا فرستاد  
 اند می اهد که جام او کار  
 کند تعلم مراد را باید  
 اگر از خدا است یا من از کام خود

انکم دل بیکاه من فکر  
 نفسه فهو یزید بحذ نفسه  
 وذلك الذی یحذ الذی  
 ارسله  
 حقا هو وایسرف قلبه  
 عشا الیوم هو  
 الذی اعطاه الامور  
 واحد منکم یحفظ  
 الامور لم تریدون  
 تقولون اجابوا لجهل  
 وقالوا شیطانک  
 من هو الذی یرید  
 یقتلک اجابوا  
 وقالوا علاوا احد  
 علمت فتعجبتم هی علم  
 لاجل هذا موسى  
 اعطاه الختان ولبس  
 موسى الذی اعطاه الختان  
 فی کوید هرک از اندیشه خود  
 بحر کوید او برای نفس خود کرامی  
 می دهد و آنک براء  
 فرستاند خود کرامی خواهد  
 راستست و در دلش اندر  
 بیداری نیست نه موسی حاجت  
 که شما ای شریعت را داد  
 و کسی از شما شریعت را نیک  
 نداشت چرا می خواهید  
 که مرا بکشید الخمر جواب  
 دادند و گفتند دیو دارک  
 کیست آنکه می خواهد که ترا  
 بکشد عیسی بدیشان  
 جواب داد و گفت یکی  
 کار کرده و شاه کینار شکفت  
 می یابید بر این موسی  
 خسته را شما داد نه برای  
 آنست که موسی است که خسته شما

الامر الایامی و فی السبت  
 تختنور الانسان فاذا کان  
 الانسان تختنور فی یوم  
 السبت کی لا یحل  
 تریحه موسی لم  
 تمدد و زحمت الذی  
 شفیت اذ فی یوم السبت  
 لا تمدد فی الیوم الا یلحق  
 دینو قولهم اذ اجاب المسح  
 فعل یفعل اکثر من هذه الاعمال  
 اناس من اور سلیم کانوا یقولون  
 الیوم هذا هو الذی یریدون  
 قتله وها هو علاینه تکلم  
 ولم یقولوا له شیئا  
 لعل مشا یخنا عرفو  
 بالحقیقه انه هو المسح  
 الا اننا نعرف  
 لهذا من ایز هو عندنا  
 داد الا از بند را است و در  
 شنبه اذ می را خسته می کنید  
 چون کردی در روز شنبه خسته  
 می شود که شریعت موسی  
 کشاده شود بر من در مدینه  
 می کنید که در روز شنبه اذ می را  
 محض خوش کردم بروی  
 و داد اور کی بکنید الی راستی  
 داوری کنید که گفتند چون مسح  
 بیاید مگر بتواند از بر بیشتر کند  
 کسانی از اور سلیم می گفتند  
 نه اینست آنکه می استند  
 که اور را بکشند و اینک اشکارا  
 بحر می کوید و بند و چیزی  
 می کوید مگر بر از ط  
 تحقیق دانسته باشند  
 که اینست مسح الا انرا  
 می دانیم ز نجاست و فی



ياي المسيح لا يعرف  
احد من ابرهون رفع  
يشوع صوته عند كان  
يعلم في الهيكل وقال  
لم تعرفون وتعرفون  
منازانا وماجيت  
منازاد في الاحياء هو  
الذي ارسلني ذللا اليكم  
انتم لستم تعرفونه فاني  
انا اعرفه الا من عنده انا  
وهو الذي ارسلني كانو  
يطلبون لي مسكونة واحد  
لم يضع عليه لاذوقته  
جص بعد وكثير من الجمع  
امنوه وقالو المسيح  
اذا انا لعلنا نقدر عمل  
الكرمه هذه الايات التي  
هنا بعملها المعتزله سمى

که مسیح بیاید کسی نداند  
کجاست عیسی  
اواز خود بلند داشت وقتی که  
در هیکل بنده می داد و گفت  
مرا نمی شناسید و می دانید  
از کجا هستم و ز کجا می خود  
نامم را ار استنست انک مرا  
فرستاد انک شما اورا نمی شناسید  
زیرا من اورا نمی شناسم که از  
پیر او هستم و اوست که  
مرا فرستاد میخواستند که  
اورا بگیرند و کسی بروی دست  
نهاد زیرا هنوز هنگام او نرسید  
بسیار از آن که در ههنا بند و ایاز  
اوردند و گفتند مسیح  
چون بیاید مگر انور شکفتنا  
که از بی کنند بیشتر انک بیاید  
بتواند کرد معجزات شنیدنا

از الجمع بیگانه علیهم السلام که در ههنا  
نفر و کبار الکهنه بعثوا لیه  
طلاوزة لیسلمونه  
قال یسوع قلیل و آخر  
انا معکم و امض الی عند  
الذکر ارسلنی و تطلبونی  
فلا تجدونی و حیت انا  
الذکر انتم لا تقدرون ان تجوز  
قالوا الیهودی فی انفسهم  
هنا الی ایزیر بر تضر  
حتى یلجدهم فی بحر لعل انهم  
یرید یروح الی عند الامم  
الغریبه و یعلم للجنفا  
ایر هو هذا الكلام الذکر قال  
تطلبونی فلا تجدونی و حیت  
از الذکر انتم لا تقدرون ان تجوز  
قوله انا انا هو نور الحیون  
فی الیوم الکبیر الذکر هو

ایشان و سرور از امان که بر از  
را فرستادند که اورا بگیرند  
عیسی گفت اندک دیگر  
باشما هستم و بروم پیش انک  
مرا فرستاد و مرا بجویید  
و مرا نیابید و هر کجا که  
مرا باشم شما نتوانید بیابید  
یهودی از در نفس خود گفتند  
این کجا خواهد رفت که او را  
نیابیم مگر در ولایت یسکانه  
کشورها خواهد رفت و حین فیاز را  
بیاوراند چیست این  
سخن گفت که مرا بجویید و مرا  
نیابید و هر کجا که باشم  
شما نتوانید مرا بیابید  
منم منم رو شنائی زین کار را  
و در روزی بزرگ که ههنا جشنست

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| عيسى بر خيزيد بانك زد           | اخرا لعيد قام يشوع             |
| ولفت اركسى تشنه                 | وصح وقال اني كنت               |
| هست بيايديش منو نخورد           | انسانا عطشانا فليات            |
| انجناك كتاب گفت                 | الى عندي و شرب                 |
| هر ك نماز اورد روزها            | كما قيل في الكتاب كل من        |
| اب زندگاني از شكر اوروا         | يومئذ انها طار الحيوه          |
| شوند اينرا بر جا زلفت           | بجري من رطبنا هذا اجل          |
| كه امام شده بودند انان          | الروح قال الذي كانوا الذين     |
| كه بدوا يماز اوروا يند پيد بوند | اي يومئذ مستعدون               |
| زيرا هنوز جان نخشيده            | لقبولها فازالروح بعد           |
| نشده بد زيرا هنوز يحيى          | لم تنكروا هيت لان              |
| ستون نشده بد                    | يشوع لم يكن بعد قد تجدد        |
| سيارا از كروهها كه خنها         | وكثير من الجوع الذين سمعوا     |
| اوشنيدند گفتند راسته            | كلامه قالو حقا ان هذا          |
| كه اينر سختر ديكران             | نبياهو اخيرين قالو             |
| گفتند مسيح اينست                | هنا هو المسيح                  |
| ديكران گفتند مگر مسيح           | اخيرين قالو لعلم المسح         |
| از جليل بيايد نه كتابت          | من الجليل اني ما قد قال الكتاب |

|                                   |                           |
|-----------------------------------|---------------------------|
| که از تخم داود و زیت حبه          | از مرغ داود و دمن         |
| دیه از ارداود مسح                 | بیت الحقریه داود          |
| بیاید و در میان کوه               | مخ المسح و صابون          |
| پراکنده شد بر آفر                 | الجمع مناقضه لاجله        |
| و بودند از پیش از کسان که         | و کان منور قوی بیدور      |
| میخواستند او را بگیرند            | صلاه الاحد                |
| الاکسی بر او دست نهاد             | لم یضع ید علیه            |
| از کوه بران پیش بزرگان            | اولیک الجلاوزه اتوالی عند |
| اما از و سر معتزلان آمدند         | تبار الکهنه و المعتزلین   |
| اما از بدیشان گفتند               | الکهنه قالوا لهم لا       |
| چرا او را نیاوردید کوه بران       | جبتوه قالوا لهم           |
| بدیشان گفتند از آغاز              | الجلاوزه من القدم         |
| کسی اینچنین سخن نگفت              | لم یکن احد مثل ما تکلم    |
| که این مرد گفت معتزلان            | هذا الرجل المعتزله        |
| بدیشان گفتند مگر شما نیز          | قالوا لهم لعلکم انتم ایضا |
| فریفته شدید هرگز آن               | طغیتنی قط ابصر احدًا      |
| سالاران یا از معتزلان دیدید       | من الروسا او من المعتزله  |
| که بدو یا از او رفتند الا این عام | انویه الاهد الاعوام       |

الذي ما يعرفون القاموس  
 ملعونين هم قال  
 لهم يقولون واطمانهم  
 ذلك الذي كان بالليل الخالي  
 عند سوع لعل شريعتنا  
 توجه على احد من قبلنا سمع  
 منه ونعرف ما عمل اجابوه وقالوا  
 له لعلك انت ايضا من الجليل  
 انت نعم القتب وايضا  
 هل قام من الجليل نبيا  
 وانصرف كل واحد الى بيته  
**امرأة الزانية التي اراها معها**  
 حينئذ خرج يسوع الى  
 جبل الزيتون وعند الصباح  
 اتا الى اللبنة وكل الناس  
 ياؤن اليه فجلس يعلمهم  
 العلماء والمعتزلة  
 احضروا اليه امرأة

١٧٨  
 من المثلثات

که سر بیعت را نمی دانند بنفرت از آنند  
 بنفود هم سر بیعتش از گفت  
 یکی از شان انکار شد  
 پیش عیسی می آمد مگر شریعت  
 بر کسی واجب که الا که زودتر  
 از او بشنوی و بدانی چه کرد  
 جواب دادند و بدو گفتند  
 مگر تو نیز از جلیل هستی  
 کتابها را بخوبی و بسیر  
 که از جلیل بی غیر نخواست  
 و هر یکی بخانه خود رفت  
**ز که معی استند او را سنکسار گشته**  
 آنکه عیسی سوگند زودتر  
 رفت و با مداد دیگر بار در  
 نوشتند تمام خلق  
 پیش او می آمدند دست و ایشانرا  
 پند می داد داشتند  
 و معتلا را یکی از زنها پیش او آوردند

قد زنت مجرماً فاقاموها  
 قد اجمعه قدام النار قد مسواها  
 فاقاموها قدامه وقالوا له  
 يا معلم هذه المرأة قد مسكت  
 في الزنى وموسى في التوراة  
 امرنا ان نرجم مثل هذه  
 انت ايضاً تقول هذه  
 كانوا يقولون لعل سنسكون  
 عليه حجة يسوع اطرق  
 راسه وصار يكتب باصبعه  
 على الارض فلما الحو في  
 الكلام قال لهم كل من ما  
 اذنب مثلها فليقم برجمها  
 هو في الاول  
 ثم عاد ثانية فاطرق  
 راسه وكتب على الارض  
 فلما سمعوا يد والمشاخ  
 واحد واحد خرجوا  
 مستحيين

من المثلثات

که در سبیلید بر این حلواتشکارا  
 او را گرفته بودند از زرترا بر این  
 عیسی ایستایند و بدو گفتند  
 یا ای معلم این زرترا در زین  
 گرفتار شد و موسی در توری  
 ما فرمود که اینچه کسر اسنکسار  
 کنیم توجهی کوئی اینرا  
 می گفتند که او را نیز باید مگر  
 بروی بهانه گیرند عیسی سر  
 سوی زمین نهاد و بزنها را نوشت  
 حوزی نوشتن حوز بسیار  
 گفتند که او را دور کنند  
 بزنی از گفت هر که شما  
 مانند کارش را گناه نکرد زودتر  
 بر خیزد او را سنکسار کند  
 آنکه دوم بار خم شد و بزنها  
 می نوشتن حوز شنیدند  
 آغاز کردند یکی یکی بدری رفتند

کما

وبقی یسوع وحده والمرآه  
 والوسط قائمة فاستقام  
 یسوع وقال لها یا  
 مرآة انهم الذکر کانو  
 یدینونک هل احسنهم  
 عاقبک فقالک لیتک  
 المرآه ولا واحد یاسیدک  
 فقال لها یسوع انا ایضا  
 لمرآة فیک اطلقی ولا تعوزین  
 خطیرا لکن هذا **بؤله لهم**  
**اناهو نور** وعاد ایضا  
 کلهم یسوع وقال  
 انا انا هو نور العالم کلهم  
 یا ذی وراى لا یشر فی الظلام  
 الا انه تجذله نور الحیو  
 قالوا له  
 المعتزله انت علی  
 نفسک تشهد شهادتک  
 وماند تنها واز زرد میرا ایستاد  
 انک عیبی سر برداشت  
 وبل از زرد گفت ای زرد  
 کجا انداز که ترا داور می کردند  
 هر کسی ترا زخمی داد  
 از زرد گفت و نه یکی ای خداوند  
 عیبی بدو گفت من نیز ترا  
 داور می کنم برو و دیگر یار  
 پیش از تو نگاه مکن  
**که گفت منم روشنائی نور**  
 دیگر بار عیبی با ایشان  
 سخن کرد و گفت  
 منم نور جهان هر ک  
 بدنبال من آید در تاریکی نلرود  
 الا روشنائی زندگانی  
 برای خود بیابد معتزلان  
 بدو گفتند تو بر نفس خود  
 گواهی دهی گواهی تو

لا تقبل اجاب یسوع  
 وقال هو انتم انا  
 ایضا اشهد علی نفسی  
 فشهد ان حقاً  
 فاذاع فر من این حجت و الی  
 این امر انتم ما تعرفون  
 لامر این حجت و الی این امر  
 انتم تعجزون جسمانی و انما  
 احکم علی حد و انتم احکم  
 محکم حقاً هو الی ما انا  
 وحدی الا انا و الی الذکر  
 ارسلنی بشهدک  
 قالوا له این هو ابوک  
 اجاب یسوع وقال لهم  
 الی تعرفون  
 و الی لکنم تعرفون  
 لانی ایضا انتم تعرفون  
 هذا الکلام فی بیت الزکوة  
 قبول نیست عیبی جواب  
 داد و بدیش از گفت که من  
 نیز بر خودی شهادت گواهی ده  
 گواهی من راستست زیرا  
 می دانم از کجا آمدم و کجا روم  
 شما نمی دانید نه از کجا آمدم  
 و نه کجای روم شما لکن شما  
 حکم می کنید و من بر کسی حکم  
 نمی کنم و اگر حکم کنم حکم  
 من راستست زیرا انستم  
 تنها الامم و یدرم که مرا  
 فرستاد برای من گواهی دهد  
 بدو گفتند یدرتو کجاست  
 عیبی جواب داد و بدیش از گفت  
 نه مرا می شناسید و نه  
 پدر مرا اگر مرا می دانستید  
 پدر مرا نیز می دانستید  
 این سخنها در خرینه گفت

قاله عندما كان يعلم في  
 الهيكل ولم يحمله احد  
 لان بعد ما كان قد صعد  
 قوله **كل من يعالج الخطية فهو**  
**عبدا لها** يسوع عاد  
 والهم انا امشي وطلبوني  
 فلا تجدوني وتوبون  
 بخطاياكم واينما انا امض  
 انتم لا تقدرن ان تجوز الي  
 قالوا ليهود لعل انه يريد  
 يقتل نفسه فانه قال  
 حيث انا امض انتم لا تقدرن  
 الى هناك تجوز وقال  
 لهم انتم من المستقل وانا  
 من الاعلى انا انتم من  
 بعد العالم انتم  
 وانا ما انا من هذا العالم  
 قلت انكم توبون بخطاياكم

چون هيكل تعليمي داد  
 وکسی او را نگرفت زیرا  
 هنوز هیکل من نرسیده بد  
 که گفت **هر که گناه کند بنده**  
**گناه است** باز عیسی  
 بدیشان گفت من بروم و مرا  
 نخواهید و نیاید و در گناه  
 خود میگردید و هر کجا از من  
 بروم شما نتوانید اینجا آمدن  
 یهودیان گفتند مگر خود خود بشیر  
 خواهد گشت که گفت  
 هر کجا که من بروم شما نتوانید  
 اینجا آمدن و بدیشان  
 گفت شما از فرودین  
 هستید و من از بالا اینست  
 شما ازین جهان هستید  
 من ازین جهان نیستم شما  
 گفتند که در گناه خود میگردید

فان كنتم لم تؤمنوا بي انا انا  
 تموتون بخطاياكم  
 قالوا ليهود انتم من انتم  
 قال لهم انا ابدان انا  
 معكم لي انا انا انا  
 كثيرا واحكم الا ان الذي  
 ارسلني حقا هو  
 وانا الذي سمعت منه هذا  
 هو الذي اتكلم في العالم  
 ولم يعرفوا اني عزرا  
 اقلهم عباد يسوع قال  
 لهم عندما رفعوا من البشر  
 انه يدان انهم عند ذلك  
 تعرفوا اني انا هو واني من  
 اراد نفسي لاعملى الامثلة  
 على اني هكذا اقل  
 والذي ارسلني معي هو  
 الذي لم يتركني وحيدا

اگر شما ایمان ناورید که منی منم  
 در گناهها خود میگردید  
 یهودیان گفتند تو کیستی  
 بدیشان گفت من عزرا که شما سخن  
 بگویم دارم که بر شما بگویم  
 و داوری کنم الا ایند مرا  
 فرستاد راستست و من  
 آنچه از شنیدم اینست  
 که در جهانی گوید و ندانستند  
 که بریدر خود خودی گوید  
 باز عیسی بدیشان گفت  
 وقتی که فرزندان را بلید  
 برامید انکه بدانید که منم منم  
 و چیزی از کام خود نپزند  
 می کنم الا همی ز کید مرا  
 اوزانید انچه بر بگویم  
 و انکه مرا فرستاد راستست  
 پدر مرا تنها ندانست

لاجل الذي كرا وقت اعلم  
بريضية واز هو يقول  
هذه كثير من امنويه  
يشوع قال لا وليا الهود  
الذرا امنويه از كنتم  
ثبتون على كلامي

براء انك در هر وقتي انجا  
پسند از كنتم وچون اينها  
في كفت بسيار از بند و ايمان  
اورند عيسى بنان بوديان  
كه بزوايمان اورند كفت  
اگر شما در سخن استوار باشيد  
براستي شاگردان من هستيد  
وراستي را بديند و راستي است

يعتقل  
قالوا نحن نسل ابراهيم  
ومن القديس ما قضينا عبودية  
احد قط كيف تقول لنا  
تصبروا احرار قال لهم  
يشوع الحق الخواقل لكم  
از كل من بعد خطية فهو  
عبد الخطية والعبد لا يقم  
في البيت على الدوام الابن يقيم  
في البيت الى الابد فابن الابن

که شما را از ايد کند  
بذو گفتند ما نحن ابراهيم  
وز اعجاز لسي را بندگي نکر ايد  
چگونه با بلوي که از اداش  
عيسى بديشان گفت راست  
راست بشا بلوي که هرک  
کناه بکنند او بنده از ايد  
و بنده در خانه جاويد نماند  
فرزند هيسر جاويد بماند  
اگر اينچيز باشد که پسر شما

يعتقل الحقيقة تصبرون  
احرارا انا اعرف انكم نسل  
ابراهيم انتم الا انكم تريدون  
تقولون لاجل انكم ما انتم  
مستحقين لكلامي انا الذي  
ابصرته عند اذ اقول وانتم  
الذي ابصرتموه من ابوكم تعلمون  
اجابوا وقالوا ابونا ابراهيم

از ايدند بر راستي شما از ادا  
شويد مي دانم که شما ابراهيم  
هستيد الا ميخواهيد که  
مرا بکشيد بر انا انك سخن  
از ايدن هستيد من آنچه پيش  
پدرم ديدم بلوي و شما آنچه  
پيش پدر شما ديديد مي بيند  
جواب دادند و بدو گفتند پدر ما

هو قوله انتم اولاد الشيطان  
انتم قال لهم يشوع  
لو كنتم اولاد ابراهيم لكان  
علمنا اعمال ابراهيم  
ان تريدون تقولون  
جاء كلمكم بالحق  
الذي سمعتموه من الله  
هذه ابراهيم لم يفعلها  
وانتم الا تفعلون افعال ابراهيم  
قالوا ما نحن اولاد زنا

ابراهيم است که گفت شما فرزندان  
ابليس هستيد عيسى بديشان  
گفت اگر فرزندان ابراهيم  
مي بوديد کردارها ابراهيم  
مي کرديد انوز ميخواهيد  
که مرا بکشيد چه مردی که  
با شما راستي گفتم انجا از خدا  
شنيدم انرا ابراهيم نکرد  
شما انوز کردار پدر شما مي بيند  
بدو گفتند ما اينچنان نيسيم

En quibus in seipso  
un locus su ubi

in facibus suis

اب واحدنا الله يسوع  
 قال لهم لوان الله ابوكم  
 لستم تحبونني  
 لاني انا من الاب خرجت  
 وحيت وليس باختيار  
 حيت الا الذي ارادني  
 لانه لا تقبلون كلامي لاجل  
 انكم طاقتمون سمعوا كلامي  
 انتم من الاب المختاب انتم  
 وشهوة ايكم تريدون تعلمون  
 ذلك الذي من الاب  
 قاتول النار هو وبالحق  
 لم يقم ولم يلق فيه حق  
 واذا ما تكلمت كذا با من الذي  
 له يتكلم  
 فانه لذاب وايه ايضا  
 انا الان اقول  
 الصبح وانتم لم تصدقوني

يكيد دارم خدا بدیشان  
 گفت اگر خدای بود پدر شما  
 مرادوش می داشتید  
 زیرا که من از خدا پدر شدم و ادم  
 و نه از وایه خود ادم را  
 مرفق ستاد بر او چه سخن من  
 نمی پرسید بر او انک نمی توانید  
 که سخن بشنوید شما از پدر  
 کجسته اهر من هستید  
 و از روی پدر شما می خواهید  
 که بکنید انک از آغاز کشنده  
 مرد مست و برستی  
 نخیزید و در روی راستی نیست  
 و چون دروغ می گوید از انج  
 از آن خود است می گوید  
 زیرا که دروغ گوی است  
 و پدرش نیز مرگه انکون  
 راستی را می گوید مرا باور نمی دارید

من قبله بیکتی علی خطیه  
 فان كنت اتكلم بالحق  
 انتم لم تصدقوني  
 الذي هو من الله يسمع  
 كلامه  
 لاجل هذا انتم ما سمعوا  
 لانكم وانتم من الله قالوا  
 له اليهود ما تكلمنا طمع  
 انك سامري وفيلك  
 شيطان قال لهم يسوع  
 انا طالي شيطان  
 الا الذي اوقرا لي  
 وانتم تسمعونني  
 انما اطلب لنفسي تحميدا  
 و ثم من يطلب ويدرس  
 قوله بعد ابراهيم  
 انا كنت الحق الحق اقل  
 لكم ان كل من تحفظ كلامي

گفست از شما انک بر کناه مرا  
 نکلاهده و اگر راستی  
 سخن می گوید شما چرا مرا  
 باور نمی دارید انک از خدا  
 است سخن خدا می شنود  
 برابر این شما نمی شنوید زیرا  
 از خدا نیستید بهر دیار  
 بنده گفتند نه خوب گفتیم  
 که سامری هستی و در  
 تو دیو هست یعنی  
 بدیشان گفت من دیو ندارم  
 الا خدا را از چند می دارم  
 و شما مرا می شنوید  
 من برای خود ستودنی  
 خواهر هست انک بطلبید  
 و داور کند که گفت هنوز  
 ابراهیم نبود من بودم راست  
 راست شما می گوید هر که سخن من

Dominus et pater  
 eius  
 ۴۹



ابراهيم الموصى الى الابد  
 قالوا له اليهود الان عرفنا  
 انك شيطان  
 ابراهيم مات ولا نبيا  
 وانت تقول كل من يحفظ  
 كلامي الى الابد لا يعاين  
 الموت لعلمنا انك من ابنا  
 ابراهيم الذي مات ولا نبيا  
 انت اشر تجعل نفسك  
 قال لهم يسوع ان كنت  
 انا احد نفسي فتمجد  
 ليس بي ثم من  
 تمجد في  
 ذلك الذي تقولون عنه انه  
 الهنا وانتم تعرفونه  
 وانا اعرفه وان كنت  
 اقول الحق ما اعرفه  
 الا من مثلكم كذاب

نگهدارد تا ابد مرگ را نبیند  
 یهودیازند و گفتند انون  
 دانستیم که در تو دیو هست  
 ابرهیم مرد و پیغمبر است  
 و تو می گویی هر که حق من  
 نگهدارد تا ابد مرگ را نبیند  
 مگر تو از ابرهیم پدر ما و از  
 پیغمبران بزرگتر هستی  
 خود خوشتر را چیزی سازی  
 عیسی بدیشان گفت اگر من  
 خود نفس خود ستوده کنم  
 ستودم من چیزی نیباشد  
 هستم پدرم که مرا ستود  
 کند آنکه می گوید که خداست  
 ما هستم و او را نمی شناسید  
 و من او را می شناسم و اگر  
 بگویم که او را نمی شناسم  
 همچو شما دروغ گوئی باشم

الا ان اعرفه وكلمته اخراظ  
 ابرهيم انو كما اشتاق لبصر  
 يوحنا وابصر و فرح  
 قالوا له اليهود الان  
 بعد ان جسد سنه طالت  
 وابصرت ابرهيم  
 قال لهم يسوع  
 الحق الحق اقول لكم  
 من قبل ما يولد ابرهيم انان كنت  
 شاهلوجان ابرهيمونه  
 واختفى و خرج  
 من بينهم و راج  
 الذي حصل للاكمة عينار  
 من طين فلما عبر ابصر  
 رجلا الكه من بطن امه  
 تلاميد رسالوه وقالوه  
 يا سيدنا  
 من هو الذي اخراظنا

الا ان اعرفه وكلمته اخراظ  
 ابرهيم انو كما اشتاق لبصر  
 يوحنا وابصر و فرح  
 قالوا له اليهود الان  
 بعد ان جسد سنه طالت  
 وابصرت ابرهيم  
 قال لهم يسوع  
 الحق الحق اقول لكم  
 من قبل ما يولد ابرهيم انان كنت  
 شاهلوجان ابرهيمونه  
 واختفى و خرج  
 من بينهم و راج  
 الذي حصل للاكمة عينار  
 من طين فلما عبر ابصر  
 رجلا الكه من بطن امه  
 تلاميد رسالوه وقالوه  
 يا سيدنا  
 من هو الذي اخراظنا  
 بل او را می شناسم و سخنم را  
 ندانم و دارم پدر شما ابرهیم  
 از روزی که زاده شد که روزی می بیند  
 و دید و شهادت شد یهودیان  
 بدو گفتند هنوز در سر پنجاه سال  
 نیستی و ابرهیم را دیدی  
 عیسی بدیشان گفت  
 راست راست بشما گویم هنوز  
 ابرهیم نبود من بودم  
 سنگها برداشتند که او را  
 سنگسار کنند پنهان شد  
 و از میان ایشان بدر آمد و رفت  
 له چشم من است حنبر انک چشم  
 ندانستم چو ز گداز شد دید  
 یکی نابینا که از شکم مادرش  
 چشم زاده شد شاگرد است  
 از او پرسیدند و بدو گفتند  
 خداوند ما کیست انکه انکار دارد

4114

۳۵

هذا من والديه حتى ولدني  
 قال له يسوع لا هو خطا  
 ولا ابوه الا الظاهر فيه  
 افعال الله  
 تعجبني از اعمالك  
 الذي ارسلني كل ما هو  
 بهارا يا ابني الليل الذي  
 لا بعد اصر عرفه تغلا  
 كما اناني العالم  
 نور العالم انا فلما قال  
 هذا بصوت على الارض وجبل  
 طينا واطش على عينيه  
 وقال له روح اغسل  
 في خمودية سيلو حا  
 راح فاعسل وجاه بصيرا  
 حيرانه الذي من الاول كان  
 يبصرونه يطلب الصدقة  
 قالوا هو هذا الذي كان  
 هذا من والديه حتى ولدني  
 عيسى بدنيا زلفت نه او كناه  
 كردونه پدرانش الا كه كردارها  
 خدا بنودنونه شوند مرا  
 مي برازد كه كردار انك مرا فرستاد  
 بكنم چند انك روز سنه  
 شب بايد كه كسي نتواند كار  
 كند چند انك در چهارهستم  
 روشناي چهارهستم  
 و جوز اينهارا گفت بر زهر  
 خيوز و بكر سرشته  
 از خيوز خود و برد و حشمت  
 ماليد و بدو گفت برو بشور  
 در چشمه سيلو جا رفت  
 شست بينا باز آمد  
 همسايگان انرا كه از آغاز  
 او را مي دیدند كه صدقه ميخواست  
 گفتند اينست انك مي نشست

قاعدان تصدق منهم من  
 كان يقول هو هو ومنهم من  
 من يقول الا الاشيه بشبه له  
 هو قال انانا هو قالوا له  
 كيف فتح لك عينك  
 اجاب وقال لهم  
 رجل اسمه يسوع  
 جيل طينا واطش على  
 عيني وقال لامي  
 فاعسل في ماء سيلو حا  
 راح فاعسل وصر  
 بصيرا قالوا له ايز هو قال  
 لا اعرف فابو بذلك الذي  
 كان من القده اكه الى عند  
 المعتز او كان يوم السبت عنده  
 جيل يسوع الطير وفتح عيني  
 ذللك لاه المعتز اعادو  
 سالوه كيف ابصر هو قال لهم  
 وصدق ميخواست از نبيار  
 مي گفتند كه او نسته و زانبيار  
 مي گفتند نه الا بدو و با تدري طند  
 او گفت منم منم بدو گفتند  
 چگونه دو چشم تو كشاده  
 شدند جو از داد و بدنيا  
 گفت مردك نامش عيسى  
 كل سرشته و برد و حشمت  
 ماليد و منم گفت برو و در آب  
 سيلو جاشوي رقم شستم  
 بيناشدم بدو گفتند كه باست  
 گفتن خي دانه انك از قدم  
 نابينان بد او را پيش معتز لان  
 او راند و روز شنبه بد  
 كه كل سرشته و برد  
 چشم از نابينارا كشاد  
 معتز لان باز او بر سيدند  
 چگونه بيناشدي او بدنيا

طیر وضع علی عینی و... گفت کل جسم من نهاد و شستم  
 نصرت بصیرا اناس ویناشدم کسی از معتزلان  
 من المعتره قالوهذا گفتند این مرد نه از حد است  
 الرجل هو من اول الذی که شنبه را نمی دهد در دیوان  
 یحفظ السبب اخبر کان می گفتند چگونه مردی که تبار  
 یقولون کیف یفقد رجل خطی بتواند اینچیز شکفتن بکنند  
 بعد مثل هذه آیات و در میان ایشان در آن کذب  
 فوقع بینهم اخلاقا عادی افتاد و باز از آنجا  
 سالو ذلك الذی كان الما گفتند توجهی کوئی بر او که  
 انت ما تقول عنه الذی فتح عینک رو چشم تو کشاد او گفت  
 هو قال انا اقل انه بی هو می گوید که بعبیر است  
 اليهود بعد بلو تو صدقون یهودیان هنوز باور نمی کردند  
 انه ذلك الا که صار بصیرا که اوست از نابینا که بینا شد  
 حتی ما دعوه ابویه ذلك تا آنکه که پدر و مادر آنک بینا شد  
 الذی اصر واستخبر و منهم خواندند از ایشان و می بیند  
 هو ابنک الذی قلت انه اینست شماست که می گفتید  
 ولدکمها الان که نابینا زاد شد چگونه  
 کیف یبصر ابویه اینست می بیند پدرش

قالا تعرفوا از هذاهو ابنا گفتند ما می دانیم که اینست  
 الذی ولدکمها اما کیف یبصر که نابینا زاد شد اما  
 انه الا صار بصیرا او من چگونه اینست بینا شد  
 فتح له عیناه لم تعرف یا چشمش را که کشاد می دانیم  
 هو قد دخل فی السند در صالحان در آمدست  
 اسالوه هو تکلم عن نفسه از وی پرسید او بر نفس خود  
 ابوا هل ذی قال امرخو فها سخن گوید پدر اثر اینرا گفتند  
 من اليهود انهم كانوا قد زیرا از یهودیانی ترسیدند  
 وضعوا قولاً از کل من که ایشان را از زبان بودند که  
 یقول عنه انه هو المسیح هر کسی که بگوید او مسیح است  
 بخروجونه من الكنيسة از گشتن او را بدر اندازند  
 لهذا قال ابوا اسالوه انتم برای این پدر اثر گفتند از وی پرسید  
 فدعوا لذلك الذی دو مریار باز خواندند  
 كان اجماعاً ثانی مره فقالوا اندک نابینا بد و بدو گفتند  
 له سمع له فخر تعرف مر خدا را استیاش بد  
 از هذاهو الرجل خطی هو زیرا که ما می دانیم که این مرد  
 ذلك الرجل اطرب گفتارست از مرد بدبختان  
 وقال لهم ان كان خطيباً جواب داد و گفت اگر گفتارست

لم اعرف واحدة اعرفها  
الى كتف اعرج ولا انا بصيرا  
عاد وقالوا ايسر على عبد  
وكيف فتح لك عيناك  
قال لهم قلت لكم  
ولم تعلموا ماذا تريدون  
ايضا التسمون لعلمكم  
انتم ايضا تريدون  
تصير اولادكم تلاميذهم  
وقالوا له  
انك تلو تلميذهم نحن تلاميذ  
موسى نحن ونعرف انك  
الذي تكلم مع موسى  
هذا الرجل بايعنا ومراهم  
اجابهم ذلك الرجل وقال  
الان بعد قد تعجبتم  
انكم ما تعرفون من ابراهيم وقد  
فتح لي عيناك

مخبري دانم بلك استر في دانم  
که نایبنا بودم والنورینا هستم  
از بندو گفتند با توجه کرد  
چگونه دو چشم را کشاد  
بذیشان گفتن بسما گفتن  
وتشنیدید دیگر بار چه  
مبغوا هید که بشنوید مگر  
شما نیز مبغوا هید که بر ارف  
شاگردان باشید ایشان  
اورا شمر دند و بندو گفتند  
تو کی شاگرد او زورا باشا گردان  
موسی هستم و می دانیم که  
خدا با موسی سخن گفت  
این مرد را می دانیم از کجاست  
از مرد بذرینا جواب داد  
و گفت انور بندو در شکفت  
ماندید که شما می دانید او از  
کجاست و دو چشم من کشاد

نعتق ان الله لا یضغ الى  
صوت الخاطی الا للذکر  
تخاف منه و یعمل الیادته  
من القدر ما سمع از احد  
یقدر یفتح عینی اکمنا  
ولم یمرامی ولم یکن  
هدا من الله لم یقدر یفعل  
هذه اجابوه وقالوا  
له اننا کلنا  
بالاتم ولدنا  
واننا  
تعلمنا واخرجوه الى بر  
**قوله اناهو الراعی الصالح**  
سمع یسوع انه قد اخرجوه  
الى بر فوجده وقال لذلك  
الذکر بری تو من اننا  
ان الله لا یطرب اجار وقاله  
من هو یا سیدی کی امر به

می دانیم که خدا او از کهنکار را  
شنود الا از انکه از او  
بترسد و مراد او کند  
از او بشنود از آغاز جهان  
شده نشد که کسی چشم  
کسی را کشاد که از قادر نیابنا  
زان شد اگر چه این از  
خدا می بود می توانست که  
این را بکنند جواب دادند  
و بندو گفتند تو همگی  
در کناه زان شدی و تو  
ما را می آموزانی و او را بدر  
کردند که گفت منم جواب از بند  
چون عیسی شنید که او را بدر کردند  
او را یافت و بندو گفت به پسر  
خدا تو ایمازی آر کی انکه خود  
شد جواب داد و بندو گفت  
کیست ای خداوند که بندو ایماز ام

قال له يسوع ابصرته فالذي عبي بذو كفت اورا يدك  
انك يا نوح سحر في كويد او ست  
او كفت خراوند ايا ز اور دم  
واقفاد وبراى او سحر كرد  
عيسى كفت براى اورى اين  
خلق ادم تا انا ز كه نابينا يارند  
بينند و انا ز كه بينا يازند  
نابينا شوند از معرلا ز كه با او  
بودند شنيدند و بذو كفتند  
مگر ما نيز نابينا ياز هستيم  
عيسى بذيشاز كفت انك  
نابينا يار مى بودى شمارا كناه  
نخيد الكوزى كويد كه ما  
مى بينيم براى اين كناه شما يابيد  
راست راست بشما گويم انك  
از در در حياط كو سفندان  
اندر ناييد الا از جاى ديگر بريد  
او در ز باشد و چراغى  
فان ذلك الصاهو و چراغى

بصيرت

والذي من البار يدخل هو هو  
راعى الغنم وانك درو ناست  
والذي هو بواب لاجل هذا  
يفتح الباب والغنم يسمون  
صوته يدع لكل واحد من  
خرقانه باسمه فيخرجهم  
فاذا ما خرجهم عنهم مشور  
قدامه وخرقانه وراء  
تمشون لاجل انه يعرف  
صوته العمى لا يشور وراغز  
الا انهم يعرفون من  
لا يفهم يعرفون صوت الغنم  
هذا المثل قائم معهم  
وهم لم يعرفون  
ايش قال لهم  
عاد يسوع قال لهم  
الحق الحق اقل لكم انا ابا  
باب الغنم  
وانك از دراندر ايد او سحر جويار  
كو سفندان و دروازه براى اين  
در را بكشيد و كو سفندان  
اواز ش بشنويد و براى كاز خود را  
هر يك بنام خود بخواند  
وايشان از در ايد و چون  
ايشان از در ايد كو سفندان  
پيش او بروند و براى كاش  
بدنيا بشنوند براى انك اواز شرا  
مى شناسند كو سفندان  
بشريكانه تروند الا از شريك تروند  
كما و از بيكانه مى شناسند  
اين انكوشيد و ابا ايشان  
كفت وايشان نخي دانستند  
كه بذيشاز جوى كويد  
ما ز عيسى بذيشاز كفت  
راست راست بشما گويم كه  
منم من دروازه كو سفندان

وكل الذی اتوا صرکانو  
 وحرامیه الا ان العتم  
 یسعون من هم انا انا هو  
 الباب وکل من یدخل  
 بعیش یدخل و یتخرج  
 ویتجدد الراح السار  
 ما انا الا لیسرق و یقتل  
 و یضیع انا انتم تلتز  
 لهم الحیوة و الخیر  
 یزداد لهم انا انا  
 هو الراح الصالح  
 و الراح الصالح یفکر  
 نفسه و عوض عتمه  
 الاجیر لا یلذذ راعیا ولا  
 الکبائر له فاذا ما البصر  
 الذی یاتی بیک العتم  
 و یهرب الذی یج  
 یخطف و یتجدد العتم

domica 3. port. 201  
 pace. 201  
 14123 609

وهرک اندم که یکبار از دزدانند  
 و چرامیان الا کوسفندان  
 اوشان نشیندند منم منم  
 دروانه و کسی که درمندانند  
 زنده شود اندر اید و بدر رود  
 و چو باز را بیاید در دزد  
 نام الا که بزد در و بکشد  
 و کز کند مرادم که برای  
 ایشان زندگانی شود و باخ  
 بهتر است برای ایشان بیفزاید  
 منم منم نیک چو باز  
 و نیک چو باز نفس خود عوض  
 کوسفندان خود بدهد  
 مزدور چو باز نباشد و نه  
 قوجان از او اندر چو  
 ببیند که کز می آید کوسفندان  
 رها کند و بگریزد که نباید  
 بزیاید و کوسفندان را برانده اند

الاجیر یهرب لانه اجیرا  
 و کل من غیر العتم  
 انا انا هو الراح الصالح الذی  
 انا اعرف ما هو و من  
 الذی هو انا اعرف  
 مثل ما انی یعرفی  
 و انا اعرف الی  
 افری نفسی عوض العتم  
 و کبائر اخره ایضا الذی  
 لیس هم من هذا الحوش  
 یجیب الی الی الی الی  
 و یسعون صوتی  
 و بصیر و الی الی الی الی الی  
 و قدر راعی یرعها  
 لاجل هذا الی الی الی الی  
 ابدل روحی و اعود اخذها  
 لیس احد یاخذ روحی  
 الا انا ابدلها بازاد الی

مزدور بگریزد زیرا که مزدور است  
 و غیر کوسفندان نمی خورد  
 منم منم نیک چو باز که باخ از ان  
 منست می شناسم و از باخ  
 از ان منست شناخته شوم  
 ایچنانکه بدرم را می شناسد  
 و مزید درم را می شناسم  
 و چو از عوض کوسفندان بدهم  
 دیگر کوسفندان نیز دارم انا که  
 از ان حیاط نیستند و اجیست  
 بر من که ایشان نیز بیاورم  
 و او از من بشنوند و همه  
 کوسفندان می شنوند و یکی  
 چو باز برای این بدرم را  
 دوست می دارد که من  
 جان خود بدهم و باز بیستامتر  
 نه کسی جان من را از من ستاند  
 الا من بکام خود بدهم

alms for Bab  
 9 10 11 12 13 14

et un pastor

finis

مسلط انا اعطيها وسلطه  
 انا لا اعود اخذها لان هذا  
 الامر قبلتوه من ابي  
 وعاد ايضا صار منازعة  
 بين اليهود لاجل  
 هذا الكلام وكثير من  
 منهم يقولون فيه حفي  
 وهو يصع صرعا  
 لم تسمعوا منه اخرون  
 يقولون هذه الكلمات  
 ليس هي لمخون هل يقدر  
 مجوز يفتح عين الاعمى  
 تعريفه انه هو المسيح  
 وصار عيد التجديد في  
 اورشليم وكان شي  
 ويشوع يتمشاني الهيكل  
 في ايوان سليمان  
 اليهود ابصروه وقالوا له  
 حله دارم كرجاز خود بدهم  
 وحله دارم كرجاز بار باز  
 ستانمش اين فرماز ان بدهم  
 سدم ديگر بار در ميان  
 يهوديان براي اين سخنها بر الكندي  
 افتاد بسيار از ان نشان  
 مي گفتند كه ديودارد وكي  
 خود مي افتد چرا او  
 مي شنويد ديگر اني گفتند  
 اين سخنها از ان ديوانه نيستند  
 بفرستند ديوانه كه چشم  
 نابينا بكشيد  
 كه نمود كه اوست مسيح  
 وشد عيد حداثت يعني  
 جشن نوگان در اورشليم  
 زمستان بد عيسى الهيكل  
 مي كرديد در صفة سليمان  
 يهوديان او راديدند و بزدو گفتند

التي تاخذ نفوسنا ان  
 كنتانته هو المسيح قل لنا  
 علائمه اجاب يسوع  
 وقال لهم قلنا لكم ما صدقتم  
 الاعمال الذي سمعنا ان  
 اعمالها هم يشهدون اني  
 لا اتم لم تؤمنون  
 لانكم طانتم من غمي  
 مثلا ما قلت لكم  
 غمي يعموز صوت وانا  
 اعرفهم وهم يا بوز وراي  
 وانا اعطيهم الحسوس السريه  
 والى الابد لا يضيعون  
 ولا تحفظهم احد من  
 يدي الى الذي اعطاني  
 هو اكبر من الكل  
 ولا يقدر احد يحطف  
 من يداي انا واني  
 تاكي جازم في ستاني انك توئي  
 مسع اشكارا بما بكو  
 عيسى جواب داد و بديشار  
 گفت بشما كفترا اور  
 نداشتيد كردارها كه بنام  
 پدر مني كنم ايشان اند كه بر  
 كواهي دهند الا شما ايمان  
 نبي اريد زيرا كه از كو سفندار  
 من نيستيد اچنانك شما  
 كفترا كو سفندار من او ان من  
 بشنوند و من ايشان را مي دانم  
 وايشان بدنياك من بيايند  
 و من جاويد زندگاني بديشان  
 بدهم و كسي از دست من  
 ايشان را نبرد بدهم كه  
 نمرد ادا از همه بزرگتر است  
 و كسي نتواند كه از دست  
 پدر من بربايد من و پدر من

۲۴۶





ایه واحد مزهک لم یجاء  
 وکل شیء تکلم یوحنا علی  
 هذا الرجل مع هو وکسر  
 انوی **عزیمه العیاز**  
 وکان واحدا مریضا اسمه  
 العیاز من قریة عینا  
 مرثا و مریم قرینتی تیل الق  
 محمدا رجل یسوع بالعالیه  
 ونشفتها بشعرها  
 العیاز الذی مرض کان  
 لخواهه احناه بعثنا  
 الی عند یسوع وقالنا له  
 یاسیدا ذلک الذی  
 کنت تحبه قدمی  
 قال یسوع هذا المرض  
 لیس هو للموت الا اجل  
 تسبیح الله لیحمد الله به  
 فان یسوع محب لمن یؤمن به

ازین نزد و هر صحنی بود  
 گفت راستست و بسیار  
 بدو پای آوردند  
**که العیاز را زنده کرد**  
 و بود یکی رنجور شده ناشر  
 العیاز را زدیہ بیت عینا  
 برادر مرثا و مریم و مریم  
 است که بغالیہ پای عیسی را  
 اندود و بنوی خود مالید  
 اندر رنجور شد العیاز برادر  
 این نزد و خواهر اش پیش  
 عیسی فرستادند و گفتند  
 ای خداوند ما اند دوست  
 می داشتی رنجور شد  
 عیسی گفت این رنجور نه برای  
 مرگت الا برای ستایش  
 خدا که بسرحد ابرار او ستود  
 شود زیرا که عیسی مرثا و مریم

والعیاز را دوستی داشت  
 چون شنید که العیاز رنجور شد  
 در جاییکه بود دور زد درنگ کرد  
 الله شاکر دانست گفت باید تاد  
 بیت عینا بود بود باز برود  
 شاکر دانست نزد و گفتند برنگرد  
 التوز بود باز مخی استند که ترا  
 سخسار کنند دیگر بار اجا  
 می روی عیسی بدیشان گفت  
 نه دروازده ساعت در روز هست  
 و اگر کسی در روز بگذرد نسکیزد  
 زیرا که روشنای این جهان از  
 می بیند و اگر کسی در شب  
 بگذرد بسکیزد زیرا که درو  
 روشنای نیست عیسی  
 اینهارا گفت ازین پس بدیشان  
 گفت العیاز دوست ما  
 خوف الاروم که او را بیدار کند  
 و العیاز فلما سمع انه  
 مریضا البث فی الحکایا الذکر  
 کان فی یومین  
 حینید قال لتلامیذہ تعالو  
 منشی الی ہرود  
 تلامیذہ قالوا لہ  
 کیرنا الا ان الیہود ارادو  
 یجھونک وانت تعود  
 منشی الی ہناک قال لہم  
 ییسوع الیسرا التبار فیہ  
 ای عرساعہ وان کان احدا  
 عسالی الیہا لا یعثر لانه  
 یعارضو ہذا العالم وان  
 انما ز منشی فی اللیل یعثر  
 لان لیسرفہ ضیا ییسوع  
 قال ہذہ لہ قال لہم  
 العیاز رجینا نام  
 الا انی ارجح لایقضہ

قالوا تلاميذ سيدنا اننا  
 يستيقظ يسوع على موته  
 قال وهو صواب ان يقول  
 عن نوم الراح عندها  
 يسوع قال لهم صريحاً ان  
 اليعازرات وفرحت  
 اني لم اكن هناك  
 لاجلكم حتى تؤمنون  
 الا انتموا الي هناك تاوما  
 قال الذي يدعي تاما  
 للتلاميذ رفاة نضر خرا ايضا  
 موت معه يسوع جالي  
 بيت عنيا ووجد له اربعة ايام  
 مذ وضع في القبر  
 وبيت عنيا تبعد عن جانب  
 اورشليم قد عسعس علوه  
 ولثمن من اليهود كان قد  
 اتوا الي عند مرتا ومرتيا ليعزوهن  
 شاكر ان شربوا وكفند خداوندنا  
 الكحوقت برخيزد عيسى  
 بر مرد تشرافت ايشان  
 پنداشتند براي خواب اما بشر  
 گفت انكه عيسى بديشان  
 اشكارا گفت كه اليعازر مرد  
 وشاد شده كه انجا بودم  
 بر اشكاله ايمان آريد الانا لجا  
 رواز شويد تاما قال الذي  
 يقال له تو ما بشاكر ان اثار  
 ما نيز رويه يا اوندير نم  
 واند عيسى در بيت عنيا  
 وبافت كه چهار روز است  
 كه در گور الكند شده بد  
 وبيت عنيا از كنار اورشليم  
 دورند قدر يك پانزده غلوت  
 وبيار از ان يهود يانيز مرتيا  
 ومرتيا آمده بودند كه اورا

في اخوه فلما سمعت مرتيا  
 ان يسوع قد جا خرجت  
 للقاء ومزمت قعدت  
 في البيت  
 قالت مرتيا ليشوع سيدك  
 لو كنت هنا اذ لم تكنت  
 الا اني الازاعرف انك  
 ايش تطلب من اهد يوطيك  
 قال لها يسوع احوك  
 يقوم قالت له مرتيا ان  
 في اليوم الاخير في البعث يقوم  
 قال لها يسوع انا انا هو  
 النشور والحيوة وكل  
 من يؤمن بي ان الموت لحيات  
 فالذي وكل من هو حيا  
 ويؤمن بي الى الابد لا يموت  
 تو من ايندا قالت له او من  
 انك انت هو المسح بن الله  
 براي برادر ايشان ايشان را تعزيت  
 دهند چون مرتيا شنيد كه  
 عيسى آمد بديرا او بدر رفت  
 مرتيا در خانه نشسته بد  
 مرتيا بعيسى گفت خداوند  
 اگر تو اينجا مي بودي برادر من  
 مرد الا الكوزي دانم كه هر چه  
 از خدا نخواهي بدهد عيسى  
 بدو گفت برادرت بر خيزد  
 مرتيا بدو گفت مي دانم كه در  
 روز سيزدهم قيامت بر خيزد  
 عيسى بدو گفت منم منم  
 قيامت و زندگاني و هر ك  
 من را باز آرد الكوزي زنده شود  
 و هر ك زنده است و من را باز آرد  
 تا ابد غيرد بدو نمازي اري  
 بدو گفت اري خداوند من  
 ايمان دارم كه تو ك مسيح پسر خدا

الذی یأتی العالم فلما  
 قالت هذه راحت خفيه  
 دعت لیرا ختها  
 وقالت لها کبریا قد جا  
 یصحبک مرہما سمعت  
 قامت عاجلا وحاب  
 الیه ویسوع بعد یلین  
 قد وصل الی القرية الا  
 کان فی ذلک المکان الذی  
 النقة فی مرثا اولیک الیود  
 ایضا الذی کانو معہا فی  
 البیت بعزونا عندها  
 ابصروا هنا قد قامت عاجلا  
 وخرجت را حووراها  
 قدر وانا صلت الی القبر  
 لتبک فلما انت مرہما الی ذلک  
 المکان الذی کان فیہ یسوع  
 ابصرته فوق علی رحلیہ وقات  
 انک درین جہاز خواہد آمدن  
 این را گفت و رفت مرہم  
 جوہر خود را بہ ہنہائی خواند  
 و بدو گفت بزرگامد ترا  
 می خواند مرہم جوہر شنید  
 بشتاب برخیزد و پیش او  
 آمد و عیسی ہنوز در دربیہ  
 نامہ بد الادراں جا کہ بد کہ  
 مرثا بد برا او شد از یہودیان  
 نیر کہ در خانہ با او بودند  
 کہ اورا تعزیت می دادند  
 کہ دیدند مرہم بشتاب برخیزد  
 بد را مدد بنا الشرفند  
 پنداشتند کہ سوی کور رفت  
 کہ بگرید جوہر مرہم آمد  
 دیبا چاہیکہ کہ عیسی بد اورا  
 دید سوی او افتاد و بدو  
 گفت خداوند اگر اینجای بود

سیدک لو کنہ ہنا لما مات  
 اخی یسوع لما ابصرہا تبک  
 والیہود الذی کانو معہا یلکون  
 استشاط فی نفسہ و ارعد  
 وجہہ وقال لہم وضعتمو  
 قالوہ تعال فابصر  
 والدموع توطر من عینہ یسوع  
 قالوا الیہود ابصر والی کم  
 تعجبہ اناس منہم  
 صار یقولون ہذا الذی  
 فتح عبر الاکہ ہا بقدر  
 یفعل حتی از ہد الی موت  
 وینما یسوع بستشید طینفسہ  
 انا الی القبر والقبر مغان  
 کار و علی بابہ حجر کمو صوعا  
 یسوع قال ارفعو ہذا الحجر  
 مرثا تحت الذکرات قالت لہ  
 سیدک مرثا اولی اقدنتہ  
 برادر می خورد عیسی جوہر  
 دید شرکہ می کرد و از یہودیان  
 کہ باوی بودند می گریند  
 در نفس خود جہت کرد و جہیلند  
 جوہر را و گفت چکانہ اید  
 اورا بدو گفت خداوند ما بیا  
 بین و اشک از چشم عیسی آمد  
 یہودیان گفتند سینید چند  
 اورا دوست می دارد کسانی  
 از یہودیان گفتند این کہ چشم  
 نابینا را کشاہد نتواند اینچیز  
 کند کہ این ہمیرد عیسی  
 جوہر کہ خود بخورد جہت می کرد  
 در کور آمد و از کور مغارہ بد  
 و بر در شستہ نمان  
 عیسی گفت این سنگ را بردارید  
 مرثا جوہر اند مرثا بدو گفت  
 خداوند از اول کندیدہ شد

ولا ان له اربعة ايام قال لها  
 يسوع ما قلت لك ان  
 تومني تعابي عجد انه  
 هم رفعوه ذلك الحجر  
 ورفع يسوع عينيه الى العلب  
 وقال يا ابني اشكرك  
 فانك سمعني وانا اعرب  
 انك كل وقت تسعمني  
 الا اظهذه الخماعه  
 الواقف اقل هذه  
 ليومنون انك انت هو  
 الذي ارسلتني فلما قال هذه  
 زعوه صوت عال  
 اليعازر بن يهوه تعال الي  
 خارج ذلك الميت خرج  
 مع ان كان قد بدها ورجلاه  
 مربوطه عشر وثمان الف  
 ووجهه ملفوف بالعمامة قال  
 واكنوز چهارم روز است  
 عيسى بدو گفت بتو نگفتم  
 اگر ایماز از کسی ستایش خدا را  
 بینی از سنبله بر داشتند  
 و عیسی چشم خود سوختن  
 برداشت و گفت بدرم  
 مرتراشگر گنم که مر اشنیدک  
 و من می دانم که در هر وقتی از من  
 مشوقی الابرار این گروه را  
 که ایستاده اند اینبار ای کویم  
 که ایماز آرند که توئی که مرا  
 فرستادی و چون اینها را  
 گفت باوازی بلند بانکه  
 الیعازر بن یهوه زینا از مرده  
 بدرامد بدانکه دودش  
 و دو پایش را با کتان گفت  
 بسته و روک او بدو بلند  
 پیچید عیسی بدیشان گفت

لهم يسوع طوبى و خلوه  
 يمثن و كثير من اليهود  
 الذي كان قداموا الى عندهم  
 لما عابوا يسوع اعلم يسوع  
 امنوبه و اناس من يهوذا  
 الى عنده المعترلين و خبرهم  
 بكل شيء فعلم يسوع **مشهوره**  
**اليهود على قتل المسحاح**  
 احتموا كبار الكهنه  
 و المعترله و قالوا ما نعلم  
 فان هذا الرجل يعمل عجبا  
 كثيره و ان كنا نتركه هلك  
 كل الناس يومنونه و يقولون  
 الروم ياخذون بلدينا و قومنا  
 واحد منهم  
 اسمه قيافا الذي كان في تيدالسنه  
 كبير الكهنه قال لهم  
 انما تعرفون شيئا ولا  
 اوربکشايد وورها کنيد که برود  
 بسيار از ان يهوديان که پيش  
 مرده آمده بودند چون بدیدند  
 آنچه عیسی کرد بدو ایماز آوردند  
 و کسانی از یسار پيش معتزلان  
 رفتند و هر چه عیسی کرد  
 بدیشان گفتند که **يهوديان**  
**کنج کزدند که عیسی را بکشند**  
 بزرگان اما از و معتزلان  
 کرد شدند و گفتند چه کنیم  
 که این مرد بسیار شگفتناهی کند  
 و اگر ما این چیزها کنیم همه  
 خلوت بدو ایماز آرند و رومیان  
 بیایند و ولایت ما و قوم ما  
 بستانند بکلی از ایشان  
 نامشرفا قادرا از سال سرور  
 اما از او بدید بدیشان گفت  
 شما چیزی نمی دانید و نمی

تفکروا انه خير لسان  
 رجلا واحدا موت عوض  
 العالم ولا كل العالم  
 وهدم ايكم بها من ارا  
 نفسه الا لانه كان في تيك  
 السنه كبر الكهنه تنبا  
 ان يشوع مزومع ان موت  
 عوض الناس ولا اجل الناس  
 وحودهم الا اجل اولاد  
 الله المتشبهين لهم  
 بواحد ومن ذلك اليوم  
 احتسبوا ليقتلوه  
 وعيسى بنفسه لم تمس  
 بي اليهود علانيه  
 الاراح من هنالك الى ولاية  
 قيسيه من البريه قرب  
 رستاق سمي افزم  
 وهنالك كان يتردد مع تلاميذه

اندوزيد که مر اینه باشد که  
 یکی مرد عوض خلق میرد  
 ونه همه خلق تنبا شوند  
 اینرا از ارادت خود نیکت  
 الی انکه از سال سالار  
 اما از نیک پیغمبری کرد که  
 عیسی خواهد که عوض خلق  
 میرد ونه برای خلق تنبا  
 الا فرزند از خلق نیز که برالنده  
 شدند ایشانرا یکی فراهم  
 آرد و از روز باز  
 اندو شدند که او را بکشند  
 خود عیسی اشکارا میان  
 یهودیان مخفی گردید  
 الا از انجا رفت در ولایت  
 که به هامون نزد یکست  
 در رشته که نامش افزم  
 و در انجایی گردید با شاگردانش

وكان قد قرب قصص اليهود  
 كثر وروز من القرى صعدوا الى  
 اورشليم قبل العيد بطور  
 انفسهم وكان يطلبون  
 عيسى ويقولون واحد مع الآخر  
 في الهيكل استتصونوا  
 فحجى الى العيد كبار الكهنه  
 والمعزله امروان  
 كل من يعرف اين هو  
 يرههم اياه حتى  
 تسكنه

**الذي مسخته يد يهوذا الطيب**  
 يشوع من قبل الفصح بسته  
 ايام جا الى بيت عنيا  
 موضع فاقام يشوع للعازر  
 من بين الاموات  
 واصلح له طين الك عساة  
 فكانت من اخدمهم واليعازر

قصص يهوديان نزدیک شده اند  
 بسیار از آن دیها در اورشليم  
 بالا رفتند پیش از جشن که  
 خود را با یک کنند و عیسی را  
 می جستند و می گفتند یکی  
 با یکی در هیکل چه می بیند  
 که در جشن باید بزرگان  
 اما از معتزله فرمود  
 بودند که اگر کسی او را ببیند  
 باید آنرا بکشد بدیشان  
 بنماید چنانکه او را بگیرند

**که بخالیه خوسترا ورا اندود**  
 عیسی زودتر از فصح پیش  
 روز دینت عنیا آمد انجا  
 که الیعازر بود که از میان مردکار عیسی  
 او را بر خیزانید برار انجا  
 شامگاه مهمانی کرد و مرتا  
 بندگی کرد والیعازر

۲۰۵

واحدًا من الجلاس كان  
 معه مره اخذت قارورة  
 مملوءة من دهن طيب النار  
 حاضر كثير الثمن ومخف  
 رجلي عيسى وتدلها  
 بشعرها فامتلى البيت  
 من رائحة الطيب  
 يهودا الاسخريوطي اخبر التلاميذ  
 ذلك الذي كان يريد يسلمه  
 قال لا اتباع هذا الدهن  
 بل ثمانية دينار واعطى للمساكين  
 قال هذا لا سبب له  
 عمل المساكين  
 الا انه كان سارقا والحمد  
 لله وايسر ما كان يقع فيه  
 هو كان يسببه حينئذ  
 قال يسوع اتركوها  
 فانها قد حفظت ليوم ذبي

يكي ان نشستك در بزرها اويد  
 من لم سديد شیشه  
 پراز روغن ناردين سن خور بود  
 بسيارها و درويار عيسى  
 اندو قنوی خود دو پايش را  
 می مالید و خانان و خور  
 پُر شد يهودا اسخريوطا  
 یکی از شاگردان ترا انک میخواسته  
 که او را سپارد کچه اين  
 روغن سيصد دينار فروخته  
 نشد و بدر و پيش از دان می  
 شد انرا الكفنه برار انک  
 بر انک بر مسکينان عجم ميخورد  
 الا برار انک از ديد و صندوق  
 پيش اويد و هر چه در او می  
 افتاد او می بر گرفت  
 انکه عيسى گفت انرا ترا  
 بگذاريد برار و نالکند مرا

لمع داره

في كل وقتي لكم صالين  
 ومعكم وانا في كل وقت  
 لتلكم وجمع كثيره  
 من اليهود سمعوا ان يسوع  
 هناك هو فأتوا وليس  
 لاجل يسوع وحده انو  
 الا ليصروا الي عازرا ايضا الذي  
 اقامه من بين الاموات كبار  
 الكهنه افكروا ليقتلوا العازر  
 ايضا فان ثمن من  
 اليهود لاجله كانوا يروحون  
 ويؤمنون بيسوع  
 عندما كتب **ورخط**  
**الاورثليم** وفي اليوم الاخر  
 هو عاكثه الذين كانوا قد  
 اتوا الى العيد لما سمعوا ان  
 يسوع اتي الى اورثليم  
 حملوا عصا الخمل

نگهداستش در هر وقتی درویشان  
 دارید و باشما و من در هر وقتی  
 نیستم باشما بسیار روها  
 از یهودیان شنیدند که عیسی  
 اجاست و آمدند نه برای  
 عیسی تنها الا برای انک العازر  
 را بینند که از میان مردگان  
 او را برخیزانید بزركان  
 اما ما را ندیدند که العازر  
 نیز بکشند زیرا بسیار از ان  
 یهودیان برای او می رفتند  
 و عیسی ایمازی آوردند  
 که بزخر بر نشستن **و بهالک در اورثليم**  
**در آمد** و در روز یکم روز  
 گروهها بسیار انان که در عید  
 آمد بودند چو شنیدند  
 که عیسی در اورثليم می آید  
 شاخها و خرما بستند

۴۲  
وخرجوا استقباله بالک  
ما رخصه يقولون اوشعنا  
مبارک الای  
باسم الرب  
طلک اسرائیل یسوع  
وجد حمارا فربک علیه  
مثل ما هو مکتوب لا  
تخافوا ابنه صهیون  
هوذا ملک اتیا الیک  
راکبا علی حمار و اثنان  
تلامید فی الدالوق  
لم یعرفوه هذا الاعد  
ما تجد یسوع ذکرو  
تلامید ان هذه قد کتبت  
علیه هكذا فعلوا لاجله  
والجموع الذکر کانومعه  
شهدوا انه صاح الیعازر  
واقامه من یر الاموات

ویدیراء او بدور رفتند بانک  
می زدند و می گفتند اوشعنا  
یعنی فرخندگی نجسته است  
انک نام خداوندی آید  
یاد شاه اسرائیل عیسی  
خوابت بر او بر نشسته  
همچون که نشسته شد منیر  
ای دختر صهیون اینک  
شاه تو در قوی آید بر نشسته  
بر کن خر کور نجبه  
ساکرد انش در از روزگار  
اینرا دانسته بودند الا که  
عیسی ستور شد ساگرد انش  
بیاد او زدند که اینها بروک  
نویسته شدند اینها برای او  
کردند و گروهها که با او  
بودند کوه دادند که الیعازر را  
خواند و زمین مردگان او را

ولا جل هذه خرج قد انه خلقا  
کثیرا لهم سمعوا انه قد علم  
هذه الایه . المعتر له صار  
يقولون الواحد لا اخر  
انصروا انکم لم تفتیدون  
شیئاها العالم احییم شی  
وراء وکان یر الخلاق  
من الامم اناس قد صدروا  
الی اور سلیم فی العید  
لیسجرون هولای اوالی عند  
یلیبور الذکر من یر صیدا  
للجلیل استخبروه وقالوا له  
سیدنا نشی نبصر یسوع  
یلیبور جالی عند اندراووقا  
واندراووس و یلیبوس قالوا  
لیسوع **الصوت الذکر سمعوه**  
**من السماء** یسوع اجاب  
وقال لهم ان السلام

۴۳  
ویراوا ان خلقا بسیار بد راوند  
برای انک شنیدند که این شکفت  
کرد . معتران یکی با یکدیگر  
می گفتند می شنید که سخن  
شما چیزی سود نمی دارد  
ایندهه خلق بد نباش رفتند  
و بودند در میان خلق مردگان  
که بالا رفته بودند که نماز کنند  
در عید ایشان آمدند پیش  
پیلانوس انک از نیت صید اجلیل  
بد از او پرسیدند و بدو  
گفتند خداوند ما میخواهد  
که عیسی را ببینیم یلیبوس  
آمد و باندر او رفت  
واندراوس و یلیبوس بعضی  
گفتند **اواز که از آسمان**  
**شنیدند** عیسی جواب داد  
و بدیشان گفت **ساعت آمد**

ليتجدد في البشر الحق  
 الحق اقل لكم ارحم الخيط  
 لم تقع في الارض ولم تمس  
 تبي وحدها فان تمس  
 تعط ثمارا كثيرة كل من  
 يحب نفسه فليهلكها  
 وكل من يبغض نفسه في هذه  
 الدنيا يكو قد حفظها  
 للحياة السرمديه  
 انا انا انا انا انا انا انا  
 بخدمي فلياتي وراي  
 واينما اكون هناك يكو هو  
 ايضا كل من خدمي  
 الاب يوقه  
 لان نفسي قد اضطربت  
 وماذا اقول  
 يا ابني فبني من هذه الساعة  
 الا اجل هذه الساعة انيت

In ministeria  
 facta et ubi ego su  
 ille et nonis mag  
 aris

که فرزندان من شود راست  
 راست بشما گویم که اگر دانه  
 کندم در زمین نافه و نمیرد  
 تنها ماند اگر چه نمیرد بسیار  
 میوه بدهد هر که از خود را  
 دوست دارد او را تباه کند  
 و هر که نفس خود را در این  
 جهان دشمن دارد بر او جاوید  
 زندگانی او را نکند داشته  
 باشد اگر کسی بندگی مرا کند  
 بدینال من بیاید و هر که  
 که من باشم جا که من نیز اینجا  
 باشد هر که مرا بندگی  
 کند پیرا او را گرامی بدارد  
 انور ایند جان من بریشان  
 شد و چه بگویم که ای  
 پدرم از این ساعت مرا بگذار  
 ابرار این ساعت آدم

يا ابني مجد اسمك  
 وصوت اسمك من السما  
 تجددت وايضا مجدك  
 الجمع الذي كان قويا ما سمعوا  
 وقالوا هذا عذرا هو احدث  
 قالوا ملاك تجددت مع  
 يسوع اجاب وقال لهم  
 ليس لاجل صا هذا الصوت  
 الا اجلكم الاهي ديونه  
 هذا العالم وصلاح هذا  
 العالم الا ان يلقى خارجا  
 وانا اذا ارتفعت من على الارض  
 اجذب كل احد الى عندك  
 هذه قال ليركبي اي  
 موية يريد تمس قوله  
 من ابصر قد ابصر الذي ابصر لي  
 قالوا له الجمع نحن سمعنا  
 في الناموس ان المسيح يبق الى

ای پدرم نامت را ستوده بدار  
 او از اسم از شنوده شد ستوده  
 شدی و دیگر بار ترا ستوده کنم  
 گروه که ایستاده بودند سفیدند  
 و گفتند رغبت است در کز آن  
 گفتند که فریسته با او سخن گفت  
 عیسی جواب داد و بدیشان  
 گفت نه برای من این از او  
 شد ابرار شما داوود  
 این جهان انور است و دارنده  
 این جهان انور بیرون انداخته شود  
 و من چون از زمین برداشته شدم  
 هر که را پیش خود کشم  
 اینرا گفت تا بنماید بگذار این  
 مرا خواهد مرد **قوله من**  
**ابصر قد ابصر الذي ابصر لي**  
 گروهها باز و گفتند ما شنیدیم  
 در شریعت که مسیح صما ابد



الابد كيف تقول انه عميد  
 ليرفع ابن الانسان  
 من هو هذا ابن الانسان  
 قال لهم يسوع قليلا اخر  
 النور محكم  
 امشوا كما لكم نور  
 ليلا يدرككم الظلام  
 والذي يمشي في الظلام  
 لم يعرف الى اين هو راجعا  
 كل من لكم نور امنوا بالنور  
 لتكونوا ابنا النور هذه تكلم  
 يسوع وراح اختفى منهم  
**قوله انا هو نور العالم**  
 فلما عمل جميع هذه الايات  
 قد امهم ما امنوا به  
 لتسم الكلمة التي قال اشعيا  
 النبي رب مزامير  
 بسماعنا وذراع

بايدار ماند تو چگونه می گویی که  
 راسته است که فرزندی برداشته  
 شود کیست این فرزندان  
 عیسی بدیشان گفت اندک روز کار  
 دیگر و شنای با شما هست  
 روز شوید چندانکه روشنای  
 دارید که تاریکی شما را فرو نگیرد  
 و هر که تاریکی ببرد نداند کجا  
 رود چندانکه نور دارید  
 بنور ایماز آید که فرزندان از آن  
 نور شوید عیسی اینها را گفت  
 و رفت ایشانان بهان شد  
**که گفت منم روشنای حقا**  
 جوز اینهم شکفتند برابر  
 ایشان کرد بدو ایماز آوردند  
 تا تمام شود کلمه اشعیا پیغمبر  
 که گفت خداوند ایست  
 اندک شنیدند ایماز آورد

الرب طر اعلم لهذا لم  
 يقدر وزيا منور  
 لان قال اشعيا ايضا  
 عميت عيونهم واطلمت  
 قلوبهم كي لا يبرون  
 بعينهم ويفهمون بقلوبهم  
 ويعودون الى فاسهم  
 هذه قالها اشعيا عندما  
 ابصر عظمته وتكلم عليه  
 كثير من الروسا امنوا  
 به الا اجل المعتزله  
 ما كان يقرون ليلا يقولون  
 خارجا من الجحيم لانهم كانوا  
 نجوس النصارى من مجيدانه  
 يسوع صرخ وقال الذي  
 يومني ليس في يومني  
 الا بالذي ارسلني  
 وكل من ابصر في فقد ابصر الذي ارسلني

و بازوی خداوند را بر آنکه اشک را  
 شد بر آن نغمی تواند ایماز آید  
 زیرا که دیگر بار اشعیا گفت  
 چشم ایشان کور شد و دل ایشان  
 تاریک شد که چشم خود نبینند  
 و دل خود ندانند و بیشتر من  
 بگردند و ایشانان از در سستی  
 اینها را اشعیا گفت چون  
 بزنگاری او زارید و بر او سخن  
 گفت از سالاران بسیار  
 بدو ایماز آوردند الا برای معتزله  
 اقرار نمی آوردند که از الجحیم  
 بیرون شوند زیرا که در وقت  
 می داشتند ستودنی از مردم  
 بیشتر از ستاییدن خدا  
 عیسی بانان زد و گفت اندک  
 ایماز آید نه عزایماز می آید  
 الا بدانکه مرا فرستاد

لانا نوراً اتيت الى العالم  
وكل من يومز لي لم يلبث  
في الظلام  
وكل من يسمع كلامي  
ولم يخف طهر انا ما ادينه  
فان ملحي ادين  
العالم الا احيى  
العالم الذي يظلمني  
وليسمع كلامي ثم  
مزينة الكلمة  
التي انا قلت هي الذي  
تدينه في اليوم الاخير  
وان  
لا تكلم من داخل  
الا ان الذي ارسلني  
هو اعطاني امراً ما اقول  
وماذا تكلم فاني اعرف  
ان اوامر هي حيوة للخلق

وهو كما مر اريد فرستانده مرا  
ديده باشد من نور در  
جهان امدم وهو كمن اباراد  
در تاريكي در نك نكند  
وهو كمن سخنها من بشنود  
وايشان را ناكهدارد من اورا  
داور كنم زيرانا امدم كه  
طوق را دور كنم الا كخلوا  
زند كنم انك بر من ستم نند  
وسخنها من نشنود هست  
انك اورا دور كنند سخني  
كه من كتم اوست كه اورا دور  
كند در روز ستم ومن  
ان خوشتر سخن كتم الا  
پدر كه مرا فرستاد او من  
فردا داد چه بفرمايم وجه  
بگويم كه مي دانم كه فرما نهاي  
او بر خلق زندگاني هستند

الى ابد الا اشر ما قد قلت  
مثلا ما امرني الا هذني تكلم  
لما اكل العصع مع ملا ميذ يوم  
الخميس من قبل العصع  
عرف يسوع ان قد قد  
الساعة التي يرسل فيها  
من هذا العالم الى عند ابيه  
وهو محب خاصة الذي هم  
في هذا العالم والى الاخر  
محبهم  
فما صار وقت العشاء  
اخذ الشيطان يرمي في قلب  
يهودا بن شمعون الاخر يوطي  
ليسلمه يسوع لاجل انه كان  
يعرف ان كل شيء اعطاني  
يد من الاوانه من الله ظهر والى  
الله يعود قام من العشاء  
وحط ثيابه واخذ

تا ابد الا هرحه كتم مجوزك  
يد ز من فرمود كتم  
كه يصح را بايشا كرد انشرا حور  
روز پنجشنبه زود تر از فصيح  
عيسى دانسته كه هنگام نزديك  
شده كه خيرا از كند از بن جهان  
پيتر پدرش و انا كه از ازاك  
هستند دوست داشتم در  
جهان و ناخر باياز ايشان را  
دوستي دارم  
چون شما كه شد المير اعان  
كه در دل يهودا پسر شمعون  
سخن يوطي نيندازد كه اورا سپارد  
عيسى برار انك دانسته كه پدر  
هر چيزي را بدستش داد  
و كه از خدا بد را بد و پيتر خدا  
مورد از خوردن بر خيزيد  
وجامه خود فرو نهاد سند

ان شمعون

بوشیه شده اند و وسطه  
 و حط ما فی الطشت  
 و بدای غسل ارجل نماید  
 و پیش قدم بدک المیزر  
 الذی فی وسطه  
 فلما جا الی سمور الصفا  
 سمور قال له انت سیدک  
 تغسل لی رجلی اجاب  
 یسوع و قال له  
 الذی اعلمه الازان باعرف  
 الابد هذا تعرف قال  
 له سمور الصفا ابد ما تعسک  
 انت لی رجلی قال له  
 یسوع ان لم اغسلک بائس  
 الذی یصیب سمور صفا  
 قال له الازان سیدی لارجلی  
 و حدها تغسل لی الابدی اها  
 و دای قال له یسوع

میز و در میان خود بست  
 و در طشت آب نهاد  
 و آغاز کرد که پای شاگردان  
 خود بشوید و بدان میز که  
 در میانش بود پاکی کرد  
 چون پیش سمور صفا آمد  
 سمور بدو گفت تو ای خداوند  
 پادشاهی شوی عیسی  
 جواب داد و بدو گفت  
 هر چه کنوی کنم تو نمی دانی  
 پسترا آنکه بدانی سمور  
 صفا بدو گفت هرگز تو  
 پادشاهی شوی عیسی بدو  
 گفت اگر ترا شوی ترا من بهر  
 نباشد سمور صفا بدو گفت  
 انورای خداوند نه پای من  
 تنها بشوی ابد و دست من  
 نیز و سر من عیسی بدو گفت

الذی قد سع الا ما حجاج  
 الارجلیه و حدها یغسل  
 فانه کله یضیف هو انتم  
 ایضا کله یضاف انتم  
 الا لاجعلکم لاسوع کان  
 بعرف من هو ذلک الذی  
 یسمه لاجل هذا قال لاکلکم  
 یضاف فلما غسل ارجلهم  
 اخذ ثیابه و جلس  
 و قال لهم تعرفوا اینتر علمت  
 لکرا انتم دعیتونو محلینا  
 و سیدنا طالع قلتم هلذک انا  
 فاذا کنتم الازان معلماکم  
 و سیدکم غسلاکم ارجلکم  
 فکم بالاحری یحب علیکم انکم  
 انتم تغسلوا ارجل بعضکم بعضا  
 هذا رسم اعطینکموه مثل  
 ما انا عملت معکم انتم ایضا

آنکس را و کرد محتاج نیست که  
 بشوید جز با پیرایش ز راهه  
 یا کست تمام نیز هم کند  
 یا کاز هستند الان همه  
 زیرا عیسی می دانست ابد او را بدست  
 دهد برابر این گفت نه همه  
 یا کاز هستند چون با پیر  
 ایشان شست جامه  
 خود ستد و نشست و بسیار  
 گفت می دانید برای شما چه کردم  
 شما مرا خواندید معلوما و خداوند ما  
 و خوشتر گفتید که هستیم  
 انور چون که منم معلما شما و خداوند  
 شما پادشاهان برای شما شستم  
 تا چند واجب باشد بر شما که  
 که شما پای همه یکدیگر را بشوید  
 اینرا اینر بشما دادم چیزی که  
 من برای شما کردم شما نیز بکنید

تجربتی از پیروان خود که **که اشکار کرد که بود انقب**  
**انداور اندسته دهد راست**  
 راست بشما ملویر که نیست  
 بنده بزرگتر از خداوند خود  
 و نه رسول بزرگتر از انک  
 اورا فرستاد باشد انک  
 اینهار ابدانید و بکنید  
**خجستان هتید**  
 نه برای شما همگیناری کو پیروان  
 ایشانرا که گزید و الا که کتابش  
 نویسه شد انک امرانک  
 خورد پشنه خود بر من  
 بلند داشت از انور بشما  
 و کو پیروز و دراز انک شود  
 که چو شود ایماز انک که منم  
 منم راست راست بشما  
 کویر انک رسول منم  
 مراید پرفته باشد و هرک

بیرد سینه الحوق  
 اقلکم لیسر عبد الکریم  
 موله ولا یخبرنا البر رسول  
 الکریم مرسله  
 انکم تعلمون  
 هذه محو طین  
 انکم لا الکلم  
 اقل فلذا عرف الله  
 احببهم الایم الکتاب  
 الذی کتب الذی  
 ادکم خبر از فوع علی عقبه  
 من انکم اقل  
 من قبل ابصر حتی اد  
 صار تومنوز الوانا انا  
 للحوق اقلکم  
 کل من یقبل رسول یلون  
 قد قبلنی و کل من یقبلنی

یکوز قد قبل الذی ارسلنی  
 هذه قال یسوع واستشاط  
 بنفسه و شهد و قال  
 الحق الحق اقل لکم  
 از واحد منکم یسلنی  
 التلامیذ  
 صار یظرون واحد الا اخر  
 لانهم ما عرفو عن من قال  
 و کار واحد من تلامیذ  
 قاعدا ملاصقة  
 ذلك الذی کان یسوع یحیه  
 شموز کیفا عنز لها  
 لیستخبره من هو هذا  
 الذی قال عن ذلک التلمیذ  
 وقع علی صدر یسوع و قال له  
 سیدی من هو هذا اجاب  
 یسوع و قال ذلک  
 الذی اصنع الخبز فاعطیته

مراید پدید انک صراف مناد  
 پد پرفته باشد عسی اینهارا  
 گفت و بنفس خود حقیقت کرد  
 و کواهی داد و گفت  
 راست راست بشما ملویر که یکی  
 از شما مراد در دست دهد  
 شاگردان یکی یکی نگرینند  
 زیرا یکی دانستند برای که یکی  
 گوید و بود یکی از شاگردان  
 که بر کنار شربت نشسته بود  
 انک عسی اورا دوستی داشت  
 شموز کیفا بدین بخش اشارت  
 کرد که از او پرسد کیست انک  
 برای او گفت از شاگرد  
 بر سینه عسی افتاد و بدو گفت  
 خداوند این کیست عسی  
 جواب داد و گفت انک انرا  
 بشراب ترکم و بند و درهم

فصنع يشوع خيرا واعطاء انه عيسى نازرا نكره وبيهودا  
 يهودا بن عمون الاخر يوطي بسر شعور خوي يوطي يباد  
 بعد هذا لعب الشيطان بعد ان نراه من دروي اندر جنيد  
 فيه وقال له يشوع وعيسى بدو كفت هر چه خواهي  
 ايش ما تريد تفعل افعل عطلا كردن هر چه زيودن بكن  
 واحد من الجلائر موبد بكن بفر کسی از زمين دانست كه اين  
 لاجل ايشي قال له هذو بدو برا چه مي كويد كسانی  
 اناس مني ضنوا ان الصدوق از يشان بنداشند برا انك  
 كان عند يهودا انه امر ايامه صدوق ميشو يهودا بدو  
 ليشري شيئا لاجل فوازي فرمايد كه برا چه جشن  
 العيد او يعطي شيئا للمساكين چيزي بخريدن يا بدو يشار  
 هو يهودا اخذ الخبز چيزي بدهد خود يهودا  
 وخرج في تيك المساء نازراستد و هماندم پروز بند  
 فلما خرج كان ليلا رفت چو بدو رفت شبيد  
 بعد اخرج قال يشوع چو بدو رفت عيسى كفت  
 لان نزل الشوق قد مجد انوز فرزند ادمي ستود شد  
 والله قد مجد و خدا بدو ستود شد  
 والله ايضا مجد و خدا نيز او را ستود كند بدو

ونبهه ايضا جدا لوالدي ونبهه ايضا جدا لوالدي  
 لاجل المحبه  
 اولادي قليلا اخر معلم انا  
 وطلبوني ومثل  
 ما قلت لليهود الى اين رحلت  
 انتم ما تقدر و ز تجور  
 ولازلكم ايضا اقل وصيه  
 جدي اعطيتكم ان لا تحسبون  
 بعضكم بعضا مثلا  
 حينئذ انا انتم ايضا  
 حبو بعضكم بعضا  
 بعد ذلك اخبر يعرف انكم  
 تلاميذي افا كان كل منكم  
 محب للاخيه  
 اعلم انه لسعوى انه ينلوه  
 شعور صفا جاك  
 سيدنا الى اين تمض  
 اجاب يشوع وقال له حيث

وبتازك بازنه او را ستايش  
 دهد **برادر دوستي**  
 فرزندان من اندر ديگر با شما  
 هستم و مرا جو اهد  
 و همچو كه يهودا ياز كفت كه هر كجا  
 كه مي بروم شما نتوانيد آمدن  
 و انوز شما نيز مي كويدم سيارش  
 نو شما بدهيم كه هر يك را  
 دوست داريد ما همچنانك  
 من شما را دوست داشتم  
 شما نيز هر يك را دوست داريد  
 بدي هر كسي بداند كه شاگردار  
 من هستيد اگر کسی از شما  
 بايد بگرد دوست باشيد  
 كه شعور يلا اگاه كند كه او را منكر شو  
 شعور كيفا بدو رفت  
 خداوند ما كجا بروي عيسى  
 جواب داد و بدو كفت هر كجا كه

وتعرفوا الطريق قال له  
تاوما سيدنا تعرف  
الى اين تمض وكيف تقدر  
بجد الطريق قال له يسوع  
انا انا هو الطريق والحق  
والحيوه لا يقدر احد ان ياتي  
الى عند الاي لانكم  
عرفتموه كيف عرفتموني  
قال له ييليو سيدنا انا  
الاب فيخافنا قال له  
يسوع هذا الوقت كله انا  
معلم ولم تعرفوني  
ييليا كل من ابصر فقد  
ابصلا ب كيف تقول  
لاننا الاب مانصدق اني  
الاب فلاب فاب  
والكلام الذي اقوله ليس لي  
اقوله الاب الذي هو ساكن في  
وهر ابدانيد تاوما يدركت  
خداوند ما نغني دانم در كجا بود  
وچگونه تبارزه را در بايم عيسى  
بدو كفت منم منم  
وراستي وزندگاني كسي  
نواند بيز پدرم ابدني منم  
اكرماي دانستيد پدرم را  
نرمي دانستيد ييليو  
بدو كفت خداوند ما پدر را ما  
بنا و براست ما را عيسى  
بدو كفت اين هه روزگار  
باشما هستي و مراندانستي  
ييليا هر ك مراديد پدر را  
نزديد به باشد چگونه كوي  
پدر ما بنا باورمي كني كه منم  
در پدر هستي و پدر من هست  
و سخنها كه من كوي از خودمي  
كه پير از پدر كه در من جاويدست

انا انما انا ما تقد على المحي  
الوهناك خلفي وفي الاخر  
يحي سمعوا الصفا قال له  
سيدى كيف الازنا اقد  
اجي وراك روح افدها  
عند قال له يسوع  
تقطر روحى على  
للخواتم اقول ان قبل صيغ  
الديك تنكردت ثلاث مراتب  
قوله من ابصر ابصرت  
الاب لا تقسم قلوبكم  
انوا بد في امنوني بيت  
الامننا زك كثرين ولو ما قل  
لكم اني اروح واهير لكم المكار  
وانتم اروح واهير لكم المكار  
اعود احي واوريدكم الا عندى  
وحيث انا انتم ايضا هناك  
تكونون والى اين رحمتكم تعرفند  
كه من بروم تو نتواند اخايبان  
و در هجا ريبانى سمعوا  
صفا بدو كفت خداوند جلوه  
النون نتواند بدنياك تو امدن  
جان من فدى تو بدهم  
عيسى بدو كفت جان خود  
عوض من بدمي امز امز  
بتو كوي كه خروس بانك نژد  
تا انكه كه سربار تو مرا منكر شوي  
كه لقب هر ك مراديد پدر را  
ديده باشد دل شما پریشان شود  
بخدا ايمان آريد و من ايمان آريد  
در خانه پدرم بسيار منزلها  
هست و اگر شما نغني كفتي  
كه بروم و بر شما جا را راسته كمي  
باز ايم و شمار ايش خود بروم  
و هر كجا كه من باشم شما نيز لجا باشيد  
و هر كجا كه من بروم شما بدانيد

و هر كجا كه من بروم شما بدانيد

عيسى

هو الذي يعاد هذه الاعمال  
 صدقوا في الخواص  
 وان كان هذا ايضا  
 لا فصدق بالاعمال  
 عز روح الفارق ليط  
 الحق الخواص لكل من  
 في عمل الاعمال الذي اعلمها  
 والتم من هذه بعد فان امر  
 الى عندك وكل شي تسالوه  
 باسمي انا لا اعلمه ليتم لاي  
 باشد وان كنتم تطوبون مني  
 باسمي انا اعلم ان كنتم تجوبون  
 فاحفظوا مني وانا اطلب  
 من الذي يسع لكم روح الفارق ليط  
 ليدون معكم الى الابد  
 روح الحق الذي النار له  
 يقدر ان يقبلونه فانهم  
 ما بصروه ولا عرفوه

اوست که این کردارهای  
 کند باورد در پیرامون در پیرامون  
 هستم و دیدم در منست  
 و اگر از این نیزه باری کردارها  
 ایماز آید بر او فرستاد جاز سگاری  
 رهنده نفرز کرد کار را راست است  
 بسالو هر که از این آید کردارها  
 که فرمی کن او نیز بکنند و زین  
 بیشتر بکنند که فرمی بیدم  
 می روم و هر چه بنام من سازید  
 بر شما بکنم اگر مرادوست  
 می دارید فرما من نگه دارید  
 و مر از دیدن خواهی و دیگر  
 جاز سگاری شما بدهد  
 که تا ابد با شما باشد جان  
 راستی انداخته نمی توانند  
 او را به پدیدند زیرا که او را  
 ندیدند و شناختند

اینست که هر که از این آید کردارها

لا انتم تعرفونه و عندكم  
 هو و بكم بعد الاخليم  
 يتاكي الاقليل في اخر  
 احي اليلم والعالم  
 لا يبصرون في انتم  
 تصرون في حيا انا و انتم  
 لحيون في ذلك اليوم  
 تعرفون في الخواص  
 وانتم في انتم و انابكم  
 انا كل من تحفظ  
 و صاياي عنده و تحفظها  
 هو هو الذي تحبني و الذي  
 يحبني بهم محبوبا من الخواص  
 و انا احييه و اريه نفسي  
 قال له يهودا الاخر يوطي  
 سيدك كيف  
 انتم منع ليرتسا  
 نفسك ولا للعالم

الاشما او را شناستید و بیشتر شماست  
 و در شما نشین کند شما را تیمار  
 بود بر فر و نگذارم الا اندک  
 دیگر بیشتر شما بیاید و خلوت مرا  
 بینند شما مرا ببینید که من  
 زنده ام شما نیز زنده شوید  
 در از روز بیدارید که من در پیرامون  
 و شما در من هستید و من در شما  
 هستم هر که سار شاه  
 من بیشتر او هستند و ایشان را  
 نگه دارد اوست انکه مرادوست  
 دارد و انکه مرادوست دارد  
 از پیرامون دوست داشته شود  
 و من او را دوست دارم و خود را  
 بدو بنمایم بود اید و گفت  
 نه از یوطی خداوند  
 چگونه پیراسته هستی که خود را  
 با بنمای و نه بخلق

اجاب يسوع وقال له  
من تحبني بحفظ كلمتي  
والتي تحبه ونحى الى عنده  
ونعلم عنده محاسنا  
والذي لم تحبني  
لم تحفظ كلمتي هذه التي  
التي سمعها ليس هي  
هي الا التي التي انزلت على  
هذه الكلمات التي قلتها لكم  
عندما كنت معلم انا الفاروق  
روح القدس الذي انزل على  
باسم هو الذي يعلم كل  
شيء وهو الذي يذكر كل جمع  
ما قلته لكم ليس مثل  
ما يهبون الناس اهلهم  
**قوله لي مشير هذا العالم**  
لا تنفس فلونك ولا تخاف  
سمعت اني قلت لكم

in facta peccatorum etc  
Tunc diligit me frater

hoc dicitur per modo  
vult quod reliquum est

عبي جواب داد و بزدولنت  
هرک مرادوست دارد سخن  
نگهدار و آنچه و پیرا  
بیاورد و پیش او بزگاه سازد  
و آنکه مرادوست نمی دارد  
سخن من تا نگهدار این سخن  
که می شنوید نه از من است  
لا از از پدرم که مرا فرستاد  
اینرا باشد که وقتی که پیش شما  
بودم از فاروقیط جان پاک  
آنکه پدرم شما را فرستاد  
اوست که هر چیزی بشما  
بیاموزاند و اوست که بیادارد  
شما را هر چه بشما گفته اند  
که خلق هستند من بشما سخن  
**گفتن باید که خدای این جهان**  
دل شما بریشان نشود و ترسد  
شنیدید که من باشد که گفته

ان الروح واحب اليكم لو  
تجوزوا لفرحتم الروح  
الى عندي فان  
الى الامني والآن  
قد قلت لكم من قبل  
ما يكون فاذا صار  
تؤمنون من الآن  
لست اتكلم معكم بكلمات  
يحي مشير هذا العالم  
وليس له معي شيء  
لا يعلمون الناس اني  
احب الي ومثل ما  
امر في اني هكذا اعلم  
**قوله انا هو الحق**  
قومون روح من هنا  
انا انا هو كرمه الحق  
والذي هو الكرام  
كل شفقتة في لم تعط ثمارا

in diligere etc

in etc

in etc

که می روم و پیش شما می آید  
المرادوست می شنید  
برفتی من پیش پدرم شاد می  
شدید که پدرم از من بگریست  
و النور انک بشما گفته بود  
از انک شود که چون بشود  
ایمان آرید از ان نور بسیار  
سخننا همه از کلام  
می آید که خدای این جهان  
و با من چیزی ندارد الا  
که خلق بدانند که من پدرم را  
دوست می دارم و اینانکه  
پدرم من فرمود اینچنین است  
**که منم در رحمت ان نور را**  
بر چیزی بیازنجا بروید  
منم منم میوق راسی  
و پدرم است روز و اثر  
هر شاخ که من میوه ندهد



اعترق فانك تبتون  
 وكماني تبت فيكم  
 كما تريدون تسالونه  
 يعطى لكم  
 يده بحمد الله  
 انما تاتون بثمار كثيرة  
 وتكون تلامذكم مثلا  
 حتى ان  
 هلدي انا حيتكم  
 اثبتوني محبتى  
 انتمى لحد طروصاياك  
 تثبتون في محبتى  
 مثلما حفظت امراكم  
 واثبتت في محبتى  
**اجل المحبة**  
 هذه قلها لكم  
 ليكن فيكم الفرح  
 وفرحكم يتكلم

که بسوزد اگر شمار از استوار  
 باشید و سخنها من در شما  
 استوار باشند هر چه بیندیشید  
 که نخواهید برار شما شود  
 پذیرستون شود  
 که بسیار میوه بدهید  
 و شاگردان من باشید انجانک  
 پدرم مرادوست داشت  
 من نیز شمارا دوست داشتم  
 در دوستی من استوار باشید  
 اگر سپار شما من نگه دارم  
 در دوستی من استوار شوید  
 همچو که من فرزندم را  
 دوست داشتم و در دوستی  
 او استوارم باشم **برای**  
**دوستی** اینها را با شما گفتم  
 که شادان از من در شما شود  
 و شادانان شما بکار رسد

يقطعها والذى تعط ثمارا  
 يقطعها تعط ثمارا كثيرة  
 انتم من الاول استنصفين  
 لاجل الكلمة التى قلت لكم  
 اثبتونى وانا فيكم  
 مثل الزجور الذى لا يقدر  
 من دانت نفسه يعط ثمارا  
 ان لم يكن في الكرمه ثابثا  
 هلدي انتم ايضا ان  
 انكون في ثابثين انا انا الكرمه  
 وانتم افساخها الذى  
 يثبت في وانا به هو  
 الذى يعط ثمارا كثيرة  
 فان يعمرى لم يقدر يعط ثابثا  
 وان لم يكن الانسان في  
 ثابثا يلقى خار خارجا  
 مثل الفسخ الذى يفسر  
 يلقونه ويلقونه في النار

اورا ببریند واندک میوه دهد  
 اورا پال کند که بسیار میوه بدهد  
 شما از اول استنصفین  
 کلمه که شما گفتید با در من  
 استوار باشید و من در شما  
 انجانک شاخ نتواند از خود  
 بردهد اگر چه در درخت  
 استوار نباشد انجیز شما نیز  
 اگر در من استوار نباشید ندهد  
 من من در درخت میوه  
 و شما شاخها بشیر هستید  
 اندک در من استوار باشد و من  
 در او ایستند اندک بسیار میوه  
 دهد زیرا که من نتوانم چیزی  
 کردن اگر چه کسی در من  
 استوار نباشد بیرون افکنده شود  
 همچو شاخ که خشک شود  
 اورا حیدر دهد و در ایشانند

Bar E' p...  
men ne...  
mce' sic. n.

هذه امرى انك تجيبون  
بعضكم بعضاً مثلاً انا  
حيثكم  
التر من هذا ما يلزم  
ان يوطئ الانسان نفسه  
فدى اجبابه  
انتم هم اجباى انتم  
لحفظ جميع ما امرتكم به  
من الارسلت ادعوا عبدك  
لا ان العبد باع و ما يعجل  
سيد دعوتكم  
اجباى فانى كلما سمعته  
مراى او دعوتكم اياه  
لستم انتم الذين اجببتهم  
انا هو الذى اجببتكم و جعلتكم  
لروحوز انتم ايضا تجلبون  
ثاراً و ثماركم تخلد  
هذه اوصيكم

اينست فوازمى كه هديگرا  
دوست داريد اجنانكم  
شمارا دوست داشتم  
از تر بيشتى دوستى نباشد  
كه كسى جان خود را برادر دوستان  
خود بدهد شمارا دوستان  
من هستيد اگر هر چه بشا فرودم  
نگهداريد از انون شمارا  
بندگان خواه خوانند زيرا  
كه بنده نداند خداوند تر چه  
خواهد كرد شمارا دوستان  
من خواندم زيرا هر چه از  
بدم شنيدم بشا سپاردم  
نه شمارا كز بيد الامنى كه  
شمارا كزيدم و شمارا كاشتم  
كه شمارا برونيد و ميوم بياريد  
و ميوم شمارا پايان بخاند  
اين بشاى سپارم كه

لحوز بعضكم بعضاً  
قوله يان وقتاً اذا قتلوكم  
بصون ابويهم بوزنه قرباناً  
واذ كان العالم بعضكم  
اعرفوا انهم قد بغضوكم  
قبلكم فلو كنتم من  
العالم العالم المحب  
الذكى الامانتم من  
هذا العالم فانى انا  
هو الذى اجببتكم من العالم  
فلهذا العالم لا تجبونكم  
اذكروا الكلمة التى قلتها لكم  
ليس عبدكم من  
سيدى از كابل  
اضطهدو فلكم ايضا اضطهدو  
وازم حفظو كلاً منى  
فلكم ايضا حفظون  
الا انهم يقولون هذه معك الاجل اسى

كه شما يكى يكديگر را دوست داريد  
كه گفتند وقتى ما را بکشند  
بصورت پدر و مادر خود قربانند  
و اگر چه عالم شما را دشمن دارند  
بدايند كه زودتر از شما مرانند  
دشمن داشتند و اگر از جهان  
مى بوديد جهاز از ان خوشتر  
دوست داريد الا ان جهان  
نيستند و پيامنم كه از جهان  
شمارا كزيدم براى اين جهان  
شمارا دشمن دارند بيا داريد  
سخنى كه مرا بشا گفتم كه  
نيست بنده كه از خداوند تر  
بزرگتر باشد اگر مرا بستم  
رازند شمارا اينست بستم برانند  
و اگر سختم را نگهداشتند  
از ان شما نيز نگهدارند  
الا اينها هم باشا گفتند از انم

Handwritten marginal note in the bottom left corner.

لا هو ما عرفوا الذي ارسلني  
لاني لم ات فاتكم معي  
لما كان لهم خطيه  
لا انظر عذرا على خطاياهم  
كل من ينغضي  
فقد بغض الى ايضا  
ولو اعلم قدم عيونهم  
اعمالهم على اهلها اخر  
لم تترك لهم خطيه  
لا ان ابصرو وبنغضو  
الى ايضا وللاب ايضا  
ليحل الكلمه التي كتبت في  
ناموسهم مجاز بنغض  
الان عناء  
بح الفارق ليط دلك الذي  
انفذه لكم من عند الروح  
الحق الذي خرج من عند  
الي هو يشهد كلب

زيراند اينستند انك مرا و ستاد  
الرخي لمه و بنغضت سخري  
كفر كناه نبي ايشانرا  
النوز هج بويستند ارندند  
گاهها خود هر ك مر  
دشمن داريد مرا انزد دشمن  
دارد و اگر ابرو چشم ايشان  
گداها نمي گويد كه كسي ديگر  
نگرد ايشانرا كناه نبي  
النوز كه دييدند و دشمن داشتند  
مرا نيز و پد مرا نيز كه تمام  
شود سخني كه در شرع ايشان  
نويسته شد كه ايكاز مرا  
دشمن داشتند النوز چون  
فارقليط بيابد انك مرا بر ايشان  
بفرستم ان پيش بدم جان  
راستي انك از پيش بدم  
بدر ايد او را و مرا و دهد

واشتر ايضا تشهدون  
الذي من الايترا انتم معي  
هذه قلها لكم كي لا  
تفتنوا افكاركم بحججكم  
من مجامعهم و تا ساعة  
ان كل من يقتلكم بوضن  
انه يقرب له قويا لا الهما  
عرفوا ولا اله ايضا  
**عز صوره الجعده انه**  
هذه تكلمت معكم لكي  
عندما تحي اوقاتكم تذكروني  
هو اي الذي انا قلت لكم  
مرا اول لما كنت معكم هذه  
لما قولها لكم الان امض  
الي عند الله كي ارسلني واحد  
منكم لا يستخبر في الايترا تنهب  
هذه قلها لكم و الغم انا  
فلا اقلونكم الا انا

شما نيز كواها ان هسيدي كه  
از انهار با من هسيدي اينهارا  
باشما كتم كه پريشان نشويد  
از انجمن ايشان شمار ايد ركنند  
و بياد ساعتی كه هر ك شمارا  
بگشد پندارده قرياز افزا كرد  
بر ايد اينهارا بكنند بر ايد  
انك انرا ناستند و نه پد مرا  
**بر ك بالا رفتن پيش خدا**  
اينهارا باشما كتم تا انكه له  
هنگام ايشان بياد بياد ايد  
ايشانرا كه من بشما كتم اينهارا  
زا اول باشما كتم كه باشما و مر  
النوز من في روم پيش ايد  
مرا فرستاد و كسي از شما  
ان من پيش بدم جان  
اينهارا باشما كتم و انده  
ايد و دل شمارا كرد الامر

تتبع

حقا اقل لكم انه خير  
 لكم الخ اوج انتم انا  
 لامض فارقلط لايات  
 اليك فانك انت انا اوج  
 ارسله اليك فاذا ما جا  
 هو الذي يوضح الناس  
 على الخطية وعلى الهدى  
 وعلى الذين على الخطية  
 اللهم واسئلي وعلى الهدى  
 لانني عندك امضوا ابعد  
 تصروذ ايضا وعلى الذين  
 لازم مدبر هذه العامزى  
 ولي كثر ان اخر كراقل  
 لكم لانكم الان ما تقدر  
 تسخون فاذا ما انا  
 روح الحق هو الذي يدبركم  
 بكل الحقائق لانه  
 لم يتكلم من مشية نفسه

راست بشما كود كه بهتر است برار  
 شما كه مز بروم والكمز نروم  
 جاز ستكارى بيش شما نايد  
 الهمز بروم اورا بيش شما بفرستم  
 چون بيايد او ست كه خلود را  
 نكوهيد زدهد بر كناه  
 و بر راستى و برداورى  
 بر كناه بر ازانك نمايماز ناوردند  
 و بر راستى بر ازانك بيش بدم  
 مى روم و ديگر بار مراى بينيد  
 برداورى بر ازانك سالار  
 اين جهاز انداخته شد  
 ديگر بسيار چيزها دارم كه  
 باشما بگويم الا انور نتوانيد  
 بر بافتن چوز كه جان  
 راستى بيايد او ست كه  
 بر راستى شمارا بيايد  
 زيرا كه از اندیشه خود مى گويد

الاكل ما يبيع بذلك كلكم  
 ويورد على المزجعات  
 وهو الذي تجدي  
 لانه ياخذ مما الى  
 ويريكم كل ما هو الى  
 لى هو لاجل  
 هنا قلت لكم انه ياخذ  
 مما الى ويريكم  
 قليلا اخر ما  
 تصروف و قليلا  
 اخر تصروف فاذا روح  
 الى عندك **قوله الناس**  
**بصركم وانتم ترون تلامينه**  
 صار يقولوا واحد لا هو هذا  
 ما هو الذي قال لنا قليلا  
 ما تصروف و قليلا تصروف  
 تصروف وامر الى عندك ويقولوا  
 ايتره هو هذا القليل الذي قال

الا هر چه بشنود از از باشما  
 بگويد و اخ در اهل است  
 از نيز شما بنمايد و او ست  
 كه مرا ستوده كند زير از اخ  
 از از منست ستانند و شما  
 بنمايد هر چه از از بدم  
 است از از منست بر ازان  
 بشما گفت كه از اخ از از منست  
 ستانند و شما بنمايد  
 اهل اند كه مرا ببينيد و اندك  
 مرا ببينيد كه بيش بدم  
 مى روم كه اكثر خلق بخندند  
 و شما بنگريد شمارا داورى  
 بايك ديگرى گفتند اين چيست  
 كه با گفتند اندك مرا ببينيد  
 و اندك باز مرا ببينيد و بيش  
 بدم مى روم و مى گفتند  
 چيست اين اندك كه گفت

الذی قال ما عرفنا شیء  
 یقول یشوع عرف  
 انهم یریدون یسالونه قال لهم  
 لاجلهذا تقولون لیصلکم بعض  
 الذی قلت لکم فلیک ما یخبرون  
 وقابلوه ثم تعودون تبصرون  
 الحق الحواقل لکم انکم  
 تبلون وتنوچون والعالم  
 یفرحون انتم تعتنا صور  
 الانی العاقبة یعود عیضکم الی  
 فرح المرأة عند تولد  
 یشتد علیها یصعب علیها  
 از یوم تلد فیہ قد قریب  
 الا اذا ولدت انما لاتلد  
 صعوبتها لاجل فرحها انما  
 ولدت انسانا فی هذا العالم  
 انما الازایضا هلذک مختمین  
 اعود ابصرکم ایضا وفتح قلوبکم

فی انهم چی کوبید عیسی  
 دانست که خواهند از او پرسند  
 بدیشان گفت برار از باهدید  
 می گوید که شما گفتید انذک مرا  
 ببینید و انذک باز مرا  
 ببینید راست راست  
 شما بگوید که شما بگویند  
 و شیون کنید و خلق شادمان  
 شوند شما اندوهناک شوید  
 ادرهجا اندوهی شما شادمانی  
 کردد ز وقتی که بزاید  
 اوراد شخواراید دشخواراید  
 که روزی که بزاید سهد الاجوال  
 پسری بزاید دشخواری خود را  
 بیثارد بر آخری که در جهان  
 ادری زاید شد شما نیز  
 انوز اندوهناک شدید دیگربار  
 شمارا ببینید و دل شما شاد شود

و فرحکم لم یأخذ احد منکم  
 و فی ذلک الیوم لانفودون  
 تسالونی شیئا الحق  
 الحق اقل الکم از کل شی  
 تطلبون من الاب باسمی  
 یوظیکم ایاه و الی الان  
 ما سالم باسمی شیئا  
 اطلبوا خذو و ینکم  
 فرحکم هذه الامثال  
 قلها معکم تا لی ساعة  
 لکلکم بالامثال الا  
 صرخوا اظهن لکم عن  
 الاب فی ذلک الیوم الذی  
 تطلبون باسمی و ما اقلکم  
 انی اطلب من انی اطلب من الان  
 الاب تجبکم فانکم  
 حیثتمون و صدقتم  
 انی من عبد الاب خیر

و شادمانی شما کسی از شما  
 نستاند و در از روز دیگر بار  
 از من چیزی نخواهید پرسید  
 راست راست شما  
 بگوید که هر چه از پدر بنام  
 من خواهید شما بدهد  
 تا الان بنام من چیزی نخواستید  
 نخواهید بستانید و شادمانی  
 شما بجا رسد اینها باشها  
 باشما گفتیم بیاید ساعتی که  
 با مثلها باشما نگویید الا همینها  
 بر شما اشکارا کنم بر پدر  
 در از روزی که بنام من بنام زاید  
 و شما می گوید که از پدر مرا  
 شما نخواهید زیر که پدر شما را  
 دوست می دارد که شما مرا  
 دوست داشتید و باور داشتید  
 که من از پدر زاید را پدر

من عند الله خرجت  
 وابتعدت الى الدنيا وايضا  
 اتك الدنيا وارج العند  
 الاب تلاميذه قالو  
 له هانت الازصر بحانقول  
 واكل الامثال ما قلت واواحد  
 لان تعرف انك تعرف  
 كل شي وانك محتاج لیسالك  
 احد منه انما انك من الله  
 خرجت قال لهم  
 يسوع صدقوا انها ثمان ساعة  
 ولازاتت از كل واحد واحد  
 منكم يتفرقوا الى بلد وتتركوا  
 وحدكم وانا واحد فانا انا معكم  
 للساعة التي اعطى التلاميذ  
 هذه قلها لكم ليكن السلم  
 لكم في الدنيا يكثر لكم  
 صيقه الاتسجو

از سر پدید آمدم و در جهان  
 آمدم دیگر بار این جهان را  
 که و پیش پدید بروم  
 سا کردان شریز و گفتند اینک انور  
 اشکارای کوی و مثلهاونه  
 یلی گفتی انوری دانیم که  
 هر چیزی می دانی و نیازمند  
 نیستی که کسی از تو پرسد  
 بدینا از دار بود که از خدا بر آمد  
 عیسی بدیشان گفت ایماز دارید  
 که ساعتی بیاید و اینک انور  
 که یکی یکی بر آید شود هر یکی  
 بولایت خود و مرا تنها بگذارید  
 و نیستم تنها که پدید می آیم  
 در روز که بشاگردان شد داد  
 اینها را با شما گفت که در روز با  
 شما باشد در چهار شمار  
 تنگی شود الا دلیر باشید

لما انصرت وكسرت هذا العالم  
 هذه قال يسوع ورفع  
 عيناه الى السماء وقال  
 ابو قدس في الساعة  
 مجدلايك واينك  
 تحرك مثل اعطيت  
 سلطان على كل بشي  
 از كل من اعطيت يطة الحيوة  
 الدايه الازنه هي الحيوة  
 الدايه ليعرفونك انك انت  
 الله وحرك حقا  
 الذي بعثت يسوع  
 المسيح انا مجدتك  
 على الارض العلم  
 الذي اعطيتني لاجل  
 انبيته ولاز يا ابي  
 مجدني بذلك المجد الذي  
 هو عندك من قبل

من پدید وز شدم و بز جهان را شکستم  
 اینها عیسی گفت و جسم خود  
 سوی آسمان برداشت و گفت  
 پدرم ساعتی رسید پس  
 خود راستون بدار و پسر  
 تراستون بدارد انجانک بر  
 هر کس شتمندی او را فرماز دادی  
 که هر کس بدو دادی جاوید  
 زندگانی بدو بدهد انور  
 جاوید زندگانی اینست  
 که ترا بداند که تویی خدای  
 راستی آنها و انک عیسی  
 مسخر او ستادی من  
 در زمین ترا ستایند دادم  
 کردار که ترا دادی که بکنم بفرجام  
 رسانیدم و انور ای پدرم  
 مراستون بدار بنام ستایش  
 که پسر تو داشتی زود ترا زانک

...  
 ...  
 ...

ما بلوز العالم عفت اسمك  
 لبني البشر هو اي الذي  
 وهبهم في من العالم لك  
 كانو فوهبهم في وحرطو  
 اسمك الا عرفت ان كل  
 شي اعطيتني من عندك هو  
 والكلمات التي اعطيتني  
 اعطيتهم ووهب قلوبها  
 وعرفو بحقنا الذي من عندك  
 خرج وصدقوا بك انت  
 ارسلتني وانا اطلب اطلب  
 ليس ينلك اني للعالم اطلب  
 الا اوليد الذي اعطيتني هم  
 وكل شي هو في فبولك وانا  
 بهما مجد ومن الا لسيرانا  
 في هذا العالم وهم في هذا العالم  
 وانا احب اليك ايها الاب المقتدر  
 باسمك اعظم الذي اعطيتهم

اين جهاز افريده شد نامت  
 بادميان سپاردم انان كه ارجهان  
 من رادي از ان تو بودند و ايشان را  
 من رادي انور دانستند كه  
 من رادي زيبتر نشسته بودند  
 كه من رادي بديشان دارم و ايشان  
 پديرفتند و دانستند كه حقيقت  
 از پيش تو بدياردم و باورد استند  
 كه تو مرا فرستادي و من براي  
 ايشان ميخوام كه بدانست كه  
 بنا و خلق ميخوام ابرار ايشان  
 كه من رادي و هر چه از اب  
 منست از انست و من  
 بديشان ستوده هستم و ز النور  
 در جهاز نيستم و ايشان در  
 جهاز اند و من پيش تو مي آيم  
 پديراك بنام تو ايشان را نگهدار  
 كه من رادي بايكي بشوند همچو ركها

بصيرت و واحد مثل الخ  
 و از گنت في العالم معهم  
 كنت انان اسمك كنت احبهم  
 الذراع عطيتهم حرسهم  
 و انسان مني هم ليضيق  
 الا بر الهلاك ليتم الكتاب  
 الا اني اعند احي و هذه في  
 العالم اقل ليلك و في  
 بهم كلامك اعطيتهم لهم  
 و الناصر بنصوه كما انهم  
 ما هم من هذا العالم مثل اني  
 ما صرت من العالم لا تفهم  
 عز هذا العالم اطلب الا  
 لبحر هم من الشير  
 فانهم باصا و من العالم مثله  
 اني ما صرت من العالم  
 اني تخفق قد سمعتم  
 لان كل واحد حقا هي مثله

يكي هستيم چون در جهاز  
 با ايشان بودم من نام تو ايشان را  
 مي نگهداستم انان كه من رادي  
 نگهداشتم و كي از ايشان كو نشد  
 جز فرزند تباهي كه كتاب تمام  
 شود انور پيش تو مي آيم  
 و اين را در جهاز مي گويم كه  
 شادمان من بديشان تمام شود  
 سخن تو من بديشان دارم  
 و خلو ايشان را در شمر داشتند  
 كه از جهاز نيستند لجنانك  
 من از جهاز نشدم نه بدانك  
 از جهاز ايشان را در دارم همچو  
 الا كه از ردي ايشان را نگهدار  
 زيرا از جهاز نشدند لجنانك  
 من از جهاز نشدم پدير  
 برستي تو ايشان را با كيدار  
 كه كلمه تو را استست همچو

ارسلتني الى العالم هكذا  
 انا ارسلتهم الى العالم  
 وانا اجمعهم اجمع نفسي  
 ليكونوا هم ايضا الحق  
 مقدسين وليس لاجلهم  
 وعودهم اطلب الا  
 لاجل اولاد ايضا الذين  
 يؤمنون بكلامي ليكونوا كلهم  
 واحدا مثل انا والاب  
 لي وانا بك هم ايضا يكونون بنا  
 واحدا ليقولوا العالم انك  
 ارسلتني وانا المجد الذي اعطيتني  
 اعطيتهم لهم ليكونوا واحدا  
 مثلنا نحن واحدا انا بهم  
 وانت في استعدون  
 لواحد لكم ليجمعوا الناس  
 انك انت ارسلتني واني اجمعهم  
 مثل احييتني يا اخي

...  
 ...  
 ...

اولاد الذين وهبتيهم ازيد  
 حيث اكرم ايضا يكونون  
 معي ويكونون يشاهدون  
 عظمى الذي انت اعطيتني  
 لانك من قبل خلقه الدنيا حيتني  
 الى العادل العالم يعرفك  
 ان يعرفك وهم عرفوا انك  
 انت ارسلتني سلمت  
 اسمك اليهم واسلمه  
 وتبذل المحبة التي احييتني  
 لتدريهم وانا انك فيهم  
**محي بود اليه سنك**  
 هذه قال يسوع وخرج  
 مع تلاميذه الى جانب  
 رحله قدروز موضع كان  
 جنة حيث دخلوه وقتلامه  
 فانهم اذ كانوا يعرفوا ذلك الموضع  
 فازا اوقات كثيرة كان يسوع  
 انا انك من ادركي معي اهر كما  
 كما من باشم ايشان نيز ما من باشتم  
 وبشوند كه كشدگان نيز كواره  
 اندك نيز ادركي كه زود دراز نيز اد  
 جهان مراد دوست داشتي پدرم  
 عادل خلق ترا شناختند  
 من ترا شناختم وايشان دانستند  
 كه تو مرا فرستادي نام تو  
 بديشان سپاردم و معي سپارم  
 و از دوستي كه تو مرا دوست داشتي  
 در ايشان باشد و من در ايشان باشم  
**امد خيه بود كه او را بگيرد**  
 اينها عيسى گفت و با شاگردان  
 بدرآمد بر كنار سيلگاه قدروز  
 انجا كه با عجم بدججا كه اندر شد  
 او و شاگردانش نيز راه بودا  
 سپارند انجا بگيرد راى دانست  
 زيرا بسيار وقتها عيسى با

...



بجمع هناك مع تلاميذ  
 حينئذ يهبط ودامعه عصية  
 ومن عند كبار الكهنة والمعتز  
 طلاوة ودامعه وجا الى  
 هناك يشاعل وروح وسلاح  
 يسوع كل شيء كان ياتي عليه  
 يعرفه خرج وقال لهم  
 لم تر يدور هم قالوا ليسوع  
 الناصري قال لهم يسوع  
 انا انا ويهودا المسلم واقفا  
 معهم فلما قال لهم يسوع  
 انا انا رجعوا الى خلف  
 وسقطوا على الارض  
 عاد يسوع استخبرهم  
 لم تر يدور هم قالوا له  
 يسوع الناصري قال لهم  
 يسوع قد قلت لكم انا انا  
 وان تر يدور ليخاطبهم

شاگردان خود در الجايگه نشستند  
 آنكه بودا گروه را برد و زيش  
 بزرگان امامان و معتز از كنيزان  
 با خود برد و انجا آمد با مشعلها  
 و چراغها و سلاحها عيسى  
 هر چيزي كه بر او مي آمد در دست  
 بدر رفت و بديشان گفت كه اگر  
 مي آييد بدو گفتند عيسى  
 ناصري را عيسى بديشان گفت  
 منم منم و يهودا سپارنده  
 با ايشان ايستاد بد و جواب  
 عيسى بديشان گفت منم منم  
 و ايسر كردند و بزرگوار افتادند  
 ديگر بار عيسى از ايشان پرسيد  
 كه ايمي آييد ايشان گفتند  
 عيسى ناصري را عيسى بديشان  
 گفت كه بشما گفته ام كه منم منم  
 و اگر ايمي آييد ايشان را بگذاريد

ليرويون لتحل الكلمة التي  
 قال الذين وهبتم له  
 ماضية من هولا واحدا  
 حينئذ سمعوا الصفا كان  
 معه سيفا فسله وضرب  
 الاذن اليميني الذي اعطاه من الكهنة  
 اسمه عبد الملك فاحدها  
 قال له يسوع اعطاك سيف  
 الكاسر الذي اعطاه الى ط اشربة  
 عندها الجماع والروسا  
 وطلاوة اليهود رطوب يسوع  
 واولا الى عند حناز لانه  
 كان ورو دمع قيافا الذي كان  
 في تلك السنة كبر الاحبار وهذا  
 هو قيافا الذي اشاع على الهوانه خبير  
 از موت رجل واحد اعور المخلوق  
 محمود رطوب  
 سمعوا الصفا وواحد من التلاميذ

که بروند تا تمام سود بخني که گفت  
 انا که عنر بخشیدی یکی از ایشان  
 که رنگ درم آنکه شعور صفا شمیر  
 داشت شمیر را کشید و کوشتر است  
 از اینده بزرگ امامان را استند  
 نامش بود عبد ملک عیسی صفا  
 گفت شیخ در پیام بنه جام  
 که بدر فرمودادی خودی که خود بر من  
 آنکه گروه و سلا را از و کنیزان  
 بهودیان عیسی را بستند  
 نخست او را پیش حناز آوردند  
 زیرا که دوست بود با قیافا آنکه  
 در آن سال بزرگ امامان بود  
 و بزرگ قیافا است بهودیان  
 که حاج کرد که بهتر است یکی  
 مرد برای خلق نمیرد  
 که شعور منکب شد  
 شعور کفای و یکی از دیگر شاگردان

الاخرى باور خلف يسوع  
وذلك التلميذ كان كبير الكهنه  
يعرفه دخل مع يسوع الى  
الدار وشمعون كان واقفاً  
عند الباب ذلك التلميذ الاخر  
الذي كان يعرفه كبير الكهنه  
خرج وقال للبولس وداخل  
لشمون تيكال صبي التي  
كانت تحت الباب قالت لشمون  
لعلك انت الصانع تلاميذ هذا  
الرجل انت هو قال لها لا العلام  
والخلاصه كانوا واقفين على نار  
ليدفروا فان كانوا يرمونهم  
معهم قائما سخن  
كبير الاحبار استخبر يسوع  
عن تلاميذه وعن تعليمه  
قال له يسوع انا محمداً  
قلت للناس واني كل وقت كنت

انوس عيسى اميند وان شاكر  
بزرگ امامان اورامی شناخت  
با عیسی در سرای اندر رفت  
و شموز بیرون ایستاد بپیش  
در از دیگر شالرد که بزرگ  
امامان اورامی شناخت بدر رفت  
وبادریانه گفت و شموز اندر  
برد از زر که در بازید بشموز  
گفت مگر تو نیز از شاکر دانش  
هستی از از این مرد بدو گفت  
بندگانی و کنیزان ایستاد بودند و  
انتر می ساختند که گرم شوند  
زیرا سر ما بد شموز نیز با ایشان  
ایستاد بدگرمی شد  
بزرگ امامان عیسی را بر سید  
بر شاکر دانش و بر تعلیمش  
عیسی بدو گفت مرا شاکر  
با خلق کنم و همیشه در این

اعلم في الجوع وفي الهكل  
موضع كان ختموا كل اليوم  
وشي خفي ما قلت  
اسر تسالني اسالني  
اولد ايشر قلتم لها  
هم يعرفون كل ما قلته لهم  
ويصا هو يقول هذا  
واحد من الجلاوزن صر لعيسى  
علي فله وقال له هكذا  
تجاوب لكبير الكهنه  
لحابت يسوع وقال له  
ان قلت ردي فاشهر على الرده  
وان قلت حسنا مضرتني  
**توديته الى عند قيافا**  
عند ذلك حنا عن يسوع  
مربوطا الى عند قيافا  
سموا الصفا كان قيافا سخن  
قالوا لعلك انت ايضا من تلاميذه

و در هیکلی اموزانیدم جای  
که همه بودند باز در الحاق فراموشی  
شد و چیزی بینهای ننگم  
از فرجه می بری ایشان پیر  
که با ایشان چکفتم اینک همه  
گفتم ایشان می دانند و چون  
اینهای گفت یکی از لوزان که  
ایستاد بودند او را بر جان زد  
و بدو گفت اینچیز به بزرگ  
امامان پاسخ می دهی عیسی  
جواب داد و بدو گفت اگر  
بدگفتم بر بزرگی گواهی بده و اگر  
خوب چرام از روی  
**که عیسی را پیش قیافا بردند**  
انکه حنا عیسی را بسته  
پیش قیافا برد شموز صفا  
بر خیزیده بدگرمی شد  
بدو گفتند مگر تو نیز یکی از شاکر دانش

هو انكر وقال وانا قال  
 له واحد من عبيد كبير الكهنه  
 قبايه ذلك الذي قطع سمور  
 اذنه اليسرانا الصرتك معه  
 في الجنينه عاد سمور انك  
 وفي تلك الساعه صاح الديك  
**تودينه الى عند بيلاطس**  
 وجابو عيسى من عند قيافا  
 الى الابواز وكان الصبح  
 وهم لم يدخلوا الى الابواز  
 يتدنسون مما اثمهم باكون  
 الفصح بيلاطس خرج الحكم  
 وقال لهم  
 ايش حجة لكم على هذا  
 الرجل اجابو وقالو له  
 لو لم يعمل ردي  
 ما سلطناه اليك قال  
 لهم بيلاطس

او منكر شد وگفت نيستم  
 يك از بندگان زيرك اما مان  
 خوشاوندانكه سمور كو ششرا  
 بریده بدمه مزد درياچه ترا  
 با او دیدم باز سمور منكر شد  
 همانم خرو سر بانك زد  
**که او را سر بيلاطس بردند**  
 عيسى را از پيش قيافا در  
 ابواز آوردند و با ما دريد  
 و ايشان در ابواز اندر رفتند  
 كه اون نشوند چندانك  
 فصح را مي خوردند فيلاطس  
 پرور پيش ايشان در آمد  
 و بنديشان گفت چه بهانه  
 داريد بر من مرد جواب دادند  
 و بندي گفتند اگر بندي نمي كرد  
 بدست تو او را مي سپارده  
 بيلاطس بنديشان گفت شما

دروغ انتم در بنوه منرا ناموسكم  
 قالوله اليهود ما را اول جنيست  
 لا تجيب لنا انا فصل احدا  
 لستم الكلمه  
 التي تكلم بها ييشوع عندما  
 اودع باي موته هو مز مع  
 ليهوت عند ذلك  
 بيلاطس دخل الى الابواز  
 ودعا بعيسى وقال له  
 انت هو ملك اليهود  
 قاله ييشوع انت قلت  
 هذا من نفسك يا اخبر قالو  
 لك عنى قاله بيلاطس  
 لعلي انا يهوديا انا اهلك  
 وجبار الكهنه سلوك الحق  
 ايشر تعلم قاله ييشوع  
 مملكتي ما هي من هذا العالم  
 ولوان مملكتي من هذا العالم

اورا برید داور کنيد الجنانك  
 در شريعت شاهست  
 قالوله اليهود يهوديان بدو  
 گفتند ما را اول جنيست  
 كه كسي را بكشيم كه تمام شود  
 سخن كه عيسى گفت چو بسيار  
 بگذاميز مرگ خواهد مرد  
 انكه بيلاطس در ابواز اندر رفت  
 عيسى را خواند و بندي گفت  
 تو كي ملك يهوديان  
 عيسى بندي گفت از خویشاوندان تو  
 مي گوئي يا ديگر از بزم ترا گفتند  
 بيلاطس بندي گفت ملك من  
 يهودي هستم خوشاوندان تو  
 و بزركلامان ترا من سپار دهند  
 چه مي گوي عيسى بندي گفت  
 پادشاهي من از اين جهان نيست  
 اگر از اين جهان مي بود پادشاهي من

خدا می کاز جاهر و لیلای  
انسلم الی الیود الان  
ملکتی لیسری من هنا  
قال له ییلاطرس انا  
انت ملک قال له یسوع  
انت قلت انی ملک انا هذا  
ولد و لاجل هذا اتت الی  
العالم لاشهد علی الحق کل  
من هو من الحق یسوع صوف  
قال له ییلاطرس انا هو الحق  
واذ قال هذا عاخرج  
للمعد الیود وقال لهم  
انافرجی لاجل علی هذا  
الرجل لکم سمازی کل  
فصح الطلق لکم واحدا  
الان یزید و اطلق لکم هذا  
ملك الیود کلهم  
صرخو وقالی

چاکرا من کوشیدند که در دست  
یهودیان سیاره نمی شد در التوز  
ملکتی لیسری من هنا ییلاطرس  
بدو گفت التوز شاه هستی  
عیسی بدو گفت تو گفتی که شاه  
هستم من بر این زاده شدم  
و بر این در چهارم که بر راستی  
که آمد هر که از راستی است  
او از من بشنود ییلاطرس بدو  
گفت راستی چیست  
و چون آنها گفت دیگر بار  
پیش یهودیان بدرامد و بدیشان  
گفت من یک همانم در دست  
نمی یابم این دارید که در  
فصح یکی برای شما از ادکم  
التوز میجو امید که این ملک  
یهودیان بر این شما از ادکم  
همینا اینک زدن و گفتند

لا هذا الا لایا و هذا ابراما  
کاز حرامیا لما لبسوه **طلس**  
**الملکت بالهزل عند**  
دلالة ییلاطرس جلد ایسوع  
والاجناد جنوا کلیدا  
من حیک و وضعو علی راسه  
ولبسوه ثوب قمیزی و صار  
یقولون سلام علیک یا ملک  
الیهود ویلکونه علی فکره  
عاد ییلاطرس طلع الیهم  
وقال لهم هوذا انا اطرح  
الیکم الطلم حتی تعرفون  
الی ما وجدتم و راه حجة و لوجه  
خرج یسوع و اکبل الحسک  
علی راسه و ثوب الارحاز علیہ  
وییلاطرس قال لهم ها الرجل  
فلما جبار الکننه و الخلاوز  
ابصرو صرخو قایلین

نه این ابرابا و نیز بر این ابرام بد  
که بکنک اورا شیوع یاد شاهار و شایند بد  
و بر این او سجود کرد اندک ییلاطرس  
عیسی را چوب زدن داد  
و سرهنکیان از خار تاج یافتند  
و بر سر او نهادند و جامه قمیزی  
اورا پوشانیدند و می گفتند  
سلام بر تو ای ملک یهودیان  
و او را بر چانه خود می زدند  
دیگر بار ییلاطرس بیرون بدر رفت  
و بدیشان گفت اینک او را بر در  
می آورم بر این شما تا بداند که من  
برینک این مرد یکی بهانه نیافتم  
عیسی بیرون بدر آمد تاج از خار  
بر سر او نهادند و قمیزی بر تنش  
و ییلاطرس بدیشان گفت ها  
مرد چون بر کار امامان و کوزان  
اورا زدند بانگ زدند و گفتند

اصله اصلیه قال هر  
 پلاطرس انتم و دو فاصلمون  
 انما اجر علی هذا الرجل  
 حجة قالوا له الیهود  
 نحن لنا موسی و مثل ما هو  
 فی شرعنا الموت علی وجباً  
 لانه جعل نفسه ابراهیم  
 فلما سمع پلاطرس هذا الکلام  
 ارتعب بالاکثر  
 و عاد دخل الى الیویان  
 وقال لیسوع من ان انت  
 یسوع له برده جواب  
 قال له پلاطرس لرا حکم  
 مع ما تعرف له مسلطان  
 اطلقک و مسلطه اصلیک  
 قال له یسوع مالک علی حکم  
 و لا واحد لولم تعطی  
 من العول لاجل هذا هی

بردار کن بردار کن پلاطرس  
 بدیشاز گفت شما اورا برید  
 بردار کنید من روز مرد کناه  
 نیافتم بود باز ندو گفتند  
 که ما شریعت داریم و همچو که  
 در شریعت ما مرک بر او  
 رواست که خود را سپردنا  
 ساخت چون پلاطرس  
 این سخن را شنید بیشتر ترسید  
 باز در ایوان اندر رفت و بعضی  
 گفت از کجای عیسی  
 بدو پاسخ نداد پلاطرس ندو  
 گفت با من سخن نمی گوئی  
 نمی دانی که حکم دارم که ترا  
 آزاد کنم و حکم دارم که ترا بر دارم  
 عیسی ندو گفت بر من حکم  
 نداری و نه بی اگر از ایوان ایوان  
 دان نمی شد برابر این آنک

خطیباً الذي خلق الیلک  
 الکر من خطیتک لاجل  
 هذا اراد پلاطرس لیطلقه  
 صرخوا الیهود و قالوا ان  
 کنت تخلی لهذا ما نکر من حیث  
 لقصر کل من جعل نفسه  
 مالکاً فهو ضد القیصر  
 فلما سمع پلاطرس هذا الکلام  
 اخرج یسوع الخارصاً و جلس  
 علی اللیوی فی مکان یدعی  
 رصیف المحامیة فقال له بالعبریة  
 کفیفتا و جمعه العید کانت  
 قریب الساعه السادسة  
 وقال الیهود ها ملککم هم  
 صرخوا قایلین شیله شیله  
 اصله اصلیه قال هر  
 پلاطرس مالکم اصلب  
 لیکار الیهنه قالوا له مالنا

کناه آنک مرا بتو سپارد از کناه  
 تو بزرگتر است و برابر این  
 میخواست پلاطرس که او را آزاد کند  
 بود باز آنک زدند و گفتند مالک  
 الکر اینرا از آدمی که دوست قیصر  
 نباشی هر که خوشتر از شاه  
 سازد او برابر قیصر است پلاطرس  
 چون این سخن را شنید عیسی را بر روز  
 برد آورد و بر کرسی نشست  
 در جای که خوانده شود پیوسته  
 سنگها بچهره گفتند شود کفیفتا  
 و ادینه جشنید و بود نزد یک  
 ششم ساعت و پیرودیان  
 گفتند آنک شاه شما ایشان  
 بانگ می زدند بردار شر بردار شر  
 بردار کن بردار کن پلاطرس  
 بدیشاز گفت ملک شما بردار کن  
 بزرگان اما باز ندو گفتند شاه

ملك غير قيصر عند ملك  
سليم اليهم ليصلونه  
**تورثه الى الملك**  
فورد يسوع واخرجه  
وهو حامل صليب  
الى موضع يسمى الجبله  
يقال لها يا عبر كقولنا  
ذلك الموضع الذي صلبوه  
واثنان اخر معه واحدا  
من ذل الخب واحدا من ذلك  
ويسوع في الوسط وكتب  
بيلاطس على لوح ووضع على  
صليبهم وهلك كتب هذا  
هو يسوع الناصري ملك اليهود  
وكثير من اليهود قد وهده  
الذنه فانه كان قوس المدينه  
ذلك الموضع الذي صلبت يسوع  
والخط ملوناً بالعبري ويوناني

نداء جز قيصر انك اوريا  
در دسته ايشان سياره كه اوريا  
**بردار كند كه اوريا بردند كه بردار كند**  
انك عيسى را بردند و بديكردند  
واو صليب خود برد و بر خود  
برداسته در جا كه نامش  
كله سر بعبري كوند سر كقولنا  
لخا كه اوريا بردار كردند و با او  
دو ديگر يك بر بزرگنار و يك  
باز كنار و عيسى در ميان  
ويلاطس بر تخته نوشت  
و بر صليبش نهاد و اينچنين  
نوشتند يك اينست يسوع  
ناصرى ملك يهوديان  
و بر تخته را بسيار از ان يهوديان  
خواندند ز برانزد يك شهيد  
انجا كه كه عيسى بردار كرد بودند  
و نوشتند بعبري و يوناني

وروي كتاب الكهنه قالو  
بيلاطس لا تكتب انه ملك  
اليهود الا المتب انه هو قال الخ  
ملك اليهود قال لهم ما كتبته  
قد كتبتنه لما افسسوا ثيابه  
فلما ان الجند صلبوا يسوع  
اخرو ثيابه وجعلوها  
اربعه اقسام وكان فيهم  
بلاخظ انفسوج من  
فوق كلها صحه للاختاد  
قالوا ما شقها الا نرى عليها  
قرعه ونصير بالقرعه لمز تصير  
وقال الكتاب الذي قال افسسوا  
ثيابه بينهم وعلى كسوتهم  
الوقاقره انما هذا الجند  
فعلوه وكن قياما عند جبل  
يسوع امه  
واحتامهم ومروءه الذي  
لقيلوفا ومروءه المحملا ثيابه

وروي بزرگان امامان به بيلاطس  
گفتند منو سير كه ملك يهودي است  
الابنوير كه او گفت ليخه نوشتند  
نوشتند كه حاصه او بخشه كردند  
سر هنيار چون اوريا بردار كردند  
جامه اوريا ستند و چهار بخش  
كردند بر هفت بخش يك از  
سر هنيار شدني دو ختمان بد  
الا از بالا بافته همه را يك يك  
في گفتند اوريا نشا فانيم الا  
پسه براو بيندازم بقرعه  
براي كه شود و تمام شد كتابت  
كه كتب و جامه مز در ميان  
ايشان بخش كردند و بر سر هفت  
پسه انداختند اينرا سر هنيار  
كردند و بودند ايستاد  
پس ياي عيسى مادرش  
و خوه مادرش و مژوان  
قيلوفا و مروءه مجد لان

جود بيلاطس

يشوع ابصامه وذلك  
التلميذ الذي كان تحية  
قياماً قال لامة يا مرق  
ها اينك ولذلك التلميذ  
قال لها امك  
ومرتيل الساعة وداها  
ذلك التلميذ المسمى **عند**  
**سره** بعد هذه عرف  
يشوع ان كل شي قد كمل  
ليتم الكتاب  
قال انا عطشان وكان  
هناك انا مملو خلاصوا  
هم ولو اسقني وصورها  
على اسقني وادنوها  
مزنيه فلما ان شوع اخذ  
ذلك الخلق قال ها قد كمل  
وطاطاراسه  
وسلم الروح اليه

عيسى طر خود ديد و ان شاگرد  
که او را دوست مي داشت  
استان با در تر گفت  
اي ز اين فرزند تو و بندي  
شاگرد گفت اينک طار تو  
و از ان ساعت ان شاگرد او را  
پيش خود برد **کسر کاندو**  
**خورانديد** بعد از عيسى  
دانست که هر چيزي تمام شد  
که کتاب بنجار رسد  
گفت تشنه ام و بد امانی  
پراز سر کانه ان ايشان ابر کرا  
پُر کردند و برتی نهادند  
و افراز بردند نزد بکده انش  
چون عيسى از سر کار استند  
گفت اينک تمام شد  
وسر خود فرو نهاد و جان  
خود سپارد يهوديان

من اجل انه كان الجمع قالو  
لا تبقى هذه للاشلاء و على  
صلبانهم لان السب كان قد  
همم وذلك السب كان نوعاً  
كثيراً فطلبوا من بيلاطس  
ان يسروا ساقات هولاي  
المملويز و يزلونهم الجند  
اتو و كسر و ساقى الاولى  
ولاخر ايضا الذك كان قد  
صلب مع فلما اتوا الى عند  
يشوع فوجدوه قد مات من  
قبل فلم يسروا ساقيه  
الا ان واحد من الاجناد طعمه  
بالحرية تحت ابطه حينئذ  
خرج دم و ماء والذي كان هنذا  
قد شهد و شهادته هي حقا  
وهو يعرف انه حقا قال  
حتى انكم تؤمنون و هذا كلها

از بولوا انك لا نيه بد گفتند که این  
اشها بر سر خود نمایند زیرا که  
شبه درآمد که از روز شنبه روز  
بزرگ بود و زیبلاطس  
دستوری خواستند که این اشکارا  
ساقها را ایشان بشکنند و ایشانرا  
بزیبند سرهنکی از آمدند  
و ساق از نخستین را شکستند  
و از دیگر نیز که باوی در بردار  
شدند چون پیش عيسى  
آمدند دیدند که از او امر بود  
و ساقش را نه شکستند  
الا یکی از سرهنکیان او را از بر بغل  
بزیب زد انکه خون و آب  
بدرآمد انکه دید کواهی داد  
و کواهی او را استس و او  
می دانند که راست گفت که شما  
نیز باور دارید و اینها همه

στυμνο στυμνο  
(στυμνο) στυμνο

الذي جرت ليكل الكتاب  
 القايلط بكسرة عطا  
 وايضا الكتاب الاخر الذي  
 قال بنظره الى من طعنه  
**عزوقه**  
 بعد هذه يوسف الذي  
 من الراحه اجلا ان كان  
 تليدا ليشوع وكان تخفا  
 من خوف اليهود طلب ليخط  
 شلو يسوع بيلاطس  
 اذ زله نكل جافاحد  
 جسدي يسوع ونيقوديموس  
 ايضا ذلك الذي من كان  
 بحالي عند يسوع ليلا وجاب  
 معه من الطبي والمر والمبر  
 مقدار ما به رطل واخذ  
 تلو يسوع ولفس  
 بالنار والحنوط الطبيه  
 كشد تا كتاب تام شود  
 كه كفت وستحي ازو  
 شكست نشود وكنا ديكره  
 كفت بنكره بنكره  
**برالندف او**  
 بعد ان يوسف انك از راه يد  
 برانك شاكرد بيد از ان عيسى  
 وز سهم بود باز خود را بنار  
 مي داشت خواست  
 كه تز عيسى را بستاند بيلاطس  
 دستور كرد امد و ستد  
 لاش عيسى را و نيقوديموس  
 نيز آمد انك از آغاز پيش  
 عيسى در شب محامد و اورد  
 با خود ابراهاه خورشوي  
 و مروضه قدرى هدر رطل  
 و ستند لاش عيسى را  
 و بگمانها و ابراهاه خورشوي

على رسم اليهود في دفعهم  
 وكان في ذلك الموضع الذي  
 صلحوا فيه يسوع جنينه  
 وفي قبيل الجنينه قبرا  
 جديدا لم يكن بعد قد وضع  
 فيه احدًا حتى طول يسوع هناك  
 لآزاله من قدهم والقد كان قريبا  
**عنه قام من القبر**  
 وعند انفجار صخرة من الاحد  
 اذ كان بعد عتة اثم من  
 المجدلانيه الى القبر فامر  
 الحجر قد رفع عن القبر  
 فعدت واتت  
 الى عند سمع الصفا والى عند  
 ذلك التلميد الاخر الذي كان  
 تبعه يسوع وقالت  
 لهم قد اخذوا سيدنا  
 من القبر ولم اعلم ايز

در چينده ميوز كه اين بود بمانست  
 كه بياكشد و بود دراز جا بلكه  
 عيسى را بردار كشيده بودند  
 با نچه و دراز با نچه كورنو  
 كه هنوز درو كسي ديكر ننهاده شد  
 عيسى را انجا ننهالاند بر اوانك  
 شنبه در امد بدو كورن ديكر  
**كه از كورن برخيزيد**

و با ماد روز يكشنبه  
 هنوز تار كازيد من مجدلا  
 امد در كور و ديكره سنك  
 در كور برداشته شده بد  
 كو بد و امين شرمع من الصفا  
 و بيش از ديكر شاكرد كه عيسى  
 اوراد و مني داشت  
 و بديش از لفته خداوند  
 از كور برداشتنده و مني

Galileo Galilei  
 1642



وضوع و خرج سمون  
وذلك التلميذ الاخر بانول  
الى القبر وهما بعد ان اثبتها  
ذلك التلميذ عدا وسوا لشمون  
ونظري القبر اصبحت الافكار  
موصوفة و لم يدخل سمون  
داخله ودخل الى القبر  
وابصر الافكار موصوفة والعماء  
التي كانت ملفوفة على راسه  
ليست مع الافكار الاملفوفة  
موصوفة ناجية عندها  
ذلك التلميذ الذي كان قد جا  
اولاد دخل الى القبر وابصر وامر  
لاخر بعد طر يكون يعرفون  
الكتابتين يريد يقوم ضرب  
الاموات والتلميذ اعادة  
الى مكانها ومرة عند القبر قايه  
تلي وبنهاى تلي

اورا كجا بنلاند بدرام شخ  
وان ديكر شاكرد ودر كورمى آمدند  
وهو دوسى كى دويدند از شاكرد  
دويد و ز شوموز و در كورامه  
و بنكيد ديدكه كفتها جدا بنان  
واندرو ترفوت شوموز بنالتر  
آمد و در كوراند رفته و ديد كفتها  
نهان وان دويستكه برسش  
بيچيد بودند نه با كفتها الا  
بيچيد و در يك جا بلكه جدا  
نهان شد انك از شاكردكه  
زوترا مد در كوراند رفته و ديد  
وايا ز اورد زيرا هنوز از كتابها  
نمى دانستند كه خواهد از ميار  
مردگان برخيزد وان شاكردان  
باز در جاء خود رفتند  
و مريش كور ايشان بدو  
كرست و چوزى كرس

نظرت الى القبر فابصرت  
ملاكات ثياب بيض  
جالسان واحدا حيث كان  
راسه واحدا حيث رحله  
كان كان في شوع موضوعا  
قالوا لها يا امرأة لم تكين  
قالت لها قد اخذ وسيدك ول  
لعمري ان موضوع هو قائم  
هذا والتفتت ابصرت يشوع  
قايما قال لها يشوع يا امرأة  
لم تكين ولم تظلي به  
ضنت انك الجنان قالت له  
سيد انك انت اخذت كل  
الى موضوعه لامر اخذ  
يشوع قال لها منى دارت  
وقالت له يا عبد ربولى  
الذي قال معلم قال لها  
يشوع / انت قد ميدي الى

در كور نلست ديد دو فرشته  
سپيد پوشيد نشستند اندي  
چاره كه شريد و بلي چار كه بايند  
كجا كه الا شوعى نهان شده بد  
بذو كفتند اي ز جرمى كرس  
بديشان كفت خداوند مراستندند  
و نى دانم كجا نهادند اينرا كفت  
وسوى برنگرست ديد كه  
عيسى اسناد بد عيسى بدان  
ز كفت اي ز جرمى كرس  
و كرامى جوگى او پنداشت  
كه باغبانست بذو كفت خداوند  
الرتوا وراستند با شى من بلى  
اورا كجا بنلاند كه بروم اورا اسنام  
عيسى بذو كفت منى كرس  
و بغيرى بذو كفت ربولى  
كه تفسير معلم عيسى بذو  
كفت منى منى زديل ميا

ولا بعد اصعد الى الخ  
 الازوج الى عند اخوتي  
 وقولهم ها انا  
 صاعد الى ابيكم  
 والهي والهكم عندك  
 من المجدانية اتوبش  
 للتلاميذ انها ابصر سيدا  
 وانه هكذا قال لها  
**مجيبه الى عند التلاميذ**  
 فلما كان عشية يوم الاحد  
 والابواب مغلقة حيث كانوا  
 تلاميذ من خوف من اليهود  
 جاب يسوع وقام في وسطهم  
 وقال لهم السلام معلمكم  
 هذا قال وراهم بديه  
 وجنبه فرحوا  
 التلاميذ  
 من ابصره  
 يسوع  
 يرا  
 شادها  
 شدند  
 که  
 عسی  
 را  
 دیدند

**امدواو پیشتر شاگردانش**

چون شب هنگام بگشاید شد  
 ودرها بسته بودند در جایگاه  
 که شاگردانش بودند از بیم یهودیان  
 آمد عیسی و در میان ایشان  
 ایستاد و بایشان گفت  
 سلام باشا اینرا گفت و در  
 دست خود و پهلو خود  
 بایشان نمود و شاگردان  
 شادمان شدند که عسی را دیدند

وعاد يسوع ايضا قال  
 لهم السلام معلمكم  
 ارسلني اذ هكذا انا ايضا  
 ارسلكم واذ هو يقول هذه  
 نفخ فيهم وقال لهم اقبلوا  
 روح القدس اذ كنتم تغفرون  
 لاحد خطاياهم تغفروا لهم  
 تربطون على احد تربط  
 توها احد الابي عسرين  
 الذي يقال له تا ما لم يكن  
 هناك معهم عند انا يسوع  
 قالوا له التلاميذ انا ايضا  
 سيدنا هو قال لهم ان  
 لم ابصر بديه اثر المسامير  
 واحط اصبعي في مكانها  
 واجسها ولم اسس طيرد  
 الى جنبه لم اصدق  
**مجيبه الى عند تلاميذه ثابته**

وعسى باز بديشان گفت  
 سلام باشا الجنانك پدرم  
 مرا فرستادم شمارا می فرستم  
 وچو ز اینها گفت در ایشان  
 دیدم و بایشان گفت جان  
 پا را بید برید اگر کسی  
 گناه ستره کنید بر او  
 ستره شوند و اگر بر کسی  
 ببندید بسته شوند تو ما یکی  
 از دوانزه که تا ما گفته شود  
 انجا با ایشان نبود که عسی امده بد  
 شاگردان نزد گفتند که خداوند  
 ما دیده او بایشان گفت  
 اگر در دستش نشان مجنها  
 نبینم وانگشت خود در آن  
 جایگاه نبرم و در پهلو او  
 دست افرازنم یاور نمی دارم  
**که دوم بار پیشتر شاگردانش آمد**

front. p. 20

front.

front. p. 20

و نرس هشتم روز شالکاز  
 اندرون بودند و توبه با ایشان  
 آمد عیسی و درها بسته در میان  
 ایشان ایستاد و بایشان گفت  
 السلام معکم و توبه گفت  
 انکشت خود اینجا بیاور و بیار  
 رو دست مرا و دست خود  
 بیاور و در بوی من افرازان  
 و بیایم با شما را بیاور کنند  
 توبه جواب داد و بزد و گفت  
 خداوند من و خدای من عیسی  
 بزد و گفت انروز که دیدی باوردی  
 خنک انرا که مرا ندیدند و با ما زارند  
 و بسیار شکفته های دیگر  
 عیسی بر ابر شاکرد انرا کرد  
 که درین نامه نوشته نشدند  
 و این نیز که نوشته شد که با ما  
 آری که عیسی مسیح پسر خدا

و نرس نهم نهمین روز  
 التلاميذ ايضا دخلوا وتوبا  
 معهم فاتا يسوع والابواب  
 مغلقة فوقف في وسطهم  
 قائما وقال لهم السلام معكم  
 وقال لتوبه هات اصبعك  
 اليمينه وابصر يدك وابسط  
 يدك اليمنى ولا تكن  
 بلا ايمان الامصدق  
 اجاب توبه وقال له  
 سيدى والهى يسوع  
 قال له لان عندنا اصبحت  
 امنى بطوبى الذى طهرت و بوزنى  
 و كثيرات معجزات اخرى  
 علم يسوع فقام تلاميد  
 الذى لم تكتب في هذا الكتاب  
 و هذه ايضا الذى كتبت  
 لتؤمنوا ان يسوع هو المسيح بر الله

فاذا امنتم تكلموا باسمه  
 حيون سرب رية  
 الذى اظهر نفسه لهم  
 من بعد هذه عاد اورانقسه  
 لتلاميذه على جنب تحيره  
 طبريه هكذى اراه انهم  
 كانوا حله سموا الصفا و توبا  
 الذى يدعى تاما و نانا ناييل الذى  
 من قاطنة الجليل و اولاد زبدى  
 و اثنا عشر من بلهيد  
 سموا الصفا قال لهم افر اصيد  
 سمك قالوا له نحن ايضا نخرج معك  
 خرجوا و صعدوا الى السفينه  
 و في تلك الليله طردوا زبديا  
 فلما صار الصبح بنيسوع قام  
 على جنب البحر و تلاميد  
 لم يعرفونه انه يسوع  
 قال لهم يسوع يا شباب

چونکه ایما زارید بر او شما بشوید  
 بنامش جاوید زبديگانى  
 که سیوم خود را بشاکرد انرا نمود  
 ازین پستر باز خوشتر را بشاکرد انرا  
 نمود بر کنار دریا طبریه  
 اینجا ز نمود که یکی بودند سمون  
 الصفا و توبا انک تاما می گفتند  
 و نانا ناییل انک از قطنه جلیل  
 و پس از زبدي و درود دیگران  
 شاکردان سمون صفا و دیگران  
 گفت برو که ما هم گیرم  
 بزد و گفتند ما نیز با تو بیاییم  
 بدر آمدند و در لشکر ابر رفتند  
 و در آن شب چیزی نگرفتند  
 چون با ما ارشد عیسی بر کنار  
 دریا برخیزید شاکردان  
 ندانستند که عیسی است  
 عیسی بایشان گفت جوانان

Amel...  
 ۲۰  
 ۲۰

هل لكم شيئا اكلوا قالوا  
لا هو قال لهم ارموا  
المصيد على بحر السفينه  
فتجدون فالقوهاء ولم  
يقدر وز تجذبونها من كثرة  
السمك الذي كانت ذلك  
التلميذ الذي كان يمشي عجب  
قال لهما هذنا سيدنا هو  
سمعون لما سمع انه سيدنا  
ضرب قصبه في وسطه  
لانها كان عرياناً والقي  
نفسه في البحر ليات الي  
عند يسوع والتلاميذ  
الآخر كما اوتي السفينه لاهم  
لم يكونوا بعيدون عن الارض  
القدر رايته دراعا وهم محزونين  
السفينة فلما صعدوا على الارض  
ابصروا جمعا مهيا وعليه

هجم داريد چیزی که نخورم  
ایشان بدو گفتند او بذریشان  
گفت بر کنار راست <sup>کشتی</sup> دام شما بیندازید  
و بیاید انداختند و نتوانستند  
که دام را بکشند از بسیاری ماهیها  
که در گرفت از شاکر ده  
عیسی او را دوست محرابست  
بمغالقت این خداوند است  
سمعوز چون شنید که خداوند است  
است به هر خود در میان  
خود در دست زیرا که برهنه  
بود و خویش را در دریا انداخت  
که پیش عیسی بیاید دیگر شاکر داران  
در کشتی بودند زیرا از زهر  
سخت دور نبودند الا قدر دو صد نفر  
و دام از آن ماهیهای کشیدند  
و چون این زهر رفتند دیدند  
اخگرها را اش نهان و ماهیها

سمكاً وخبراً وقال لهم  
يسوع اتوني من السمك الذي  
ارصدتم لان سموت  
الصفا صعدو جذر السمكة  
على الارض  
وهي مملوءة من السمك الكبار  
فانه وثلثة وجمسه  
فكل هذا الثقل لم تحرق  
الشبكه وقال لهم يسوع  
تعالوا فتغدو  
واحد منكم اميد لم تخرج  
ليسالة مزانت  
وكان يعرفونه انه سيدنا  
فتقدم اليهم يسوع  
واخذ خبراً او سمكاً  
واعطاهم هذناك  
مرة يسوع اظهر نفسه  
لتلاميذه بعد واقامهم

براش نهان و نان  
عیسی بد بسیار گفت بسیارید  
پیشتر من از نه ماهیها که  
این ساعت گرفتند سموت  
صفا ابر رفت و دام را  
بر زمین کشید پر از ماهیها  
بزرگان صد و پنجاه و  
و بد نه ده گران دام  
دریده نشد و عیسی  
بذیشان گفت بیاید چاشترا  
نخورد و سمک شاکر داران  
کشتی نمی کردند از او برسد  
کیستی و می دانستند که  
خداوند ما هست عیسی  
پیشتر آمد و ستد نان و ماهیها  
و بدیشان داد این سیوم  
بارست که عیسی شاکر داران  
نموده شد بعد از آنکه از میان

سیوم بار نزدیگت مراد و نتر  
 می داری و بزودگت خداوند  
 تو در هر چیزی تحقیقت خردمند  
 هستی تو مرا می شناسی که  
 مر ترا دوستی دارم عیسی  
 بدو گفتم میشان من برادر  
 بچران امیر امیر  
 بتو گویم که جوان بودی تو  
 خود میان خوشترای بیستی  
 و هر کجا امجو استی می رفتی  
 چون پیر شدی دودش  
 خویش بر داری و دیگر است که  
 مرتامیات بند و هر  
 کجا که می خواهی ترا براند  
 اینرا گفت تا نماید بکدام مرگ  
 خواهد که مرخدا را استا بر دهد  
 و چون اینها گفت بشعور گفت  
 دنیا را بیا شعور الصفا

از قال له ثالث من الجنبی  
 وقال له سیدی  
 فی کل شیء انت حکیم  
 انت تعرفنی انی  
 انا احبک قال له یسوع  
 ارعی لی نعاجی  
 امر امیر لک اقل  
 عندک انت شایا لنت  
 انت تشد وسطک لنفسک  
 و حیث طالت ترید تقضی  
 الاز حیث شح از فم  
 یدیک و غیر که هو الذی  
 یشد لا وسطک و حیث  
 یرید هو بود یک  
 هذه قال ليعرفه باي مودة  
 هو عندا از يسوع له  
 فلما قال هذه قال لیسوع  
 تعال خلفی شعور الصفا

مردگان بر خرید که شعور بسیار  
 برادر عیسی خود چون جاش را  
 خوردند عیسی بشعور گفت  
 گفت شعور پسر یونا مرا  
 دوستی داری از نشان بیشتر  
 بزودگت ای خدای خداوند تو  
 می دانی که ترا دوستی دارم  
 عیسی بزودگت بر کار من بچران  
 برادر من باز دو مریار  
 بزودگت شعور پسر یونا  
 مرادوستی داری بدو  
 گفت ای خدای خداوند تو می  
 دانی که مر ترا دوستی دارم  
 عیسی بزودگت حق و قویا  
 من برادر من بچران باز  
 سیوم بار نزدیگت شعور  
 پسر یونا مرادوستی داری  
 صفرا در شخار شامده

پیر الاموات وصیته لشعور  
 عیسی عیسی فلما انه تغدو  
 قال یسوع لشعور الحمد  
 شعور بزونا الجنبی  
 الاز من هو ای  
 قال له نعم ای سیدی  
 انت تعرفنی انی احبک  
 قال له یسوع ارعی لی  
 خرفانی و عا دثانیة  
 قال له شعور بن یونا  
 الجنبی قال له  
 نعم ای سیدی انت تعرفنی  
 انی احبک  
 قال له یسوع ارعی  
 لی نعاجی و عا د  
 ثالث من قال له شعور  
 بزونا الجنبی  
 فصعب علی الصفا

pere fili nobis  
 diligit in ply et  
 pacit oues suas  
 no. qom e parit  
 omi ouis

کتبها ونعرف از شهادته  
حقایق و له  
لتیرات اخر الذی  
عملها یسوع كما اضن  
انها لولدت واحدة  
واحد لم یکن العالم تنفر  
لتلك اللب التي تکتب  
نویشتش و در این کتب  
اوراستت و هست در یک  
سلفها بسیار که عیسی کرد  
که اگر یکی نویشتند  
شدند مجبور که بندارم  
که جهاز نیز نمی برداختند  
باز کتابها نویشتند شد

کتاب الانجیل المقدس بشاره نوحنا  
بنزیر الی الرسول احد الای عشوه  
الذی کتبه باللسان الیونانی مدینه  
امسن صلواته وبرکاته جمع المومنین  
امین

جزت الاربعه الانجیل المقدسه بحط العبد  
الحقیر یوحنا بن القسریوسف المیا فارینی  
المعروف بشمس المعانی نقلها من السریانی  
الی العزیز الیاریسی بخطه علی قدر طاقته  
برسم الیاز الخیر الصالح الراهب وکیوردناز  
الفریح متعاده بالعلم والعلمها و جم من غیره علی

التفت فابصر ذلك التلميذ الذي  
كان يسوع يجبه نحو وراه  
ذلك الذي في العشاء  
التي نفسة على صدر  
يسوع وقال سيدى  
ايه تسلم هذا فلما  
ابصر الصفا قال ليسوع  
سيدى وهذا بشر هو  
قال له يسوع ان كنت  
اختر ان يلبس هذا الى  
حيث احي انت طالب  
تعال حلفى واشترت  
هذه الكلمه بيز الاخوه از ذلك  
التلميذ لا يموت ويطبل  
بذلك انه الموت الا ان كنت  
اختر ان يلبس هذا الى حيث احي  
انك هذا هو ذلك التلميذ  
الذى شد على هذه كلها وايضا  
بازگشت دید از شاگرد که  
عیسی اورادوستی داشت  
بدنبال او می آید در هنگام  
شام خورد در خود بر سینه  
عیسی انداخته بد و گفت خداوند  
بزرگ منی بسیار چیز که  
مفادید بعیسی گفت خداوند  
و بزجیت عیسی بدو  
گفت و اگر میخواهم که این را بدارم  
بماند تا آنکه که من بسیار توجه  
کار داری تو بدنبال بسیار  
و بزسخ در میان برادر از افراشته  
شد که از شاگرد نمید  
نه بدان گفت که نمید الا اگر  
مخوام این را بدارم بماند تا آنکه که  
من بسیار توجه کاری  
اینست از شاگرد که برین  
همه را که داد و دیگران

على كتابها وقاربها وبيدهم لهم بالعنفه  
ولما حباها الذي سعى في كتبها الهين  
في شهر سنة الفوسمانه سبعة وثلثمائة من الاسكندرية  
في سنة سبع مائة وثمانين للهجرة  
بمدينة تبريز حياها الله تعالى

لحسن بن اعصاب

|          |      |       |
|----------|------|-------|
| Soleyman | Yeni | John  |
| Kicr.    | 1    | Fatih |
| Yeni     |      |       |
| Ekki     | 25   |       |

